سعید نفیسی

تاریخ خاندان طاهری

اقبال
EQBAL

سعید نفیسی

تاریخ خاندان طاهری

-۱-

طاهر بن حسین

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

تهران ۱۳۳۵

آغاز سخن

قسمتی ازین کتاب از کار های هجده سال پیش منست . هرچند هنوز هم دعوی آزمودگی ندارم . در آن زمان بسیار نا آزموده تر از امروز بودم . در همان زمان که قسمت اول این کتاب بپایان رسید بچاپ کردن آن آغاز کردم.

درین میان سفرهای پیاپی بدین سوی و آن سوی و گاهی فرورفتگی در کارهای دیگر که واجب ترمی نمود وقفه‌ای درکار فراهم می کرد .

چون چاپ آن قسمت نخست بپایان رسید نواقصی درآن یافتم و برآن شدم که در تکمیل آن بکوشم.

اینست که بخش دوم دوسال پیش بپایان رسید و باز سفرهای دیگر مانع از تهیهٔ فهرست ها و انتشار آن شد ـ اینك دردم رفتن بسفری دیگر که پندارم ازسفرهای پیشین من درازتر باشد باشتابی که لازمهٔ «خانه تکانی» است این کتاب را هم چنان که دردو وهله فراهم شده است بدین گونه بخوانند گانی که جویای این مطالبند تقدیم می کنم . متاسفانه ریختگی حروف چاپخانه و قصوری که گاهی در تصحیح اوراق کرده‌ام غلطهایی در صحایف این کتاب پیش آورده است و بهمین جهت از خوانند گان در خواست دارم نخست از روی غلطنامه متن را اصلاح کنند و برمؤلف و ناشر ببخشایند .

از نخست نقشهٔ من درین کار این بود که کتاب جامعی در تاریخ خاندان طاهری آماده کنم وهمهٔ یادداشت هایی را که برای این کار لازمست فراهم کرده‌ام. عجالة این مجلد نخست درکلیات این بحث و سرگذشت طاهر بن حسین فراهم شده و درمجلدی دیگر که امیدست روزی انتشار یابد تاریخ مردان دیگر این خاندان خواهد آمد .

روی‌همرفته این کتاب پس‌ازاتمام شامل جزییات تاریخ ایران ازمرك هارون الرشید در۱۹۳ تاآغاز کار صفاریان در۲۵٤ یعنی مدت شست سال‌ازپایان‌قرن دوم تا نیمهٔ قرن‌سوم هجری‌خواهد بود.

درین سالهای اخیر سلیقهٔ من در تاریخ نویسی باز اندك تغییری یافته و اگر قسمت اول این کتاب را باهمان روش می نوشتم بگونهٔ دیگر درمی آمد و شاید در برخی ازمطالب بچشم دیگر می نگریستم .

طاهر بن حسین و برخی ازفرزندان و نزدیکان وی مردان برجسته‌ای در تاریخ سرزمین ما بوده‌اند وجنبشی در ایران آن روز فراهم کرده‌اند که ما هنوز از نتایج آن برخورداریم .

طاهر خود قطعاً از بزرگان درجهٔ اول ایران بوده است و کاملا بدان می ارزد که ایرانیان همواره ازو بنیکی یاد کنند.

بهمین جهت فراهم آوردن کتابی جداگانه در بارهٔ وی وخاندانش از کار های کردنی بود .

شادم که این خدمت را بدین گونه که می بینید بپایان برده‌ام و اگر خود نیز بقصور درین کار معترفم بازراهی گشاده شده‌است ویقین دارم فرزندان برومند ایران دیر یازود این کارهای بزرك رانا تمام نخواهند گذاشت .

طهران ۱۳ مرداد ماه ۱۳۳۵

سعید نفیسی

دیباچه

فرانسویان می‌گویند: « ملل خوش بخت تاریخ ندارند ». اگر این مثل را معتبر بدانیم ملت ایران بدبخت‌ترین ملت هاست، زیراکه تاریخ ایران دریائی است که تاسالیان دراز محققان ایرانی می‌توانند درآن غوطه‌ورشوند وتامدتهای مدید درر گران وجواهر گوناگون از آن برآورند. دربن مدت مدیدکه تاریخ نویسان‌ایرانی بزبان فارسی‌وتازی آثار گران بهائی‌از خویش گذاشته‌اند راه تحقیق‌چنانکه‌میبایست باز نشده بود وتاریخ را بمصداق واقعی آن نمی‌گرفتند، زیرا سود تاریخ تنها ضبط وقایع‌خشك وبی‌مزه نیست‌ودرین زمانه‌که فرزند آدمی ازهرچیزی عبرتی برای امروز وآیندهٔ خویش می‌جوید گزارش احوال پیشوایان وجنگها وشکستها وجهانگیری وبذل وبخشش ودانش پروری ایشان بتنهائی بسنده نیست. تاریخ هر دوره‌ای را باید مانند علوم دقیق‌تحلیل‌وتجزیه‌کرد. از نتایج باید پی بعلل‌واسباب برد ومانند طبیبان قدیم ایران درتاریخ نیز کتابهای « علل واسباب » باید پرداخت. هرجهان‌گیری و پیشوا وامیری‌که در زمانی زیسته است وکاری از پیش‌برده جزء کوچکی بوده‌است از محیطی‌که درآن زندگی میکرده، همهٔ کارها واندیشه‌های او خواهی‌نخواهی‌پیروآن محیط وآن روزگار بوده واورا بازیچهٔ دست اندیشه‌های جامعه ومقتضیات زمانه باید دانست. اقتضای روزگار وتوجه مردم زمانه در اندیشهٔ او راه یافته واو تنها مجری‌آن افکار وبرآورندهٔ آن حوائج بوده است. پس‌تاریخ‌را باید درهر عصری بهمان‌مقتضیات زمان وتوجه مردم روزگار تکیه داد وبعبارهٔ دیگر باید تاریخ تمدن و تاریخ ملت را نوشت ونه‌تاریخ دربارها وکسان را. همهٔ مردان بزرگی‌که در تاریخ پدیدار شده‌اند و کار های دشوار ازپیش برده‌اند هنگامی آشکار شده‌اند که مقتضای زمان واندیشه های مردم دوران‌خواستار ایشان بوده واگر بازمانهٔ دیگر وبامردمی‌دیگرسروکار می‌داشتند

کاری از پیش نمی‌بردند . این دنیای ما سراسر جهان سبب ونتیجه‌است ، هیچ نتیجه‌ای بی‌سبب نیست وهیچ سببی بی‌نتیجه نمی‌ماند ، هم چنانکه زندگی ومرك بی‌سبب نیست هم‌چنان هم هر واقعه‌ای را سبب وعلتی هست وتاریخ نویس آنست که‌سبب وانگیزه را بجوید . بهمین جهة‌است که دردنیای جدید مصداق تاریخ یك باره دیگرگون شده و آن کتابهائی که در زمانهای گذشته‌پرداخته‌اند امروزدیگر تشنگی مردم‌را فرو نمینشاند وحوائج مردم را برنمی‌آورد . خوش‌بختانه این راه تحقیق درديار ما ازچند سال پیش باز شده‌است وبهمین جهة دیگر نمی‌توانیم بکتابهائی که پیشینیان ما پرداخته‌اند بسنده کنیم وتاریخ‌ایران را میبایست در مدت دوهزاروپانصدسال ازنو بنویسیم وبا مصداق نوین تطبیق کنیم . اما غوطه خوردن درین دریای بی‌کران وتامین حاجتی‌که ایرانی امروز دارد از عهدهٔ یك تن وبلکه چندین تن بیرونست وسالیان دراز کوشش های پیاپی می‌خواهد .

فراهم کنندهٔ این سخنان را از سالیان‌دراز آرزوی ان بودکه دربن راه آنچه می‌تواند دستیاری‌کند وپس ازاندیشه های فراوان ومطالعهای شبانروزی باین نکته برخوردکه تنها راه رسیدن باین اندیشه آنست‌که چندتن از دانشمندان ایرانی درین کار بایك دیگر انباز شوند وهریك در تاریخ دوره‌ای فرورونـد وپردهٔ تاریکی را بدرند وروشنائی برروزهای گذشته‌بتابند ، زیرا این‌داستان‌شورانگیز جان فزای‌تاریخ‌ایران داستان بسیاردرازی‌است‌که دریك مجلد ودومجلدوبا زندگی یك تن ودوتن برگزارده نمی‌شود . یگانه چاره آنست‌که تاریخ هرخاندانی‌راکه درایران فرمانروائی داشته‌است جداگانه بپردازند . درین میان یکی از مواهب روزگار این‌بودکه دانشمندان دیگری متوجه این نکته شدند وهریك از سوی‌خود بکاری دست زدندکه نتایج برخی از آنها تاکنون جلوه‌گر شده است ، از آن جمله‌است کتاب « ایران باستان » تألیف مرحوم حسن‌پیرنیا که می‌بایست‌شامل همهٔ تاریخ ایران پیش‌ازاسلام باشد وتاریخ‌هخامنشیان واشکانیان وساسانیان را دربرگیرد وسه‌مجلد آن انتشاریافت ودست‌روزگار مؤلف‌آن‌را

از میان برگرفت و تاریخ ساسانیان ناگفته ماند و امیدست که بزرك مردی چون او این کار را بپایان رساند ولی شکی نیست که این کتاب بزرگوار بهترین تألیفی است که در این صد سال گذشته در ایران شده و حتی مانند آن درهیچ یك از زبانهای اروپا نیز نیست . پس از آن یك سلسله کتابهای تاریخی است که دانشمند یگانهٔ گرامی آقای عباس اقبال دردست دارد و مجلد نخستین آن بنام تاریخ ایران در عصر مغول انتشار یافته است و آن نیز شایستهٔ منتهای ستایش و اکرام است و در بارهٔ این کتاب همین اندازه بس که مؤلف متبحر التحریر آن یکی از کسانی است که زودتر از همه این مصداق نوین تاریخ ایران را در ایران شناسانیده است . گردآورندهٔ اوراق نیز در همان اوان که آن دو دانشمند مکرم باین کار دست یازیدند برآن شد که رابط میان ایشان گردد ودر تاریخ ایران از آغاز اسلام تا استیلای مغول مطالعات کند و نتیجهٔ مطالعات ناچیز خویش را درمجلدات چند انتشار دهد ونقشه ای که برای اینکار کشیده بود شامل آن بود که هر کتابی را جداگانه بخاندانی یا دوره‌ای ممتاز اختصاص دهد و در مجلدی جداگانه بپایان رساند ودرضمن آنکه هر مجلدی جدا و مستقل باشد با مجلد دیگر پیوسته باشد و بدین نهج تا زمان استیلای مغول برایران هفده مجلد ترتیب دهد :

۱) جنگهای ایران وعرب (شامل تاریخ ایران پس از انقراض ساسانیان در زمان خلفای راشدین وبنی امیه)، ۲) ابومسلم خراسانی (شامل تاریخ ایران ونهضت‌های ایرانیان در انقراض بنی امیه وجلوس بنی العباس وتاریخ شعوبیه)، ۳) خاندان برمکیان (شامل تاریخ ایران از آغاز خلافت بنی العباس تا پایان خلافت هارون الرشید)، ٤) خاندان طاهریان، ٥) خاندان صفاریان، ٦) خاندان سامانیان، ۷) خاندان زیار، ۸) خاندان بویه وکاکویه، ۹) خاندان باوندیان، ۱۰) خاندان آل افراسیاب وبادوسپان، ۱۱) خاندانهای پادشاهی جزء طبرستان وگیلان (شامل خاندان دابویه وعلویان و جستانیان وکنکریان)، ۱۲) خاندانهای پادشاهی جزء آذربایجان (شامل ساجیان و سالاریان وشیزوانشاهان وخاقانیان وخانهای گنجه وشکی وقراباغ وشدادیان وبنی هاشم

ورواديان وبنی دلف) ، ۱۳) خاندانهای شهریاری جزء خراسان وماوراءالنهر (شامل بنی جوریان وآل محتاج یاآل مسافر وسیمجوریان و فریغونیان وشار های غرجستان وافشین‌ها وامرای اندر آب وایلك خانیان وآل برهان وآل افراسیاب و ملوك غور) ۱٤) خاندان غزنویان ، ۱٥) خاندان سلجوقیان ، ۱٦) خاندان خوارزمشاهان، ۱۷) اتابیکان ایران (شامل اتابیکان آذربایجان وفارس ولرستان وکرمان ویزد وغیره) این هفده مجلد شامل تمام دورهٔ تاریخ ایران از آغاز اسلام تا استیلای مغول خواهد بوده دربارهٔ برخی ازسلسله‌های حلقه ۱۱ و۱۲ یعنی خاندانهای جستانیان وکنگریان وسالاریان ورواديان وشداديان آقای سید احمد کسروی در کتاب شهریاران گمنام شامل سه مجلد مطالعات کافی کرده است. در تاریخ غزنویان نیز دوست ارجمندمن آقای نصرالله فلسفی کتابی بسیار گرانبها پرداخته است که امیدوارم بهمین زودی انتشار یابد . درضمن اینکه گرد آورندهٔ این اوراق مشغول تهیهٔ این سلسله کتاب ها بود استادمکرم دانشمندنامی آقای عبدالعظیم قریب نیز در تاریخ برمکیان مطالعات بسیار دقیق کرد وآن مجلد نیز برای تکمیل این سلسله کتابها موهبتی بشمار تواند رفت . عجالة درین سلسه سه مجلد که فی‌الحقیقة مجلدهای چهارم وششم وهفتم خواهد بود آماده شده است که نخست مجلد حاضر در تاریخ خاندان طاهریان انتشار می‌یابد وپس از آن دومجلد دیگرشامل تاریخ خاندان سامانیان وخاندان زیارمنتشر خواهدشدکه‌آن دونیز برای‌چاپ آماده‌شده‌است وبیاری‌یزدان‌توانا امیدوارست مجلدات دیگر را تا هرجا که زمانه پایمردی کنند بتدریج فراهم آورد ودر پای پویندگان این راه بریزد . درین‌میان ناگفته‌نباید گذاشت‌که مطالب پیوسته بتاریخ‌ایران درکتابهای بسیار پراکنده است وبیشتر آنها هنوز چاپ نشده ودر دسترس‌همه‌کس نیست . ازآن جمله یك سلسلهٔ مهم کتابهائیست که درتاریخ ایالات وشهرهای ایران بفارسی‌وتازی نوشته‌اند وبیشتر آنها چاپ نشده ونسخهٔ بسیاری از آنها از میان رفته یا اگرهم در میان باشد بجستجوهای بسیار توان یافت . گذشته از آن بسیاری از مطالب‌تاریخی

را در کتابهائی که در فن تاریخ ننوشته‌اند مانند کتابهای پند واندرز وادب ودواوین شاعران پارسی زبان وتازی زبان وحتی در کتابهای علمی باید یافت وبهمین جهة است که با همهٔ پشت وکاروشکیبائی وپایداری که تاریخ نویسی درین روزگار داشته باشد تا همهٔ این کتابها را بهمین اندیشه زیر وزبر نکنند وهمهٔ آنها از گوشه‌های نهانی برون نیایدو بدست مردم نیافتد سخن نا گفته باز بسیار خواهد بود وپیداست که با چنین بی‌مایگی مرا هرگز دعوی آن نخواهد بود که درین کتاب و یا در مجلدات دیگر که پس از این فراهم خواهد شد حق تاریخ را آن چنانکه باید و شاید برگزارده باشم وخود میدانم که این صحایف ناچیز مجموعه‌ای است از خوشه چینی‌هائی که ازین دروآن در کرده‌ام وهنوز بسیار مانده است که ما بتوانیم تاریخ کشورخویش را آن چنان‌که باید روشن کنیم.

هنگامی که این کتاب بپایان رسید بنابر معمول ومعهودی که در میان ما بود که می‌بایست کتابی بشورای دانشگاه طهران که من نیز بخدمت گزاری در آن سرافرازم تقدیم کنم آنرا بدان انجمن تقدیم کردم و از خرداد ماه ۱۳۱٤ که مجلد نخست آن بپایان رسیده بود تاا کنون کارهای دیگر مانع از آن گشت که در انتشارآن بکوشم واینك که بخت یاری کرده است که بدین وسیله باز در خدمت دیرین گامی فراتر بردارم وبوسیلهٔ این صحایف باردیگر با رادمردان خدمت پسند که از دیرباز گفته های ناچیز واندیشه‌های نارسای مرا بقبول خویشتن می‌پذیرند دیداری از دور تازه کنم وساعتی چند خاطر گرامی ایشان را باخود در زمانهای گذشته بگردانم واز مردان بزرك ایران گرامی خویش یادی بکنیم ازپذیرفتن این موهبت درنك نمی‌کنم واین کتاب را باهمهٔ خردی ونابسندگی که دارد بپیشگاه ایشان می‌فرستم وباردیگر بناتوانی وکوتاه‌دستی خویش‌درین میدان پهناور واین‌راه دشواراقرار می‌کنم وپوزش‌وگذشت ایشان را یگانه‌پاداش خویش میشمارم.

طهران - مهرماه ۱۳۱۷ — سعید نفیسی

بخش نخست

اوضاع ایران پیش از فرمانروائی طاهریان

در زمان ساسانیان ایران یکی از تواناترین کشورهای جهان بود. خسرو اول انوشیروان دوباره آن ناتوانی هائی راکه برپیکر کشور بواسطهٔ پریشانی های درونی و پراکندگی رشتهٔ امور چیره شده بود بسیاست وکاردانی ودادگستری وپیش بینی خود درمان کرده بود وبار دیگر شکوه وفر زمان کورش ودارای بزرك واردشیر وشاپور را فراهم ساخته بود. ولی دریغا که پس از وی پسرش هرمز چهارم نتوانست همانراه را پیش گیرد و سپس خسرو دوم پرویز چون بپادشاهی رسید بدبختی ایران رو بافزایش رفت. این پادشاه نخست جهانیان راازپیشرفت های خود خیره کرد ولی چندی نگذشت که سستی وزبونی پیش آمد وبجهاتی چند رخنه در بنیاد کشور افتاد.

هنگامی که تاج وتخت ایران در سال ۶۳۲ میلادی وسال یازدهم هجری بیزدگرد سوم بازپسین پادشاه این خاندان رسید کشور ما از هرسوی گرفتار بدبختی بود. تازیان سه سال پیش از آن بدست اندازی برزمین ایران آغاز کرده بودند. در همان زمان که خسرو پرویز زنده بود تازیان کوشیده بودند که وی را بخود نزدیك کنندو گویند نامه‌ای ازسوی رسول بوی رسیده بود که بدین اسلام بگراید ووی آنخواهش را نپذیرفته وفرستادگان تازی را از خویش رانده بود. از زمان شاپور دوم که سپاهیان ایران بعربستان رفته بودند تمام نواحی آبادان آن سرزمین که با ایران همسایه بود یعنی مشرق عربستان پیرو ایران گشته بود واز آن پس همواره در جنك‌ها وزد وخوردهای ایران وروم تازیان نیز دست داشتند، چنانکه ازمغرب پادشاهان غسان دست نشاندهٔ رومیان بودند وسوریه وفلسطین وسواحل دریای سرخ از قلمرو روم بشمار می‌رفت و از سوی دیگر جزیره وعراق وسواحل دریای عمان و خلیج فارس

یعنی از موصل تا حله و کوفه واز آنجا تا سرحد نجد از قلمرو ایران شمرده می‌شدو پادشاهان حیره وفرزندان منذر دست نشاندگان ایران بودند وزمانی یمن نیز بدست ایرانیان بود وسپاه ایران تا زنگبار رفت واز سراسر خاك عربستان گذاره کرد.

پس از آنکه کورش هخامنشی پادشاهی کلده وآشور را از میان برد وآسیای صغیر را گرفت دیگر این کشور های پهناور که در میان فرات ودریای سرخ ودریای روم جا گرفته‌اند هرگز استقلالی ندید وزمانی پیرو ایران وروزی چند دست نشاندهٔ یونان وچند روز نیز فرمان پذیر روم بود و همواره در میان ایران ویونان و ایران و روم بر سر این ممالك زد و خورد بود. اشکانیان و پس از ایشان ساسانیان یگانه رقیب رومیان در آسیا بودند وهنگامی که توانائی امپراطوران روم وپادشاهان ساسانی افزون گشت وهر دو درین نواحی بیك دیگر رسیدند این کشمکش دیرین بمنتهای سختی رسید ودرین میان دین ترسا از جنوب اروپا اندك اندك بآسیای صغیر وارمنستان راه یافت وبهانه‌ای دیگر برای جنك وپیکار بدست آمد. دین ترسا از سوی مغرب بعربستان نیز راه یافته بود وقبایل عرب ترسائی خویشتن را در سایهٔ سرپرستی روم جای داده بودند. قبایل دیگر تازی که بیشتر در مشرق عربستان می‌زیستند وبت پرست بودند از راه دشمنی که با ترسایان عربستان داشتند همواره از ایران یاری می‌جستند. هنگامی که دین اسلام آشکارشد ودرمکه ومدینه جای گرفت مسلمانان پس از آنکه بنیاد کار خود را در پیرامون دیار خویش استوار کردند برآن شدندکه قبایل همسایهٔ خود رانیز بدین خویش بخوانند وناچار جنگی در میان ایشان درگرفت.

آغاز جنگهای ایران وعرب

پس از درگذشتن رسول در زمان خلافت ابوبکر مسلمانان خواستندکه‌قبایل همسایهٔ خویش را بدین خود بخوانند و چون ایشان زیر این بار نرفتند جنگهائی درگرفت که از یکسو در سرحد شام باقبایل نصاری واز سوی دیگر در سرحد ایران با قبایل بت‌پرست بود. درحضرموت وطایف ویمن ویمامه وبحرین واحساء وعمان قبایلی

می‌زیستند که همواره با ایران پیوستگی داشتند وچون ابوبکر برآن شد که ایشان را بفرمان خود در آورد آتش دشمنی زبانه زد. گروهی چندکه در بحرین در سال هشتم ازهجرت اسلام آورده بودند دوباره بر گشتند. هم چنین مردم‌عمان دوباره از فرمان‌خلیفه سرپیچیدند. درمیان سپاهیان ابوبکروطوایف سلیم وبنی‌تمیم وبنی‌حنیفه ازبکر بن وائل و دیگر قبایل یمن مانند طایفهٔ عنس وطایفهٔ ازد در عمان جنگهائی درگرفت که سرانجام مسلمانان در آن پیش بردند. درمیان‌این جنگهائی که‌می کردند خالدبن ولید باقبیلهٔ بزرك بکربن وائل بنای زد وخورد گذاشت‌واین قبیله تاکنار رود فرات را جایگاه خود ساخته بود واز حیره تا ناحیتی‌که شهر بصره در آنجاساخته شد در دست ایشان‌بود وپس‌ازآنکه این طوایف بکربن وائل ازخالدبن ولیدپیروی کردند بأو راه نشان دادند که بشهرهائی‌که درین دیار بود وجزو قلمرو ایران بشمار میرفت دست اندازی کنند. در آن زمان سپاه ایران در آن نواحی بسرپرستی این‌شهر ها گماشته شده بود وثروت بسیار از سالیان درین ناحیه انباشته بودند وچادر نشینان بکربن وائل از دیر باز چشم آن می‌داشتندکه مردم شهر نشین این نواحی را غارت کنند وتاخت وتاز خالدبن ولید بهترین دست‌آویز بودکه‌ایشان هم طرفی ازآن غارت ویغما بردارند. جنگهای ایران وعرب بدینگونه آغاز شد. نخست تازیان چندان دلیر نبودند ویادگار جنگهای خسرو انوشیروان وخسروپرویز هنوز ایشان را می‌هراسانید ولی پس از یك دو جنك کوچك که ناتوانی ایران‌را دیدند پرده بیك‌بار از روی کار برافتاد وتازیان دلیر شدند.

سبب انقراض سلسلهٔ ساسانی

پیشرفت تازیان وغلبهٔ ایشان برایران‌چندسبب درونی پنهان‌دارد ویگانه‌چیزی که باعث چیرگی ایشان شد این بودکه ایران در حالی از ناتوانی و سستی افتاده بود که هرکس اندك‌نیروئی داشت می‌توانست کاری از پیش ببرد. چند سبب درونی چون کرمی که بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران بکاهش تاب وتوش ایران مشغول

بود . پادشاهان ساسانی شهریاری خوار بنیروی موبدان تکیه داده بودند واساس دولت ساسانی چنین تشکیل یافته بودکه همهٔ نیرو های کشور بدست موبدان بود وایشان بجان ومال مردم دست مییازیدند وهر حکمی را باطل می کردند ودر هرکاری رخصت ناسخ ومنسوخ داشتند ودر نکاح وارث وطلاق ووحدت یا کثرت زوجات هرچه می خواستندمیکردند . بهمین جهة هنوز نیم قرن از آغاز پادشاهی ساسانیان نگذشته بود که گروهی از مردم ایران از دین زردشت بستوه آمدند وبیزار شدند وهمین که مانی دینی آورد که زیاده‌رویهای موبدان را لگام می‌نهاد وجنبهٔ سیاسی‌وحقوقی‌و مدنی را از مذهب میگرفت وجنبهٔ عرفانی واخلاقی وارشادی بدان میداد مردم‌بدان میگرویدند وحتی پادشاه ایران خود بدان ایمان می‌آورد وسپس که پادشاهی دیگر بیاری موبدان می‌آمد ومیخواست این دین تازه رسیده را براندازد بخطا سخت‌گیری وکشتار را پیش میگرفت ودر تاریخ جهان ثابت شده است که باهر عقیده‌ای هرچه بیشتر سخت بگیرند در رواج آن بیشتر کوشیده‌اند . بهمین‌جهة‌جامعهٔ ایران ازهمان روزیکه جنگ میان زرتشتی ومانوی در گرفت رنجور وناتوان شد .

درین میان دین ترسا نیز در بعضی نواحی ایران بپیشرفت آغاز کرد واز سوی مشرق هم از راه ماوراءالنهر دین بودائی بخاك ایران آمد ودوگانگی درمیان ملت ایران افتاد ودرین مدت پادشاهان ساسانی جز جنگ باروم وارمنستان کاری نمیکردند .

چندی نگذشت که دشمنان دیگر چون تاتارها از مشرق‌دریای خزروچون‌خزرها از مغرب آن وچون ترکان‌و هفتالها (هیاطله) از سواحل جیحون بنای تاخت و تاز را گذاشتند وپادشاه ساسانی جز فرماندهی سپاه بکار دیگر نمیرسید وبداخل کشور خود نمی‌پرداخت ودر اندرون دیار دشمنان درونی بایك دیگر در ستیز وپیکار بودند .

پس‌از چندی دین مزدك دوباره‌دردی بردردهای دیگرافزودوچون راه‌طفره‌ای از یوغ موبدان بود گروهی از مردم بدان گرویدند وباز نفاق دیگری که این بار

سخت‌تر از بارهای دیگر بود در میان آمد . پادشاهان ساسانی همان خطائی را که دربارهٔ دین مانی کرده بودند برای برانداختن مزدکیان هم پیش گرفتند وایشان را کشتند و دامنهٔ دشمنی را گشاده‌تر کردند .

در زمان خسرو دوم پرویز سپاهیان ایران که تا آن زمان بسر کشی وگردن فرازی خونگرفته بودند بواسطهٔ جنگهای خانگی بهرام‌چوبین این راه را نیز آموختند واگر نیروئی مانده بود آن هم از میان رفت وسپس خطاهای سیاسی خسرو دوم باز حال ایران را زارتر کرد .

دوتیرگی ودوگونگی که درمیان مردم ایران افتاده بود در دربار ساسانی ودر خاندان شاهی راه یافت وشاهزادگان ایران بجان یك‌دیگر افتادند .

ناز ونعمت پانصد ساله وتن‌پروری ونوش خواری وثروت هنگفتی که از چهارسوی جهان در خزاین ساسانیان گرد آمده بود شاهان وشاهزادگان را تن آسان ونوش‌خوار وبیکار کرده بود . درباریان همه منافق ودو روی وخائن شده بودند، مردم دیاراز دربار واز شاه کینه در دل داشتند وبناچار چون پای بیگانه باز شد ازخداخواستند وآن را چاره‌ای برای دردهای دیرین شمردند .

ازین جهتست که درتاریخ آن‌زمان می‌بینیم که ایرانیان‌خود بپیروی‌ازتازیان راغب وشایق بوده‌اند . در بسیاری از نواحی ایران مرزبانان ودهقانان خودتازیان را استقبال کرده ودیار خود وشهرخویش را بدیشان‌سپرده‌اند . دلاوری وجان‌فشانی یك دو تن چون بهمن ورستم فرخزادبجائی‌نرسید وسرانجام دیار ما بدست‌بیگانه‌افتاد.

در سال هشتم هجری تازیان وارد بحرین شدند . درسال ۱۲ مردم حیره‌تسلیم شدند وتازیان تا نواحی بصره‌پیش آمدند وابله راگرفتندومردم فلاحین ووئجه‌وبحیره وکسکر ولیس وامغیشا وتمام نواحی‌کنار رود فرات بفرمان عرب تن در دادند .در سال ۱۳ و۱۴ و۱۵ تازیان نواحی دیگرمغرب ایران را تاموصل گرفتند وتمام‌ایالات آن سوی فرات بدست ایشان افتاد . در سال ۱۶ بشهر تیسفون (مداین) پایتخت

ساسانیان درآمدند . در سال ۱۷ دیگر نواحی ایران تا رقه و نصیبین بدست تازیان گشاده شد و از سوی دیگر تا استخر را گرفتند و فارس و خوزستان بدست ایشان افتاد . در سال ۲۱ تا نهاوند پیش رفتند . درسال ۲۲ همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ری و کومش و گرگان و طبرستان و آذربایجان را گرفتند و از یکسو بدربند (باب الابواب) و از سوی دیگر بنیشابور رسیدند . در سال ۲۳ نواحی دیگر فارس و کرمان و مکران بدست بیگانگان افتاد . در سال ۲۵ بازماندهٔ نواحی آذربایجان و اران و شروان و گرجستان را گشادند و تا بیلقان و تفلیس و شمکور رسیدند . درین میان برخی از مردم ایران در برابر تازیان پایداری میکردند و پاره‌ای دیگر بآسانی تن در می‌دادند و تا سال ۵۳ هنوز پای تازیان بماوراءالنهر باز نشده بود و ازین پس جنگهائی در آن دیار در گرفت و آخرین ناحیه از قلمرو ایران بسال ۹۳ بدست تازیان افتاد و بدین گونه گشودن سرزمین ایران هشتادویك سال کشید .

بدین قرار مردم ایران در مدت هشتاد و یك سال با تازیان پایداری کردند ولی هم چنانکه گفته شد درین کشور دیگر نیروئی نبود که بتواند بیگانگان را از تاخت و تـاز باز دارد .

جنبش‌های ایرانیان بر تازیان

از همان روز نخستین که پای تازیان در ایران باز شد مردم ایران بپیروی از ایشان خشنود نبودند . دیاری که در آن زمان یکی از متمدن ترین کشورهای جهان بود چگونه میتوانست بگروهی مانند تازیان آن زمان تن در دهد ؟ بهمین جهة در هر ناحیتی که مردم وسایلی داشتند تا توانستند دیار خود را از پای کوب بیگانگان نگاه داشتند . این جنبش‌های گوناگون مدت بیش از صدوپنجاه سال درایران ادامه داشته است و باشکال گوناگون در آمد . گاهی در میدان جنك مردم پای فشاری می کردند و از می کوشیدند سرزمین خویش را نگاه‌دارند یا بیگانه را از آن برانند . گاهی نهضت دینی پیش می‌آوردند و بمذهب نیاکان خویش باز می گشتند یا دین تازه بکار می‌آوردند، مانند

نهضت بابك خرم دین در آذربایجان وجبال ومقنع درماوراءالنهر وبها فرید درخراسان واصحاب استادسیس واسب‌نوبتی وسفید جامگان وقرمطیان وصاحب‌الزنج ومانند آن. گاهی در دین اسلام تصرف میکردند واصولی پیش میگرفتند که باعث رهائی از قید تازیان باشد، مانند نهضت های زیدیان وعلویان وشیعه وکرامیان ومعتزلیان وجز آن، که همواره مردم ایران بدان گرویده‌اند وآنرا وسیلهٔ آزادی خویش ساخته‌اند. درین میان بیشتر از کار فرمایان تازی که بایران می‌آمدند درهای بیداد را گشاده میکردند واز هرگونه ستم دست باز نمی‌داشتند واین بیدادگریها سبب میشد که ایرانیان از فرمانروائی بیگانه رنجیده‌تر ودلگیرتر میشدند.

پس از یکصد سال که این اوضاع برقرار بود وبهریك ازین وسایل گوناگون دست یازیدند سرانجام راه دیگری پیش گرفتند که نتیجهٔ آن‌مسلم وراه رسیدن برآن آسان‌تر بود وآن این بود که حکومت را بتازیان بازگذارند ولی از خاندان‌ستمگر درندهٔ خونخوار ومردمان‌خدا ناشناس شهوت‌پرستی‌چون فرزندان امیه بگیرندوبدست خاندان پارسای بی آزار تری بسپارند ودرضمن در اساس حکمرانی عرب رخنه کنند واصول مملکت داری ساسانیان را پیش آورند وکارفرمایان ایرانی برنواحی ایران بگمارند وآن بیدادگری بنی‌امیه را در هم نوردند. پیشوای این نهضت‌امیر دلیر بزرك ابومسلم خراسانی بود ووی خاندان امیه را از خلافت‌خلع کرد وفرزندان عباس را بروی کار آوردوپای‌تخت را از دمشق که درقلمرو شام بود ببغداد درسر زمین ایران آورد وچنان پایه‌ای نهاد که خلیفهٔ بغداد همواره بیاری ایرانیان نیازمندباشد، بدین معنی که‌چون پایتخت در قلمروایران بود وایرانیان پشتیبان خلافت‌فرزندان عباس بودند بناچار می‌بایست پیوسته دل مردم ایران را بدست آورند وبا ایرانیان مدارا کنند. ازنخستین روزی که این حکومت‌جدید آشکار شد کارهای وزارت‌بدست ایرانیان سپرده شد وبنیاد را چنان نهادندکه خلیفه چندان اختیاری از خویش نداشت وگشادن وبستن کارها بدست وزیران ایرانی نژاد بود. دربار بغداد از نجیب

زادگان ایران پرشد. خاندان برمك هر ایرانی زادهٔ باهوش فرزانه‌ای راکه میشناخت بکاری می‌گماشت ودر حقیقت دستگاه خلافت بغداد همان بساط پادشاهی ساسانیان بود که از تیسفون ببغداد برده‌بودند وبجای فرزندان اردشیر فرزندان عباس را بر همان تخت نشانده بودند.

بااین همه گاهی خلیفهٔ بغداد بعرق عربی خویش باز می‌گشت وسپاسی راکه از ایرانیان داشت کفران می‌کرد، چنانکه ابوجعفر منصور خلیفهٔ دوم ابومسلم خراسانی را کشت وهارون‌الرشید برمکیان را نابود کرد ومعتصم ومتوکل باایرانیان غدرو مکر کردند واندك‌اندك ترکان زرخرید در دربار بغداد بر سرکار آمدند ورشتهٔ امور را از دست ایرانیان گرفتند. ناچار ایرانیان از آن اندیشهٔ نخستین نیز دست شستند وراهی دیگر پیش گرفتند، بدین معنی که کافی ندیدندوزیران ودبیران وکارگزاران وسپهسالاران از ایشان باشند وچاره را محضر بدین دیدندکه از خود امیران و پادشاهانی داشته باشندکه اگر در ظاهر دست نشانده وخراج گزار خلیفه باشددرباطن مستقل باشدوتازیان در جزئیات کارهای دیار دست اندر کار نباشند. نهضت های صفاریان وسامانیان وخاندان زیار وبویه ازهمین اندیشه تراویده است. پیشوای این نهضت طاهریان بودند وایشان راه را بردیگران گشادند وبهمین جهتست‌که طاهربن حسین وفرزندانش جای مخصوصی در تاریخ ایران دارند.

تا زمانی‌که هنوز پای ترکان زر خرید در بغداد باز نشده بود ایرانیان برتمام کارهای خلافت چیره بودند ورقیبی در برابر ایشان نبود، پس‌از آنکه مامون از خراسان بازگشت ویکی چند غلام‌ترك باخود ببغداد آوردچون درزمان پریشانی هائی که در پایان خلافت‌هارون‌الرشید وآغاز خلافت مامون در خراسان وماوراءالنهر پیش آمده بود ترکان کم‌کم روی بدان دیار نهاده بودند ومامون پای ایشانرا ببغدادباز کرد اندك اندك شمارهٔ ایشان دربغداد بسیار شد وچون‌جانشینان مامون ومخصوصا معتصم از ایران دل گران بودند ترکان را بر کشیدندوبر ایرانیان چیره کردند وبناچار

هم چشمی در میان ترکان و ایرانیان روی داد. تاآنزمان ایرانیانی که درکار خلافت بودند بایکدیگر پیوستگی ویگانگی واتحاد تام داشتند وکسی در میان ایشان رخنه نمی‌توانست کرد. همین که پای ترکان باز شد اندك اندك در میان ایرانیان پراکندگی ونفاق افتاد، چنانکه طاهریان وافشین بایکدیگر دشمنی داشتند وافشین بپشتیبانی ترکان می‌خواست طاهریان را براندازد ودر میان وی ومازیار وبابك پیوستگی بود. خلیفهٔ بغداد نیز این دو رنگی را که در میان ایرانیان افتاده بود راه گریز وفرج خویشتن می‌دانست واین آتش را دامان میزد.

از اتحاد واتفاقی که پیش از آن درمیان ایرانیان بوده است وبدین وسیله خویشتن راازآسیب تازیان در پناه می‌داشته‌اند قراین بسیار درکتابها هست واز جمله این حکایتست که محمد عوفی در کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات آورده (١):

« احمد ابی خالد احول (٢) گوید که چون آفتاب اقبال آل برمك بسمت زوال رسید ونوبت دولت ایشان بآخر آمد ویحیی وفضل را محبوس کردند، من درآنوقت صاحب دیوان اردن بودم وبخدمت آمده بودم وبجهة خدمت یحیی شش هزار درم آورده، چون اورا محبوس یافتم باخود گفتم بزرگان را در ایام بلیت خدمت باید کرد که دوست روز شادی بسیارست، تکلف کردم تا خود را درخدمت او انداختم وآن شش هزار درم پیش او بردم. گفت: ای پسر کار ما از دست رفته است، این مال خود را چرا ضایع می کنی؟ الحاح کردم تا سه‌هزار درم قبول کرد وسه هزار درم بمن باز داد وگفت دوات وقلم وبندی کاغذ بیار. چون حاضر کردم رقعه‌ای نوشت وآن را یك نیمه بدرانید ودر زیر مصلی خود نهاد ونیمی دیگر مرا داد وگفت: بدان که دولت ماروی بزوال نهاده واین خلیفه مارا زنده نگذارد وبعداز ما اورابیشتر بقائی نبود وکار بغداد پریشان شود ومیان امین ومامون فتنها بسیار قایم شود وعاقبت

---

(١) این حکایت در روضة الانوار عباسی هم آمده: ص ٢٥١ - ٢٥٢

(٢) احمدبن ابی خالد احول وزیر مامون پس از فضل بن سهل

مامون برامین ظفر یابد وکار او برجوانی که نام اوفضل سهلست نظام گیرد، چون این معنی بتحقیق پیوندد ، وقتی که فضل سهل در کار آید، این کاغذ پاره بخدمت او بر وسلام من برسان وبگوی که این نیکوئی که امروز کردی او مکافات کنند . پس آن کاغذ بستدم واز خدمت او بیرون آمدم وخودرا ملامت می کردم که این مال خطیر بنزدیك مردی بردن که از حیات خود مأیوس شده است با معاملهٔ عقلا نسبتی ندارد و مبلغی مصالح من بدان راست شدی . پس این ندامت مفید نبود وبعداز دوروز ایشان را بکشتند وکارها در تراجع افتاد ومن در خانه نشستم وعزلت اختیار کردم . تا آنهمه فتنها بگذشت وطاهر ذوالیمینین بغداد را بگرفت. شبی در خانهٔ خودنشسته بودم ، جماعتی سیاه پوشان در آمدند ودر خانهٔ من بکوفتند ، بدر خانه برفتم طایفه‌ای دیدم باسلاح وجامهای سیاه ، گفتند امیر طاهر ترا طلبیده است . پس جامه درپوشیدم واسبی از آن اسبان که داشتند سوار شدم ومرا بخدمت طاهر بردند وچون بخدمت طاهر درآمدم گفت : احمد ابی خالد ترا میگویند ؟ گفتم : بلی . مثال فضل سهل پیش من نهاد ، که این را بباید خواند . نوشته بود بنزدیك طاهر که :بحکم وفرمان امیرالمومنین طاهر ذوالیمینین بایدکه دربغداد احمد ابی خالد احول را بطلبد واسباب او را مهیا گرداند وهم در ساعت اورا بحضرت فرستد . پس فرمود که در ساعت بباید رفت .اسب واستر وآنچه بود مهیا کردند ومن از خانه آنچه بدان حاجت بود بخواستم وقدری زر بجهة اخراجات بدیشان دادم وروی براه نهادم . چون بحضرت مامون رسیدم و خدمت فضل دریافتم در بتجیل واحترام من مبالغه نمود واز رنج راه وقطع مسافت بپرسید وفرمود که بوثاق باید رفت وسه شبانه‌روز بباید آسود وبعدازسه‌روز بحضرت باید آمد ، تا اسباب تو مهیا کرده آید . احمد گفت از خدمت او بیرون آمدم وندانستم که کجا باید رفت . خادمی بیآمد ودست من بگرفت ومرا بسرائی برد که بجهة من مهیا کرده بودند وغلامان وکارخانها مرتب فرموده وسه شبانه روز در تنعم و رفاهیت بسر بردم وروز چهارم بامداد بخدمت فضل سهل رفتم واورا پیاده خدمت کردم.

فرمودکه: سوار شو وبدر سرای خلیفه حاضر آی. پس سوار شدم ودر کوکبهٔ او برفتم، چندانکه از میدان بگذشت وپیش پرده رسید، از اسب فرود آمد. خادمان محفه بیاوردند ودر آنجا نشست وقائدان عرب اورا بردوش گرفتند ودرون بردند. ساعتی ببود، در خدمت عرضه داشت که از حکم وفرمان احمدبن ابی خالد رااستدعا کردیم وبر در سراپرده است. خلیفه فرمود: که این احمدهست که پیوسته هواداری ما کرده است وآثار اخلاص او بما رسیده؟ گفت: هست. فرمود که اورادرآورید. مرا در آوردند. شرف دستبوس یافتم ومرا از احوال بغداد پرسید. آنچه مصلحت وقت بود واقتضا میکرد تقریر کردم. پس مرا تشریف فرمود. فضل سهل گفت: یا امیرالمومنین اورا شغلی باید فرمود، تاصفای رای خلیفه در حق او همگان را معلوم شود. اگر فرمان شود دیوان توقیعات بوی حواله شود. پس در حال تشریف وانعام ووظایف شغل را بتمامت پروانه فرمود ومرا بامنصب بزرك از خدمت خلیفه بازگردانید وچون ازین احوال بیست روز بگذشت، مرا طلب فرمود، دانستم که بجهة آن رقعهٔ یحیی بن خالدمرا می‌طلبد. بخدمت او رفتم وآن رقعه باخود داشتم. گفت: ترا در خدمت شیخ ما یحیی بن خالد مباسطتی بوده است؟ گفتم من وپدر من ازجمله خدمتگاران او بوده ایم وحکایت حال او در حبس ونوشتن رقعه باوی تقریر کردم گفت: آن نصف رقعه کجاست؟ برون آوردم ودر خدمت او نهادم. مصلی برداشت ونصف دیگر رقعه برون آورد وگفت: دانی چه نوشته است در اینجا؟ گفتم: بفرما. گفت: نوشته است که بدان ای فرزند، که بعداز ما نوبت دولت بتوخواهد رسید وایام گذرنده روزی چند با تو موافقت خواهد کرد، چشم ما بدان فرزند روشن بادو روان ما از آن خشنود، احمد ابی خالد در حق ما لطفی کرده است، در وقتی که دست مکافات ما از آن قاصر بود، چون این کار بدان فرزند رسد اورا بطلبدوبعنایت خود مخصوص گرداند، تا بسعی جمیل او بعضی از حقوق احمد باو رسد وچون آن مکتوب بخواند بگریست وگفت: رحمت خدای برجان عزیزوی باد، اکنون هرمرادی

که داری بخواه . من گفتم : تو از دقایق کرم هیچ دقیقه اهمال نکردی ، آنچه درضمیر من نگذشته بود ، از تربیت و انعام ، تقدیم نموده آمد . پس خدمت کردم وبازگشتم وبوسیلهٔ آن یك نیکی که درحق کریمی بجای آوردم اقبال مراکب مرااستقبال کرد »

ازین حکایت نخست آشکارمیشود که ایرانیانی که دردربار خاندان عباس بوده اند تاچه پایه بایکدیگر یگانگی داشته‌اند وپیداست که در میان ایشان مانند یحیی‌بن‌خالد برمکی وفضل‌بن‌سهل وطاهر بن‌حسین واحمدبن ابی خالد پیوستگی تام بوده ، سپس برمی‌آید که تاچه مایه در بارهٔ یکدیگر کرم داشته‌اند وچگونه از یکدگر حق‌شناسی میکرده‌اند وپاس نعمت یکدیگر را فرو نمی‌گذاشته‌اند وگذشتگان خود را بخوبی وبزرگی یاد میکرده‌اند .

خاندان طاهر نیز بدین خصال پرورش یافته بودند وبا این‌محاسن ومزایا خو گرفته ودرین احساسات شریك بوده‌اند. تعصب ایرانی ومهر نسبت بدیار وخاندان ونژاد وتبار در ایشان بوده‌است وبدین‌جهة است که در تاریخ ایران جای‌خاص دارند.

بخش دوم

اوضاع ایران در زمان طاهریان

جنبش ایرانیان پس از کشته‌شدن برمکیان

در سال ۱۸۷ هارون دست برمکیان را از کار کوتاه کرد وایشانرا بزندان افگند وکشت. پس از برچیده شدن بساط خاندان برمك رشید ایرانیانی را که دست نشانده وگماشتهٔ ایشان بودند دشمن گرفت وهریك از ایشانرا که در هر کاری بودند از آنکار برداشت وبجای ایشان کارگزاران عرب گماشت، چنانکه ابراهیم بن عثمان ابن نهیك را که بهواخواهی ایشان برخاسته بود کشت. ازجمله کسانی که گماشتهٔ برمکیان بودند علی بن عیسی بن ماهان والی خراسان بود وهارون ازوی هراس داشت، بهمان جهة در سال ۱۸۹ بری آمد وچهار ماه دروی ماند که از علی بن عیسی دلجوئی کند. دیگری از گماشتگان برمکیان رافع بن لیث بن نصر بن سیار حکمران ماوراءالنهر بود که پس از عزل برمکیان در قلمرو خود رو بسرکشی گذاشت ودر سال ۱۹۰ خروج کرد ودر سال ۱۹۱ هارون علی بن عیسی را از خراسان عزل کرد ودر خراسان فتنه برخاست وبر هارون شوریدند ودرین میان مردم ماوراءالنهر بر خاستند و مردم بخارا وماوراءالنهر از ترکان یاری خواستند وازجانب هندوستان پادشاه هندوان برکابل تاخت ودر طخارستان وغرجستان مردم از پرداخت خراج سرباز کشیدند. بهمین جهة هارون در سال ۱۹۲ از بغداد بسوی خراسان رهسپار شد ودر سال ۱۹۳ درطوس درگذشت. درین سفر فضل بن ربیع وزیر هارون که پس ازعزل برمکیان جانشین ایشان شده بود باوی بود و پیش از مردن بوی وصیت کرد که آنچه باخود آورده است در خراسان بگذارد وخود ببغداد رود. درین میان هرثمة بن اعین که در سال ۱۹۱ از سوی رشید حکمران خراسان شده بود با رافع بن لیث در ماوراءالنهر

همچنان جنگ می‌کرد.

هنگامی که هارون از بغداد رهسپار خراسان شد پسر مهتر خود امین را که از زبیده داشت در بغداد جای‌نشین خود کرد و دیار مغرب را از مغرب تا اقصای ثغور اسلام بوی سپرد و مأمون پسر کهتر را که از مادر ایرانی بود باخویشتن بخراسان آورد و دیار مشرق را از بغداد تا سرحد ماوراءالنهر و تا ارمنستان بوی بخشید.

یاری ایرانیان از مامون

پس از مرگ هارون فضل‌بن‌ربیع بگفتهٔ وی نرفت و آنچه را که هارون باخویشتن آورده بود و می‌بایست مامون را بدهد برداشت و ببغداد رفت و جانب امین گرفت. مامون در خراسان تنها بماند و چندتن از ایرانیان که از بغداد با پدرش آمده بودند باوی ماندند و اعیان خراسان جانب وی را گرفتند. بزرگترین مردان ایرانی که جانب مامون را گرفت ابوالعباس فضل‌بن سهل‌بن زادان فروخ بود که پدرش از مردم سیب‌اعلی کوره‌ای از سواد کوفه بود معروف‌بصابر نیشا وزردشتی بود و بدست سلام‌بن فرج از موالی یحیی بن خالد مسلمان شد (۱) یا بگفتهٔ دیگر بدست مامون در سال ۱۹۰ اسلام آورد (۲). مامون گذشته از آنکه ایرانی‌زاده بود وازمادر دوستداری ایران را ارث برده بود درکودکی پدرش وی‌را بفضل‌بن جعفر برمکی سپرده بود وپیداست که از چنین مربی تا چه مایه احساسات ایران دوستی بوی رسیده است.

پس ازآنکه امین برادرش بدستیاری فضل‌بن ربیع اورا ازولیعهدی خلع کرد وبگفتهٔ پدر خویش نرفت تنها چیزی که پشتیبان وی شد یاوری ایرانیان بود وبهمین جهة خویشتن را باایرانیان بست و تا زنده بود خویش را رهین منت ایشان می‌داشت. مأمون مردی بود دانشمند وهوشیار وخوش خوی وبخشنده وهنرپرور ودانش‌گستر ونیکو

---

(۱) جهشیاری - ص ۲۸۵ - ۲۸۶

(۲) منتظم ناصری - ج ۱ - ص ۸۰

دل ودادگر وتردیدی نیست که ازحیث مزایای اخلاقی وبزرگواری وجوانمردی از همهٔ خلفای خاندان خویش برتر بود ویکی از بهترین مردان تاریخ بوده است . زمان وی در فراهم ساختن پایهٔ علوم ومعارف اسلام در منتها درجهٔ اهمیت است ویکی از بهترین ادوار ترقی دانش ومعرفت بشمار می‌رود . همهٔ علمای بزرگ را گرد خویش فراهم آورد وایشان را در کارهای بزرگ مروج ومشوق بود . علوم باستان را چه از زبان سریانی ویونانی وچه از زبان پهلوی ترجمه کردند ومخصوصا نجوم وریاضیات وحکمت در زمان وی پیشرفت بسیار کرد ودانشمندان بزرگ که در اسلام پدید آمدند همه از وسایلی که اودر عصر خود پدید آورده بودبهره‌ور شدند .

در کشور داری درکمال عدل وانصاف رفتار میکرد وتا جائی که میتوانست از خونریزی بیزار بود .

پس از آنکه محمد امین در سال ۱۹۵ ویرا از خلافت خلع کرد تامدتی بجنگ بابرادر تن درنداد وچون سپاه امین بجنگ او آمد وشکست خورد وطاهر بغداد را محاصره کرد بکشته شدن برادر راضی نبود وحتی برسر اینکار تا طاهر زنده بود ازو دلگیر بود . یگانه عیبی که در حکمرانی او بود این بود که فضل بن سهل بر سر او تسلط بسیار داشت وبهمین جهة پس از تصرف بغداد وی را وادارکرد که برادرش حسن بن سهل را بحکمرانی بغداد فرستد .

چون حسن ببغداد رسید در میان طاهربن حسین و هرثمة بن اعین کدورت بود، زیرا که چون کاربرامین تنگ‌شد وازطاهر بزندگی‌خویش امیدوارنبود میخواست بهرثمه پناه برد وطاهر اورا گرفت وکشت .

حسن بن سهل که ببغداد رسید جانب طاهررا گرفت، زیرا که طاهر بمراتب از هرثمه زومندتر شده بود و درضمن فضل بن سهل با هرثمه ازقدیم دشمنی داشت وبهمین جهة هرثمه را بخراسان خواستند وچون او بدان دیار رسید فضل بن سهل بکشتن او برخاست . رقابت حسن‌بن سهل باطاهر سبب شد که طاهر را از بغداد

بحکومت جزیره فرستادند وحسن مردی دبیر پیشه بود وفرمانروائی وسپه سالاری نمی‌دانست ، چنانکه پس از اندکی سپاه بغداد را از خود رنجاند ومردم عراق را نیز از خود مکدر کرد ودر نتیجهٔ کار نادانی او فتنهای بسیار چه در شهر بغداد وچه در کوفه رخ داد وابن طباطبای علوی وابوالسرایا در کوفه بر مأمون قیام کردند وحتی مردم بغداد اورا خلع کردند وابراهیم بن مهدی در مداین خروج کرد و حکمرانان طبرستان نیز برخاستند وعلویان در هرکجا که بودند بر خاندان عباس بیرون آمدند ، چنانکه بنیاد خلافت مأمون لرزان شد . ایرانیان در بار مامون که در مرو بودند بپیشوائی فضل بن سهل صلاح را درین دانستند که یك تن از علویان را بولیعهدی برگزینند ، زیرا که آنهمه پریشانی زیر سر علویان بود و پس از اندیشهٔ بسیار عاقبت علی بن موسی الرضا را که در فضل وپارسائی در میان علویان امتیاز داشت وزاهدی گوشه نشین وپارسائی پاکدامن بود ومادر وی نیز ایرانی بود بولیعهدی برگزیدند واورا در سال ۲۰۱ بتوسط طاهر بخراسان خواندند ولی وی در سال ۲۰۳ در شهر طوس درگذشت . طاهر چنان مینماید که با ولیعهدی رضا مخالف بود وبهمین جهة سال بعد که مأمون ازخراسان برگشت اورا واداشت که شعار علویان را که جامهٔ سبز بود برکنند وشعار عباسیانرا که جامهٔ سیاه بود دوباره برگزینند .

در سال ۲۰۴ هنگامی که مأمون ببغداد باز میگشت فضل بن سهل را کشت وچون ببغداد رسید دست حسن بن سهل را ازکار کوتاه کرد وطاهر را بر تمام قلمرو مشرق حکومت داد وپسرش عبدالله راکه از خراسان باخود آورده بود بمصر فرستاد بجنك نصر بن شبث خارجی . درسال ۲۰۵ بابك خرم‌دین در آذربایجان واران وجبال بفتنه آغاز کرد وتاسال ۲۲۳ خون ریزی های بیشمار در شمال غربی ایران روی‌داد . در سال ۲۱۶ درمیان سپاه مأمون وسپاه امپراطور رومیة الصغری هراکلیوس (هرقل) جنك سختی درگرفت ومامون خود مجبور شد که بسرحد مغرب رود و

در همانجا در ۱۸ رجب ۲۱۸ در گذشت .

پس از مأمون برادرش معتصم بخلافت نشست واو برخلاف برادر باایرانیان چندان پیوستگی نداشت ودر زمان وی از یك سوی بابك خرم دین واز سوی دیگر مازیاربن قارن در طبرستان کار را برو دشوار کردند ومازیار را بدست طاهریان برافگنند وبابك را بدست امیر نامی ایرانی افشین خیدربن کاوس نابود کرد .

در دربار معتصم ترکان روز بروز برچیرگی خویش میافزودند ودست ایرانیان را از کار کوتاه میکردند ولی چون خاندان طاهریان که مؤسس خلافت مأمون و معتصم وجانشینان ایشان بودند چه در خراسان نیروی بسیار داشتند وچه در بغداد مقامات بزرك مانندنیابت خلیفه وفرماندهی‌سپاه بغداد وحکمرانی‌نظامی شهر(صاحب شرطه) باایشان بود ترکان از عهدهٔ ایشان برنیامدند وناچار از آنان پیروی کردندو بهمین جهة در میان ایرانیان نفاقی افتاد وهمین نفاق سبب شدکه افشین را در سال ۲۲۶ نابود کردند وازآن پس تنها طاهریان برسر کار بودند وکارهای دیگر بردست ترکان زرخرید بود مانند اشناس و ایتاخ و بوغاء کبیر وبوغاء صغیروطولون ووصیف وفرزندان ایشان که تامدتهای مدید کارفرمایان دربار خلافت بودند وگاهی‌فتنه های سخت برپا میکردند وخلفا را میبردند ومیاوردند .

استقلال خاندانهای ایرانی

این اساسی که معتصم در خلافت نهاد تا صد سال بعد برقرار بود وپادشاهان خاندان بویه‌که برخلفای بغداد چیره شدند این بساطرا در نوردیدند . درین مدت صد سال درهر گوشه ازایران مردی‌بزرك برخاست ودرفش‌استقلال برافراشت وسرزمین خود را ازین استیلای دربار بغداد برهانید، چنانکه در سال ۲۰۷ طاهر ذوالیمینین در خراسان خویشتن را مستقل کرد ودرسال ۲٤۸ یعقوب پسرلیث در سیستان خروج کرد و درسال ۲۵۰ مردم طبرستان بر حسن بن زید داعی کبیر گرد آمدند وفرمان وی پذیرفتند ودر سال ۲٦۱ امیر بزرك اسمعیل بن احمد سامانی در ماوراء النهر

مستقل شد و در سال ۳۱۶ مرد آویزبن زیار دیلمی در گرگان وطبرستان بنیادسلطنت خاندان خود را نهاد و در سال ۳۲۱ عمادالدوله علی بن بویه استقلال یافت وباندک زمانی تقریبا تمام ایران امروز را از سواحل دریای خزر تا سواحل خلیج فارس بجز خراسان وآذربایجان جانشینان وی گرفتند.

استقلال ایران پس از استیلای عرب در نتیجهٔ این نهضت‌ها فراهم شده است و سلسه جنبان این جنبشهاطاهربن‌حسین بود، زیرا تردیدی نیست که اگر صفاریان و سامانیان وخاندان زیار وبویه جنبش نکرده بودند استقلال ایران بامروز نمیرسید و اگر طاهریان پیش از همه نجنبیده بودند راه بردیگران باز نمیشد.

بخش سوم

خاندان طاهری پیش از فرمانروائی

خاندان طاهری یکی از بزرگترین خانواد های تاریخی ایرانست که در نواحی مختلف دیار ما از اواسط قرن دوم تا اواخر قرن هفتم بیش از پانصد وپنجاه سال معروف بوده‌اند ومردان بزرك نامی ازین خاندان برخاسته‌اند وصد تن ازیشان در تاریخ ایران معروفند.

طاهر بن حسین موسس سلسلهٔ طاهری خراسان چنانکه پس ازین خواهد آمد مرد بسیار بزرگی بوده. نسب وی را عموما چنین ثبت کرده‌اند: طاهر بن حسین ابن مصعب‌بن زریق‌بن اسعدبن بادان بن‌ماى بن‌خسروبهرام، منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری (۱) نسب وی را بببیست ودوپشت بمنوچهر پادشاه داستانی ایران می‌رساند وسلسلهٔ نسب بهرام را چنین میشمارد: بهرام بن رزان مورت بن رستم بن السدید بن دستان بن برسان‌بن جورك بن گشتاسپ بن اشرط بن اسهم بن طورك بن شیداسپ بن ادرسب‌بن توح بن روشدبن منوچهر ملك وگویند مای‌خسرو بن‌بهرام مجوسی‌بود وبدست علی بن‌ابوطالب مسلمان شد واسعد نام گرفت. چون‌این‌خاندان را بمناسبتی‌که پس‌ازین خواهد آمدبرخی عرب دانسته اند وبخزاعیان نسبت‌داده‌اند پیداست که بریشان‌این نسبت گران آمده وکوشیده‌اند نسب‌ایرانی خویش را آشکار کنند وبهمین جهة خود را بمنوچهر رسانیده‌اند. پیداست که این‌نسب‌نامه مجعولست زیراکه گذشته از آنکه منوچهر نام یکی از مردان داستانهای‌ایرانیست وشایدچنین کسی بدین اسم ورسم هرگز درین جهان نیامده است واین نکته روشن تر از آنست که بسخن گفتن بیرزد اگر هم چنان بپنداریم که منوچهر پسر ایرج که در داستانها

---

(۱) ترجمهٔ راورتی - ص ۱،

نام می‌برند زمانی بوده باشد در چندین هزار سالی که بنابر داستانهای ایران درمیان وی وطاهر روزگار گذشته است قطعاً می‌بایست چندین برابر بیست‌ودو پشتی که‌در بن نسب نامه ذکر شده است آمده ورفته باشند . این گونه‌نسب‌سازی را امیران‌وپادشاهان ایرانی که در قرون نخستین هجرت زندگی میکرده اند بسیارمی‌پسندیده‌اند، چنانکه صفاریان وسامانیان وآل بویه نیز ازین گونه نسب‌های مجعول داشته اند وحتی‌نسب ترکان غزنوی را بدین‌گونه ساخته‌اند. چیزی که درین میان مسلم میشود اینست که این خاندان اصلاایرانی زاده‌اند چنانکه پس ازین خواهد آمد .

آغاز کار این خاندان

نخستین کسی که ازین خانواده در تاریخ بمقامی رسیده ونامی از و ثبت شده زریق بن اسعد (۱) نیای سوم طاهرست . در ترجمهٔ طبری‌چنین آمده که زریق‌مولای خلف بن عبدالله خزاعی بود طلحة‌الطلحات وطلحه امیر سجستان بود بوقت ابوجعفر منصور واو هم آنجا بمرد . در آنزمان در میان تازیان معمول بوده است که هرکسی بامیری یا مرد نامی پیوستگی داشته واز کارکنان وزیردستان وی بوده‌او رابدونسبت می‌کرده‌اند وازموالیان او میشمرده‌اند ونام اورا بکلمهٔ « مولی » می پیوسته وبنام او می‌بسته‌اند بهمین جهة زریق بن اسعد را زریق مولا خزاعی‌خوانده‌اند بمناسبت‌نسبت بطلحة‌الطلحات خزاعی وکم‌کم درین نکته نویسندگان خطائی‌کرده وخزاعی رانسبت خاندان طاهری دانسته وایشان را خزاعی نوشته‌اند واز تازیان پنداشته‌اند، ولی‌هم چنان که گفته شد این نکته برطاهریان خود گران بوده است ونمی‌خواسته‌اند از ایرانی زادگی خود دست بشویند بهمین جهة نسبت خودرا دانسته یا ندانسته‌بمنوچهر رسانیده اند .

پس‌از زریق بن اسعد پسر وی ابومنصور طلحة بن زریق بهمان روش پدر رفته

---

(۱) نام زریق را در بسیاری‌از کتابها بخطا رزیق ثبت کرده‌اند ودر طبقات ناصری زرنیق نوشته شده .

ودر خراسان می زیسته ، جهشیاری گوید که ابومنصور طلحة بن زریق برادر مصعب بن زریق جد طاهر بن حسین بود در خراسان متولی مکاتبات ابراهیم امام ازجانب دعاة وقیم کارایشان بودوخواندن کتابها برایشان درمحضرجماعت سپرده بوی‌بود(١).

این طلحةبن زریق‌بن‌اسعدیکی ازدوازده نقیبی‌بودکه ابومحمدالصادق‌برای محمدبن‌علی ابن عبدالله بن عباس برگزید واز دعاة بنی العباس درخراسان بود . اسدبن عبداللهدر سال ١١٧ گروهی از دعاة بنی‌العباس را درخراسان‌گرفت وازآن جمله وی بود و بعضی ازیشان را کشت وپاره پاره کرد وبرخی‌را ببند افگند (٢) .

مصعب بن زریق

برادر دیگر مصعب که جدطاهر بود نیز در خراسان اقامت داشت ودر همان ناحیت که پدر وبرادر وی بوده‌اند می‌زیسته ، چنانکه در سال ١٦٠ یوسف‌بن ابراهیم معروف ببرم در خراسان بر مهدی آغاز سرکشی نهاد وبرو مردم بسیار گرد آمدند و یزید بن مزید شیبانی برادر زادۀ معن بن زائده را بجنك وی فرستادند ودر میان ایشان جنك درگرفت ویزید بن مزید یوسف را اسیر کرد ونزد مهدی فرستاد و پیشوایان یاران اورا نیز بااوفرستاد وچون بنهروان رسیدند یوسف را براشتر نشاندند ویاران اوراهم چنین وایشان رابدین حال ببغداد اندر آوردند ودستها وپاهای یوسف را بریدند و وی وپیروان‌وی‌را کشتند وبرپل‌بغداد بدار افگندند وابن ابراهیم‌هنگامی که در خراسان بود بر پوشنك دست یافته بود ومصعب بن زریق جد طاهر بن حسین در آن روزگار آنجا بود ومصعب بااو یار نشد واز و شکست خورد وسپس برمرورود وطالقان وگوزگان دست یافت و از جملۀ پیروان وی ابومعاذ فریابی بودکه او نیز گرفتار آمد (٣) . ازین سخنان پیداست که مصعب بن زریق درسال ١٦٠ درپوشنك پیشوائی داشته وشاید حکمران آن‌دیار بوده است واینکه حسین‌بن مصعب حکمرانی

---

[١] کتاب‌الوزراء والکتاب - ص ٨٥ [٢] دایرة‌المعارف بستانی - ج ١١ ص ٣٢٩ وابن‌اثیر در وقایع سال ١١٧ [٣] ابن اثیر وقایع سال ١٦٠

پوشنك داشته شاید پس از پدر بوی رسیده باشد .

ابن خلکان دراحوال طاهر (۱) گوید جدش مصعب بن زریق کاتب سلیمان ابن کثیر خزاعی صاحب دعوت بنی العباس بود ومردی بلیغ بود چنانکه گذشت مصعب ابن زریق را دو پسر بوده است :

۱) حسین پدر طاهر

۲) علی که تنها در کتاب تاریخ بغداد خطیب نام او آمده وازجملهٔ محدثان بوده است .

طاهریان ایرانی زاده بودند

در اینکه این خاندان از نژاد ایرانی واز پدرومادر ایرانی در خاك ایران زاده‌اند هیچ شك نیست . در ترجمهٔ طبری در باب طاهر چنین آمده‌است که طاهر از خراسان بود از ده پوشنك وپدر طاهر حسین بن مصعب بوقت منصور بعراق افتاده بود بالشکر وطاهر آنجا بزرك شده وطاهر بپوشنك زاده بود وچون عبدالله بن طاهر بخراسان آمدخواست که نشست بپوشنك کند نتوانست که شهری خرد بود وسپاه او برنداشت پس نشست خود بنشابور کرد . ازین سخنان برمی‌آید که نه تنها ایشان از مردم پوشنك نزدیك هرات بوده‌اند بلکه نسبت بدیار خویش دلبستگی داشته‌اند و وطن پرستی در نهاد ایشان بوده است .

حسین پدر طاهر چنانکه خواهد آمد در زمان هارون‌الرشید حکمران پوشنك بود ودر خراسان می‌زیست و طاهر نیز در آغاز کار خود درخراسان بوده وازآنجا بخدمت مامون درآمده است چنانکه این نیز خواهد آمد . عبدالله پسرطاهرهم در همان اوان باپدر وجد در خراسان می‌زیسته است . چیزی که بیش از همه این نکته را مسلم می‌کند اینست که بسبب همین احساسات ایرانی و ایرانی زادگی در میان

---

[۱] چاپ طهران ج ۱ ص ۲۵۸ ودر آنجا تصریح می کند رزیق بضم راء و فتح زاء وسکون یاء وپس از آن قاف .

حسین بن مصعب و علی بن عیسی بن ماهان دشمنی بوده .

حسین بن مصعب

مصعب نیای طاهر چنانکه گذشت در خراسان بوده و برادرش ابومنصور طلحه و پسرش حسین نیز هردو در خراسان بوده‌اند. اما حسین بن مصعب از جانب هارون حکمرانی پوشنك (۱) داشته و از سال ۱۹۱ درین مقام بوده است ، چنانکه درسال ۱۹۱ هارون حکمران خراسان علی بن عیسی بن ماهان را عزل کرد و یکی از جهات عزل او آن بود که با مردم بدرفتاری می کرد و با عیان خراسان زشت و ناروا می گفت چنانکه روزی حسین بن مصعب پدر طاهر بن حسین و هشام بن فرخسرو نزد او رفتند و برو سلام کردند وی حسین را گفت خدا ترا تن درست نگذارد ای ملحد پسر ملحد ، بخدا کسی را نمی‌شناسم که بیش از تو دشمن اسلام باشد و بدین طعن زند و برای کشتن تو جز فرمان خلیفه انتظاری ندارم تو می می گساری و بخانهٔ من می‌آئی و می‌پنداری که نامهٔ عزل من از بغداد بتو می‌رسد ، بیرون شو که بخشم خدای گرفتار آئی و خدای ترا نفرین کند و چون اندکی گذشت علی بن عیسی از و پوزش خواست و پذیرفته نشد (۲) . از همین‌جا پیداست که وی در سال ۱۹۱ حکمرانی پوشنك داشته و از بزرگان نامور خراسان بوده است . چنانکه پس ازین خواهد آمد در زمانی که مامون در خراسان بوده حسین بن مصعب در دربار وی بوده است و چون درگذشت مامون کس نزد طاهر پسرش ببغداد فرستاد و اورا از مرك پدر دلداری داد و این خود گواهست که وی تا چه پایه مردی ارجمند بوده . حسین بن مصعب درهمان زمان که مامون در خراسان بوده بسال ۱۹۹ درگذشته است و مامون در جنازهٔ او حاضر شده و کس نزد طاهر بعراق بتعزیت فرستاده (۳) و خاندان وی چنانکه پس از ین خواهد آمد با وی در خراسان بوده‌اند . چنانکه پیش ازین گفته آمد بنابر گفتهٔ طبری حسین بن مصعب

[۱] در هفت فرهنگی هرات [ابن خلکان ج ۱ - ص ۲۵۸]

[۲] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۱ [۳] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۹ و منتظم ناصری ج ۱ - ص ۸۳ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۵۱

درزمان ابوجعفر منصور باسپاه خراسان ببغداد رفته و درین سفر طاهر باوی بوده و خرد بوده و در عراق پرورش یافته است و سپس باپدر بخراسان باز گشته و در همان جا بخدمت مامون پیوسته است .

برادران طاهر

تا آنجا که بما آگاهی رسیده طاهر سه برادر داشته است : نخست ابراهیم که از ۲۳۲ تا ۲۳۶ حکمران فارس بود و پیداست که وی پس از بزرگ شدن برادرش طاهر بروی کار آمده و پسران وی محمد واسحق وابراهیم وفرزندان اسحق وابراهیم در تاریخ معروفند وذکر ایشان خواهد آمد . دوم محمدبن حسین بن مصعب که بیهقی در کتاب المحاسن والمساوی (۱) مطلبی در باب چوگان بازی فضل بن یحیی در خراسان از زبان وی آورده وپیداست که او هم در خراسان بوده . جاحظ نیز در کتاب التاج (۲) ازوی سخنانی چند روایت کرده وابن طیفور در کتاب بغداد (۳) نام وی را میبرد وگوید که بااحمد بن ابی خالد روابط داشته وازین قرار پس از آن ببغداد رفته وشاید روابط وی بااحمد بن ابی خالد از همان زمانی بوده است که هردو در خراسان بوده‌اند واین محمد بن حسین تا سال ۱۹۸ زنده بوده (٤) . نام وی را در کتاب التاج ودر کتاب بغداد بخطا محمد بن حسن بن مصعب نوشته‌اند وپیداست که این خطای کاتبست که حسین را حسن نوشته . سوم حسن بن حسین بن مصعب که چهار سال والی طبرستان بوده وکوهستان طبرستان را بندار بن مرتی از دست او گرفت (٥) واین حسن تامدتی پس از آن نیز زنده بوده چنانکه در تاریخ الفی در وقایع سال ۱۹۸ پس از رحلت رسول آمده است که درین سال برادر طاهر ذوالیمینین حسن بن

---

[۱] چاپ مصر - ج ۱ - ص ۱۰۵ [۲] ص ۷۴ و ۱۵۰ [۳] ص ۲۳۲

[٤] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۸ [٥] تاریخ طبرستان سید ظهیر ص ۳۲۵-۳۲۶

حسین از خراسان گریخت وبکرمان رفت وآنجاعلم طغیان وعصیان برافراشت وبمخالفت آغاز کرد ومامون بعداز اطلاع برحال او احمد بن ابی خالد را بالشکری انبوه بدفع او فرستاد واحمد بعداز تردد وسعی بسیار حسن بن حسین را بدست آورده نزدمأمون آورد ومأمون بنابرعادتی که در عفو داشت از گناه وی درگذشت.

این حسن بن حسین برادر طاهر درسال ۲۲٤ در طبرستان بوده وبسال ۲۳۱ درگذشته است چنانکه پس ازین خواهد آمد.

نیاکان وبازماندگان طاهر

چنانکه پیش ازین اشاره رفت خاندان طاهری که یکصد تن از ایشان باسم و رسم در تاریخ معروفند از سال ۱۱۷ که طلحة بن زریق در خراسان بدست اسد بن عبدالله گرفتار آمده تا سال ٦۸٦ که شهاب الدین احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن طاهری دمشقی ولادت یافته است از ایشان آگهی داریم یعنی لااقل مدت ٥٦۹ سال در ایران وبیرون از ایران معروف بوده‌اند وفهرستی از مردان معروف این خاندان که در بارهٔ هرکدام جداگانه بحثی خواهد رفت بدینقرار است:

زریق بن اسعد دو پسر داشت: ۱) مصعب جد طاهر، ۲) ابومنصورطلحه که در کتاب الوزراء جهشیاری ذکری ازو آمده.

مصعب دو پسر داشت: ۱) حسین پدر طاهر. ۲) علی بن مصعب محدث که طاهر حدیث ازو روایت کرده ودرتاریخ بغداد خطیب نام او هست.

حسین بن مصعب چهار پسر داشت که ذکر ایشان پیش ازین گذشت.

ابراهیم بن مصعب برادر مهتر طاهر را سه پسر بود: ۱) محمد که از ۲۱۰ تا ۲۳٦ در بغداد بود ودر ۲۳٦ بفرمان متوکل اورا زهر دادند. ۲) اسحق که در ۲۱٤ حکمران بغداد بود وبسال ۲۳٥ در گذشت. ۳) اسمعیل که پسر وی حسین بن اسمعیل معروفست ودر حدود ۲٥۰ می‌زیسته.

اسحق بن ابراهیم از امیران معروف زمان خویش بوده ودر ادبیات عرب مقام

خاصی دارد زیرا که ادیبان وشاعران وهنرمندان نامی آن زمان همه ازوی بهره‌مند شده‌اند وپس ازین ذکر او دوباره خواهد آمد واورا پسری بوده است محمدبن اسحق که در ۲۳۵ حکمران بغداد ودر ۲۳۶ حکمران فارس شد ودر ۲۳۷ ببغداد باز گشت.

طاهر را پنج پسر بوده است: ۱) علی بن طاهر که در ۲۱۳ نایب برادرش عبدالله بود. ۲) طلحه که باپدر بخراسان رفت وپس از مرك پدر که حکمرانی خراسان را در سال ۲۰۷ ببرادر مهترش عبدالله دادند وی را از سوی خود برخراسان گماشت وتازنده بود در خراسان امارت داشت ودر رجب ۲۱۳ درگذشت ووی دومین امیری است ازین خاندان که در خراسان حکمرانی کرده است. ۳) ابوالعباس عبدالله بن طاهر که در ۱۸۲ ولادت یافت ودر ۱۱ ربیع‌الاول ۲۳۰ درگذشت، در ۲۰۶ حکمران سوریه شد ودر ۲۱۰ حکمران مصر ودر رجب ۲۱۳ مستقلا حکمران خراسان شد وبدان دیار رفت. ٤) حسن که پسری داشته است بنام محمد وتنها در تاریخ الفی ذکری ازین پسر هست. ٥) ابوالعباس محمد که نام وی درکتاب الانساب سمعانی آمده وبحتری نیزاورا مدح گفته ومدایح وی دردیوان بحتری هست.

طلحة بن طاهر پسری داشته بنام محمد وپسروی ابواسحق طیب بن محمد مقیم نیشابور بود ودر رمضان ۲۷۹ درگذشت وتنها در کتاب الانساب نام او هست.

ابوالعباس عبدالله بن طاهر که سومین امیراین خاندانست ده پسر داشته است:

۱) محمدبن عبدالله که در ۲۳۷ وبار دیگر در ۲٤۸ حکمران بغداد شده است.

۲) ابو احمد عبیدالله بن عبدالله که یکی از معروفترین رجال این خاندان بوده ووی نیز مانند اسحق بن ابراهیم با بزرگان شاعران وهنرمندان زمان نشست وخاست داشته ودر ادبیات عرب معروفست ودر ۲۵۳ و۲۵٦ و۲۷٦ سه بار حکمران بغداد شد. ابن خلکان می‌نویسد که وی در ۲۳۳ ولادت یافته ودرشوال ۳۰۰ دربغداد درگذشت ولی محالست که در ۲۳۳ بدین جهان آمده باشد زیرا که پدرش در ۲۳۰ رحلت کرده وچگونه ممکن بوده است که سه سال پس از مرك پدر بجهان آمده باشد

وانگهی هشت برادر کوچکتر از خود داشته باشد، قطعا ابن خلکان را درضبط این تاریخ خطائی روی داده است چه در تاریخ مرگ پدرش عبدالله تردیدی نیست. ۳) مصعب ابن عبدالله که در ۲۵۸ در بادغیس بوده است. ٤) حسین بن عبدالله که در ۲٤۸ در هرات بوده است. ٥) طاهر بن عبدالله که در ۲۳۰ پس از مرگ پدر حکمران خراسان شد و در ۲٤۸ درگذشت و وی چهارمین امیر این خاندانست. ٦) طلحة بن عبدالله که چهار پسر وی معروفند. ۷) سلیمان بن عبدالله که در ۲۵۵ حکمران بغداد شد و در ۲٦۵ درگذشت. ۸) احمد بن عبدالله که پسر وی محمد بن احمد را عوفی در جوامع الحکایات ولوامع الروایات نام برده است. ۹) ابوالعباس عبدالعزیز که شاعر بوده و در ۲۱۷ در گذشته وذکر او در کتاب الوافی بالوفیات تالیف صفدی هست و نیز بحتری بنام او مدایحی دارد. ۱۰) علی بن عبدالله که نام وی تنها در کتاب الانساب سمعانی دیده می‌شود.

محمد بن عبدالله دو پسر داشته: ۱) زریق بن محمد که دو نوادهٔ وی را میشناسیم. ۲) طاهر بن محمد که در ۲۵۰ نایب الحکومهٔ بغداد بوده.

اما دو نوادهٔ زریق بن محمد: ۱) ابومحمد جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب بن زریق که در ۳۸۳ در گذشته و نام وی در کتاب الانساب آمده. ۲) عبدالعزیز بن حسن بن محمد بن هارون بن عصام بن زریق که او نیز دو پسر داشته: نخست ابوالحسن علی بن عبدالعزیز که در شوال ٤۸٤ درگذشته و ذکر او در کتاب الانساب آمده. دوم ابویعلی احمد بن عبدالعزیز که ذکر وی نیز در کتاب الانساب آمده.

ابواحمد عبیدالله بن عبدالله را دو پسر بوده است: ۱) محمد بن عبیدالله که در ۲٦۹ حکمران بغداد بوده. ۲) قاسم بن عبیدالله که تنها او را از مدایحی که بحتری بنام وی گفته می‌شناسیم.

طاهر بن عبدالله را چهار پسر بوده است: ۱) محمد بن طاهر بن عبدالله که در ۲۳۷ حکمران بغداد شد و در ۲٤۸ پس از مرگ پدر امیر خراسان شد و در ۲۵۹ صفاریان

وی را خلع کردند و در ۲۶۹ درگذشت و گفتهٔ ضعیفی هم هست که در ۲۷۱ دگر باره بخراسان باز گشته و وی پنجمین امیر این خاندانست . ۲) حسین بن طاهر که نوادهٔ وی ابوسعید عبدالله بن احمد بن محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسین بن طاهر در ۴۷۱ در مرو درگذشته و ذکر او در کتاب الانساب سمعانی آمده . ۳) عبدالله بن طاهر که ذکر او تنها در تاریخ بیهق تألیف امام ابوالحسن بیهقی و در تاریخ الفی آمده است . ۴) علی بن طاهر که ذکر او نیز تنها در تاریخ بیهق آمده است .

محمد بن طاهر بن عبد الله را دو پسر بوده است : ۱) طاهر بن محمد بن طاهر ششمین امیر این خاندان که پس از انقراض امارت پدر خود بار دیگر در شوال ۲۵۹ خراسان را گرفته است . ۲) احمد بن محمد بن طاهر که در ۲۶۸ حکمران خوارزم بوده و از احمد بن عبد الله خجستانی شکست خورده است .

عبد الله بن طاهر بن عبد الله را یك پسر بوده است بنام محمد بن عبد الله بن طاهر که از شافعیان معروف خراسان و ماوراء النهر وخطیب وخلیفه وامام سمرقند بود و در ۳۸۹ یا ۳۹۰ در گذشته و ذکر او در کتاب الانساب سمعانی هست و او را دو پسر بوده است : نخست ابوطیب طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر طاهری شاعر معروف زبان تازی که معاصر نصر بن احمد سامانی بوده و ذکر او در یتیمة الدهر ثعالبی (۱) هست و در بخارا بوده و دیگر ابوطاهر طیب بن محمد بن عبدالله بن طاهر (۲) که ذکر او نیز در یتیمة الدهر (۳) آمده و در بخارا با برادر نبوده است و هرچند که ثعالبی تصریح نمی کنند که ابوطیب طاهر بزرگتر از برادر دیگر ابوطاهر طیب بوده است ولی چون ابوطیب طاهر نام و کنیهٔ نیاکان خود را داشته معلوم می شود که برادر مهتر بوده است .

---

(۱) چاپ دمشق ج ۴ - ص ۷ - ۱۱ (۲) در نسخهٔ چاپی یتیمة الدهر نام وی بخطا ابوطاهر طیب بن محمد بن طاهر آمده وکلمهٔ عبد الله ازمیان افتاده است . (۳) چاپ دمشق ج ۴ - ص ۹ - ۱۰

علی بن‌طاهر بن عبد الله را دو دختر بوده است و هر دو را امام ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق نام برده : ۱) حاجان . ۲) میمونه که جدهٔ ابو محمد یحیی ابن محمد زبارهٔ بیهقی بوده و عبد الله بن طاهر بن عبد الله در نیشابور این دختر را بزنی بامام ابوالحسین محمد بن احمد بن محمد زبارهٔ نیشابوری داده است .

طلحة بن‌عبدالله چهار پسر داشته‌است : ۱) عبد الله بن طلحه بوده که پسرش محمدبن‌عبدالله‌بن‌طلحه‌و ذکر وی تنها در تاریخ بخارای نرشخی آمده‌است . ۲) علی بن‌طلحه که ذکر او تنها در کتاب مجمع التواریخ میرحیدر رازی وزبدة التواریخ میرزا محمد محسن ابن میرزامحمد کاظم آمده‌و درین‌دو کتاب ثبت‌است که‌چون‌طاهر بن عبدالله درگذشت امیری خراسان بعلی بن طلحه رسید و این منافی با کتابهای دیگرست که در امیری خراسان جانشین طاهر را محمد بن طاهر دانسته اند ولی چنانکه گذشت درین زمان محمد بن‌طاهر دربغداد بوده وممکن است برای اینکه درغیاب وی خراسان ازامرای طاهری‌خالی نماند تا وی بخراسان برسد نیابت را بعلی بن طلحه پسر عم وی‌که شاید در آن زمان در نیشابور بوده است داده باشند . ۳) منصور بن طلحه که در مرو و سرخس بود و در ۲٤۸ درگذشت و ابن الندیم درکتاب الفهرست نام وی را برده و مؤلفات‌ازو ثبت کرده‌است . ٤) محمد بن‌طلحه که‌پسرش‌ابراهیم بن‌محمد در ۲۶۸ حکمران مرو بود و از احمد بن عبد الله خجستانی شکست خورد .

بجز این کسانی که نام برده شد و نسب ایشان بدرستی‌معلومست‌یازده‌تن دیگر از مردان نامی این خاندان را سمعانی در کتاب الانساب و صفدی در کتاب الوافی بالوفیات وثعالبی‌دریتیمة‌الدهر ذکر کرده‌اند که نسب‌ایشان بر ما معلوم نیست‌و یا در آن شکست بدین‌قرار :

۱) ابوعمر واحمد بن حسن طاهری نیشابوری اسعد فرخان (کتاب‌الانساب)

۲) علی بن عبد الوهاب طاهری (کتاب الانساب)

۳) ابوبکر محمد بن اسمعیل طاهری (کتاب الانساب)

۴) ابومنصور عبدالرحمن بن محمد بن عبدالواحد بن زریق طاهری (کتاب الانساب)
۵) ابوبکر احمد بن علی بن عبدالواحد اسقر دلال طاهری (کتاب الانساب)
۶) ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسین قسامی طاهری حنبلی (کتاب الانساب)
۷) ابوعبدالله حسین بن طیب طاهری (کتاب الانساب)
۸) شهاب الدین احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن طاهری دمشقی متولد در ۶۸۶ (الوافی بالوفیات)
۹) ابوبکر احمد بن ابراهیم شاه طاهری که ابن مرزبان ذکر او را آورده (الوافی بالوفیات)
۱۰) علی بن محمد طاهری شاعر از فرزندان شاه بن میکال (الوافی بالوفیات)
۱۱) ابومنصور طاهری شاعر زبان تازی که معاصر سامانیان بوده و در قرن چهارم می زیسته (یتیمة الدهر ج ۴ - ص ۱۱)

خاندان طاهری در بغداد

چنانکه پیش ازین گذشت طاهریان نخست همه در خراسان بوده اند چنانکه حسین بن مصعب حکمرانی پوشنك داشته و سپس در دربار مأمون در مرو بوده است و طاهر بن حسین نیز درخراسان بوده و در سال ۱۹۵ بدستیاری فضل بن سهل بجنك کردن با سپاه امین نامزد شده و بجانب ری رفته است و در رمضان سال ۲۰۱ که مأمون ولیعهدی خویش را بعلی بن موسی الرضا باز گذاشته است درمیان کسانی که برعهد نامهٔ مأمون شهادت نوشته اند عبدالله بن طاهر بوده وازینجا سخت پیداست که وی نیز در خراسان با مأمون بوده است. پس از آنکه در سال ۱۹۸ طاهر بغداد را گرفت حکمرانی بغداد بوی سپرده شد و چندی پس از آن مأمون خود ببغدادرفت و از آن پس خاندان طاهریان در بغداد اقامت افگنده اند و بیشتر از رجال این خانواده در بغداد بوده اند. شاید در همان آغاز کار بعضی ازیشان با طاهر ببغدادرفته باشند و شاید گروهی با مأمون ازخراسان ببغداد رفتهباشند، بهرحال آنچه مسلمست

اینست که از زمانی که درسال ٢٢٠ معتصم سامرا را ساخت و ازدست غوغای بغداد بدآنجا رفت و دارالخلافه را بسامرا برد چنین معمول شدکه در بغداد از جانب خلیفه کسی بنیابت و بحکمرانی می نشست و نیز دیگری از امرا بود که اورا صاحب شرطه می نامیدند وفرمانده سپاه بغداد وحکمران نظامی یالشکری شهر بود وازآن زمان تابیش از پنجاه سال این دو مقام بزرك بدست رجال خاندان طاهری بوده است و از ٢٢٤ تا ٢٧٦ امرای طاهری حکمرانی بغداد داشته اند بدین ترتیب :

در ٢٢٤ اسحق بن ابراهیم

در ٢٣٥ محمد بن اسحق

در ٢٣٧ محمد بن عبد الله

در ٢٣٧ محمد بن طاهر بن عبد الله

در ٢٤٨ محمد بن عبد الله بار دوم

در ٢٥٣ عبید الله بن عبد الله

در ٢٥٥ سلیمان بن عبد الله

در ٢٥٦ عبید الله بن عبد الله بار دوم

در ٢٧١ محمد بن طاهر بن عبد الله بار دوم

در ٢٧٦ عبید الله بن عبد الله بار سوم .

ظاهراً عبید الله بن عبد الله تا سال ٣٠٠ که رحلت کرده است بحکمرانی بغداد می پرداخته و وی آخرین کسی است ازین خاندان که درین مقام بوده است .

چنانکه پس ازین هم بجای خود خواهد آمد یاقوت در معجم البلدان می نویسد که خانهای طاهریان دربالای شهربغداد درجانب غربی بود وآن محله را حریم الطاهری می نامیدند و هر کس بدانجا پناه می برد زنهار می یافت و بهمین جهة آن محله را حریم طاهریان نامیده اند و ظاهراً این محله را عبد الله بن طاهر احداث کرده بود و

پس ازین شرح آن در احوال عبدالله بن طاهر خواهد آمد .

گروهی دیگر از طاهریان در خراسان وماوراء النهر می زیسته اند . ثعالبی در یتیمة الدهر (۱) در احوال ابوطیب طاهری یعنی ابو طیب طاهربن محمدبن عبداللهبن طاهر شاعرمعروف زبان تازی می نویسدکه در کودکی با چندتن از خاندان خود ببخارا افتادو بدانجا پیوستو ضیاع نفیسی که طاهریان داشتند بدست او افتاد و در آنجا زیست و بناچار خدمت خاندان سامان می کرد آشکارا ودر پنهان ایشان را هجا می گفت و کینهٔ سخت بر ایشان می ورزید و آرزومند زوال پادشاهی و کار ایشان بود و نمی توانست دید که سر زمین پدرانش بدست ایشان باشد و زبان بدیشان درازکرد و از وزیران و ارکان دولتشان بد گفت وبخارا پای تخت ایشان را نکوهش کرد و روزی بر نصربن احمد وارد شد و نصر بن احمد او را گفت « ای ابوطیب تا چند نان‌خویش را با گوشت مردم می‌خوری ؟ » . بالجمله ازاینجا پیداست که گروهی از طاهریان در بخارا نیز بوده اند .

---

(۱) ج ٤ - ص۷ [ازچاپ دمشق]

بخش چهارم

طاهر بن حسین پیش از امیری خراسان

شخصیت طاهر بن حسین

پیش ازین گفته شد که نسب طاهر بن حسین را در نسب نامه ای مجعول ببیست و دو پشت بمنوچهر می رسانند . از آن نسب نامه که بگذریم پدران وی تاشش پشت چنین بوده اند : طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن بادان بن ماى خسرو . خطیب در تاریخ بغداد (۱) نام وی را چنین ضبط کرده : ابوطلحه طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن زاذان خزاعی ، ابن خلکان در وفیات الاعیان(۲) ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان آورده و گوید جای دیگر دیده‌ام : زریق بن اسعد بن رادویه ونیز گویند مصعب بن طلحة بن زریق خزاعی بالولا ، جدش زریق بن ماهان مولای طلحة الطلحات خزاعی مشهور بدهش وبخشش بود .

درباب جد سومش زریق درکتابها همواره اشتباه کرده اند و بجای آنکه زریق (بضم زاء و فتح راء و سکون یا وقاف) بنویسند در بیشتر از کتابها رزیق (بفتح راء وسکون زاء و یاء وقاف) نوشته اند و حال آنکه زریق نام مرغیست که بفارسی پوپك می نامند و ما درین زمان هدهد می‌خوانیم و این کلمه در نامهای کسان بسیار بکار رفته ولی رزیق در نام بکار نرفته و چنین کلمه در زبان تازی اشتقاق نکرده اند .

اما نام‌جد پنجمش که بادان و ماهان و زاذان و رادویه نوشته اند ، بادان‌حتماً بخطاست زیرا که چنین کلمه ای درنامهای ایرانی نظیرندارد وماهان و زاذان ورادویه هر سه در نامهای ایران دیده شده است و پیداست که دو کلمهٔ دیگر تحریف یکی از آنهاست وزاذان بذهن بهترمی نشینند وآن اشتقاقیست از زادن و زاده شدن همچنانکه

---

[۱] ج ۹ - ص ۳۵۳ [۲] چاپ طهران - ج ۱ - ص ۲۵۶

ولد و ولید در تازی از همان ریشه است و در نامهای کسان بکار رفته . اینکه خطیب کنیهٔ اورا ابوطلحه نوشته حتما خطاست زیرا که معاصرین وی اورا بکنیهٔ ابوالطیب خوانده اند و در دو بیتی که احمد بن یوسف در مدح او سروده کنیهٔ اورا ابوطیب آورده است (۱) . شاید کنیهٔ ابوطلحه که خطیب آورده از آن باشد که طاهر را پسری بنام طلحه بوده است و این کنیه را بدین مناسبت برو بسته اند . در اینکه وی قطعاً خزاعی نبوده تردیدی نیست و پیش ازین گفته شد که چون زریق از پیوستگان ابو محمد طلحة بن عبد الله خزاعی معروف بطلحة الطلحات نایب الحکومهٔ سیستان بوده و او را مولای خزاعی بقاعدهٔ معمول تازیان در آن دوران نوشته اند این نکته باعث گمراهی بعضی از نویسندگان شده و در خزاعی نبودن او شکی نیست چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۲) آورده است که مأمون از ابو دلف پرسید که خزاعیان چه کسان را از میان خود شاعر می دانند ، ابودلف گفت از خودشان ابو-شیص دعبل بن ابی شیص و ازموالیشان طاهر و عبد الله پسرش ، پس کسانی که وی را خزاعی دانسته اند (۳) بخطا رفته اند .

از شمایل طاهر و خصال وی آگهی درستی نیست جز آنکه می‌دانیم در جنگ علی بن عیسی تیری بچشم او خورده و یك چشم او از کار افتاده بود و بهمین جهة شعرای زمان وی را بیك چشمی در اشعار خود یاد کرده اند . از کار های وی پیداست که مردی دلیرو دلاور و بی باك بوده و درراه خویش از هیچ نمی هراسیده و بنیروی پردلی کارهای بزرك از پیش می برده و درضمن بدیار خویش و خاك پدران خود و بکسانی که با وی نیکوئی کرده اند پای بست بوده و نا سپاسی نمی کرده وکریم وبخشنده

---

[۱] ادب الکتاب صولی چاپ مصر ۱۳۴۱ ـ ص۱۴۶ [۲] چاپ بولاق ج ۱۸ ـ ص ۴۴ [۳] از آن جمله بستانی در دایرة المعارف خود ج ۱۱- ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲ و زبدة التواریخ تالیف میرزا محمد محسن بن میرزا محمد کریم و ابن اثیر در وقایع سال ۱۹۴

و دهنده بوده است و در زبان تازی در نظم ونثر فصیح و توانا بوده و شعر تازی را نیکو می‌سروده و درنوشتن نامها بایجاز واختصار سلیقهٔ خاص داشته‌ودراندرز وسیاست و مملـکت داری نیز فصیح بوده و نامه ای که بپسر خود عبد الله درین باب نوشته معروفست چنانکه پس ازین خواهد آمد و نیز نامها و فتح نامهائی که نوشته معروف زمانه گشته است و در آن نیز بحثی خواهد رفت . ابن قتیبه می نویسد (۱) که نقش خاتم وی این بود : « وضع الخد للحق عز » یعنی‌دربرابرحق‌رخ نهادن‌سرفرازیست .

طاهر در میان محدثین زمان خویش‌نیز مقامی داشته چنانکه خطیب درتاریخ بغداد وی را جزو محدثین شمرده و گوید از عبدالله‌بن مبارك واز عم‌خویش علی بن مصعب روایت کرده و پسرانش عبدالله وطلحه ازو روایت‌کرده اند (۲) .

در بخشندگی های طاهر نیز سخن بسیارست و بخادمان خویش و هنرمندان و شاعران که بوی نزدیك می شده اند مبالغ خطیرمی بخشیده و مالهای وافر می‌داده و درین باب حکایات و نوادر بسیارست که پس ازین خواهد آمد .

طاهر چنانکه ابن خلـکان نوشته در سال ۱۵۹ (۳) بجهان آمده و این نکته بایست درست باشد زیرا که بسیاری از مورخان نوشته اند که چون در مرو درجمادی آلاخرهٔ سال ۲۰۷ در گذشت ٤۸ سال زیسته بود و درین صورت ولادت وی بسال ۱۵۹ درست می آید .

آغاز کار طاهر بن حسین

پیش ازین گفته آمد که بنا بر گفتهٔ طبری طاهر در پوشنك بجهان آمده است و در کودکی او پدرش حسین با سپاه خراسان بعراق رفته بود و آن کودك را با خود بعراق‌برده بود و وی‌در آن دیارچندی مـانده وپرورش‌یافته است ، از آن پس درآغاز جوانی اثر وی در خراسان دیده می شود زیرا که بسال ۱۸۱ در آن زمان که بیست

---

[۱] عیون الاخبار ج ۱ – ص ۳۰۳ [۲] ج ۹ ص ۳۵۳

[۳] ج ۱ – ص ۲۵۷ ودر چاپ طهران نسخه بدل ۱۵۷ و۱۵۸ هم هست .

و دو ساله بوده است از سوی علی بن عیسی بن ماهان والی خراسان حکمرانی پوشنك یافته (۱) و چون در سال ۱۹۱ پدرش حسین نیز همین مقام را در پوشنك داشته شاید بتوان چنین گفت که پدر و پسر درین مقام متناوب بوده اند وگاهی پدر وزمانی پسر حکمرانی پوشنك داشته اند.

در اینکه پدرش حسین حکمران پوشنك شده شکی نیست و درین باب ابوالفضل بیهقی (۲) در تاریخ مسعودی چنین می‌نویسد: «چنین آورده اند که فضل وزیر مأمون خلیفه بمرو عتاب کرد با حسین بن مصعب پدر طاهر ذوالیمینین وگفت پسرت طاهر دیگر گونه شد وباد در سر کرد و خویشتن را نمی شناسد، حسین گفت ایها الوزیر من پیری ام درین دولت بنده و فرمان بردار و دانم که نصیحت و اخلاص من شمارا مقررست، اما پسرم طاهر از من بنده وفرمان بردارترست وجوابی‌دارم دروی‌سخت کوتاه اما درشت و دلگیر، اگر دستوری دهی بگویم. گفت دادم. گفت‌ایدك الله الوزیر امیر المؤمنین اورا از فرودست تر اولیا و حشم خویش بدست گرفت و سینهٔ اورا بشکافت و دلی ضعیف که چنوئی‌را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی را بدانجا نهاد که بدان دل برادرش چون خلیفه محمد زبیده بکشت و بدان دل که داد آلت و قوت و لشکر داد، امروز چون‌کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست می‌خواهی که ترا گردن نهد و هم چنان باشد که اول بود؟ بهیچ حال این راست نیاید، مگراو را بدان درجه بری که از اول بود. من آنچه دانستم بگفتم وفرمان تراست. فضل‌سهل خاموش گشت، چندان که آن روز سخن نگفت واز جای بشده بود و این خبر بمأمون برداشتند، سخت خوش آمدش جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت: مرا این سخن از فتح بغداد خوش تر آمد که پسرش کرد و ولایت پوشنك بدو داد که حسین ببوشنجه بود...». ازین سخنان چنین بر می آید که حسین پس از پسرش

---

[۱] ابن اثیر وقایع سال ۱۸۱.
[۲] چاپ طهران ص ۱۳۵ و چاپ کلکته ص ۱۵۸ - ۱۵۹.

طاهر حکمرانی پوشنك یافته و نخست این کار پسررا بوده وسپس بپدر رسیده است.

پس از آن در سال ۱۹۳ که هرثمة بن اعین حکمران خراسان با رافع بن لیث حکمران ماوراء النهر جنك می‌کرده و در سمرقند وی را شکست داده است طاهرنیز با وی بوده (۱) . سپس درسال ۱۹٤ هرثمه در سمرقند بود و طاهر هم چنان باوی بود (۲) . در همین سال مأمون طاهر را بجنك سپاه امین فرستاده است .

از اینجا پیداست که طاهر از آغازجوانی و از ۲۲ سالگی درکار سپاه خراسان بوده و با علی بن عیسی و هرثمة بن اعین در جنگهای خراسان یاری کرده و بناچار درین فن آزموده گشته است و در نتیجهٔ آزمایشهائی که ازو کرده بودند هنگامی که می بایست کسی را بجنك علی بن عیسی فرستند وی را گماشته اند . می نویسند که چون علی بن عیسی شنید که طاهر بجنك وی می‌آید او را خرد شمرد و اندك دانست و این نیز از همانجاست که علی وی را می شناخته واو در آغاز کار زیر دست اوبوده و علی همواره بدان چشم خردی برو می نگریسته است . نیز همین جهة است که در شهر بند بغداد که هرثمه وطاهر انباز بوده اند هرثمه نیز طاهر را بزرك نمی‌شمرده و در پی سخن او نمی رفته است و این همه بحث ها پس ازین کرده خواهد شد .

جنك با علی بن عیسی

پیش ازین گذشت که چون فضل بن ربیع بگفته ای که هارون در دم مرك وی را وصیت کرده بود نرفت و نزد مأمون نماند و سپاه و آنچه را که هارون با خویش بخراسان آورده بود برداشت وببغداد نزد امین رفت‌مأمون را در خلافت و کشورداری یاوری جز ایرانیانی که با او مانده بودند نماند . هارون درسوم جمادی الاخرهٔ ۱۹۳ در شهر طوس درگذشت و دوسال پس از آن در ۱۹۵ امین نام مأمون را از خطبه بیفگند و اورا از مقامی که پدر بوی داده بود خلع کرد . درین میان کوشیده بود که

[۱] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۳ [۲] ابن اثیر وقایع سال ۱۹۴ .

مأمون را نزد خویشتن ببغداد برد وبدین وسیله او را از کار باز دارد و چون مأمون نپذیرفته بود در میان دو برادر که از دو خون و از دو نژاد و از دو مادر جداگانه بودند جز جنك وستیز چیز دیگری نمی توانست مشکل گشائی کند.

علی بن عیسی بن ماهان چنانکه پیش ازین گفتم حکمران خراسان بود و چون نتوانست از کارگشائی خویش هارون را خشنود کند او را عزل کرد و ببغداد ببند فرستاد. این مرد سپاهی وکار آزموده بود و امین بهمین جهة و براهنمائی فضل ابن ربیع اورا از زندان بر آورد وبفرماندهی سپاهی که بجنك برادر می فرستاد گماشت.

بلعمی گوید که چون علی بن عیسی را امین از بغداد فرستاد اورا بندی زرین داد که برپای مأمون نهد و اورا ببغداد آورد. علی بن عیسی با پنجاه هزار مرد روز دو شنبهٔ پنجم شعبان ١٥٩ از بغداد بیرون شد ومردم می گفتند که ما هرگز لشکری آراسته تر و درست تر از آن ندیده بودیم و همه مردمان وی سلاح داشتند واسبان تازی و مردان جنك دیده بودند و چون فرود آمدند جای لشکر گاهشان یك فرسنك دریك فرسنك بود و محمد امین نامه کرد سوی ابودلف بن قاسم بن ادریس عجلی کرجی که با سپاه خویش بعلی بن عیسی پیوندد. ابودلف از جبال با پنج هزار مرد برفت و در همدان بعلی بن عیسی پیوست. چون خبر بمأمون رسید اورا نا گوار آمد زیرا که ماوراءالنهر بروی شوریده بود ومردم بخارا وماوراءالنهر کس بترکان فرستاده بودند ویاری خواسته ونیز شاه هندوان بکابل بیرون آمده بود و از سر زمین طخارستان و غرجستان خراج می ستاند و جنك را ساخته بودند و مأمون بچارهٔ آن دیار مشغول بود. چون خبر سپاه امین نیز بشنید سخت تافته شد و از علی بن عیسی بشکوهید که مگر سپاه خراسان بدو بگرایند و سوی او بگیرند. وزیر خویش فضل بن سهل را بخواند و با او رأی زد. فضل او را گفت دل بجای دار و مترس که ترس مردم را زبون و سست کند وسرگردان کند. مأمون گفت بمیان چندین دشمن چاره چون توانم کرد و اگر من بدست سپاه ترك گرفتار آیم یا بدست شاه کابل دوستر دارم ازآنکه

بر دست سپاه امین . فضل گفت این همه را چاره نیکو توان کردن و هیچ اندیشه مدار ، اما شاه ترکان اگر ماوراء النهر بگرفت خود بدان بس کند و کسی نیست که از آموی بگذرد و تو همان انگار که ماوراءِ النهر تراست و بدیشان دست بازدار تا بدانگاه که بدیشان پردازی و پادشاه طخارستان را نیز هدیه فرست تا بهندوستان باز گردد و همه خواستهٔ خود را در راه بغداد بکاربر و ترتیب آن سوی کن که ترا دشمنست . مأمون گفت کرا برابر علی بن عیسی فرستم و با وی که تاب دارد ؟ فضل گفت اینك طاهر بن حسین ، مرد اوست و مردی بافرزانگی و رای درستست و هم هواخواه و دوستدار تست . مأمون گفت تو بهتر دانی هر چاره که باید کرد بکن . فضل نامها نوشت سوی آن دشمنان که او را بکابل و طخارستان و غرجستان و ماوراءِ النهر بیرون آمده بودند در همین باب . مأمون طاهر را بخواند و زمین قهستان تا در حلوان بدو داد و او را با بیست هزار مرد برابر علی بن عیسی فرستاد و گفت زود برو تا ری بگیری و پیش از آنکه علی بری آید تو ری گرفته باشی و طاهر مردی بود فروتن و از همه سرهنگان لشکر خرد تر بود و هرثمه از وی برتر بود . طاهر را رشید پیش ازین بزیر درفش هرثمه بخراسان فرستاده بود و آنگاه که هرثمه بدر شهر سمرقند بود طاهر بفرمان وی بلشکر بود ولیکن فضل بن سهل را با هرثمه رای بد بود و طاهر را نامزد کرد و طاهر با آن سپاه برفت و پیش از علی بن عیسی بری رسید و شهر بگرفت و علی بن عیسی هنوز بهمدان بود وعلی از هرثمه می ترسید که پیش وی آید ، چون شنید که طاهر آمد از وی نیندیشید وطاهر بن حسین را چشم راست نبود .

علی بن عیسی از همدان سوی ری آمد ، طاهر را گفتند بری اندر بنشین . گفت مردم ری را دل با مردم بغدادست و با خراسان نیست . پس طاهر از ری برفت بسوی قسطاطنیه و آن نخستین منزل ری است بسوی بغداد و علی با سپاه بمشکوی آمد بر پنج فرسنگی طاهر و با یکدیگر بجنك فراز آمدند وصفها بر کشیدند سوی قسطاطنیه و مشکوی . یك مرد از لشکر علی بیرون آمد و مبارز خواست ، طاهر بن حسین بتن

خویش بیرون شد و خویشتن بروی افگند، و شمشیری بزد و هردودست و سر آن مرد بیرون انداخت و جوشن آن مرد بگذاشت و اورا بدو نیم کرد. سپاه طاهر همه یك باره حمله بردند و باول حمله سپاه بغداد را شکست دادند و علی بن عیسی کشته شد و سرش با انگشتری پیش طاهر آوردند و طاهر از آن هزیمتیان بسیاری بکشت و برده کرد و آن روز تا شب همی کشت و این روز روز پنجشنبه بود نیمهٔ ماه شوال سال ۱۹۵ .

دیگر روز طاهر بری آمد و سر علی بن عیسی بیاورد و بنشست و پیش نهاد و انگشتری علی بن عیسی در انگشت کرد و بفضل نامه کرد مختصر چنانکه موجز تر و کوتاه تر از آن کس ندیده و مضمون آن این بود این نامه بتو می نویسم و سر علی در برابر منست و انگشتری او در انگشت من وخدای را سپاس و بر پیامبر وی درود و بر خاندان او . فضل بن سهل آن نامه پیش مأمون برد و شادی کرد و مژده داد و بروی بخلیفگی سلام کرد . از آن پس طاهر بن حسین سر علی بن عیسی را با فتح نامه بسوی مأمون فرستاد و مأمون بطاهر نامه کرد و بفرمود تا او را بیعت کنند و او را امیر المؤمنین خوانند وبیعت مردم ری مأمون را بستاند چه از سپاه و چه از رعیت .

طبری برین سخنان می افزاید که چون امین علی بن عیسی را بجنك مأمون می فرستاد حکمرانی جبال بوی داد و او را دویست هزار دینار بخشید و پسرش را پنجاه هزار دینار و سپاه را نیز مالی بسیار داد و فرمود که سپاهیان را دو هزارشمشیر و شش هزار تای جامه دهند . علی بن عیسی درین هنگام گفته است که مردم خراسان بوی نامه کرده اند و گفته اند که اگر او بجنك آید فرمان وی خواهند پذیرفت .

علی بن عیسی چند روز در نهروان ماند و در راه چون بهمدان رسید عبد الله ابن حمید بن قحطبه را بر آن شهر گماشت وامین بعصمة بن حماد نوشته بود که برگزیدگان یاران خود را بردارد و بازگردد و بازماندهٔ سپاه را بعلی سپارد و نیز امین عبدالرحمن

ابن جبلة انباری را بردینور گماشت و با هزار هزار درهم بسوی علی‌بن عیسی فرستاد وعلی پیش ازفرارسیدن عبد الرحمن بسوی ری‌رفت .

شمارهٔ سپاهیان طاهر کمتر ازچهار هزار تن یا بگفتهٔ دیگر سه هزار و هشتصد تن بود . مأمون پیش‌از آنکه طاهر را بجنك علی فرستد نامه ای بوی نوشت و کوشید اورا ازین کار بازدارد ولی علی بن عیسی نپذیرفت وآن نامه را نزد امین فرستاد . در همین جنك عصمة بن حماد بن سالم صاحب حرس را امین فرستاد که در میان ری و همدان سلاح‌گاهی برپای کند وسوداگران‌را ازرفتن بخراسان‌بازدارد وگذرندگان را تفتیش کنند و این درسال ۱٤۹ بود .

ابن اثیر گوید که چون خلاف درمیان دو برادر درگرفت امین‌چند تن ازثقات خویش را فرستاد که بسرحد قلمرو مأمون روند و کسی را نگذارند که بدانجا رود مگر بهمراهی یك تن از معتمدان او و راهها را بدست کسان خویش گرفت و تنها کسی را می‌گذاشتند بگذرد که او را بشناسند و رخصت داشته باشد یا اینکه بازرگانی معروف باشد و نامهای مردم را نیز می‌گشودند و می خواندند . درین زمان جیغویه و خاقان پادشاه تبت وکابل و پادشاه اترا بنده بر مأمون بیرون آمده بودند و مأمون براهنمائی فضل بن سهل‌ایشان را دلجوئی کرد وره آورد فرستاد تا بتواند با برادرجنك کند . پیش از جنك فضل بن سهل گروهی از معتمدان خویش را در بغداد گماشته بود که از خبرهای آنجا بوی می نوشتند و کسی از آنان نامه ای درجامهٔ فرستاده ای جای داد و آنرا چون راهگذری از شهر بشهر فرستاد تا بخراسان رسید . چون در ربیع الاول ۱۹۵ یا بگفتهٔ دیگر در صفر آن سال امین نام مأمون را از خطبه بیفگند و خبر بمأمون رسید فضل بن سهل فرمان داد که سپاه ری و آن نواحی‌را درشهرگرد آورند و ایشان را روزی داد چنانکه هرچه خواستند آماده کرد و بنیکوترین‌وجهی ایشان را همی داشت و درسرحد قلمرو مأمون می بودند و ازآن فراتر نمی‌رفتند و طاهر را فرماندهی ایشان داد و گروهی از پیشوایان و سران سپاه خراسان را با او

بری روانه کرد . امین عصمة بن حماد بن سالم را باهزار تن بهمدان فرستاد واورا فرمود که پیشروان سپاه خودرا بساوه فرستد وخود درهمدان بماند .

در سبب گماشته شدن علی بن عیسی بجنگ مأمون ابن اثیر چنین آورده است که فضل بن سهل را نزد فضل بن ربیع جاسوسی بود که فضل بن ربیع برای او می‌رفت وبر اواعتماد داشت وفضل بن سهل بدان جاسوس نوشت که فضل بن ربیع را بفرستادن علی بن عیسی برانگیزد تا مردم خراسان از بیداد هائی که علی بن عیسی درحکمرانی خود رانده بود یاد کنند و بجنگ علی پای بیفشارند آن مرد نیز چنین کرد و فضل بن ربیع هم علی را بفرستاد و همدان و نهاوند و قم واصفهان و دیگر شهر ها را بوی‌داد و در های خزاین بگشاد و مال فراوان داد و پنج هزار سوار آماده ساخت و بابودلف قاسم بن عیسی عجلی و هلال بن عبد الله خضرمی نوشت که با علی توام شوند وعلی چون خواست از بغداد بیرون رود سواره بر در سرای زبیده مادر امین رفت تا او را بدرود گوید و زبیده وی را وصیت کرد که با مأمون بد رفتاری نکند و اورا نکشد و اورا گفت از آزردن عبد الله بیم دارم و تو باید که حق فرزندی او بر من و برادری او برامین بشناسی وبا او بسخن درشتی نکنی چه تو مانندهٔ او نیستی و او را چنانکه بر بندگان سختی می کنند سختی نکنی و پیش ازو بر اسب ننشینی و پیشا پیش وی سواره نروی و بلکه در رکاب وی باشی و اگر ترا سخن درشت گفت تاب آوری پس بندی از سیم اورا داد که چون سوی تو آید او را بدین بند همی بند و چون علی بیرون رفت امین با سران درگاه خود در پی او رفت و چون علی بجلولا رسید کاروانیان از راه برسیدند و اورا از آمدن طاهر بری آگاه کردند و گفتند که وی در آنجا بعرض دادن سپاه و آماده کردن ساز جنگ مشغولست و از خراسان بوی یاری می رسد و آمادهٔ کارزارست . علی بن عیسی بشاهان طبرستان ودیلم نامه کرد وایشان را بمال وعده کرد و سوارانی سوی ایشان فرستاد که بخراسان بتازند و ایشان نیزهم چنان کردند و علی از آنجا رهسپار شد و مردی اندك احتیاط بود ، سرهنگانش وی

را گفتند که جاسوسان بگمار و خندق برای یاران خویش بکن و طلیعه بر انگیزان ولی او بدین کار ها تن در نداد و گفت طاهر مردمانیست یا درری بماند ومحصور گردد و یا ازری دور شود. چون علی بده فرسنگی طاهر رسید طاهر با سپاهیان خود بجنك رای زد وآنان گفتند که در ری بمان و حصاری شو تا از خراسان یاری برسد، طاهر این رای را نپسندید و گفت با علی گروهی از تازیان بادیه و راهزنانند و مردم ری ازیشان هراسان خواهند شد بهتر آنست که ما از ری فراتر شویم و با لشکریان علی جنك کنیم و اگر شکست یافتیم آنگاه بری باز گردیم و حصاری شویم تا از خراسان یاری برسد. پس سپاهیان خود را آواز داد و با کمتر از چهار هزار تن از ری بیرون شد و در چهار فرسنگی شهر لشکرگاه کرد و در میان سپاهیان بر منبر فراز رفت و امین را خلع کرد و مأمون را بخلافت نام برد. علی سپاهیان خود را گفت بمردان طاهر روی آورید زیرا که شمارهٔ ایشان اندکست و سپاه خود را در میمنه و میسره و قلب آراست و ده درفش راست کرد و با هر درفش صد مرد همراه کرد و در میان هر درفش یك تیر پرتاب راه گذاشت وسرهنگان را گفت اگر درفش نخستین جنك کرد و بدرازا کشید آنکه در پس اوست پیش آید و رایت پیشین بازپس رود تا بیآساید و جوشن پوشان را در پیش درفشها جای داد و خود در میان پهلوانان سپاه خویش جای گرفت.

طاهر سپاهیان خود را گروها گروه کرد وآنان را بجنك بر انگیخت. گروهی از سپاهیان طاهر بسوی علی بن عیسی رفتند و او برخی ازایشان را کشت وگروهی را ناسزا گفت و همین کار بازماندهٔ سپاه را بجنك برانگیخت. احمد بن هشام بطاهر گفت بیعتی را که علی بن عیسی ازخاصهٔ مردم خراسان برای مأمون ستده است بیاد نمی‌آوری. طاهر گفت توبیادش آور. احمد بن هشام نسخهٔ آن بیعت را بر نیزه ای بست و در میان دو صف آمد و زنهار خواست وگفت این آن نسخهٔ بیعت نیست که از خاصهٔ مردم ستده ای؟ بخدای روی آور زیرا که مرگت نزدیك شده و بگور خویش

فرا رسیده ای . علی گفت هر کس احمد را نزد من آورد او را هزار درهم است و یاران احمد او را دشنام دادند . از یاران علی کسی بنام حاتم الطائی برون آمد ولی طاهر برو تاخت و شمشیر بدو دست خویش گرفت و برو زد و او را بیفگند و ازین جهة اورا ذوالیمینین گفتند . مردم ری بر جستند و دروازه های شهر را بر بستند . طاهر یاران خود را گفت آنان را که در پیش شما اند از آنان که در پس شما اند باز دارید و بخود سر گرم کنید و بدانید که جز کوشش وراستی چیزی شما را بکار نیاید . پس جنگی سخت در گرفت و میمنهٔ سپاه علی بر میسرهٔ سپاه طاهر روی کرد وایشان بسختی هزیمت دیدند و بار دیگر میسرهٔ علی برمیمنهٔ طاهرحمله برد وایشان را هزیمت داد و طاهر همچنان مردان خود را بصبر و پایداری وکوشش دل می‌داد و گفت بر دشمن حمله کنید و او را از جای بر کنید و آنان چنین کردند . نخست درفش های قلب حمله بردند و آنان را هزیمت دادند و بسیار کس ازیشان کشتند و چون میسره و میمنهٔ طاهر آن دلیری یاران خویش را دیدند آنان نیز باز گشتند وسر انجام شکست در سپاه علی افتاد و علی را یك تن از مردان طاهر بتیر بزد و کشت . گویند این کس داود سیاه نام داشت که سر علی را نزد طاهر برد و دستهای او را بر پاهایش بست و برسر چوبی سوی طاهر برد وطاهر بسپاس این کامیابی آنچه غلامان نزد وی بودند آزاد کرد . یاران طاهر شمشیر در سپاه علی نهادند و تا دو فرسنك در پی ایشان رفتند و سپاه علی درین مسافت دوازده بار با ایشان جنك کردند و باز شکسته می شدند و یاران طاهر ایشان را می کشتند و ایشان را برده می گرفتند تـا اینکه شب فرا رسید و سپاهیان طاهر غنیمت فراوان گرفتند و طاهر منادی در داد که هر کس سلاح خویش فرو گذارد در زنهارست . آنان نیزچنین کردند و ازستوران خویش فرود آمدند و طاهر بری باز گشت و بمأمون نامه کرد وبا آنکه درمیان وی و مأمون ٢٥٠ فرسنك بود برید در سه روز برسید و فضل بن سهل بر مأمون وارد شد و او را بفتح تهنیت گفت و مردم نزد وی رفتند و او را خلیفه خواندند و

سر علی دو روز پس ازین نامهٔ فتح برسید و در خراسان گردانیدندش. نامهٔ طاهر زمانی بمأمون رسید که او هرثمه را با سپاهی فراوان آماده کرده بود که بیاری طاهر فرستد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) می نویسد که چون مأمون طاهر را برای برابری با علی‌بن عیسی فرستاد وبرای عرض سپاه بنشست طاهر برو بگذشت در حالی که بیتی از بشار بن برد می خواند و مأمون این بیت را بفال نیك گرفت و اورا نزدیك خود خواند و اورا گفت که آن بیت دو باره برخواند و او نیز برخواند وچون طاهر بعراق رسید پرسید از فرزندان بشار کسی‌مانده است گفتند نه ومی خواست که دربارهٔ ایشان نیکی کند.

جهشیاری (۲) گوید که چون بدربارمأمون‌خبر رسید که امین وی‌را خلع کرده است فضل بن سهل طاهر بن حسین را خواند و اورا فرمود که بسوی ری رود ولی چون دید که بر وی گران می آید با او گفت چه خواهی ؟ گفت آرزوی من آنست که بر منبر پوشنك خطبه خوانم و در خزانهٔ من صد هزار درهم باشد و وی حکمرانی پوشنك را با صد هزار درهم بوی داد و چند روزی چیزی باو نگفت، سپس دگر باره خواست اورا بفرستد، طاهر پذیرفت، حسین بن مصعب پدر طاهر در پوشنك بود و همین که بدربار مأمون رسید و از گماشته شدن پسرش آگهی یافت از آن کار که پسرش بر خویشتن گرفته بود خوش نبود و گفت درین گونه گیر و دار ها فرو مایگان و بی‌هوشان خود را در اندازند تا اینکه نامشان بلند شود و اگر آسیبی بدیشان رسد بچیزی نگیرند ولی تو که از تخمهٔ کهن وازخاندانی استواری چون درین کارخویشتن را افگندی ؟ طاهر گفت ترسیدم اگر کاری که بمن می سپرند نپذیرم آنرا بدیگری سپارند و مرا پیرو فرمان او کنند. همین که از بیرون آمدن علی بن عیسی ازعراق آگاهی بفضل بن سهل رسید همه سرهنگان‌را فرمود که فرزندان خود را گرد آورند،

---

۱ - ج ۳ - ص ۴۹   ۲ - ص ۳۶۷ - ۳۷۱

حسین بن مصعب پسر خویش طاهر را با خود بیاورد . فضل چون وی را دید روی از دیگران بگردانید با آنکه طاهر یك چشم نداشت و زشت روی بود ، با این همه فضل گفت : او ، او . درفش حکمرانی وی را بستند و فرمان داد که بسوی ری روان شود . حسین بن مصعب دست بدامان فضل افگند وخواهش کرد که طاهر را ازفرستادن بری معذور دار و گفت من این سخن از ترس جان پسر نگویم ، لیکن می ترسم ترا کاری پیش آید که چاره کردن آن دشوار باشد ، زیرا آنگاه که علی بن عیسی حکمران خراسان بود می دیدم پسرم در برابر وی در میان گروه بسیار می ایستاد و هربندش جداگانه می لرزید و شاید هم اکنون بهمان دیده بر وی نگرد . فضل بن سهل گفت دست ازین سخن بردارزیرا درفشی که وی را بستم تا شست و اند سال باز نخواهد شد . یوسف بن محمد شاعر طاهر بن حسین بود و درین سفر طاهر ابیاتی در هجای امین ودرباریان وی سروده است . چون طاهر بن حسین علی بن عیسی را کشت دبیرخویش را خواند که سهل بن فضل را ازین کار چیزی بنویسد اما آن دبیر از بسیاری ترس و هول که از دیدن آن روز وی را روی داده بود از نوشتن ناتوان آمد . طاهربدست خویش نامه نوشت و عادت وی چنین بودکه در آغاز هرنامه ای خطاب می نوشت ولی درین نامه آن خطاب را رها کرد ونوشت خدای زندگانیت دراز گرداناد ودشمنانت نابود کناد ، این نامه در حالی می نویسم که سرعلی بن عیسی در پیش منست و انگشتری او در انگشت من و لشکرش در زیر فرمان من و سپاس خداوند دو جهان را . چون این نامه بفضل رسید روش آنش ناپسند آمد ولی همین که بدان چه گذشته بود پی برد گفت او را می سزد که چنین نامه نویسد و برخاست و نزد مأمون رفت و اورا بخلیفتی سلام گفت و این نامه دویست وپنجاه فرسنگی را که در میان آنجا و مرو بود سه شب در راه ماند : شب آدینه و شب شنبه وشب یکشنبه ویکشنبه بمرورسید .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات گوید که امین چون علی بن عیسی را می فرستاد پنجاه هزارسوار بوی داد و وی را دویست هزار دینار انعام فرمود وعلی

ابن‌عیسی براه عراق برفت و لشکر بسوی خراسان کشید روز دوشنبه ، ارباب تواریخ گفته اند که هرگز هیچ لشکری آراسته تر از آن لشکر از بغداد بیرون نیامده است و چون خبر آن لشکر بمأمون رسید با فضل سهل مشورت کرد که برای دفع این لشکر کرا نامزد فرمائیم ؟ فضل سهل گفت از راه طالع این کار ازطاهر بن حسین‌راست آید و اورا تربیت باید کرد و لشکر داد و فرستاد و طاهر از جملهٔ لشکرکشان نبود و زیادت وقعی نداشت اما مردی مبارز وشجاع و کافی و جلد بود ، پس خلیفه طاهر را تربیت فرمود و اورا مرتبه نهاد و بیست هزار مرد با وی نامزد کرد و او لشکر کشید وبشتافت و ری بستد و ازآنجا بیك منزلی‌ری پیشتر رفت و منزل کرد و منتظر می‌بود تا علی بن عیسی برسد . چون علی عیسی بشنید که لشکر خراسان بیست هزاوسوار بیش نیست و لشکرکش ایشان طاهرست آن کاررا سبك داشت وبر پنج فرسنگی‌ایشان لشکر فرود آورد و آخر الامر حربی کردند که دامن افلاك از عکس‌خون پردلان لاله سان در نظر می آمد و هم در حملهٔ اول امارت نصرت طاهر ظاهر گشت و لشکر بغداد منهزم گشتند و علی بن عیسی را بکشتند و همان ساعت طاهر از اسب فرود آمد و خدای عز وجل را شکر گزارد وبیشتری از لشکر بغداد بزنهار آمدند و درحال نامه نوشت بخدمت فضل سهل و در آ نامه بغایت ایجاز در سخن و اختصاردر کلام رعایت کرد مضمون این بود که بعد ازقبول خدمت معلوم رای انور باد که‌این نامه در قلم آمد وقتی که سرعلی عیسی پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام . چون نامه بمأمون رسید همان روز بخلافت بروی سلام کردند و کار خلافت اومنتظم شد ومأمون مرطاهر را ذوالیمینین نام کرد (۱) .

وهم محمد عوفی گفته است که: مأمون درآن وقت که طاهر ذوالیمینین رابحرب علی بن عیسی فرستاد چون روز حرکت او معین شد مأمون برای قوت دل او بوداع بیرون رفت و از جهة تربیت و تقویت اصناف حشم و طبقات لشکر که در صحبت او

---

۱ - جوامع الحکایات - باب پنجم از قسم اول.

می‌رفتند جشنی ساخت وبر تخت نشست وجمله لشکرها را تشریف فاخر داد وانعامهای بی پایان فرمود. فضل‌سهل که وزیر و مشیراو بود پیش رفت و گفت عنان بذل کشیده تر می باید داشت و درخزینه چیزی‌نماند. مأمون‌برلفظ راندکه‌ما اینهارابرای فضول زیادت طلبی می فرستیم و توقع می کنیم تا برای ما جانها برکف خود نهند و سررا گوی چوگان فرمان‌ما دارند، اکنون چون ازما انعام وتربیت زیادت از همت خود ببینند دربندگی مامخلص تر باشند. ودرمعرکه ثبات قدم بنمایند. تائی جامهٔ نیکوبغایت خوش رنك بیاوردند تا بمصرف رسانند، در چشم مأمون وقع یافت، آنرا بخواست و بدست می‌سود و فرمود که اگر از آن من بودی از برای خود کسوتی ساختمی. آرنده گفت ازخزانهٔ معموره آورده ام هر آینه ازآن امیرباشد. جواب داد که هرکه خواهد که دوست و دشمن متابع رای او باشند و دور ونزدیك فرمان او را مطاوعت کنند املاك واسباب تجمل از آن وی نباشد، آن‌خزانه دار دیگران باشد، تا بوقت مصلحت بقدر حاجت بایشان می‌رساند (١).

نیز در همان‌کتاب آمده است: در آن وقت‌که مأمون طاهر بن‌حسین را بحرب علی بن عیسی می‌فرستاد چون دولشکر نزدیك بهم رسیدند، طاهر پیوسته از احوال‌او متفحص بودی و هرگاه‌که جاسوسی بگرفتی هر آینه اورا بکشتی و ابقا نکردی‌وگفتی یك جاسوس بتنها لشکری را زیرو زبر کند واین طاهر را عادت بودی‌که هر روزنماز دیگر برنشستی واز آن طرف‌که روز دیگر منزل خواستی کرد برفتی و هرکس از آن طرف‌آمدندی بدیدی و تفحص کردی‌که کیست و ازکجا می‌آید و بکجا می‌رود. روزی بسوی‌منزلگاه بیرون رفته بودند مردی را دیدکه باغلامی برجمازه‌نشسته بود ومی‌آمد، او را بخواند و گفت چه نام داری؟ گفت زید: پرسید که تو کیستی؟ زید گفت من جاسوسم. طاهر راخنده آمد و گفت این‌مرد دیوانه گشته است. زید گفت: دیوانه نیم، جاسوسم. گفت بجاسوسی برکه آمده ای؟. گفت: برطاهر بن حسین. گفت ترا

١ - جوامع الحکایات - باب پنجم از قسم دوم

که فرستاده است ؟ گفت : علی‌بن‌عیسی . گفت : چرا رازنهان نداری ؟ گفت : من‌در همه عمر خود دروغ نگفته ام ، گفت : پس آنجا چرا علی‌را نگفتی؟ گفت : ازآنکه‌علی صفت من داند و مرا بدان فرستاده است تا هرچه بینم بگویم. طاهر بفرمود تا او را بلشکر گاه بردند و بجائی نیکو فرود آوردند. پس طاهر اورا بخواند و گفت : بگوی‌تا نیت چه داری ، آنکه‌ازمن بگریزی یا نه ؟ زید گفت : هرآینه اگرفرصت‌یابم بگریزم ، اما هرچه بینم پیش علی بگویم . طاهرفرمود تا آن روز او را نگاه داشتند . دیگرروز برخاست وبدر سراپردهٔ طاهر آمد . طاهراو را گفت : بنیت باز گشتن‌آمده ای ؟ گفت نه ، نیت دارم که یك امروز نیز اینجا باشم . پس طاهر بفرمود تا زید را گرد لشکرگاه بگردانیدند و یك یك سرهنگان بوی نمودند . پس پیش طاهر باز آمد . گفت : ای‌زید لشکر مرادیدی ؟ زید گفت‌دیدم . گفت : لشکرمن بیش است یا لشکر علی بن عیسی ؟ گفت : هردو بسیارند ومن عدد هر دوندانم . پس زید را تشریفی فاخر داد و اجازت داد تا باز گردد و گفت من بسبب راست‌گفتن جان را بتو بخشیدم . پس زید بلشکرگاه خود باز گشت (۱) .

نیز محمد عوفی گفته است : در آن وقت‌که طاهر حسین برای جنك علی بن عیسی‌ماهان بیرون آمد آستین پرسیم‌کرده بود وبدست خود درویشان را می‌داد ، ناگاه از فراموشی آستین را فروگذاشت و سیمها از آستین او بریخت و پریشان شد . طاهر آنرا بفال بد داشت و اندیشه مند شد ، شاعری در خدمت او بر فور دو بیت بگفت ، چون آن ابیات بشنید آنرا بفال نیك گرفت و آن شاعر را سی هزار درم بخشید و بدلی بسیط و املی فسیح روی بدان محاربت آورد و مظفر و قوی دل ومسرور گشت (۲) .
مؤلف تجارب السلف (۳) گوید که امین علی بن عیسی بن ماهان را با پنجـاه

---

۱ - جوامع الحکایات باب هفتم ازقسم سوم ۲ - جوامع الحکایات باب ششم از قسم چهارم و این حکایت در فرج بعد ازشدت ترجمهٔ حسین بن اسعد دهستانی نیزآمده است ۳ - چاپ طهران - ص ۱۵۴ - ۱۵۵ .

هزارسوار مقاتل که هرگز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود از بغداد بخراسان روانه کرد و خویشتن با ایشان قدری راه برفت و بعد از آن بازگشت و علی بن عیسی مردی عاقل مهیب بود ، چون خبر رفتن او بمأمون رسید مأمون طاهر بن الحسین را با لشکری عظیم پیش فرستاد و در ری بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند ودر آخرکار علی بن عیسی کشته شد و سر او پیش طاهر آوردند واوهم در ساعت بمأمون نوشت ..... نامه بسه روز از ری بمرو بردند که مسافت آن دویست وپنجاه فرسنك باشد .

نویسندهٔ روضة الصفا بر آنست که سپاه علی بن عیسی شست هزار سوار بود و امین هنگام وداع او را گفت چون بخراسان رسی امیران آن دیار را بدلجوئی ونوازش مطمئن گردان و مأمون را سه روز مهلت ده تا ساختگی کار خویش کنند و زبیده زنجیری از سیم بدو داد که مأمون را بدان بند کنند . گویند در آن هنگام که علی بن عیسی خواست که ازبغداد بیرون رود منجمی اورا گفت که چندان باش تا ماه مسعود گردد چه درین وقت ناظر بنحوس است . علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمرمنظور ندارم وهمین قدر بیش ندانم که هرکه با ماجنك کند جنك کنیم و هنگام کشتار شمشیر را از خون دشمنان آب دهیم .... و علی بن عیسی بغروری هرچه تمام تر از بغداد بیرون آمد و روان شد و در آن راه هرکرا دیدی که ازجانب ری می آید خبر های طاهر بپرسیدی و چون گفتندی که طاهر بتهیهٔ اسباب حرب مشغولست بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در برابر من‌آید ؟ اجتماع ایشان چندانست که ما از عقبهٔ همدان بگذریم وفرمود تا سپاه در سیرمسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین متجنده را عطا ها داده است و جبا و اسلحه بخشش کرده وپسرش حسین با او گفت که اگر طاهر داعیهٔ گریختن می داشت یك روز نمی ایستاد ، اکنون که بمخالف نزدیك رسیدیم هشیار باید بود و بطریق احتیاط وحزم سلوك باید نمود ، تا چشم زخمی نرسد . علی گفت خاموش باش که طاهر نه آن چنانست که تو پنداری و

مردم از برای اقران و اماثل تحفظ و تیقظ شعار خود سازد و مرتبهٔ من از آن بلند تر وشان من از آن رفیع ترست که مثل طاهری که درجهٔ او از آحاد الناس نازل ترست در مقابل من آید ..... لشکر گاه طاهر در بیرون ری محلی بود بنام فلوس (۱) .

مؤلف حبیب السیر گوید درپنج فرسنگی ری میان ایشان جنگ درگرفت . سپس گوید فرستادهٔ طاهر نامهٔ اورا ده روزه ازری بمرو برد .

مولف روضة الانوار عباسی (۲) می نویسد :

فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مأمون بود و اورا در فنون علم مهارت تمام بود خصوصاً درفن احکام نجوم وشیعه بود وازاصحاب حضرت رضا ودربزرگی وجلالت بمرتبهٔ رفیع رسیده بود . آورده اند که جبرئیل بن بختیشوع از مأمون نقل کرده که در آن وقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا را درآن حیرتست . صورت حال آنکه : چون طاهر را بدفع علی بن عیسی ازسال داشتم آنچه در خزانه بود در وجه علوفهٔ لشکر او صرف شد . بعد از چند روز بقیهٔ لشکر بواسطهٔ مواجب بدر خانه آمده آغاز تشدد کردند . فضل بمن گفت چه شود اگر یك لحظه ببام بر آئی که برفلان منظر بنشینی . گفتم اورا این عمل بچه وصلهٔ ایشان می نشینند ؟ گفت از آنجا بزیر نیائی مگرآنکه خلیفهٔ روی زمین باشی . من دردل خود آنرا حمل باستهزاء کرده ، جهة تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سفهای آنجماعت بنیاد سفاهت کرده ، کار بجائی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده در میان ایشان روم ، شاید که آزرم و حیا نموده ترك فساد نمایند ، دیگرخودرا از آن باز داشتم . اما فضل اصلا ملتفت نگشته ، در اسطرلابی که در آفتاب داشته بود می نگریست . رجالهٔ لشکر قدم ازجادهٔ ادب بیرون نهاده ، خواستند که در خانه آتش زنند . من از غایت سر آسیمگی ارادهٔ زیر رفتن کرده ، در باطن انکار فضل اصرار داشتم . فضل مرا

۱- درچاپ طهران چنین آمده و در نسخه خطی که بدان رجوع کردم «قلوص» ضبط شده ص ۲۸۲-۲۸۳

سوگند داد ساعتی دیگر صبر کن. گفت والله که فرود نیائی مگر بخلافت و بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جمازه سواری درصحرا می‌بینی که بتعجیل رانده باشد؟ من بغلامان گفتم بنگرید که این نوع کسی در نظر شما در می‌آید؟ یکی گفت سیاهئی می‌نماید اما حقیقت معلوم نیست که چه چیزست. القصه‌آن جمازه سوار نزدیک‌رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و اورا در میان گرفته، خبری می پرسیدند. بیک بار صدای مژده و مشتلق از هرگوشه برآمده و آن سوار قاصدی بود که طاهر ذوالیمینین سر علی بن عیسی‌را مصحوب‌او فرستاده بود. معارف لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش‌آمده، زبان تهنیت خلافت گشادند ومن ازآنجا باخاطری خوش بزیر آمدم.»

این حکایت را مؤلف بحیره (۱) نیز آورده و درکتاب فرج بعد از شدت هم هست.

مؤلف کتاب‌عصر المامون(۲) برآنست که‌طاهر می‌کوشید در میان‌امین‌ومأمون صلح دهد. سپس جای دیگر (۳) گوید سپاه وی ۳۸۰۰ تن بود و پس از آن(٤) گوید ما شمارهٔ بیشتر را ترجیح می دهیم و حال آنکه راویان شمارهٔ سپاه مأمون را کم کرده اند که کار آمد بودن طاهر بر مردم معلوم شود که با سپاه کمی بر سپاه بسیار چیره شد. پس از آن جای دیگر (۵) نص نامهٔ طاهر را بمأمون چنین می آورد: «اطال‌الله بقائك و كبت اعدائك وجعل من يشنوك فدائك كتبت اليك و رأس علی‌بن عيسى بين يدى و خاتمه فی‌اصبعی و الحمدلله رب‌العالمين».

نویسندهٔ تاریخ الفی(٦) بر آنست که علی‌بن عیسی درماه ربیع‌الاول از بغداد بیرون شد و امین دویست هزار دینار بوی و پنجاه هزار دینار بپسرش‌داد. سپس گوید سپاه طاهر چهار هزار سوار بود. پس‌از آن‌می‌نویسد: از تاریخ ابن کثیرمعلوم می‌شود که قاتل‌علی‌بن عیسی‌طاهرذوالیمینین‌است که خود بدست خود اورا بقتل‌آورد.

---

(۱) - ص ۳۳۷ - ۳۳۸ (۲) ج ۱ - ص ۲۲۷ (۳) - ج ۱ - ص ۲۴۵ (۴) ج ۱ - ص ۲٤٦ (۵) -ج ۱ ص ۲٤۸ (٦) دروقایع سال ۱۸۵ ازهجرت.

مؤلف مجمل فصیحی نیز گفته‌است که کشندهٔ علی‌بن عیسی داود‌سیاه نام داشته.

در مجمع‌الانساب‌شبانکاره ای‌آمده است که امین پنجاه هزار‌سپاه بعلی بن عیسی داد واورا گفت مأمون‌را ببند زرین ببند. علی‌بن عیسی بیامد و بری برسید مأمون درین کار مشورت کرد با فضل و فضل گفت این کار بدست کسی یك چشم برآید که نام او چهار حرف باشد، بنگریستند و در خراسان مردی بدین صفت طاهر بن‌حسین بود و او از سرهنگان بزرك بود و مأمون اورا بخواند و بدین کار معین کرد. طاهر مردی صاحب رأی بود، گفت جنك با برادر تو کردن کار کوچك نیست اگر با من سه شرط کنی بروم: یکی‌آنکه چون من از پیش تورفتم مرا نخوانی و اگر مرا بازخوانی‌نیایم و دوم آنکه سخن هیچ کس برمن نشنوی، سیم آنکه برادرتو اگر درین‌کار کشته شود خون اورا از من نطلبی. مأمون‌بدین معنی‌شرط نامه بنوشت و بداد و طاهر برفت.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده(۱) همان نکتهٔ لوا بستن فضل بن سهل‌را برای طاهربن حسین‌آورده و گوید‌که فضل گفت‌که تا قرب شصت سال کسی آنرا‌نگشاید و سپس (۲) گوید جنك طاهر با علی بن عیسی در مسکوی ری بود. مؤلف روضة‌الانوار عباسی (۳) هم داستان لوا بستن را آورده و گوید فضل گفت تا شصت و پنج سال این را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا افتاد و آن لوا تا ایام بنی لیث در میان طاهریان بود.

ابوالفدا (٤) نیز سپاه علی‌بن عیسی را پنجاه هزار مرد نوشته.

ابن عبری (۵) گوید علی‌بن عیسی با ده هزار تن بجنك رهسپارشد ومامون فرماندهی سپاه را بهرثمة‌بن اعین داد و چهار هزار مرد باو سپرد و مقدمهٔ سپاه را بفرمان طاهر‌گذاشت و جنك در میان ایشان در پنج فرسنگی ری رخ داد و مردی که اورا داود شاه می گفتند تیری بعلی‌زد واورا کشت وپس‌از‌کشته شدن‌علی‌بن‌عیسی

---

(۱) ص ۳۰۸ چاپ اوقاف گیب (۲) ص ۳۰۰ (۳) ص۲۸٤ (٤) ج۲ - ص۲۱
(۵) ص ۲۳۰ (چاپ بیروت)

مأمون طاهر را هدایا فرستاد.

مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص (۱) چنین گوید: «مأمون خواست که سپاه فرستد و دوبان منجم را که اورا ملك کابل فرستاده بود بمأمون وی را نشان داد از مردی اعور که این کار تمام بکند و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانهارادر طاهربن الحسین بیافت و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود وآنست که اورا دراحکام ذوالریاستین خوانند بلقب وبردرستهای جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگارست بلقب او. پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان بهمدان بود، طاهر اورا غلبه کرد.».

در اخبار الطوال چنین‌آمده است (۲) که پیش ازآن هنگامی که امین با نامهٔ خود عباس بن موسی ومحمد بن عیسی وصالح صاحب‌المصلی‌را برای دلجوئی وآشتی نزد مأمون فرستاد طاهربن حسین ازسوی مأمون پیشواز ایشان آمد و مأموروالایت ری بود وسپس (۳) شمارهٔ سپاه طاهر را درجنك با علی ده هزار نوشته و ازآن پس گوید درجائی که‌آنرا قلوصه‌خوانند با یك دیگر رو بروشدند وطاهرآنجا لشکرگاه کرده بود و یکی از مردان طاهر تیری بر علی بن عیسی زد که بسینه‌اش خورد و ازجوشن اوگذشت و وی بزمین افتاد وبمرد.

یافعی در مرآت‌الجنان (٤) آورده که سپاه طاهر نزدیك چهار هزار تن بود و سپس گوید که کشندهٔ علی‌داود نام داشت و علی را نمی شناخت، چون اورا کشت سرش ببرید و بر سر نیزه کرد و نمی دانست که کیست. پس از آن درجای دیگر (۵) آورده‌که چون مأمون بفرستادن طاهر بن حسین عزم کرد فضل بن سهل باحکام نجوم نگریست و دلیل اورا درمیان آسمان یافت که دارای دویمین بود و مأمون راخبرداد که طاهر بر امین چیره خواهد گشت و اورا ذوالیمینین لقب داد، سپس داستان لوا بستن فضل‌بن سهل‌را برای طاهرهم‌چنانکه گذشت آورده وگویدفضل گفت این‌لوا

(۱) ص ۲۲۷ - ۲۲۸ از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ عمومی معارف (۲) ص ۳۹۰
(۳) ص ۳۹۳ (٤) ج ۱ - ص ۴۶۷ (۵) ج ۲ - ص ٦

۶۵ سال خواهد ماند(۱).

ابن خلکان در وفیات‌الاعیان(۲) می‌نویسد که مأمون طاهر را بجنك ابویحیی علی بن عیسی بن ماهان فرستاد و ابن عظیمی حلبی در تاریخ خود گفته است علی بن عیسی هفت روز مانده از شعبان سال ۹۵ کشته شد و خبر کشته شدن اورا طاهر فرستاد و از آنجا تا مرو نزدیك ۲۵۰ فرسنك بود و نامهٔ او شب آدینه وشب شنبه و شب یکشنبه در راه بود وروز یکشنبه رسید وگوید که علی بن‌عیسی‌ازبغداد هفت شب مانده از شعبان ۹۵ بیرون آمد و ظاهر آنست که ابن عظیمی روز کشته شدن اورا با روز بیرون آمدنش از بغداد اشتباه‌کرده وخبر کشته شدن علی پنجشنبهٔ نیمهٔ شوال ببغداد رسید وازین جهة احتمال می‌رود که هفتم یا نهم شوال کشته شده باشد وکاتب شوال را بشعبان بدل‌کرده و طبری گوید که درشعبان از بغداد بیرون‌آمد و در شوال یا رمضان کشته شد و طاهر امین را یکشنبهٔ ششم یا چهار روزمانده از صفر ۹۸ کشت چنانکه طبری گوید.

مکتوب طاهر بمامون

نامه‌ای که طاهربن حسین پس‌از کشته شدن علی‌بن‌عیسی بمأمون نوشته‌درمیان نویسندگان تازی بجزالت و فصاحت و ایجاز و سادگی وشیوائی‌معروف بوده است‌و همواره‌در هرعصری‌آن‌را‌مثل‌می‌زده‌اند. محمدعوفی‌درجوامع‌الحکایات‌ولوامع‌الروایات(۳) در باب این نامه چنین می نویسد: «از جمله دبیران که در دیوانهای انشا ببضاعت کتابت مشهور بوده‌اند ایجاز و اختصار را درکلام محمود وستوده داشته‌اندوهیچ‌کس فتح نامه را موجزتر از آن ننوشته است که طاهرذوالیمینین نوشت، در آن وقت که با علی‌بن عیسی در عقبهٔ حلوان مصاف می کرد، چون علی بن عیسی را بشکست وبکشت‌درین حال بحضرت مرو نامه نوشت که بندهٔ کمترین طاهر موقف خلافت را

(۱) این مطلب را مولف بحیره در ص ۳۴۳ از یافعی نقل‌کرده است. (۲) چاپ طهران ج ۱ - ص ۲۵۷ (۳) باب هیجدهم از قسم اول. و همین مطلب در روضة‌الانوار عباسی (ص ۲۹۳) آمده است

بوسه می کنند در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود و انگشترین او در انگشت کرده والسلام. و این را ایجازی بغایت محمودست و بدین محل جمله اصناف فتح و ظفر معلوم می شود و بزیادت احتیاج نبود.»

گذشته از نویسندگانی که پیش ازین ذکر رفت که این نامه را آورده‌اند در بسیاری از کتابهای دیگر هم این نامه دیده می شود ازآن جمله درلطایف الطوایف (۱) و در نهایة الارب (۲) و در تجارب الامم (۳) وزهر الاداب (٤) ومفتاح الافکار (٥).

چگونگی لقب یافتن طاهر بذوالیمینین

پیش ازین گذشت که برخی از مورخان گفته‌اند که طاهر در جنك با علی بن عیسی بایك تن از مردان سپاه علی که حاتم طائی نام داشت رو بروشد و شمشیر بر دو دست گرفت و بر سر حاتم زد و اورا از میان دوپاره کرد بدین جهت اورا ذوالیمینین خواندند. طبری برین گفته می افزاید که در سال ۱۹۵ چون خبر کشته شدن علی بن عیسی و پیشرفت طاهر بمامون رسیداورا «ذوالیمینین و حبل الدین» لقب داد وسپس گوید مامون از بهر آن اورا ذوالیمینین نام کرد که وی را گفت ازمردم بیعت من بستان بخلافتی وآن کس که امام را بیعت کنددست راست خویش بدست راست او بر زند، مامون اورا فرمود که تو دست راست بدار تا خلق دست بر دست تو زنند و مرا بیعت کنند و دست راست ترا من دست خویش نام کردم، پس چون با تو بیعت کرده باشند دست چپ خویش بر دست راست من زن که دست راست تو دست راست منست و نامه چنین نوشت بدست خویش مرا بیعت کن و بیعت مرا بستان بخلافت ودر دست راست تودست راست خویش نهادم ای ذوالیمینین طاهر بن الحسین.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی (٦) چنین نویسد: ذوالریاستین فضل بن سهل را گفتند و ذوالیمینین طاهر را گفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت

---

۱ - ص ۲۵۳ - ج ٥ ص ۱٤۳ ۳- چاپ لیدن ۱۸۷۱ ص ٤۱۸ ٤- ج ۲ ص ۳٤
٥ - چاپ مصر ۱۳۱٤ ص ۳٤۸ ٦ - چاپ طهران ص ۱۳٥ - ۱۳۷ وچاپ کلکته ص ۱٥۹ - ۱٦۱ نیز رجوع کنید بچاپ تازه‌ای که ازین کتاب بدستیاری من فراهم میشود ص ۱٥٦-۱٥۷

مأمون بود، قصه‌دراز بگویم تا اگر کسی نداند اورا معلوم شود: چون محمدزبیده کشته شد و خلافت بمأمون رسید دو سال وچیزی بمرو ماند و آن قصه درازست، فضل سهل وزیر خواست خلافت را از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفه گردی ولیعهد از علویان کنی و هر چند برایشان نماند تو باری از گردن خویش بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت سخت صواب آمد، کدام کس را ولیعهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگارست وبمدینه رسول علیه‌السلام می باشد. گفت پوشیده کس بباید فرستاد نزدیك طاهر و بدو بباید نبشت که ما چنین و چنین خواهم کرد تا او کس فرستد و علی‌را از مدینه بیاورد و در نهان اورا بیعت کند و برسبیل خوبی بمرو فرستند تا این کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت امیرالمومنین را بخط خویش ملطفه باید نبشت. در ساعت دویت و قلم و کاغذ خواست واین ملطفه را بنبشت وبفضل داد و فضل بخانه‌باز آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود بنبشت و کار راست کرد ومعتمدی را با این فرمانها نزدیك طاهر فرستاد وطاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد که میلی داشت بعلویان. آن کار راچنان که می بایست بساخت و مردی معتمد را ازبطانهٔ خویش نامزد بامعتمد مأمون بکرد وهردو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا ونامه عرضه کردند و پیغامها دادند، رضارا سخت کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود، اماهم تن درداد ازآنکه از حکم مأمون چاره نداشت وپوشیده و متنکر ببغداد آمد، وی‌را بجای نیکو فرود آوردند، پس یك هفته که بیاسوده بودند در شب طاهر نزدیك او آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مأمون بروی عرضه کرد و گفت نخست کسی منم که بفرمان امیرالمومنین خداوندم ترا بیعت خواهم کرد و چون من این بیعت بکردم بامن صد هزار سوار وپیاده‌است، همگان بیعت کرده باشند، رضارحمه‌الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند، چنانکه رسم است،

طاهر دست چپ پیش‌داشت. رضا گفت این چیست ؟ گفت راستم مشغولست ببیعت خداوندم مأمون ودست چپ فارغست،ازآن پیش‌داشتم . رضا ازآنچه‌بکرد اورا بپسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضارا گسیل کرد با کرامت بسیار ، اورا تا بمرو آوردند و چون بیاسود مأمون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل باوی بود و یك دیگر را گرم بپرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت باز گفت . مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود . گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست‌مبارك تو رسید من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذوالیمینین‌خوانند سبب اینست ... » . مؤلف زینت‌المجالس نیز همین نکته را آورده است .

نویسندهٔ تاریخ الفی گوید : از تاریخ ابن کثیر چنین معلوم می‌شود که قاتل علی بن عیسی طاهرذوالیمینین است که خود بدست خود اورا بقتل آورد و از جهت آنکه بدو دست شمشیرگرفته علی بن‌عیسی را بقتل رسانید اوراذوالیمینین گفتندی و سپس همان نکتهٔ پیشین را در باب بیعت کردن وی با امام علی بن موسی آورده .

مؤلف مجمل فصیحی گوید (۱) طاهربن حسین‌را ذوالیمینین خوانند و دربن حکم دو وجه گفته‌اند : اول آنك نوشته بود که سر علی بن عیسی در دست راست منست و انگشتری او در انگشت چپ من ، دوم آنك بوقتی که برولیعهدی علی بن موسی‌الرضا بیعت می کردند طاهربن حسین دست چپ خود بدست امام داد گفتند چرا دست راست ندادی ؟ گفت دست راست من در بیعت امیر المؤمنین مأمونست . گفتند که این نیز راستست که بدست امام رسید و چون این سخن بمأمون خلیفه گفتند اورا ذوالیمینین‌خواند . مؤلف منتظم ناصری (۲) همان‌شمشیر زدن برحاتم طائی‌را آورده . در مجمع‌الانساب‌شبانکاره‌ای نیز‌چنین آمده:علی‌را بکشت واورا شمشیری زد بهر دو دست و آن روز طاهر را ذوالیمینین نام نهادند . محمد عوفی درجوامع-

---

۱ - در وقایع سال ۱۹۵ ۲ - ج ۱ - ص ۸۱

الحکایات (۱) گوید که ارباب تواریخ اختلاف کرده‌اندکه اوراذوالیمینین چراخوانند. بعضی گفته اند که اندر آن وقت که اورا بحرب علی بن عیسی می فرستاد برلفظ او رفت که دست راست تو دست راست منست و دست چپ تو دست راست تو هر کرا امان دهی از سطوت و باس من ایمن باشدوبدین سبب اورا ذوالیمینین خواندند و بعضی گفته اند که عادت او برآن بوده است که در حربها شمشیربخصمان زدی، چنانکه دست چپ او در شمشیر گزاردن از دست راست او کارگر تر بودی بدین سبب اورا ذوالیمینین خواندندی. در میان این گفته ها ظاهراً آنچه طبری نوشته است درست تر می‌نماید و این لقب ذوالیمینین می‌بایست از همان مکتوبی که مأمون بوی نوشته و اورا از جانب خود ببیعت گرفتن گماشته است آمده باشد. ابن خلکان گوید (۲) در سبب لقب او اختلاف کرده اند ویکی آنست که در جنك با علی بن عیسی بدست خود بر سر علی زد و اورا دونیمه کرد و این زخم را بدست چپ زد.

جنك با عبدالرحمن بن جبله

چون خبر کشته شدن علی بن عیسی بامین رسید چندان از پریشانی کار اندیشه نکرد. ابن اثیر گوید هنگامی که این خبر ببغداد رسید امین درکنار دجله ماهی می گرفت، روی بآورندهٔ خبر کرد و گفت: بس کن و مرا بخویش بگذار که کوثر خادم دو ماهی گرفته است و من هنوز هیچ نگرفته‌ام. این نکته را مؤلفین تجارب السلف و روضة-الصفا و حبیب السیر و تاریخ الفی و مرآت الجنان وبحیره نیز آورده اند.

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون خبر علی بن عیسی بامین رسید ببغداد و هزیمتیان سپاه باهردوپسر علی بن عیسی ببغدادرسیدند سپاه بغداد برمحمد امین بشوریدند و گفتند غدر کردی و بیعت مردمان و آن برادرشکستی تا خدای تعالی ترا بگرفت و آن روز محمدالامین را مخلوع نام کردند و خبر ببغداد فراخ شد و سپاه محمد خود بامحمد جنك درساختند وازوی چهارماهه درم خواستند ومحمد آن درم بدیشان بداد

۱ - باب دوازدهم از قسم دوم ۲ چاپ طهران - ج ۱ - ص ۲۵۱ نیز رجوع کنید بسطر ۲۱ صحیفهٔ ۵۹ پیش ازین

و ایشان را بیارامانید و مهتران را صلت ها داد و ازین پس عبد الرحمن بن جبله انباری را بجنك طاهر فرستاد با بیست هزار مرد. چون عبدالرحمن بن جبله بجنك طاهربن حسین آمد و بهمدان رسید طاهر از ری برفت و پیش باز وی شد و آن سپاه علی‌بن عیسی از هزیمتیان پیش بودند و بیشتر آن بودکه برعبدالرحمن گرد آمدند و میان ری و همدان جنك کردند و عبدالرحمن شکست یافت و طاهر از سپاه او بسیار بکشت وعبدالرحمن بحصارهمدان اندوشد وطاهر بر در حصار بنشست ودو ماه شهربندان کرد. پس عبدالرحمن‌را اندرحصارکارسخت‌شدوخورا کش‌نماندوزینهارخواست وطاهر اورا زینهار داد و بیرون آمد وبلشکرگاه طاهر آمد و طاهر یك ماه بردرهمدان مقام کردواین خبربامین‌شدکه طاهرعبدالرحمن‌را درحصارپیچیده است عبدالله جرشی‌را که برادر او بود با پنج هزار مرد بیاری او فرستاد. چون ایشان بیامدند عبدالرحمن خود بزنهار طاهر شده بود. پس آن لشکر مدد بردومنزل همدان فرود آمدند و نامه بعبدالرحمن نوشتند که ما بیاری تو آمدیم و تو بزنهار طاهر شدی، چه فرمائی؟ عبدالرحمن آن نامه را برطاهر عرضه کرد و گفت این پنج هزار مردست وپسران جرشی دربغداد معروفست واگر ایشان پیش‌تو آیند سپاه بغداد ضعیف شود و اگر ایشان را من‌بنامه بخوانم نیایند، مرا دستوری ده تا بروم وایشان را بتلطف‌بیاورم و تو نامه بنویس و وعدهٔ نیکوکن. طاهر خطی بنوشت و بعبدالرحمن داد بزنهار آن مردمان و ایشان را امید های بسیار داد و عبدالرحمن برفت و خویشتن را ازدست طاهر بجهانید و سوی ایشان شد و بازگشت و برطاهر شبیخون کرد و جنگی سخت کردند واز سپاه طاهر بسیاری‌بکشتند و روز برآمد و بر جنك بایستادندتاعبدالرحمن کشته شد. طاهر سرش برداشت و بمامون فرستاد و تا نیمروز جنك همی کردند و سرانجام لشکر عبدالرحمن هزیمت شد و طاهر لشکر از در همدان بکشید و بحلوان شد و برسر عقبهٔ حلوان راهیست در میان دو کوه نامش ساسبلان و لشکر خویش را آنجا فرودآورد.

ابن اثیر گوید که پس از کشته شدن علی‌بن‌عیسی فضل‌بن سهل کس نزد نوفل خادم فرستاد که وکیل مأمون بود بر املاك وی در سواد و در کار فرزندانش نظر می‌کرد و ازمامون نزد وی هزارهزار درهم بودکه مامون وی را داده بود و آنچه در نزد وی بود بگرفت و ضیاع و غلات را ضبط کرد. امین از شکستن عهد خود پشیمان شد و چون عبدالرحمن را فرستاد همدان و آنچه از شهر های خراسان را که او بگیرد بدو باز گذاشت. سپس گوید در جنك عبدالرحمن با طاهر یکی ازمردان طاهر برعلمدار سپاه عبدالرحمن حمله برد و او را بینداخت و لشکر طاهر بسختی بر سپاهیان عبدالرحمن تاختند و ایشان بگریختند و بشهر رفتند و طاهر تا نزدیك شهر ایشان را دنبال کرد و از ایشان بسیار بکشت و چون طاهر همدان راشهربندان داد مردم شهر دلتنك شدند و بترسیدند و عبدالرحمن نیز ازشورش ایشان بترسید و بدین‌سبب بود که از طاهر زنهار خواست. هنگامی که طاهر عبدالرحمن رادرحصار گرفته بود ترسید که مبادا کثیربن قادره از پشت سر رو تازد چه وی با سپاه فراوان در قزوین بود. مردان خود را فرمود که با هزار تن سپاهی بقزوین بروند. چون کثیر این بدانست با آنکه سپاه بسیار داشت از برابرایشان بگریخت و از قزوین‌دست شست. پس طاهر سپاهی در قزوین بگذاشت و مردی را از یاران خود بدان شهر گماشت و گفت هرکس را که خواهدبشهر اندر آید نگذاردو با آن سپاه اعمال جبل را گرفت. سپس در جنك دوم و شبیخون کردن عبدالرحمن گوید که چون کار برعبدالرحمن‌سخت‌شد وی‌را گفتندچرا نمی‌گریزی؟ گفت نخواهم که امیرالمومنین روی مرا درهزیمت باز بیند وچون کشته شد چند تن ازیارانش بگریختند ونزد عبدالله و احمد پسران جرشی‌شدند که با سپاه فراوان در قصراللصوص بودند وامین ایشان را بیاری‌عبدالرحمن فرستاده بود. چون این هزیمتیان بایشان رسیدندایشان جنك نا کرده گریختند تابنغداد رسیدند وشهرها را برای‌طاهر گذاشتند وطاهریك‌یك از آن‌شهر هامی‌گشاد تا به «شلاشان» ازقراء حلوان رسید و آنجا خندق بکند و خویشتن را استوار کرد و یاران خویش را فراهم آورد.

مولف روضة الصفا شمارهٔ سپاه عبدالرحمن راسی هزار نوشته و گوید امین او را وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان ذاهل و غافل نباشد و سپس گوید سپاه عبدالرحمن جنگ نا کرده بشهر همدان درآمدند و در های شهر بروی خویش بستند. پس از آن گوید طاهر و عبدالرحمن با یک دیگر راهی شدند و چون باسدآباد رسیدند عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خود بچه کیفیت عذرخواهی نماید و رأی او برغدر و محاربهٔ طاهر قرار گرفت، سحرگاهی بتعبیهٔ لشکر خود مشغول شد و چون صبح شد بیک نا گاه بمعسکر ذوالیمینین رسیده جنگ آغاز نهاد و پیادگان لشکر طاهر سپرها بروی گرفته بر سر زانو نشسته بمخالفت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند و خود را بایشان رسانیده در میان دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانکه شمشیر ها ریخته و سپر ها شکسته گشت و اکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طایفه‌ای از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند. نویسندهٔ تاریخ الفی در پایان همین سخنان افزوده است که این واقعه درماه ذی‌حجه روی داد.

در اخبارالطوال (۱) آمده است که امین عبدالرحمن انباری را با سی هزار مرد فرستاد و پس از یک ماه دربندان عبدالرحمن زنهار خواست و از آن پس طاهر باسدآباد رسید و آنجا عبدالرحمن بر وی غدر کرد و باو شبیخون زد و درآن جنگ عبدالرحمن گشته شد، سپس امین عبدالله جرشی را با پنج هزار مرد فرستاد و یحیی بن علی بن عیسی را با پنج هزار دیگر و ایشان بکرمانشاهان رسیدند و طاهر ایشان را تا حلوان پس نشاند.

آمدن اسد بن یزید و همراهان او

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون این خبر ببغداد شد بکشتن عبدالرحمن و هزیمت شدن لشکر پس همه سپاه بغداد از عبدالرحمن غمگین شدند و ازطاهر بترسیدند

۱ - ص ۳۹۴

و از سپاه خراسان نیز و پس از آن امین نفرمود کس رابجنك طاهر رفتن و روزگار بسیار شد اندرین و محمد امین و فضل‌بن ربیع اندرین کار متحیرشدند ، پس محمد امین محمدبن یزید را باعبدالله بن قحطبه بفرستاد ، باهریکی بیست هزارمرد وهردو لشکر بیآمدند وبخانقین فرود آمدند ، از حلوان بریك منزل و طاهر بساسلان بود ، برسرعقبهٔ حلوان . پس طاهر بریشان حیلت کرد واز بغدادیان بیست مرد بیرون کرد تا برفتند از سوی بغداد ، بدان لشکرمحمد وعبدالله آمدند برگونهٔ راه‌گذاران وایشان را خبردادند که محمدالامین دربغداد عطا نهاده است وسپاه‌را درم می‌دهد ودوساله ایشان را می‌دهد . ایشان چون این خبر بشنیدند پنداشتند که راست می‌گویند . گفتند محمدالامین مارا بجنك فرستاد وخود دیوان عطا بنهادودوساله ایشان‌را می‌دهد ، دوگانگی بمیان لشکر اندرافتاد ، گروهی گفتند بازگردیم وگروهی گفتند بازنگردیم . پس اندك اندك بازمی گشتند بی جنك . پس طاهر سپاه برگرفت وبحلوان فروشدوحلوان بستدونامه کرد بمامون که حلوان بگرفتم و بمرز عراق اندرشدم . مأمون خرم شد واورا خلعت وصلت بسیار بداد بدست رسولی و فضل بن سهل را نیز خلعت داد از بهر آنك فضل بطاهر اشارت کرد بفرستادن ، وزارت فضل‌را درست کرد واورا ذوالریاستین نام کرد.

ابن اثیر گوید که در سال ۱۹۶ امین اسدبن یزید بن مزید و عم او احمد بن مزید وعبدالله‌بن حمیدبن قحطبه را بحلوان بجنك طاهر فرستاد وسبب این بود که اسدبن یزید را فضل‌بن ربیع بخود خواند وگفت امین از سپری شدن روزگار خود اندیشه نمی‌کند وبکاری تن در نمی‌دهد ومی‌خواری اورا فرو گرفته است وجز با جام می باچیزی سروکار ندارد ، بلهو می‌گراید وروزگار در نابود کردن‌وی می‌کوشد ، مأمون بجنك با او برخاست وبرو برتری یافت ووی‌را بدوری از دیار پدران خویش‌وبکشتن می‌لرزاند ومن و تو از یك گروهیم واگر او ناتوان شود مانیز ناتوان گردیم واگر او نیرومند شود مانیز نیرو گیریم . این مرد بازنان رای می‌زند و بخفتن و خوردن می‌گراید وکسانی را که انباز لهو اویند جایگاه بلند می‌نهد و ایشان او را بپیشرفت

امید می‌دهند . اینك تو بیاری او بشتاب که اگر او نابودگردد ما نیز نابود شویم .
پس از آن گفتگوئی چند در میان‌ایشان رفت . اسد نزد امین رفت و گویند اسد از امین درخواست‌که دو تن از پسران مأمون راکه در بغداد بودند بوی گذارد تا مأمون ازو پیروی کند ودست ازآن کاربکشد ، امین برآشفت وگفت تو مرا بکشتن‌خاندان‌من می‌خوانی ؟ وفرمان دادکه اورا ببند افگندند، سپس پرسید در میان این خاندان فرزانه تری هست ؟ اورا‌باحمدبن مزید رهبری‌کردند وفضل‌بن ربیع کس باحمدفرستاد واحمد نزدوی رفت درحالی که عبدالله بن حمیدبن‌قحطبه نیزنزدیك اوبود وفضل پس از گفتگوی بسیاراورا نزد امین برد وامین‌اورا بجنك‌طاهر گماشت با بیست هزارمرد وبرادر زاده اش را بخواهش‌وی آزادکرد واوبا عبدالله‌بن قحطبه بسوی حلوان‌رهسپار شد ودرخانقین بماند وطاهر در جایگاه خود بود وجاسوسان درمیان سپاه امین‌فرستاد وچنان کرد تا آن سپاهیان با یك‌دیگر مخالف شدند وباهم جنك کردند و بی آنکه با طاهر روبرو شوند از خانقین باز گشتند وطاهر پیش آمد ودر حلوان فرود آمد .

مولف روضة الصفا پس‌از کشته شدن عبد الرحمن انباری چنان وانمود میکند که عبدالرحمن جرشی وحسن‌بن علی بن عیسی با گروهی‌بسیاربجنك طاهر رفته اند وتا کرمانشاه رسیده اند . نویسندهٔ تاریخ الفی گوید که امین اسدبن مزید را که ازکبار امراء هارون‌بود درحبس کرد بواسطهٔ آنکه محمد امین‌را نصیحت‌می‌کرد بواسطهٔ‌آنکه تو از جهة شغل بملاهی و مناهی خلافت‌را ازدست داده ای وخبر نداری از هیچ وبعد از حبس اسدعم اورا احمدبن مزید و عبدالله بن حمیدبن قحطبه وعبدالرحمن جرشی وحسن‌بن علی بن عیسی‌را باچهل هزار سوار بدفع طاهر ذوالیمینین فرستاد ، چون لشکر محمد امین بحوالی حلوان رسید ذوالیمینین نیز متوجه ایشان گشت وبغدادیان بمجرد آوازهٔ ذوالیمینین گریخته روی بحلوان‌نهادند وطاهر درظاهرحلوان قرار گرفت . نویسندهٔ منتظم ناصری برآنست که با احمدبن مزید (۱) و عبدالله بن

---

۱ ــ در اصل احمدبن مرشد چاپ شده

حمید بن قحطبه با هریك بیست هزار سوار بود و چون بخانقین رسیدندمیان آنها اختلاف پدیدار شده بدون اینکه باطاهر تلاقی وجنك کنند برگشتند .

رسیدن هرثمة بن اعین بیاری طاهر

در ترجمهٔ بلعمی آمده است که طاهر نامه کرد یاری خواست وگفت مرا سپاه بیش ازین باید تا من ازین سوی نهروان برراه خراسان بروم و بدر بغداد شوم و دیگری از اهواز سوی بصره شود و بصره واهواز و واسط بگیرد ، مامون را این رای و تدبیر خوش آمد و دانست که تدبیر همانست که او می گوید . پس هرثمةبن اعین که بزرگواوتر از طاهر بود وجنك ها و فتح هابیش کرده بود نامزد کرد و مامون دانست که هرثمه فرمان طاهر نکند ، نامه کرد بطاهر که چون هرثمه پیش تو رسد تو از راه اهواز برو تا هرثمه‌از راه نهروان برود . چون هرثمه بطاهر رسید طاهراز حلوان براه اهوازشد . هرثمه از آن راه بشد و هردو لشکر آهنك بغداد کردند . سپس چون سپاه امین ازدرحلوان بازگشت که جنك کنند محمدامین ازآن سپاه خویش نومید شد و دانست که نیز او را جنك نکنند و عبدالملك بن صالح بزندان اندر بود ، اورابیرون آورد و امیری شام او را داد و گفت برو آنجا سپاه را گرد کن ، تا اگر ما را بسپاه نیاز باشد ما را سپاه فرستی و اگر نیز ما را آنجا باید آمدن آنجا آئیم ، که این سپاه عراق ما را وفا نکنند و این عبد الملك مردی بود که مردمان شام او را هوای خواستندی ، عبدالملك با دوهزار مرد برفت ازسپاه بغداد ، چون برقه رسیدبیمارشد وحسین بن علی بن عیسی بااوبود ومهترسپاه بود . چون عبدالملك برقه بیمارشد حسین بن علی او را گفت . تو بشام اندر نتوانی شدن و امین را همی سپاه باید ودرنك برنمی دارد ، که طاهر با هرثمه بحلوان گرد آمده‌اند با سپاه بسیار ، ازینجا نامه کن بشام تا سپاه بیایند . عبدالملك سپاه را بخواند ووعده‌ها نیکو داد تا بیست هزار مردم از شام برقه گرد آمدند و عبدالملك محمدامین را نامه کرد و او را مژده داد بخبر سپاه شام . پس از سپاه بغداد یکی را اسبی دزدیده بودند از چند سال باز و آن اسب مردی شامی بدزدیده بود و بغدادی جل اسب بدید و بشناخت و بگرفت و غلبه کرد وشامی بانك

کرد، ازهر دو گروه بسیار گرد آمدند و ازبهر آن اسب جنگ اندرگرفتند و جنگ کردند و دشنام دادند و جنگ درپیوستند و عبدالملک بیمار بود و نتوانست نشستن و او را سوی شامیان میل بیشتر بود، کس فرستاد بحسین بن علی که برنشین و آن مردم از یکدیگر جدا کن. حسین سوی بغدادیان میل کردو برنشست و سخن بمیل بغدادیان می گفت. پس شامیان بر بغدادیان حمله کردندو عراقیان بهزیمت شدند. حسین بن علی ایشان را باز گردانید و باز بجنگ آورد و از شامیان بسیار بکشتند و ایشان را هزیمت کردند. پس شامیان گفتند بدین حرمت که ماراست کجا می رویم و همه از جهت آن اسب دزدیده باز گشتندو بشام شدند بسلامت بی ملامت و عبدالملک را آن بیماری سخت تر شد و بمرد. حسین بن علی با سپاه عراق ببغداد باز آمد و خبر بمحمد امین برداشتند که حسین بن علی سپاه شام باز گردانید وبا ایشان جنگ کرد. دل محمد بر حسین بد شد وچون حسین ببغداد اندرآمد سپاه بغداد او را ستایش کردند برآنکه او ایشان را یاری داده بود وبپیش باز او شدند وشهر بیاراستند وامین را ازآن اندوه آمد وهمه سپاه یک دل بودندوهیچ نتوانست کردن وهیچ نیارست گفتن وحسین از امین بترسید، چون حسین بشهر اندرآمد امین کس فرستاد درشب واورا بخواند وگفت با توسخنی دارم. حسین گفت من مطربم ویامسخره که مرا بشب طلب کنند؟ حدیث تو بامن از جنگ وکار لشکر بود ومن سوی تو نیایم تا فردا همه لشکر گرد نیاید وهم اندر شب کس فرستاد بسرهنگان وبزرگان که امین مرا می خواهد که هلاک کند، شماچه صواب بینید؟ گفتند تو آنجامشوتا ما آنجا نباشیم. پس دیگر روزحسین برنشست وبرلب جسربایستاد وپنجاه هزارمرد از بغداد باوی گرد آمدند. پس حسین گفت تا کی باید بود مارا ازین یکی نه مرد و نه زن واو خویشتن را بلهو و طرب مشغول کرده است و تدبیر مملکت وکار مسلمانان یله کرده است. پس همه سپاه باحسین یکی شدند و امین را خلع کردند وآن پنجاه هزار مرد بردست حسین بن علی مأمون را بیعت کردند برلب جسر واین فتنه روز یکشنبه بود یازده روز گذشته از

ماه رجب سال برصد و نود و شش واز سپاه عراق قومی بودند که هوای محمد امین داشتند ، ایشان حسین بن علی را اجابت نکردند وکارزار کردند باحسین بن علی و گفتند ما جز محمد امین را بخلافتی نخواهیم وسپاه عرب وبادیه وگروهی از بغداد آن روز تاشب باحسین علی جنگ کردند وحسین ازیشان خلقی بکشت و دیگر روز دو شنبه حسین دیگر باره سپاه گرد کرد وبیعت مأمون از ایشان بستد ، دیگرروز سه شنبه بود باهمه سپاه برنشست وبدرمحمدشد وخویشتن را بسرای محمد اندرفگندومحمدرا بیرون آورد پوشیده وبسرای مادرش برد زبیده بنت ابی جعفر منصوردوانیقی وبند برپای او نهاد وبازداشت وموکلان بسیارکرد بروی . دیگر روز روزچهار شنبه بیعت مأمون ببغداد آشکارا شد ، پس حسین تدبیر آن کرد که کس فرستد و طاهر بن حسین را و هرثمة بن اعین را بیاورد و پادشاهی بدیشان سپارد . پس مردمان و سپاه بغداد از حسین روزی خواستند ، گفت درم ندارم وآن امام را که ازبهر وی بیعت کردیم بخراسانست ، صبر باید کرد تا شهررا بدوسپاریم وکس فرستیم ونامه کنیم یااو بیاید یابفرماید بدآن کس که آنجا خلیفه خواهد بودن تا شمارا درم بیعتی بدهند . پس ایشان گفتند این امام که اینجاست و درم و دینار با اوست و مارا می‌دهد اورا خلع کنیم از بهر امامی که بخراسانست که ندانیم که بدینجا آید یانه و خود باما چه کند ، این امین را از زندان بیرون آوریم تا بپادشاهی نشیند وما خودمأمون را نمی‌خواهیم . حسین گفت من این نپسندم . پس سپاه بدو گروه شدند ، نیمی با او بودند بهوای مأمون و نیمی بهوای محمد ورضای وی جستند وحسین روز چهارشنبهٔ دگر با آن سپاه حرب کرد وآن روز تاشب در بغداد خون ریختن بود وشبانگاه حسین بن علی را اسیر کردند واز یاران او بسیار بکشتند وآن شب بند از پای امین برداشتند و او را بیرون آوردند و بنشاندند ودیگر روز بیعت مأمون باطل کردند و دو روز محمد امین مخلوع و بابند بسرای مادرش زبیده اندر بود . پس حسین بن علی را پیش محمد امین بردند . محمد

او را گفت : از طاعت که پدرت را بدین جایگاه بود ترا چنین نبایست کردن . حسین گفت : یا امیرالمومنین توبه کردم و بعفو تو امیدوارم . محمد اورا عفو کرد و خلعت برافگند و او را سپاه سالار خویش کرد ، که محمد دانست که اگر اورابکشد باز فتنه خیزد و دیگر روز آدینه بود ، آن همه سپاه بخانهٔ او گرد آمدند و دیگر باره بیعت کردند و حسین از محمد همی‌ترسید و روز آدینه نماز بکرد و بخانه اندر شد با خاصگیان خویش ، یعنی غلامان و موالیان خویش و آن پدرش و از شهر بیرون شد از سوی نهروان و روی بحلوان نهاد که سوی‌طاهر شود و با طاهر و هرثمه همی باشد ، تاچه پدید آید و محمد امین آگاه شد و سپاه بطلب وی فرستاد و اورا بدو فرسنگی بغداد اندر یافتند وحسین با آن سپاه برآویخت و جنگ همی کرد تا کشته‌شد و سرش پیش امین بردند و سپاه بر محمد امین گرد آمد و فتنه فرو نشست و شهر بیارامید و چون خبر بطاهربن حسین و هرثمةبن اعین رسید پس طاهر با سپاه‌خویش از هرثمه جدا شد و از حلوان روی باهواز نهاد و امین را باهواز امیری بود از آل مهلب‌بن ابی صفره نام وی محمدبن یزید مهلبی و او با سپاه پیش طاهر آمد واو را هزیمت کرد و ابن محمد مهلبی‌بحصار اندر شد باهواز و طاهر بردر حصار بنشست و یکی ماه جنگ کرد آخر محمد مهلبی کشته شد و طاهر اهواز بگرفت و کاردارآن بنشاند و دعوت مأمون باهواز اندر آشکارا شد و خود برفت و روی ببصره نهاد و ببصره منصوربن مهدی از سوی‌امین بود ودر کوفه عباس‌بن مهدی امیر بود وبموصل مطلب‌بن عبدالملك‌بن مالك ، ایشان هرسه نامه کردند بطاهر ومحمد امین را خلع کردند ودعوت وبیعت مأمون بدین همه شهر ها آشکارا شد ، بی جنگ و خصومت و بی‌سپاه . پس‌طاهر بصره را بمنصوربن‌مهدی یله‌کردوخود روی بواسط نهاد ودرواسط از سوی محمدامین محمدبن الهیثم بود ، قصد گریختن کرد و شرم همی داشت از کس های خویش ، اسب خواست و رکاب دار گفت اگر بخواهی گریختن تا فلان اسب را زین کنم که او بهتر بود و اگر جنگ خواهی کرد تا فلان اسب را زین

کنم. محمدبن الهیثم بخندیدو گفت اسب گریختن بیار که ازپیش طاهر را گریختن عیب نیست و برفت واسط رایله کرد وطاهر بیآمد و واسط بی جنك وکارزار بگرفت و از آنجا سپاه بمداین فرستاد و آن همی خواست که بدر بغداد نشود تا همه شهر های عراق و سواد نگشاید، تا از پس وی دشمنی نبود. پس چون سپاه بمداین فرستاد آنجا سپاه محمد امین بود و مردی امین را از آل برمك. طاهر چون بشنید خود بمداین آمد و برمکی سپاه بیرون آورد بجنك. چون سپاهها برابر آمدند ساقهٔ سپاه برمکی برگشت پیش‌از آنکه جنك کردندو برمکی بساقه شد که او را بازگرداندمقدمه بازگشت و سپاه هزیمت شد بی جنك. طاهر ازیشان چندانی بکشت که اندازه نبود و میان طاهر و بغدادنیز شهری نماند. پس طاهر از مداین بیرون آمد ولشکر سوی بغداد برد و نامه بهرثمه کرد که من بصره و واسط و اهواز و مداین وهمه شهر ها گشادم و بر من بطاعت آمدند و من بدر بغداد نزدیك آمده‌ام و امیر کوفه نامه کرد بطاعت. هرثمه از حلوان سپاه برگرفت و بنزدیك بغداد آمد، بجائی که نامش جلولا و درهمه عراق بیعت و خلافت مأمون آشکارا شد و با امین جز بغداد نماند.

ابن اثیر گوید که چون طاهر بحلوان فرود آمد در آن شهر چندان بماند که هرثمه از سوی مأمون با سپاهی رسید و نامه‌ای از مأمون بیآورد که طاهر را فرموده بود شهرهائی که گشاده است بهرثمه بسپارد و خود باهواز رود و وی چنین کرد.

در همین سال فضل‌بن سهل پس از آگهی از کشته شدن علی‌بن عیسی و عبدالرحمن مأمون را بخلافت خطبه خواند ومأمون نیز او را برکشید و از همدان تا تبت و از دریای فارس تا دریای دیلم و گرگان را بوی داد و او را ذوالریاستین لقب داد و پیشوائی جنك وقلم باو بخشید ودیوان لوا را بعلی‌بن هشام و دیوان قلم را بنعیم‌بن حازم داد و حسن بن سهل را بردیوان خراج گماشت. سپس خلع امین را دربغداد بدست حسین‌بن علی‌بن عیسی‌بن ماهان در روز یکشنبهٔ یازدهم رجب نوشته است و گوید فردای آن روز که دو شنبه بود مأمون را بیعت کرد و روز سه شنبه

عباس‌بن موسی‌بن عیسی بر امین بشورید و او را از کاخ خلد بیرون کرد و در قصر منصور ببند افگند ومادرش‌را نیز با اوبزندان داشت . روزچهارشنبه مردم برحسین شوریدند و حسین اسیر شد و اسد حربی بر امین وارد شد و بند های او را بشکست و او را دوباره بخلافت نشاند ۰ امین حسین‌بن علی را بجنگ با طاهر گماشت وحسین در باب‌الجسر ماند و سپس پل را برید و خود از بغداد گریخت و سپاهیان امین او را در یك فرسنگی بغداد یافتند و اسب وی بلغزید و ازاسب درافتاد و کشته شد و کشته شدن وی در ۱۵ رجب بود و پس از کشته شدن وی سپاه با امین بیعت کرد و فضل‌بن ربیع پنهان شد . سپس گوید که چون طاهر درشلاشان فرود آمد حسین بن عمر رستمی را باهواز فرستاد وچون حسین روی باهواز آورد گروهی از جاسوسان طاهر رسیدند و او را آگهی دادند که محمدبن یزیدبن حاتم مهلبی که از سوی امین در آهواز بود با مردان بسیار روی بجندیشاپور آورده تا اهواز را از مردان طاهر پاسبانی کند . طاهر گروهی از مردان خود را که‌محمدبن طالوت و محمدبن علاء و عباس‌بن بخارا خداه با ایشان بودند بخواند و گفت که برستمی نزدیك شوند و اگر بیاری نیازمند گردد او را یاری دهندو محمدبن یزید بعسکر مکرم رفت و آنجافرود آمد و طاهر یاران خود را بیاری قریش‌بن شبل فرستاد و خود نیز با آنان رهسپار شد چنانکه نزدیك ایشان رسید وحسین‌بن علی مأمونی را نیزبیاری قریش و رستمی فرستاد . محمدبن یزید خواست بصواب‌دید مردان خود باهواز پناه برد و از بصره یاری بخواهد، طاهر قریش‌بن‌شبل را ازپی او فرستاد واورا فرمود که پیش از آنکه محمدبن یزید باهواز رود خود را برو زند . قریش پس ازیك روز بمحمد رسید و و جنگ سختی کردند و محمد و یارانش تاختن های سخت بمردان قریش کردند و از ایشان بسیار بکشتند و محمدبن یزید مهلبی کشته شد و طاهر براهواز و اعمال آن دست یافت و کارگشایانی بیمامه وبحرین و عمان فرستاد . پس طاهر از اهواز بواسط رفت که سندی‌بن یحیی جرشی وهیثم‌بن شعبه جانشین خزیمةبن خازم آنجا

بودند. چون طاهر بواسط رسید ایشان ازو گریختند و طاهر واسط را بگرفت و از آنجا یکی از سرهنگان خود را بکوفه فرستاد که عباس بن موسی هادی آنجا بود و امیر بود و چون وی این خبر بشنید امین را خلع کرد و مأمون را بیعت کرد و نامه‌ای بطاهر نوشت. سپس طاهر آن دیاررا که در میان واسط و کوفه بود بگشاد و منصور بن مهدی امیر بصره بطاهر نامه کرد و بیعت کرد و نیز مطلب بن عبدالله بن مالك امیر موصل بیعت آورد و این همه کارها در رجب سال ۱۹۶ روی داد و طاهر ایشانرا بر اعمال خود گماشت و داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی هاشمی را بر مکه و مدینه و یزید بن جریر بن یزید بن خالد بن عبدالله قسری بجلی را بر یمن گماشت و حارث ابن هشام و داود بن موسی را بقصر ابن هبیره فرستاد و طاهر درجرجرایا بماند و چون خبر امیر کوفه و خلع امین و بیعت مأمون بامین رسید محمد بن سلیمان قائد و محمد بن حماد بربری را بفرستاد و گفت تا برحارث بن هشام و داود برقصر بتازند و چون این خبر بحارث رسید با داود برنشست وناگهان تاختنی سخت برایشان کردند و مردم بغداد بگریختند.

امین فضل بن موسی بن عیسی هاشمی را با گروهی بامیری بصره فرستاد و چون آگاهی بطاهر رسید محمد بن علاء را با مردمی چند برسر راهش گسیل داشت و او با فضل در قریهٔ اعراب رو برو شد. فضل کس بدو فرستاد و گفت من شنوا و فرمان پذیرم و بیرون آمدنم از آن بود که با امین مکر کنم. محمد گفت از آنچه گوئی خبر ندارم و اگر تو بطاهر می گرائی بازگرد.

فضل بازگشت ولیکن محمد بن علاء یاران خود را گفت از مکر او ایمن مباشید. فضل نیز ناگهانی برگشت وگمان میبرد که محمد را فریفته است لیکن اورا آگاه و بیدار دید و جنگی بسیار سخت در گرفت و فضل و یارانش هزیمت دیدند.

سپس طاهر بسوی مداین تاخت و آنجا از سوی امین سپاهیان بسیار بودند بفرماندهی برمکی. آن گروه درشهررا برخویش بستند وهرروز بایشان یاری میرسید.

چون طاهر بمدائن نزدیك شد قریش بن شبل و حسین بن علی مأمونی را از پیش بفرستاد و سپاهیان برمکی چون بانك طبل یاران طاهر را شنیدند بگریختند و طاهر بمدائن اندر شد وآن نواحی را بگرفت و بصرصر رفت و آنجا پلی بساخت وفرودآمد.

در همین سال داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی از جانب امین در مکه و مدینه امیر بود و امین را خلع کرد و مأمون را بیعت ستاند و سبب این بود که امین چون عهد برادر شکست نامه‌ای را که هارون برخانهٔ کعبه آویخته وآنجا عهد امین و مأمون گنجانیده بود برگرفت و بسوخت. داود نیز مردم را گرد کرد و ایشان را ازین عهد شکنی و بیداد که برمأمون‌رفته بود بیاگاهانید ومردم با وی در خلع امین همداستان شدند و امین را خلع کردند و مأمون را بخلافت خواندند وپسر او سلیمان که در مدینه بود هم چنین کرد. سپس داود از راه بصره بفارس و کرمان رفت و از آنجا بمرو شد و مأمون را از این کار آگهی داد و وی شادمان شد و این بیعت در رجب سال ۱۹۶ بود ومأمون امیری‌مکه و مدینه وعك باو داد و پانصد درهم بوی بخشید و اورا با برادر زاده اش عباس بن موسی بن عیسی باز فرستاد و ایشان ببغداد نزد طاهر رفتند و طاهر ایشان را گرامی داشت و جریر بن یزید بن‌خالد بن عبدالله قسری بجلی‌را با ایشان بیمن فرستاد وبا اوسپاهی فراوان روانه کرد و وی در یمن مردم را بخلع امین و بیعت مأمون خواند ومردم آن دیار پیروی کردند و داود این خبررا بطاهر و مأمون نوشت.

در رجب و شعبان همین سال امین نزدیك چهارصد درفش بست و بچندتن از سرهنگان داد و علی بن محمد بن‌عیسی بن نهیك را بر ایشان امیر کرد و ایشان را بجنك هرثمة بن اعین فرستاد و آن گروه درنواحی نهروان باهرثمه رو برو شدند و هزیمت یافتند و علی بن محمد بن عیسی گرفتار شد و هرثمه اورا نزدیك مامون فرستاد وخود بنهروان رفت.

طاهر همچنان در صرصر می بود و آمادهٔ جنك با امین بود وهیچ سپاهی

روی بدو نمی‌آورد مگر آنکه شکست می‌یافت . امین‌سپاه خود را مال بسیار بخشید و این بر سپاه طاهر گران آمد و نزدیك پنج هزار تن ازمردان وی بسوی امین شدند و امین ایشان را وعدهای نیکو داد و درمیان ایشان مال بسیار بپرا کند و ریشهای ایشان را بغالیه خوشبوی کرد و بدین سبب این گروه را « قواد غالیه » نامیدند . جماعتی از سپاهیان را ساز جنك داد و ایشان را بد سکره و نهروان فرستاد و نیز گروهی از سرهنگان بغداد را به « یاسریه » و « کوثریه » روانه کرد وجاسوسان در میان لشکر طاهر بپرا کند و سرهنگان لشکر طاهر را دل داد و بفریفت و ایشان بر طاهر برخاستند وگروهی بسیار ازیشان نزدیك امین شدند و بدو پناه بردند ووی ایشان را در سپاه خویش جای داد و این لشکریان را بسوی طاهر فرستاد و ایشان تا صرصر پیش رفتند . طاهر نیز یاران خود را بر انگیخت و از هر دوسوی بجنك پرداختند وهمه روز در جنك بودند و سپاه امین را هزیمت رسید وسپاه طاهر ساز و ستور و آنچه ایشان را بود بتاراج بردند . امین باز دگر باره مالهای بسیار پرا کند و این بار مردم ربض را بخواسته دلخوش گردانید و هریك را تنگی ازغالیه بداد لیکن سپاهیان و سرهنگان لشکر را بمالی ننواخت وچون این‌خبر بطاهر برداشتند کسان فرستاد ودل ایشان بازجست وفرو دستان را بر زیردستان برانگیخت وسرانجام ایشانرا برامین بشورانید و با آنکه یاران امین اورا بدلجوئی ازسپاهیان برانگیختند نپذیرفت و بجنك با ایشان فرمان داد . طاهر کسان سوی ایشان فرستاد و ایشان طاعت خویش‌را گروگانی چند بوی دادند واو ایشان را اموال بخشید وخود بموضع بستانی که بر دروازهٔ انبارست فرود آمد اندر ذیحجهٔ آن سال و از سپاه امین آنها که از مردم ربض و انبار بدو گرویده بودند و بدو پناه برده نزد وی فرود آمدند وطاهر سرهنگان ومردان وخواص‌ایشان را دو برابر چیز ببخشید و زندانیان زندان را نقب زدند وبیرون آمدند و در میان مردم غوغای برپای کردند .

عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که مأمون طاهر را فرمود که ببغداد رود و او را بدان کفایت و مردانگی احماد فرمود و مرسهل فضل را وزارت داد و طاهر از مأمون مدد خواست و مأمون هرثمه را بمدد او فرستاد ولیکن فضل صواب آن دید که طاهر او طرف حلوان رود و هرثمه از جانب اهواز درآید . زیرا که هرثمه متابعت طاهر نکنند و در زیر علم طاهر نرود . پس طاهر از راه عقبهٔ حلوان روی ببغداد نهاد و هرثمه از راه آذربایجان باهواز شد و بدر بغداد هر دو جمع شدند .

در روضة‌الصفا آمده است که طاهر بحلوان چندان توقف نمود که هرثمة‌بن أعین با سی هزار کس از پیش مأمون بمدد او رسید . مؤلف حبیب‌السیر بیرون‌آمدن حسین‌بن علی‌بن عیسی‌بن ماهان را بر امین در روز یکشنبهٔ یازدهم رجب ۱۹۶ نوشته است و سپس گوید که امین پس از خلع بسعی محمدبن خالد بار دیگر بخلافت بنشست . در همین باب درتاریخ ألفی چنین آمده است : که درتاریخ ابن کثیر شامی چنین گفته شده که امین سپاهی برقه فرستاده بود بدفع علی‌بن عبدالله‌بن خالدبن یزیدبن معاویة‌بن معاویة‌بن ابی سفیان معروف بسفیانی که درذی‌حجهٔ چند سال پیش در شام بیرون آمده بود و فرماندهی آن سپاه با عبدالملك‌بن صالح بود و حسین‌بن علی‌بن ماهان ازسرهنگان آن‌لشکر بود ، عبدالملك در رقه مردوحسین‌بن علی با آن سپاه از رقه ببغدادبازگشت و چون حسین ازامین برنجید ازامین‌پیش مردم بدگفت ومعایب وی یك یك برشمرد و مردم را ازو بازگردانید و چون میان وی و سپاه امین جنك درگرفت حسین‌بن‌علی مردان خود را فرمودکه از اسب فرودآیند چه در کوچها سواره جنك کردن‌راصلاح ندید و این واقعه در روز یکشنبهٔ اول رجب بود و روز سه شنبه امین خود از قصر خویش بقصر ابوجعفر رفت و مردان حسین گرد او را گرفتند و کار برو تنك شد و او را دستگیر کردند وعباس‌بن موسی‌بن عیسی و زبیده مادر امین را باهمه فرزندانش از خانه بیرون کرده نزد امین فرستادند و سپس گوید که حسین را پس از آنکه امین

۱ - باب پنجم از قسم اول

بخشید وزارت بوی داد و انگشتری خود را باو سپرد واورا بسوی حلوان فرستاد و چون وی از جسر بغداد بگذشت با خیل وحشم خود روی بگریز نهاد و امین سپاهی برو فرستاد و ایشان او را در نیمهٔ رجب کشتند و سرش بامین آوردند. چون حسین کشته شدفضل بن ربیع که با وی همدست بود از پیش امین گریخت و نزد طاهربن حسین رفت و درین میان طاهر واسط را بگرفت وازجانب مأمون امیران بحجاز و یمن و جزیره و موصل فرستاد و در ماه شعبان آن سال محمد امین چهارصد امیر را لوا و علم داد و با علی بن محمدبن عیسی بن نهیك بجنك هرثمه فرستاد و در رمضان با یك دگر روبرو شدند و سرانجام هرثمه غلبه یافت و علی بن محمدبن عیسی بن نهیك گرفتار آمد و بازماندهٔ سپاه وی گریخت وروی ببغداد نهاد و هرثمه علی بن محمدبن نهیك را نزد مأمون فرستاد و درین میان پنج هزار سوار از مردان طاهر گریختند و ببغداد پیش امین رفتند و چون خبر بمحمد امین رسید ایشان را بسیار گرامی داشت و صلات گرانمایه فراخور حال هرکس بداد و فرمود که ریش آنها را بغالیه گیرند و این پنج هزار کس را « جیش غالیه » خواندند.

در مجمل فصیحی (۱) آمده است که در سال ۱۹۶ طاهر باهواز رفت و محمدبن یزیدبن حاتم مهلبی را که از سوی امین حکمران آن دیار بود کشت و سپس سرهنگی را که احمدبن مهلب نام داشت با لشکری بکوفه فرستاد و چون عباس بن محمد هادی که امیر کوفه بود از جانب امین خبر رسیدن احمدبن مهلب بشنید امین را خلع کرد وبرخلافت مأمون بیعت گرفت و کس نزد طاهر فرستاد و منصوربن مهلبی که امیربصره بود نیز برمأمون بیعت کرد ومطلب بن عبدالله حکمران موصل همچنین امین را خلع کرد و کس نزد طاهر فرستاد و طاهر هرسه را در حکمرانی نگاه داشت. سپس گوید درهمان سال ۱۹۶ طاهربن حسین بنهر صرصر رفت و پل بست وبمداین شد و پس از آن در باب بیعت کردن مردم مکه بمأمون گوید که چون محمد امین مأمون را خلع کرد داود بن عیسی بن موسی در مسجد حرام منبری نهاد و خطبه

۱ــ در وقایع سال ۱۹۶

کرد و مردم را گفت شمارا یاد هست که هارون‌الرشید محمدامین و مأمون راخلیفه کرد و قاسم را حصه‌ای بداد از مملکت و شمارا برآن گواه گرفت و از شما بر آن بیعت بستاند و برین موجب خطها نوشتند واز در کعبه بیاویخت ، محمدامین خلاف آن معانی کرد و حصهٔ قاسم ازو باز گرفت و بیکی از سرهنگان خود داد و مأمون را خلع کرد و فرستاد و خطها بزور وعنف از کعبه بردند و بدرید و التماس رشیدآن بود که هرکس که بر یك دیگر ظلم کنند شما یار مظلوم باشید اکنون شمارامعلوم شد که محمد امین ظلم کند و من محمد را خلع کردم و بر مأمون بیعت کردم ،شما چه گوئید ؟ ایشان نیز هم چنین کردند و چون داود نزد مامون رسید سه درفش اورا بست یکی در مکه و دیگری در مدینه که بیشتر اورا بود و سوم در ولایت عك و اورا باز گردانید و در ولایت ری پانصد هزار درم برات کرد . پس از آن در همین سال در باب رفتن عبدالملك‌بن صالح بشام گوید که عبدالملك پیشتر بحکم هارون بزندان بود وامین‌اورا برآورد وبشام فرستاد وسپس درباب گریختن پنج هزار از مردان طاهر گوید که ایشان را « قوادالغالیه» نام نهادند .

در مجمع الانساب آمده است که مأمون هرثمه را با هشت هزار مرد فرستاد ازطرف اهواز و خوزستان و هرثمه ازطاهرروی شناس تر بود . در اخبار الطوال ۱ آمده است که در حلوان هرثمة بن اعین باسی هزار مرد از سپاه خراسان بطاهر رسید و طاهر از حلوان بسوی بصره رفت و هرثمه از حلوان ببغداد رفت . یافعی در مرآت‌الجنان ۲ آورده است که حسین‌بن‌علی بن‌عیسی‌بن‌ماهان‌دربغداد بسال ۱۹۶ مرد .

در تاریخ ابوالفدا (۳) آمده است که در سال ۱۹۶ امین احمدبن مرشد و عبدالرحمن بن حمید بن قحطبه را بجنك طاهرفرستاد وهریك از ایشان را بیست هزار سپاه داد و چون بخانقین رسیدند درمیان ایشان دوگانگی افتاد وبازگشتند .

---

۱ - ص ۳۹۴ - ۳۹۵ ۲ - ج ۱ - ص ۴۴۹ ۳ - ج ۲- ص ۲۱

ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) آورده است که درین زمان ابن ابی عیینهٔ شاعر چون از امیر بصره آزرده بود از طاهر خواست که امیر بصره را عزل کند و او نپذیرفت و گفت حاجتی از وی بخواهد تا بر آورده کند و چون ابن ابی عیینه قبول نکرد طاهر آن امیر را عزل کرد. سپس گوید اسمعیل بن سلیمان امیر بصره بود و در میان وی و ابن ابی عیینه کدورتی فراهم شد و وی نزد طاهر رفت تا از اسمعیل گله کند و در عزل او همی کوشید و طاهر را سفری پیش آمد چنان کرد که ابن ابی عیینه با او همراه باشد و سرانجام وي عزل اسمعیل را از طاهر خواستار شد وطاهر وی را عزل کرد و صد هزار درم با ابن ابی عیینه بخشید.

شهر بند بغداد

پس از آن حوادثی که پیش ازین گفته آمد امین را جز بغداد دیگر چیزی نمانده بود. در ترجمهٔ بلعمی آمده است که امین با همه سپاه در بغداد بماند و از هر سوی سپاه نزدیك آمدند، طاهر ازسوی بصره وهرثمه از سوی خراسان وحلوان و آن روز که رشید بمرد داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس امیر حجاز بود از قبل محمد امین و آن وقت که مأمون را خلع کرد کس فرستاد و آن خط که بدر مکه آویخته بودند هم چنانکه گذشت بدریدند، داود از آن سخت برآمده بود و غمناك شده بود و گفت غدر کرد و کس این چنین نکند که سر انجام غدر نه نیکو بود و چون خبر بمکه شد که سپاه حسین بن علی محمد امین را خلع کرد داود نیز بایستاد بر در مزکت مکه بایستاد و محمد را خلع کرد و دعوت آشکارا کرد و اهل مکه و قریش اورا اجابت کردند و آن سال بموسم خطبه بنام مأمون کردند و پسر خویش را سلیمان بن داود را کس فرستاد بمدینه که او امیر مدینه بود و بفرمود تا هم چنین بیعت کردند و این اندر ماه رجب بود سال صد و نود و شش وچون طاهر

۱ - ج ۱۸ - ص ۱۷-۱۸

بمداین شد داود بن عیسی نامه کرد بطاهر بر بیعت خویش مأمون را و طاهر نامه کرد بمامون و مأمون شاد شد و مکه و موسم بدو داد واندرین‌سال داود حج کرد و خطبه بر مأمون کرد و بفرمود مردمان را تا بیعت کردند و مأمون بفرمود تا پانصد هزار درم از ری بمکه بردند پیش وی و اورا صلت دادند واورا عهد ولایت داد بمکه و مدینه پس داود نامه کرد بطاهر که جریر بن خالد بن عبدالله قیسری را سپاه فرست و عهد یمن از قبل مأمون، تا من اورا بیمن فرستم، تا دعوت مأمون بیمن آشکارا کند و از سوی مغرب با امین هیچ نماید بجز بغداد و طاهر از سوی بصره بدر بغداد آمد بر پنج فرسنگی بغداد ولشکرگاه بزدند ازدوروی بغداد و محمد امین سپاه عرض کرد و چهار صد سرهنك را چهار صد علم داد و همه با سپاه پیش هرثمه فرستاد و علی بن عیسی بن نهیك سپه سالار کرد و برفتند و سوی نهروان وجلولا جنك کردند جنگی‌سخت کهسه روز جنك بود وبآخر سپاه محمد امین هزیمت شد وعلی بن عیسی را اسیر کردند و اورا بمرو فرستادند سوی مأمون واین جنك نهروان بماه رمضان بود هم اندرین سال و مردمان برهرثمه و طاهر بیعت کردند ودرم خواستند سپاه بدو نیمه شدند وطاهر بانیمهٔ‌سپاه باآن نیمهٔ‌دیگر جنك کرد وایشانرا هزیمت کرد و از آن هزیمتیان پنج هزار مرد در بغداد شدند بزینهار، محمد ایشان را بنواخت ولیکن درم نداشت که بدادی طشت غالیه پیش نهاد و همه ریش پر از غالیه کرد پنج هزار مرد و ایشان بیرون آمدند نه درم ونه صلت یافته، پس مردمان برایشان‌همی‌خندیدند و بغدادیان وشهریان برآن پنج هزار مرد خندیدند وایشان‌را «جندالغالیه» خواندند و یك ماه با محمد ببودند وهیچ درم نیافتند، پس باسپاه بغدادگرد آمدند وبرمحمد شنعت زدند وبپراکندند وبزنهارطاهر شدند و شاعری اندرین باب شعری گفت برامین و افسوس کرد و مردمان شهر برمحمد امین بیرون آمدند ومحمد امین درکارخویش‌فروماند و سرگردان شد.

پس طاهر باهرثمه وبا لشکر گردا گرد بغداد اندر آمدند وحصار برمحمد تنك

شد و سال صد و نود و هفت اندر آمد و محمد را خواسته برسید و سپاه از وی برمید و شهر بروی تنك شد و غوغا برخاست و امین جامهای زرین و سیمین همی‌شکست و بلشکر همی‌داد و دروازهای بغداد سخت فرمود کردن و امین بشارستان بکوشك مادر خویش همی بود و شارستان را دری آهنین بود و از بیرون شارستان ربض و همه استوار کردند و بدروازهٔ خراسان بهرجای سپاه بنشاندند و بغداد را سخت گرفتند و منجنیقها بساختند و بهردو سپاه برهمی انداختند و بامداد و شبانگاه جنك همی کردند و لشکر هرثمه بنهربن بودند بردو فرسنگی بغداد و هرروزی بجنك همی آمدند بدر بغداد، بامداد بیامدی و شبانگاه بازگشتی و بلشکرگاه بازشدی و لشکرگاه طاهر بجائی بود که آنرا بستان الانبار خوانند بسوی دروازهٔ بصره بیك فرسنك و هرروزی بجنك آمدی و از هردو سپاه بسیار کشته شدندی بسنك منجنیق و اندرین معنی نیز شاعران بسیار گفتند و از آنست گفتار عمر بن عبدالله عیوقی آنگاه که حصار تنك شد و سپاه طاهر و هرثمه گرد حصار اندر گرفتند و بهر چهار دروازه جنك کردند بدروازهٔ بصره و دروازهٔ خراسان و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و جنك همی کردند و بآتش همی سوختند و بآب غرقه همی‌کردند و روزگار بسیار آمد و هرروزی اندر بغداد ویرانی و کشتن افزونتر بود و محمد هم چنان شب و روز بمی‌خواری سرگرم بود با کنیزکان و عمر بن عبدالله عیوقی بشعر اندر بگفت. پس کار حصار با امین و با آنان که با وی بودند سخت شد و اندر بغداد هر روزی خوراك تنك تر شدی و دشخوارتر و سپاه هرروز خراب‌تر می‌شدند و از بیرون دروازه محنت بود، بسیار می‌سوختند و ویران می کردند و هرکه بزنهار طاهر شدی اورا گرامی کردی و هرکه نشدی ضیاعشان همی سوختی تا بغداد یکسره ویران کرد و شهر و روستا و مهتران لشکر و رعیت بزنهار طاهر همی شدند و طاهر ایشانرا صلت های بسیار می‌داد و ضیاع ایشان باز می‌فرمود و هرروز دوار جنك پیوسته بود و مردم کشته

همی شدند و مردم عام و سفیهان و غوغای زندان را بشکستند وزندانیان را بیرون آوردند وهرچه خواستند می کردند و شهر ایشان داشتندی و محمد بکوشك شهرستان بحصار اندر بود وکس اورا فرمان نکردندی و غوغا غلبه گرفتند از دزدان و مقامران ومفسدان و عیاران ومردمان صلاح واهل طاعت می گرفتندی وسیم وزر می ستدندی چنانکه رسم باشد و خانها غارت همی کردند ومردمان صلاح همه پنهان وغوغا بشهر اندر خیانت و فساد همی کردند و بهر ملحتی مهتری بر کردند وهرروز بامداد بجنك شدندی و شبانگاه از هر دو سوی یك دیگر را همی کشتند و خانها ویران همی کردند و می سوختند و شاعری بود که اورا حریمی خواندندی شعری گفت بغداد را و مرثیت کردش چنانکه کسی بمیرد اورا مرثیت کنند و آن فتنهارا و غوغارا و آن مفسدان را همه یاد کرده است وآن قصیده درازست و کس شعر نتواند گفتن در وصف حال فتنه بهتر ازین واحوال کشتن و سوختن و غوغا وطراران ومقامران و دزدان نیکوتر ازین شعر کس نگفته است همه سخنان زار و گریان وبمعنی باریك چنانکه اندر خورکار بود و کار شهر بند بغداد دراز شد و مردمان بتنك آمدند اندر آن حصار و تنگی را صبر همی کردند و شهر ندادند، از سپاه بس کس نماند ببغداد از بهرآنکه همه بزینهار طاهر شده بودند. پس نخستین چیزی محمد بن علی بن عیسی بن ماهان که صاحب شرط بود بزنهار طاهرشد وتدبیر امین اوکردی و دروازها او نگاه داشتی و منجنیقها و ترتیب جنك و حصار همه اوکردی وچون او برفت محمد امین ناتوان شد و درکار و چارهٔ خود فروماند و بامداد و شبانگاه مرك را چشم همی داشت و هم چنان بعادت بلهو و معاشرت مشغول بود و می خواست تا غمش کمتر شود وکار بعامه وغوغای شهر افتاد وطاهر پنداشت که چون محمد بن علی بن عیسی بزنهارآمد کاربپایان رسید ولیکن نه چنان بود و آن روز جنگی کردند سخت و برلشکر طاهر ظفر یافتند و ایشانرا هزیمت کردند و محمد بن یعقوب را

بکشتند و گروهی از لشکر طاهر کشته شدند و لختی در آب غرقه شدند و تا شب همی جنگ کردند سخت و این خبر سوی امین بردند، ایشان را عطای بسیار داد و جنگ این روز معروفست اندر وقایع و جنگهای بغداد و آن شب غوغای شهر بردر سرای محمد پای را همی کوفتند، پس آنگاه طاهر ازین جنگ قصر صالح و کشتن بادغیسی دلش شکسته شد و چند روز بجنگ نیامد پس خوراك و هرچیز از خوردنی که از موصل و بصره و کوفه ببغداد آوردندی طاهر بفرمود تا همهٔ راهها بگرفتند و خوراك را از ایشان باز داشت تا کار حصار بریشان دشخوار شد و محمد بن عیسی بن نهیك بر دروازه پاسبان کرد. پس امین را گفتند که کار طاهر سست شد و چند روزست که بجنگ نمی آید. امین شاد شد و بمی و عشرت نشست و طاهر کس فرستاد سوی آن سرهنگان که در بغداد مانده بودند و ایشان را وعدها دادنیکو و بیرون خواند و گفت اگر بیرون نیائید هرچه شمارا ضیاعست همه ویران کنم و بسوزم و هرکه شمارا خویشاوندانست همه را بکشم. پس سرهنگان که مانده بودند بشکوهیدند و دانستند که از محمد امین چیزی نیاید و پنهان بیرون آمدند، چون عبدالرحمن بن حمیدبن‌قحطبه وعبیدالله بن علی‌بن عیسی و بسیار کس ازبنی‌هاشم و مهتران بغداد و خواسته داران نیز بترسیدند وغوغا بشهر اندردست بغارت بردند ومردمان‌بحصاراندر دل تنك شدند. پس یك روز طاهر برنشست و با همه سپاه بیامد بمحلتی که آنرا دارالدقیق گویند و بایستاد، غوغا بسیار گرد آمد و بجنگ فراز آمدند وآن مردمانی بودند همه پیراهن های پشمین داشتند و سلیح نداشتند و هر کسی چوبی بدست داشتند و بوریائی ازبرك خرما بقیرزده و سپر کرده چنانکه در بغداد باشد. طاهر مردمان خویش را گفت: شرم ندارید ازین چنین‌مردمان روی بگردانید؟ مردی‌از عیاران بیرون آمده بود باپیرهنی از گلیم دوخته وتوبره‌ای درگردن افکنده وبیك دست چوبی و بیك دست دیگربوریائی بقیر اندوده، طاهر یکی را ازجملهٔ سرهنگان

بفرمود که پیش این عیار بیرون شو . پس آن سرهنك خراسانی شمشیر بکشید و بیرون شد . طاهر گفت وای بر تو ترا با وی شمشیر بچه کار می‌آید نمی بینی که مردی برهنه است ؟ تیر بینداز . خراسانی شمشیر در نیام کرد و تیری بینداخت ، بر آن بوریای کارنکرد . بغدادی آن تیر برگرفت وبسپربوریائی فروکرد . خراسانی یکی تیر دیگر بینداخت ، او هم چنان کرد و هر تیری که خراسانی بینداختی آن مرد برگرفتی وبدان بوریا فروکردی ، تا خراسانی راتیرنماند ؛ پس طاهرخراسانی‌را گفت : شمشیر بکش ، اورا چه خطر باشد ؟ خراسانی آهنك آن عیار بغدادی کرد ، آن عیار دست بتوبره فروکرد و سنگی بر آورد و بفلاخن اندر نهاد و بگردانید و بر شمشیر خراسانی زد و شمشیرش بدونیم کرد و این عیار بانك کرد و گفت : بگیرش که من جوانی عیارم . خراسانی چون آن بدید بازگشت . طاهر بخندید و گفت شگفت است این کار فتنه که چنین برهنگان بیرون آیند با شمشیر چوبین و با سپر بوریائین و کمان پشمین وتیر سنگین و چنین جنك کنند وشعری بگفت طاهر درین معنی . پس طاهر سپاه برگرفت و گردا گرد شهر فرو گرفت و گفت ازین سرهنگان میاندیشید وباك مدارید که ایشان را بقائی نبود و آن روز بدار الدقیق جنگی بزرك کردند تا بشب وهزیمت برغوغا افتاد و ازیشان بسیار بکشتند و شاعری بغدادی این وصف کرده و شعر چنین باشد که شاعر از درد دل گوید و این وقعت یوم الدقیق را شعرهای بسیار گفته‌اند که روز بازگشتن بوده است و مردم بسیار کشته شد و تا شب تاریك همی جنك کردند و می کشتند . پس طاهر بازگشت و پنداشت که فردا کس نبیند از غوغا و دیگر روز پگاه‌تر باز آمدند و دروازها سخت برگرفتند و حصار را استوار تر داشتند و غوغا بیشتر آمد . طاهر چون آن بدید دانست که جز صبر هیچ حیله نیست ، پس کار بسوختن و ویرانی کردن گرفت . پس هرچه بیرون از دروازها بود از سرای و باغ و محلت ها همه را بسوخت و ویران

کرد و بدروازهٔ بصره و دروازهٔ کوفه و دروازهٔ شام و بدروازها طاهر ایستاده بود و هرثمة بن اعین بدروازهٔ خراسان وشهر ویران کردن گرفتند وهرکرا سرای ویران کردندی بشب اندر بیرون آمدی و آن چوب و خشتها برگرفتی و بحصار اندر بردی و و هرروز مهتران بنی هاشم بزینهار طاهر همی شدند ومردمان امین بکاهش همی شدند و غوغا هم چنان کار خویش کردندی و خداوندان عقل دانستند که غوغارا بقائی نبود و شاعری بود اندر بغداد که اورا محمد عبد الملك عنزی گفتندی ؛ روزی سوی محمد امین اندر آمد ، امین از وی پرسید که حال ما و دشمن چگونه است ؟ مرا وصف کن ، شرم داشت که برروی محمد امین بگفتی . پس شعرها اندر بدیهه گفت پیش محمد امین و محمد چون آن شعر می شنید خمار آلود بود از می شبانه و آن قافیت خوش آمدش باز نبید خواست و ساتگینی بزرك بیاورد و باز خورد و شاعر را داد وگفت دیگری بگو ، او دیگری بگفت و محمد امین شعر همی شنید و خمار اندر روی کار همی کرد ، پس برپای خاست و رقص همی کرد و دست همی زد . چون شاعر آن بدید دیگربار شعری گفت . پس کار بغدادیان در حصار دراز شد و طاهربن حسین و هرثمةبن اعین کار خوراك بریشان سخت گرفتند تا از شهر مردمان بسختی همی مردند و هرکه بلشکرگاه طاهر اندر بودند بفراوانی بودند ، تا سال صد ونود وهفت بدین زاری بگذشت وسال نودوهشت اندر آمد ، هر روزی کاربر بغدادیان سخت تر می شد که زنان و کودکان ومردمان عامه بفریاد آمدند و ازگرسنگی تابشان نماند و ازیشان بسیار خلق بفرمان طاهر شدند و بزنهار و او همه را نفقات و برك می داد و مردمان اهل صلاح و کسانی که بیرون نتوانستند آمدن و بگرسنگی تاب نمی داشتند سوی امین شدند و بنالیدند از عیاران و غوغا و گفتند چنان شد که از هیچ جای خوراك نمی آرند و بشهر اندر محتکرانند که گندم وجو و گاورس وبرنج وعدس واین چنین حبوبها همه انبار پر کرده اند و پنهان همی دارند و می گویند

که مارا هیچ بکار نیست و ببهای گران بما نمیدهند ، امیرالمؤمنین بفرماید تا بیرون آوریم . محمد دستوری و غلامی برین گماشت نامش زریح و از عیاران یکی باوی نامزد کرد نامش هرش وهمی‌رفتند بخانهای مردمان بی‌بار وحجاب همی‌جستند ببهانهٔ انبار و هرقماشه که دیدندی ببردندی و جملهٔ قماشات مردم غارت همی کردند و کار از اندازه بشد و این کار زریح و هرش برمردمان سخت‌تر بود از کار دشمن و بآخر سال‌صد و نود وهفت چون حج بود مردمان ببهانهٔ حج بسیار ازبغدادبشدند و بگریختند و کدخدایان و بازاریان و اهل صلاح همه بکوفه شدند و کس را خود حج بیاد نبود و از فتنه همی گریختند و شاعری بود افراطیس نام بود و شاعری استاد نیك بود و این سخن بشعر اندر یاد کرد و از پس این طاهربن حسین را هم درین سال جنگی بود بمحلتی که آنرا باب الحجاز خوانند ، بیرون از شهر و این روز پیشرفت غوغا را بود و سپاه طاهر را هزیمت کردند و باره ای بگرفتند و از مردمان طاهر بسیاری بکشتند و هرکسی از غوغا بوریائی بقیر زده در دست داشت و بر آنجا نوشته محمد یا منصور و جنك این روزهم معروفست ازوقایع بغداد اندر آن فتنه و این مژده پیش محمد امین بردندکه باره‌ای بستدیم و محمد امین همه شب بشادی می همی‌خورد و کنیزکان پای همی کوفتند و وي را گفتند که باره گرفته شد وشاعری بود در بغداد اندرین باب شعری گفته است و روز دیگر جنك کردند و ظفرهم غوغا را ببود بباب‌الشماسیه و این شماسیه محلتی است بباب خراسان .

ابن اثیرگویدکه در سال ۱۹۷ طاهر وهرثمه وزهیربن مسیب امین را دربغداد شهر بند کردند . سعید بن مالك بن قادم از طاهر زینهار خواست و طاهر ویرا بر بازارها و کنار دجله و آنچه بدان پیوسته‌بود گماشت واورا فرمان‌داد که هرجای‌را که میگیرد خندقها بکند و دیوارها بسازد و مال و مرد بسیار بیاری او فرستاد . امین علی افراهمردرابر قصر صالح و کوشك سلیمان بن منصور تا دجله گماشت و

وی در سوختن خانها و سنك انداختن با منجنیق بسیار روی کرد و طاهر نیز چنین کرد و بمردم ربض از راه انبار و دروازهٔ کوفه وآنچه آن سوی بود کسان فرستاد و چون جائی را میگرفت و برمردم آن دست می‌یافت خندق گرد آن می کشید وآنان که از طاعت وی سر می‌پیچیدند می‌کشت و خانهاشان میسوخت و طاهر ربض را که مردم آنجا از وی پیروی نمیکردند و مدینة المنصور و بازار های کرخ و خلد را «دارالنکث» نامید وهرکس از بنی هاشم و مهتران و بجز ایشان که بوی نگرائیدند آب وضیاع آنهارا فرو گرفت. سرانجام علی افراهمرد که امین اورا برقصر صالح گماشته بود از طاهر زنهار خواست وطاهر اورا زنهار داد وسپاه بسیار بسوی او فرستاد و او در جمادی الاخرهٔ آن سال آنچه را که بوی سپرده بودند بطاهر بازگذاشت و نیز محمدبن عیسی صاحب شرطهٔ امین ازطاهر زنهارخواست و چون این دو تن بزنهار طاهر در آمدند کار امین دشوار شد. عیاران وسپاهیان بکوشك صالح اندر آمدند وجنك سخت کردند چنانکه از مهتران لشکر طاهربسیاری کشته شدند وطاهررا واقعه‌ای سخت‌تر ازین روی نداد. چون گروهی از مهتران بنی‌هاشم که املاك ایشانرا طاهر فرو گرفته بود طاهر بمأمون دعوت کرد ایشان بدو گرویدند و از آن میان عبدالله‌بن حمیدبن قحطبه و برادران او وپسرحسن‌بن قحطبه ویحیی‌بن علی‌بن ماهان ومحمدبن ابی‌العباس طائی‌بودند. امین‌پس ازواقعهٔ کوشك صالح جزمی‌خوارگی‌کاری نداشت وکاررا بمحمدبن عیسی‌بن نهیك بازگذاشت و از آن پس فتنه بسیارشد وجرمی‌را قصیدهٔ درازیست درباب این فتنه‌ها و چون جنك درکوشك صالح بدرازا کشید و ازمردان طاهرگروهی کشته آمدند طاهر فرمان داد که آن کوشك را ویران کنند و بسوزند و درین میان خانهای آنان که باوی خلاف میکردند در میان دجله و دارالرقیق و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و ربض حمید و نهر کرخا را ویران ونابودکردند وچون خانه‌ای ویران می‌شد کسان امین چوبهای آنرا تاراج می‌کردند واین خود برخداوندان آن خانها سخت‌تر بود. سپس

جنگی دیگر در دروازهٔ حجاره روی داد و در آن نیز گروهی از یاران طاهر جان دادند .

مؤلف روضة‌الصفا گوید که درین میان امین کار خویش را بمحمدبن عثمان بن نهیک سپرد و وی نیز سرانجام از امین روی گردان شد وبطاهر پیوست .

در تاریخ الفی آمده است که طاهر در دوازدهم ذی‌حجه آهنگ بغداد کرد و روبروی دروازهٔ انبار فرود آمد وسپس گوید نزدیک بهجده روز غوغا و عیاران چنان فتنه در بغداد کردند که گنجایش بیان ندارد و در آغاز محرم سال ۱۹۸ (سال ۱۸۰ از رحلت رسول) طاهر کار را بر مردم بغداد تنگ تر کرد و درین زمان قاسم بن رشید با عم خود مهدی بن منصور هردو گریختند و از بغداد بیرون آمدند وچون پیش مأمون رسیدند ایشان را گرامی داشت و گرگان را ببرادر خود قاسم سپرد . سپس گوید که چون کار برامین سخت شد از بازارگانان بغداد چیز می گرفت و بسپاهیان میداد و ایشان زر از وی می گرفتند و روی بطاهر می نهادند . طاهر زنهار نامهٔ چند نوشت ونزد مهتران عباسیه وهاشمیه فرستاد وایشان بدو گرویدند و در آن میان عبیدالله بن حمید بن قحطبه و یحیی بن علی بن ماهان و محمدبن ابی العباس طوسی بودند و درین هنگام گروهی از غوغا و عیاران بغداد از سوی امین رفتند و با سپاه طاهر جنگ کردند و چون مردان طاهر سوار بودند و ایشان پیاده در کوچه بند بغداد سه چهار سوار از سواران طاهر کشته شدند و ایشان را نزد امین بردند و او چنان شاد شد که بلهو و نوش خواری آغاز کرد و کنیزکان نوازنده را بخواست .

در مجمع الانساب آمده است که درین هنگام که امین هرشب بباده خواری وهرروز را بجنگ می گذراند ، محمد روزی شراب می‌خورد وپیش او قدحی چینی نهاده بود مرصع بجواهر بسیار و محمد مست بود کنیزکی را گفت سرودی بگوی

و او بیتی در فراق برخواند ، محمد چون آن شعر بشنید گفت زبانت بریده باد ! این چه بیت است که گفتی ؟ برخیز و ازین مجلس بیرون رو . چون برخاست که برود پایش بدان قدح رسید و آن قدح بشکست و محمد را ناخوش آمد و آن شب شراب بخورد و مدهوش شد و شب دیگر خواست که بزنهار هرثمه رود چنانکه پس ازین خواهد آمد .

در مجمل التواریخ والقصص درین باب چنین آمده است : محمدبن عبدالرحمن بدر بغداد آمد و هرثمة بن اعین باوی یکی گشت و شهر را حصار سخت گرفتند . و حربهای عظیم افتاد .

در تاریخ ابی الفدا آمده است (۱) که درسال ۱۹۸ چون طاهر بغداد را شهربند کرد منادی کرد که هرکس درخانهٔ خویش بماند در زنهار خواهد بود .

گرفتاری هرثمةبن اعین

پس از واقعهٔ کوشك صالح جنك دیگری رخ داد و در ترجمهٔ طبری آمده است که درین جنك نیز پیشرفت غوغارا بود درباب الشماسیه و این شماسیه محلتی است بدروازهٔ خراسان واین در هرثمةبن اعین داشتی ولشکرگاه وی بیك فرسنگی بغداد بود و برآن سوی مردی نشانده بود نامش عبدالله بن الوضاح و هرروزی هرثمه درآنجا جنك کردی و شب بازگشتی و بلشکرگاه خویش باز شدی و این عبدالله آنجا دست باز داشتی و او شب و روز برآن دروازه پاسبان بودی و محمد مردی بر آن دروازه گماشته بود از عیاران نامش حاتم بن صقر و یك شب سپیده دم این حاتم با غوغا بر عبدالله شبیخون کرد و اورا هزیمت کرد و از سپاه او بسیار بکشت و او بهزیمت سوی هرثمه شد . چون نزدیك هرثمه شد هرثمه برنشست وبا سپاه روی بشماسیه نهاد و غوغای بسیار آنجا گردآمده بودند و دربسته و چیره شد و هرثمه با ایشان

۱- ج ۲ - ص ۲۲

جنك كرد وآن روز تانمازپیشین جنك بود وهرثمه نیزخویشتن درآن‌جنك افگند و
غوغا غلبه کردند و مردی از آن غوغا از پس هرثمه اندر آمد و اورا چوبی‌برپشت زد
و از اسب اندرگردانید و حمایل شمشیر بگردنش اندر افگند واسیر کردش . چون
هرثمه ازاسب اندر افتاد سپاه هزیمت‌شدند و بلشکرگاه نرفتند و راست‌روی بحلوان
نهادند و آن مرد هرثمه را بدان حال می‌برد . مردی از لشکر هرثمه بوی رسید و
شمشیر بزد و آن مرد را یك دست بیفگند و هرثمه ازدست اورها شد وبلشکرگاه
باز آمد با آن مرد وکس را نیافت ، همه هزیمت شده بودند . آنجا فرود آمد و کس
فرستاد برپی ایشان و ازیشان‌کس بود که از در حلوان بازگردانیدند ویك هفته آن
بود که آن لشکر باز می آمدند . چون خبر هرثمه بطاهر رسید خود بشماسیه آمد و
جنگی سخت کرد و آن غوغارا هزیمت کرد و عبدالله‌بن الرضاح از سوی هرثمه‌آنجا
بپای‌کرد و محمد امین را بباب‌شماسیه‌کوشکی بود و آنرا منصور بنا کرده بود ودوبار
هزار هزار درم هزینه کرده بود . طاهر آن کوشك را ویران کرد و امین را ازآن
سخت اندوه آمد تا آن حدکه بگریست وکارش بعدازآن ناچیز شد و بدست وی چیزی
نماند و مردمان از وی سیر شدند و او نیز از تن خویش سیر آمد وکارش بدانجا
رسید که جامه از آن خویش یا از آن مادرش ببازار بایستی فرستادن تا بفروختندی
تا اورا نفقه بودی و از ده چیز که ببازار فرستادی دو چیز ببازار رسیدی و آن
دیگر عیاران وغوغا در راه ببردندی و آنچه ببازاررسیدی بهیچ نخریدندی‌که نه بازار
بود و نه بازاری و هرثمه پیش از جنك شماسیه طاهر را فرمان نکردی وچون این
واقعهٔ شماسیه ببود و هرثمه از اسب بیوفتاد و شکسته شد پس طاهر را از آن پس
فروتنی ها کردی که در زمان هارون‌الرشید هرثمه سرهنگی بود از آن هارون و
هارون الرشید طاهربن حسین‌را بفرمان هرثمه کرده بود و زیر درفش‌او بودی‌پیوسته
و اندرین جنك محمدامین نمی‌خواست‌که بفرمان طاهرباشد تا این جنك‌شماسیه‌ببود.

ابن اثیر درین باب گوید : کسی که هرثمه‌را اسیر کرد نشناختند و طاهر خانهای امین را در خیزرانیه بسوخت بیست هزارهزار درهم هزینه کرده بود و از غوغا بسیار کسان را بکشت و عبدالله بن خازم بن خزیمه که امین اورا بدنام کرده و مردم دون را برو برتری داده بود از امین بگریخت و بمدائن رفت و برخی گویند که طاهر باو نامه کرد و اورا ازگرفتن ضیاعش بیم داد، هرش نیز با گروهی بجزیرة العباس رفت و گروهی از مردان طاهر با او آنجا جنك سخت کردند چنانکه گروهی از یارانش در آب افتادند و غرقه شدند و امین سخت دلتنك شد و بترسید تا آنجا که روزی گفت خدای این دو هردسته را بکشد تا مردم ازایشان برهند و ایشان همه‌دشمنان منند چه اینان که یاران منند چشم بمال من دارند و آنان که یاران طاهرند طمع در نفس من بسته‌اند وچنان کارش سست شد و سپاهش پرا کنده گشت که بر چیرگی طاهر بر خود یقین کرد.

در همین سال عباس بن موسی بن عیسی بپشتیبانی طاهر و بفرمان مامون با مردم حج کرد و این نخستین حج بود که در زمان مامون کرده شد و درهمین سال مؤتمن پسر رشید ومنصور بن‌مهدی نزد مامون بخراسان رفتند ومامون برادرخویش مؤتمن را بگرگان فرستاد.

مؤلف تاریخ الفی درین باب آورده است که چون خبر گرفتاری هرثمه بطاهر رسید خشمگین شد وگفت پل ببندند و خود سوار شد وروی ببغداد نهاد وچندان کشش کرد تا هرثمه را از ایشان بگرفت.

گشادن بغداد

درباب گشادن بغداد درترجمهٔ طبری چنین آمده‌است : چون سال صدونودوهشت اندر آمد نخستین روز ازماه محرم طاهربن حسین بجنك آمد باخزیمة بن خازم ودرهای شماسیه ببستند و او درهای شهر و ربض ببستند و غوغا و سپاه بشهرستان اندر شدند

و شهرستان بحصار بگرفتند وسپاه طاهروهرثمه بربض اندرشدند وگردا گرد شهرستان فرود آمدند بر درشارستان و بر درها منجنیق بساختند و برکوشك زبیده همچنین و محمد بکوشك مادر اندربود و هرخانه‌ای که سنك منجنیق برش آمدی ویران شدی و هر آدمی را که دریافتی پهن کردی و هر که بشارستان بودی از بیم منجنیق همه بگریختند و بیرون آمدند و سپاه طاهر چیره شدند وسپاه بغداد بترسیدند ازطاهر، چنانکه خراز نیش ترسد و اگرهزار مرد بودی گفتندی طاهر آمد همه بگریختندی و سلیح بریختندی و آب شارستان از رود دجله آوردندی و رود بربض برمی‌رود و شارستان از ربض دورست و اندرشارستان چاه نبود، از بهر آنکه آب چاه شور بود، پس آب از شارستان باز گرفت و نگذاشت که کسی آب ببرد وهر که بیرون آمدی بکشتی وکار حصاریان یك باره تنك گشت ومردم شارستان همه تشنه بودند ومحمدرا نیزاندر آن کوشك آب نبود، بجای آب نبید خوردی و روزوشب مست بودی و اندرآن‌مستی کنیزکان‌مغنی خواستی وبیامدندی وهمه تشنه بودندی. پس کنیزکی بیامد وازتشنگی سست شده و سرود نتوانست گفتن، اما سخت استاد بود. محمد اورا گفت مخسب و بربط بیاور و چیزی بگوی و او شعری گفت و محمد را از آن اندوه آمد وبفال نه نیك‌آمدش و گفت ای سرد این چه سرودست که گفتی؟ کنیزك گفت: یاامیرالمؤمنین معذورم که بجز این یادم نیامد. گفت دیگری بگوی، دیگر بگفت. محمدامین گفت وای برتوونفرین خدای برتوباد سرودی بگوی این چه تخلیط است؟ گفت، یا امیرالمؤمنین معذورم که جزین در خاطرم نیامد. محمد گفت دیگری بگوی: دیگری بگفت. محمد را خشم آمد. گفت برخیز که نفرین برتو باد. آن کنیزك برخاست و محمد امین را قدحی بود بلور که آن مهدی‌بود، بهای آن دوهزار دینار و ازنیکوئی چنان بود که هر کرا غمی بودی در آن نگرستی غم از وی بشدی ومحمد آن قدح بهر مجلسی و هرمقامی پیش خواستی و بدو درهمی نگرستی وشراب از آن

خوردی . چون آن کنیزك را دشنام داد این‌قدح آنجا بود نهاده ، کنیزك برخاست ، پایش برآن نهاد وبروی اندرافتاد وآن قدح شکسته‌شد و محمد امین را ازآن‌سخت اندوه آمد ، چنانکه آن مجلس‌تباه شد وآن شب نبید نخورد وازسال صدونودوهشت از آن محرم بگذشت و حصار را چهارده ماه تمام شد و مردان را حیلت نماند واز سپاه وسرهنگان باوی حاتم بن‌صقر بماندو محمدبن‌ابراهیم بن ابی غالب وسلیمان‌بن ابی جعفر و محمدبن عیسی‌بن نهیك . پس ایشان سوی امین شدند و گفتند کار از اندازه بشد وباتوکس نماندست ومردمان نیز از ما سیرآمدند ، مارا صواب آنست که شبیخون کنیم و در حصار بگشائیم و مارا هنوز باندازهٔ هشت هزار مردست‌و شب آنرا بود که کار کنند و بامداد از عراق بیرون شده باشیم و بجزیره شویم واز آنجا بشام شویم و شامیان‌وفادارتر ازعراقیان باشند و اگر این مردمان بشام آیند جنك کنیم ، چون مارا نیرو بود باز آئیم . محمد بپذیرفت و بسیجیدن آغاز کرد و این آگهی بطاهر آمد که امین با مردمان بخواهد رفتن . پس شب اندر سوی ایشان کس فرستاد که اگر شما محمد را از بغداد بیرون برید من پی شما از بغداد ببرم و نه ضیاع رها کنم و نه غله ونه خویشاوندان و پیوستگان ونه درخت ونه انبار و آنرا که کشتنی بود بکشم وآنرا که سوختنی بود بسوزم و بناهارا همه ویران کنم و من بتن خویش از پس‌شمابیایم واگر امین آشتی کند ویا کشته شود بااو نیکوئی کنم و با وی فضل کنم و شمارا زینهار نباشد و ننشینم و نیاسایم تا خون شما نریزم و برین سوگند های عظیم خورد . ایشان ازین سخن طاهر بترسیدند و ازآن یگانگی باز آمدند ودیگر روز سوی محمدشدند وگفتند آن رای‌که ما گفتیم‌بیهوده است وما همه از آن رأی بازگشتیم از بهر آنکه ما برین هشت هزار مرد نه ایمنیم که این سپاه همه دل با طاهردارند وچون از حصار بیرون رویم ترا بگیرند و بطاهر سپارند که ایشان از طاهر سخت می‌ترسند از بهر خان ومان خویش و ازما زنهار

خواهند و خورند. محمد گفت پس چه تدبیرست ؟ گفتند تدبیر آنست که کس فراز کنیم تابزنهار طاهرشوی وطاهر سخت ترین کار های که با تو کند آن باشد که ترا پیش مأمون فرستد و مأمون ترا نیکو دارد. محمد را این تدبیر خوش نیامد ازبهر آنکه با طاهر بسیار جنگها کرده بود. ایشان را گفت من بزنهار طاهر نشوم که من برطاهر نه ایمنم، سوی هرثمه شوم که مولا زادهٔ منست که پدرش اعین مولای منصور بوده بود وطاهرمردی بیگانهٔ غدارست وجفا گار. ایشان گفتند تو بهتردانی ولیکن غلبهٔ لشکر و نیروی سپاه با طاهرست وطاهر با تو کیدی نسازد. گفت پنهان شوم بنزدیك او، چنانکه طاهر نداند و هرثمه دست طاهر از من کوتاه دارد ومرا نزد مأمون فرستد. کس بنزدیك هرثمه فرستاد و اورا گفت که دست طاهر ازوی کوتاه دارد واورا سوی مأمون فرستد. هرثمه شاد شد وگفت : من فرمان بردارم وجان خویش را پیش تو رهی کنم و وعده بنهادند بدان که بگاه نیم شب هرثمه بیاید بزورقی اندر، با خاصگیان خویش و زورق بدجله اندر برد و بباب خراسان بردر شارستان بایستد تا محمد از کوشك بیرون آید و بزورق اندر نشیند، تا هرثمه اورا بلشکرگاه خویش برد، چنانکه طاهر نداند.

ابن اثیر گوید در سال ۱۹۸ خزیمة بن خازم بطاهر پیوست و از امین جدا شد وهرثمه بجانب شرقی بغداداندر آمد واین از آن بودکه طاهراورا بدان برانگیخت و وی را تهدید و تحقیر کرد و وی را سرزنش کرد بگرد آوردن سپاه و از میان بردن مال و از پیش نبردن کاری و هرثمه نیز ازین سخنان پیروی کرد و همچنین طاهر نامه کرد بخزیمه ومحمدبن علی‌بن عیسی‌بن ماهان وایشان را بپیشرفت وکشتار خواند و سرانجام در شب چهار شنبه هشت روز مانده از محرم خزیمه و محمدبن علی برپل دجله برجستند وآنرا بریدید وگسستند و فردای آن شب طاهر بشهر و کرخ پیش آمد وجنگ سخت کرد ومردم را گریزانید تا بکرخ رفتند وآنجا نیز

با ایشان جنك کرد و ایشان را شکست داد . پس از آن طاهر بکرخ اندر آمد و منادی درداد که هرکس بخانهٔ خویش شود درپناهست ودر بازار کرخ و قصروضاح سپاهی نهاد و آهنگ مدینة المنصور و کوشك زبیده و کوشك خلد از دروازهٔ پل تا دروازهٔ خراسان و دروازهٔ شام و دروازهٔ کوفه و دروازهٔ بصره وشاطی الصردة تا مصب آن در دجله کرد و آنهارا احاطه کرد وحاتم بن صقر وهرش بجنك طاهر پرداختند . پس طاهر روبروی کوشك زبیده وکوشك خلد منجنیق افراشت وامین مادر و فرزندان خود را بمدینة المنصور برد و عامهٔ سپاه و خادمان وی در راه از گرد او پراکنده شدند و غوغا نیز پراکنده شد و محمد امین بمدینة المنصور در بروی خویش بست وطاهر اورا حصار داد . ابراهیم بن مهدی حکایت کرد که درین هنگام شبی امین از دلتنگی بتفرج بیرون شد و بکوشکی که در ناحیهٔ خلد بود رفت و مرا خواند و گفت امشب ماهتابی نیکوست آیا میل داری با من می بنوشی ؟ گفتم اختیار تراست . پس می خواست و رطلی در کشید و از آن پس داستان شعر خواندن کنیزك و شکستن قدح را آورده است که پیش ازین گذشت و امین آن را بفال بد گرفت و دانست که بزودی کشته خواهد شد و دوشب برین نگذشت که کشته شد . چون امین بمدینة المنصور رفت و طاهر بازار های کرخ را گرفت و بیم آن بود که طاهریان بریاران امین ظفر یابند محمد بن حاتم بن صقر و محمد بن ابراهیم بن اغلب افریقی نزد امین شدند و آن چنانکه گذشت وی را از سختی روزگار وی بیم دادند و گفتند ازسپاه تو جز هفت هزار اسب نمانده‌است وباید از آنان که بهواخواهی خویش شناخته‌ای هفت هزار مرد برگیری و براسبان بنشانی و شبانه روی بشام آور . امین این رأی پذیرفت و چون خبر بطاهر رسید بسلیمان بن منصور و محمدبن عیسی بن نهیك وسند بن شاهك نامه نوشت و ایشان را

بیم داد و ایشان امین را ازین رأی باز گردانیدند واو ببیرون رفتن بنزد طاهر تن درداد ولی سرانجام برگشت و خواست بهرثمه بپیوندد و ازو زنهار خواهد و چون خبر بطاهر رسید بدان تن در نداد و هرثمه و دیگر سرهنگان با طاهر در خانهٔ خزیمة‌بن خازم گرد آمدند و طاهررا ازبی‌اعتمادی امین بوی آگاه کردند و گفتند امین بتن خویش بر هرثمه پناه می آورد و انگشتری وتیغ و بالاپوش برتو می‌سپارد و طاهر بدین رضا داد . چون هرش ازین واقعه خبر یافت برای اینکه خویشتن را بطاهر نزدیك کند بدوخبرفرستاد که سرهنگان باوی‌مکر ورزیده‌اند چه امین‌انگشتری و شمشیر و بالاپوش را نزد هرثمه خواهد فرستاد . طاهر ازین خبر در خشم شد و دراطراف کوشك مادر امین و کوشك خلد گروهی سلاحداران گماشت وکسی‌را برآنان آگاهی نبود .

عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که طاهر ذوالیمینین بغداد را جهة ضرورت مأمون دربندان داد . محمد امین را مضطر گردانید و امین را امکان دفع آن نماند ، رقعه‌ای نوشت بخط خود بنزدیك طاهر ودرآنجا ذکر کرد که‌ای‌طاهر بدان که هرکه مارا و اسلاف مارا خدمتی بزرگ کرده است ودر غایت حقوق ما جد و جهد نموده و در رونق اخلاص این حضرت جان سپاری کرده جزای او ازما جز شمشیر نبوده است ، اول واقعهٔ بومسلم و بومسلمه خلال و دیگر اعیان دولت و هواخواهان این خاندان روشن و ظاهرست . پس در آینهٔ صواب روی مصلحت نمی بینی و از براي مضرت دیگران مارا عرصهٔ بلا و وجود خود را متعرض فنا می‌گردانی . طاهر اگرچه آن نوشته را ظاهر نکرد ولیکن وقتی با یکی ازخواص خود که محرم او بود گفته بود که محمد امین دردل من بتحدید آتشی افروخت که تا آخر عمر من منطفی نخواهد شد وهرگز خوف آن از ضمیر من کم نخواهد بود وخیال

---

۱ - باب سوم از قسم چهارم

امن گرد دیدهٔ دل نخواهد گشت و اثر همـان بی اعتمادی بود که بآخر عمر نعمت مأمون را بکفران مقابله کرد ، تا رسید آنچه بوی رسید و از وخامت عاقبت آنچه دید .

مؤلف تاریخ الفی می‌نویسد که چون هلال‌محرم این سال دررسید طاهر از یك جانب و هرثمة‌بن اعین از جانب دیگر هجوم آورده در شهر در آمدند و در محاذی قصر خلد و خانهٔ زبیده منجنیق ها نصب کرده کار برایشان تنگ گرفتند . پس امین با مادر خود زبیده وفرزندان از آن قصر بیرون آمده متوجه دار ابی جعفر شد و فرمود تا قصر خلد با آنچه در آن بود آتش زدند وچون بقصر ابی جعفر آمده ساعتی قرار گرفت که ایشان خبردارشدند و آن قصر را محاصره کردند وخدام ایشان درین وقت کنیزکان مغنیه جمع نموده بلهو ولعب مشغول‌بودند و سپس تفصیل‌زنهار خواستن وی را از هرثمة‌بن اعین آورده است .

در مجمل التواریخ (۱) آمده است : بعد از حالها و قتل بسیار کار برامین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنهار هرثمه بیرون‌آید وطاهربن‌حسین خبر یافته بود .

گرفتارآمدن وکشته شدن امین

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون آن وعده در میان امین و هرثمة بن اعین راست شد طاهر آگاه شد . چون تاریکی شب در آمد برنشست و برلب رودشد بجانب شرقی ، با لختی سپاه و یاران خویش را باندازهٔ دویست مرد بفرمود تا بده زورق اندر نشستند و بمیان رود بایستادند و زورق هرثمه نگاه همی داشتند وطاهر فرموده بود که چون زورق هرثمه از جای برود شما هیچ مگوئیـد و نگاه دارید تا کجا بایستد و چون باز ایستد و شما دانید که محمد بزورق اندر آمد گردا گرد آن

---

۱ ـ ص ۲۲۷ از نسخهٔ عکسی

زورقها برانید و آن زورق اندر میان گیرید و باوی جنگ کنید و محمد از وی باز ستانید، یا غرقه کنید یا بکشید و اگر هرثمه با وی کشته شود یا غرقـه شود باك مدارید. پس آن دویست تن از یاران طاهر برفتند بزورقها با سلیح تمام بزورقها اندر نشستند و اندر میان رود بایستادند بتـاریکی. چون یکی ساعت ببود هرثمه می آمد بزورق اندر نشسته با خاصگیان خویش بوعده جای و بایستاد و نیم شب بود و سخت تاریك و با هیبت بود و محمد امین آن روز همه کار های خویش ساخته بود و دل برفتن نهاده و با ده تن وپیراهنی غلالهٔ شطری پوشیده داشت و ردای قصب بسر افگنده و نعلینی تازی اندر پای کـرده و بسرای اندر نشسته منتظر رسول هرثمه. پس هرثمه با یاران اندر زورقهای طاهر بدیدند و گفتند این زورقهای طاهرست و از بهر آن آمده اند تا محمد از ما بستانند و هرثمـه با اندك مردمان آمده بود و ندانست که طاهر محمد را از وی بخواهد ستدن. پس هرثمه کس بمحمد فرستـاد و گفت طاهر را خبر ببوده است و ترا از من بخواهد ستدن و من با لشکری اندك آمده ام، امشب رها کن تا فردا شب با لشکری بسیار بیایم وترا ببرم. محمد را دل تنگ شد که کار ساخته بود، پس چون رسول بیامد واین پیغام بگزارد گفت: این مرا با روز بایست گفتن تا من کار خود بساختمی و دانستمی‌که چه باید کردن، اکنون من کسهای خویش از خود جدا کردم و با من کس نمانده است، اگرفردا من اینجا تنها باشم طاهر بیاید و مرا بیرون برد و بکشد و من خود هم امشب بیرون آیم. هرثمه گفت فرمان تراست بیا. محمد ردائی بسر و روی اندر کشید و با یك خادم و هردو پسر موسی و عبدالله سرشان اندر کنار گرفت و بدرود کرد و گفت: شما ایدر امشب بباشید که اگر من امشب زنده بمانم فردا هرکجا باشم شمارا پیش خود خواهم. پس بیرون آمد شب یکشنبه ده روز از ماه صفر شده، سال صد و نود و هشت از هجرت و با یـکی خادم بزورق هرثمه نشست و بزورق

اندر هرثمه بود با خاصگیان خویش راست. چون هرثمه محمد را بدید. زمین بوسه داد و برپای بایستاد. محمد فرمود که بنشین و اورا وعدها نیکو کرد و بسیار بنواخت و طاهر برآن کنار های رودکار ها ساخته بود و برلب دجله ایستاده بود و سپاه بزورقها اندر نشانده بود وهمه گذرهای رود بگرفته بود دو رویه ومردم با سلیح نشانده بود و نگاه همی داشتند و برهردو لب رود استواریها کرده بود. پس چون محمد بزورق هرثمه اندر نشست و زورق براندند مردمان طاهر دانستند که محمد بزورق اندرآمد. چون بمیان رود رسید آن همه زورقها گرد زورق هرثمه اندر آوردند و بیك بار تیرباران کردند و جنگ اندر گرفتند و هرثمه جنگ سخت کرد و سرانجام مردمان طاهر غلبه کردند و فراز آمدند و چوبها برزورق اندر همی زدند تا زورق را سوراخ کردند و آب بزورق اندر افتاد و فرو نشست و هرکه در آن بود شنا ندانست غرقه شد وهرکه شناه دانست برست. پس کشتی‌بان دست هرثمه گرفت و شناه زد و اورا باصد هزار رنج و سختی و حیلت بسیار بیرون آورد و بکنار دجله بنشاند و محمد شناه نیکو دانست، چون کشتی بآب فرو شد مردمان مشغول بودند محمد سبك طیلسان از خود جدا کرد وخویشتن را بآب اندر افگند وبیکی شلوار شنا زد، پس آهنگ سوی شارستان کرد و آنجا که از آب برآمد خواست که برود سپاه طاهر آنجا ایستاده بودند و محمد ندانست که آنجا مردمان طاهراند و از آن مردمان مردی بود خراسانی، نامش ابراهیم بن جعفر بلخی و با وی قومی مردم بغدادی و خراسانی بودند. چون بروی محمد اندر نگریستند او را بشناختند وابراهیم را گفتند این مخلوع است. ابراهیم راند وگلیمی بپشت محمد اندرفگند تا سرما از وی بنشست. پس اورا براسب خویش نشاند و خود بریس وی نشست و بخانهٔ خویش بردش و نگاه همی داشت و آن شب بخانه کردش ودر ببست و

نگهبانان بروی گماشت و خود بیامد وطاهر را بگفت و همه مردمان پنداشتند که محمد غرق شد در آب دریا.

طاهر را غلامی بود نام وی قریش بود و دندانهاش سخت بزرگ بود و اورا نام قریش دندانی بود، طاهر اورا بخواند و گفت هم اکنون بخانهٔ ابراهیم رو و سر محمد بمن آور. قریش بیامد بخانهٔ ابراهیم و محمد را دید بربالش نشسته، قریش بیامد وشمشیر زد بربالش و برروی محمد اندر آمد و لختی روی اورا ببرید و بالش نیز ببرید. قریش دیگر بار شمشیر بزد، هم بربالش آمد و پاي محمد با بالش ببرید و محمد بروی اندر افتاد. پس قریش اندر شد و سرش از قفا ببرید و بطشتی اندر نهاد و پیش طاهر برد. طاهر سر مخلوع پیش خود بنهاد وچون مردمان را بار داد گفت: این مدبر خویشتن‌را خود کشت که اگر او بزنهار سوی من آمدی چنانکه سوی هرثمه رفت کشته نشدی ولیکن چون سوی هرثمه شد و این جنگها من کردم واین سختی ها من کشیدم واو خواست که با هرثمه سوی مأمون شود تا نام فتح اورا بود و هرثمه خود پنداشت که محمد غرقه شد و چون بامداد برنشست و بسلام سوی طاهر آمد برآنچه حکایت دوشین بگوید سر مخلوع دید در پیش طاهر نهاده. پس طاهر را تهنیت کرد و هیچ سخن نگفت و باز گشت. پس طاهر بفرمود تا سر مخلوع برچوب کردند وبردرشارستان بردار کردند ومردمان بغداد چون سر امین بدیدند درشارستان بگشادند وشهر بدادند وهرکسی بکارخویش مشغول شد و فتنه فرو نشست و طاهر بغداد بگرفت. پس سر مخلوع و چوب دست و انگشتری و برد پیغمبر و ردای سفاح و قصب منصور از خزانهٔ محمد بیرون آورد و بمأمون فرستاد و دانست که هرثمه نام وی درپیش مأمون زشت کند بکشتن امین و بردار کردن سرش که مراد مأمون چنان بود که محمد را اسیر کنند و اورا زنده پیش مأمون برند. پس طاهرنامه نوشت سوی مأمون که کس فرستاد

واز هرثمه زنهار خواست و برآن بنهاد که سوی او شود. هرثمه بشب اندر بلب رود آمد و من با همه سپاه بلب رود آمدم، تا چون وی از رود برآید حق او بگزارم و خود بزورق هرثمه اندر نشست، چون بمیان رود آمد زورق غرقه شد ومحمد شناه زد وانگه خویشتن را برلب رود افگند واورا گمان چنان بود که هرثمه با وی آن کرد و بانگ زد بعلامت خویش که محمد یا منصور وسپاه خویش را بخواند تا گرد آیند و دگرباره جنگ از سر آغاز کرد و بزنهار دست بازداشت و من مردمان را گفته بودم که اورا بگیرند، گرد او اندرآمدند، او شمشیربکشید و جنگ کرد و کشته شد و دیگر روز مردم بغداد از حصار دست باز نمی داشتند و من خواستم که سراو ببینند وایشان را بنمودم تا ایمن و ساکن شدند وسرش برگرفتم چنانکه رسم شاهان باشد و بایشان نمودم، تا خداوندان فساد و عیاران هرکسی بکار خویش باز شدند وفتنه فرو نشست وشهر بگرفتم و هرثمه نامه نوشت و آنچه رفته بود از کم و بیش همه بگفت و سر مخلوع بمأمون فرستاد و هرثمه درنامه چنین یاد کرد که من برفتم که اورا از زورق برآورم و چون اورا برآوردم بزورق خودش بردم، خواستم که بنیکوئی محمد را سوی خویش برم، مردمان طاهر زورق را غرقه کردند، بعد از آن سر او پیش طاهر دیدم ودیگر هیچ ندیدم.

محمد امین مردی بود بگونه سپید و ببالا دراز و کتفهای بزرگ و چشمهای خرد وبینی بلند وبزرگ وبتن بانیرو و آن روزکه محمدرا بکشتند بیست وهفت ساله بود و اوی چهار سال وهشت ماه ولایت داشت وآن روزکه طاهر سر وی باانگشتری وقضیب سوی مأمون فرستاد ونامهٔ فتح بنوشت وپسران محمد امین را فرستاد اندر مرثیت محمد شعر های بسیار گفته اند و محمد امین در آن فتنه دختر عیسی بن جعفر بزنی کرده بود نام وی لبابه و این عیسی خال محمد امین بود و این لبابه زنی فصیح بود شاعر و نیکو روی بود وبا خاندان بسیار وچون محمدرا بکشتند هنوز

اورا ندیده بود ، پس لبابه بمرثیت محمد نیز شعر ها گفته است و زبیده دختر ابو جعفر منصور مادر محمد امین نامه کرد بمأمون وحال خویش بگفت و از طاهر گله کرد که اورا خوار داشت وکوشك اورا ویران کرد و بسوخت وخواستهٔ اورا غارت کرد و عربی شاعر را بفرمود تا بیتی چند اندرین بگفت و بانامه بمأمون فرستاد .

ابن اثیر آورده است که فرستادن امین نزد هرثمة بن اعین بزنهار در شب یکشنبه ٥ شب مانده از محرم سال ۱۹۸ بود برابر ۲۵ ایلول سریانی و چون امین آماده شد که نزد هرثمه رود پیش از بیرون آمدن تشنه بود و از خزانهٔ شراب خود آبی خواست ولی نیافتند و چون آن شب فرا رسید پس از عشا بصحن خانه آمد تانزد هرثمه شود و اورا جامه‌های سپید و طیلسان سیاه دربر بود . درین هنگام هرثمه کس فرستاد و گفت بوعده وفا کردم ولیکن برآنم که امشب برون نیائی چه در میان رود مردی را دیدم که بر من می نگریست و ترسم که ترا از من بستانند و هردو ناچیز شویم پس امشب بمان و شب دیگر برون آی تامن آماده تر باشم ولیکن او نپذیرفت وسواره بیرون شد تا بکنار رود رسید وبرحراقهٔ هرثمه بالا رفت . احمدبن سلام صاحب مظالم گوید که من با هرثمه درآن حراقه بودم و چون امین بدان اندر شد ما وی را برخاستیم و هرثمه بزانو تکیه کرد واز بیماری نقرس که او را بود پوزش خواست که برنتوانست خاست و اورا نزد خویش بنشاند و دستها و پایها و چشمان اورا می بوسید . سپس گوید چون هرثمه در آب افتاد کشتی بان موی سراورا برگرفت و اورا از آب برهانید و مانیز درآب افتادیم ، امین جامه از هم درید و بر کنار شط رفت و مرا نیز مردی از سپاهیان طاهر فرو گرفت و نزد یکی از سرهنگان طاهر برد واو پس از آنکه نام من پرسید بکشتن من فرمان داد ومن جان خویش‌را بده هزاردرهم ازو باز خریدم ، پس مرا در خانه‌ای ببند کردند تامال‌را بستانند . چون ساعتی بگذشت دررا گشودند و امین‌را باندرون خانه افگندند

و وی برهنه بود و جز شلوار و دستار وخرقه‌ای پاره چیزی دربرنداشت . من در پیش خویش گریستم . امین نام مرا پرسید و چون وی را گفتم گفت مرا در آغوش گیر چه من دربیم بسیارم و من چنان کردم ودلش سخت می‌تپید . پس مرا گفت ای احمد برادرمرا چه شده‌است ؟ گفتم زنده‌است . گفت خدای برید ایشان را زشت کناد که میگفت مرده‌است و از جنگ باتو پوزش میخواست . گفتم خدای وزیران ترا زشت کناد . گفت یاران طاهر را بر چگونه می‌بینی ؟ آیا مرا می کشند و یا زنهارمی‌دهند ؟ گفتم زنهارت دهند . دربن هنگام آغازکرد که خرقه برخویش بپیچد ومن‌جامه‌ای که دربرداشتم بدونمودم و گفتم آیا این‌سزاوارتوتواند بود ؟ گفت مراده که از خداوند در چنین جائی نیکوئی فراوانی است . ما دربن سخنان بودیم که ناگاه مردی برما اندر آمد و درروی ما نگریست و امین را بشناخت وبرفت ووی محمدبن حمید طاهری بود ومن چون وی را بدیدم دانستم که امین کشته خواهدشد . چون شب بنیمه رسید در باز شد و گروهی از ایرانیـان با شمشیر های آخته اندر آمدند و چون امین ایشان را دید برپای خاست و گفت انا لله و انا علیه راجعون. بخدا که جان من درراه خدای بشد آیا فریاد رسی نیست ؟ ایشان پیش آمدند تا گرد خانهٔ که در آن بودیم ایستادند و برخی از ایشان دیگران را بپیش رفتن می‌خواندند . امین یکی ازبالشهارا بر گرفت و گفت وای برشما که من پسرعم رسولم و پسر هارون و برادر ماءونم . پس‌مردی اندر آمد وزخمی باشمشیر برپیش سر او زد وامین بالش‌را برروی زد وخواست که شمشیر از دست‌او بگیرد . آن مرد بانك برداشت که مرا کشت ، مرا کشت . بدان بانگ گروهی ازیشان اندر آمدند و یکی ازیشان شمشیری بر گردگاه امین زد و برزمین افگندش و سر اورا از پشت ببرید . سپس سرش‌برگرفتند ونزد طاهربردند وتنش‌برجای گذاشتند . چون‌سپیده دم فرارسید تنش نیز برگرفتند ودر جلی اندر پیچیدند وبردند . طاهر سر وی‌را بربرج

عرضه کرد و مردم بغداد بدیدن آن بیرون آمدند و طاهر می گفت این سر محمد مخلوع است . چون امین کشته شد سپاه بغداد و سپاه طاهر از آن کار پشیمان شدند وطاهرسر محمدرا با شمشیر وانگشتری وطیلسان وی باپسرعم خویش محمدبن حسین‌بن مصعب نزد مأمون فرستاد بافتح نامه‌ای . پس از آنکه سر امین رسید فضل‌بن سهل سررا برگرفت و نزد مأمون برد و مأمون چون آن بدید سجده کرد . چون امین کشته‌شد طاهر مردم‌را امان‌داد وروز آدینه بشهر اندر آمد و با مردم نماز گزارد و مأمون‌را خطبه خواند که در آن ازامین نکوهش کرد . شاعران بغداد امین را مراثی گفتند و از آن جمله بود مرثیت خزیمةبن حسن که از زبان زبیده گفت ودر آن از طاهر گله کرد و طاهررا از یك چشم بودن وی یاد کرد . گویند پس ازین واقعه طاهر ببرخی ازامیران بنی عباس وبگفته‌ای باابواسحق معتصم نامه‌کرد و ایشان‌را درآن نامها از هواخواهی امین سرزنش کرد .

متن نامه‌ای که طاهر باسر امین بمأمون فرستاده در تاریخ طبری (۱) آمده‌است ونیزمتن خطبه‌ای‌که پس‌ازآمدن ببغداد گفته‌است‌درآن کتاب‌هست (۲) .

محمد عوفی در جوامع‌الحکایات (۳) گوید که دربندان بغداد بیش از یکسال بکشید وآن گاه که طاهردرزورق برامین بیرون‌آمد دویست‌مردرا بفرمود تا درزورق نشینند و محمدرا بگیرند و هرثمه‌را کشتی بانان دست بگرفتند و از آب بگذرانیدند وسپس گوید طاهر امین‌را بکوشك قاضی بغداد حبس کرد و غلامی داشت فردوس نام اورا بفرستاد تا سراو برگرفت .

مؤلف تجارب السلف (٤) گوید که بغداد را دو سال وچند ماه حصار دادند و امین از مدینةالمنصورکه بدانجا گریخته بود یکشنبهٔ ۲۵ محرم ۱۹۸ بیرون آمد

---

۱ - ج ۱۰ ص ۲۰۳ ۲ - ج ۱۰ ص ۲۰٦ ۳ - باب پنجم از قسم اول .
۴ - ص ۱۵۵ چاپ طهران

تابجائی دیگر رود در دست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر او را بکشت و امین در سال ۱۷۱ بجهان آمد ودر سال ۱۹۳ با او بیعت کردند و درسال ۱۹۸ کشته شد و سپس جای دیگر (۱) گوید که چون کار امین سست شد فضل‌بن ربیع بگریخت و مولد فضل‌بن ربیع سال ۱۴۰ بود ووفات او در سال ۲۰۸ (۲).

نویسندهٔ روضة‌الصفا گوید که امین باطایفه‌ای ازثقات وکنیزان خویش درکشتی نشست تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندد و چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانبش درآمده اورا بگرفتند و در همان شب طاهر سرامین را از تن جدا کرد ونزد مأمون بمروفرستاد وسپس گوید مدت خلافت امین چهارسال‌و هشت ماه بود وزمان حیاتش بیست وهشت سال، امین مردی بود بلند بالا و نیکو روی وسفید پوست وبلهو و طرب مایل وبمجالست ومصاحبت راغب وبعیش وعشرت مشغول بود، مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این همه فتنه از جهة موسی پیدا شده بود چه امین اورا بولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مأمون را خلع کند بلکه موسی‌را ولیعهد گرداند.

نویسندهٔ حبیب‌السیر بر آنست که چون امین بلب آب رسید اورا گرفتند و همان‌شب اورا کشتند وروز دیگرسرش‌را بمأمون‌فرستادند واین واقعه دراواخرمحرم ۱۹۸ روی داد.

در تاریخ الفی آمده است که چون امین برون آمد بر اسب سیاه نشست و چون هرثمه او را بدید اززورق بیرون آمده بپیش او رفت و محمد امین از زورق در آمده متوجه لشکرگاه هرثمه شد و طاهر خبر یافت درساعت برخاست و درکشتی نشست و خودرا آنها رسانید و محمد امین شنا کرد وبخانهٔ یکی از دانشمندان پنهان شد وطاهررا خبر شد گروهی از ایرانیان را فرستادکه سرامین بردارند و آن گروه

---

۱ - ص ۱۵۵ ۲ - ص ۱۵۷

وی را پاره پاره کردند و چون سر امین بمأمون رسید فرمود محمدبن مصعب پسر عم طاهررا که با آن سر آمده بود هزار هزار درم بدادند. اما ذوالریاستین در مجلس شروع درعتاب کرد و گفت طاهر بایستی چنانکه مأموربود امین را زنده نزد خلیفه آوردوجرأت بکشتن وی نکرده باشد، مأمون گفت گذشت آنچه گذشت وسپس گوید در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که پس از قتل محمد امین بپنج روز که روز جمعه بود طاهر ذی‌الیمینین ببغداد آمد.

در مجمع الانساب آمده‌است که هرثمه چون بیاری امین می‌آمد درمیان شط بایستاد با شمعها و مشعلها و طاهر آگاهی یافت و بیامد با دو سه کشتی و سپاهی همه با سلاح و برسر راه بایستاد و محمد ردائی اطلس بر گرفت‌و وقت نماز خفتن بکشتی هرثمه در آمد. طاهر با لشکر زور کردند و محمد را از دست هرثمه بستدند و همان شب اورا بکشتند وطاهر همانروز که محمدرا بکشت پرده و قصب و انگشتری و دستار رسول که قاعده و رسم خلفا بود پیش مأمون فرستاد و گفت محمد حرب کرد وبقتل آمد ومأمون را خوش نیامد وبگریست واظهار نکرد و هرثمه صورتی که واقع شده بود با مأمون نوشت که طاهر محمد را بچه زاری بکشت وزبیده خاتون مادر محمد نیز نامه بنوشت و بگفت که طاهر چگونه ببی‌وفائی محمدرا بکشت ومامون می دانست اما ظاهر نکرد و نامه بنوشت بطاهر و او را خلعت فرستاد و گفت بیعت اهل بغداد بستان و مؤتمن را یکبار دیگر خلع کن و پسران محمد را موسی و عبدالله پیش من فرست مبادا اهل بغداد با ایشان میل کنند و طاهر این همه بجای آورد.

حافظ ابرو درزبدةالتواریخ می‌نویسدکه چون سر امین پیش مأمون‌آوردند بگوشهٔ چشمی درآن نگریست بوهای‌های‌بگریست، خواص گفتند ای‌امیرالمؤمنین وقت گریه‌نیست وقت شادیست. گفت مکارم او مرا بیاد آمد بر آن می گریم از آن

جمله روزی باپدرم در خزینه رفتم در حق من پانصد هزار درم و در حق او هزار هزار درم انعام کرد ، مژده بدو بردم آنرا بمن داد .

درمجمل‌التواریخ والقصص (۱) آمده که در آن میان که مردان طاهر برزورق هرثمه تاختند زوبین‌ها و مزراقها بزورق اندر همی‌زدند که محمد امین‌آنجایگاه دربود تاغرقه کردند و امین جامه بینداخت وخود را درآب افگند و بشناه بیرون آمد ، کسان طاهر وی را بگرفتند بیکی پیراهن ، هم‌چنان برهنه بزندانش باز داشتند و همی‌لرزید ازسرما ، یکی‌مرد ازقضات بغداد بازداشته بود ، وی را بشناخت وتاریك بود ، بگریست ، امین اورا نشناخت ، گفت تو کیستی ؟ گفت فلان . محمد گفت زنهار پشت من بکنار گیر ساعتی که سرما یافته‌ام ، چون خبر بطاهر رسید غلامی‌را بفرستاد نام او قریش و گویند حاجب بود ، تاسر امین ببرید و پیش طاهر برد و آنرا بمأمون فرستاد و دیگر روز ببغداد اندر آمد وغارت و خرابی کردند وحالها بود وامین در ماه محرم گذشته سال صدونود وهفت و اورا بیست وهفت سال و سه ماه عمر بود و اندر بیست وپنج و بیست و هشت هم روایتست ، در نسب و حلیت ابوعبدالله وابو مثنی نیز گویند محمدبن هارون الرشید ، مادرش ام‌جعفر امةالعزیز بنت جعفربن ابی‌جعفر المنصور دختر عم هارون بود ، زبیده آنکه راه بادیه آبادان کرد و چندان چامها و عظیم برکها کرد و دیهها که بیشتر بجایست و بعضی خراب و امین مردي بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه .

در اخبار الطوال (۲) آمده است که طاهر امین را با کسانی که با وی بیرون آمده بودند گرفت و سرش‌را برید و کشته شدن او شب یکشنبه بود ۵ روز گذشته از محرم سال ۱۹۸ .

نویسندهٔ منتظم ناصری (۳) کشته شدن امین را در ۲۴ محرم نوشته است .

---

۱ - ص۲۲۷ - ۲۲۸ ازنسخهٔ عکسی ۲ - ص ۳۹۵ ۳ - ج ۱ ص۸۲

یافعی می نویسد (۱) که امین ملیح بود و سفید روی و خوش چهره و بلند قد . در تاریخ گزیده (۲) آمده است که امین در ۵ محرم کشته شد و سپس نامهٔ طاهر را بمأمون درباب کشتن امین آورده است . ابی الفدا (۳) می‌نویسد که بیرون آمدن امین بزنهار طاهر ۵ روز مانده از محرم بود و روز آدینه پس از کشته شدن امین طاهر ببغداد در آمد .

ابن عبری (٤) گوید کسان طاهر زورق هرثمه را با نفت و سنگ شکستند و امین خویشتن را بشط بصره انداخت و از آنجا از آب بیرون آمد .

یاقوت در معجم الادبا (٥) آورده‌است که چون امین کشته شد طاهر دبیران خویش‌را خواست وایشان‌را گفت که بمأمون‌نامه نویسند وایشان نامهای درازنوشتند ، طاهر گفت کوتاه تر ازین بایستی نوشت واورا از ابوجعفر احمدبن یوسف‌بن قاسم‌بن صبیح کاتب کوفی قفطی سخن گفتند ، طاهر وی را بخواست و بدو گفت نامه‌ای بنویس و او آن نامه نوشت و طاهر آنرا بپسندید و آن نویسنده را برگزید .

فرمانروائی طاهر در بغداد .

در ترجمهٔ طبری آمده است که چون سر محمد پیش مأمون بنهادند خرم شد ونامه کرد بطاهر و گفت نیك کردی و احتیاط بجای آوردی و همچنین می بایست که کردی ، همه مردمان بغداد خرد وبزرگ زنهار ده و منادی فرمای و همه را امن کن وعدل بگستر اندر بغداد و بهمه شهرها نامه چنین کن و عدل فرمای وبهرثمه نامه کرد ، گفت خوب کردي ونیکو آوردی و اگر خداوند سبحانه وتعالی اجل‌وی سپری کرده بود توهیچ نتوانستی کرد وآنچه برتو بود برجای آوردی . پس مأمون را همه بغداد وشهرهای اسلام اورا صافی شد و مأمون بطاهر نامه کرد که مؤتمن را خلع

۱ - ج ۱ ص ٤٥۹ ۲ - ص ۳۱۰ ۳ - ج ۲ ص ۲۲ ۴ - ص ۲۳۱ ۵ - ج ۲ ص۱٦۳

کن. وطاهراورا خلع کرد وموسی وعبدالله را پسران امین خلع کرد هم بفرمان مأمون و ایشان بازبیده بیکی کوشك اندر همی داشت وهمه سپاه بغداد از رعیت و سلطان مأمون را بیعت کردند بدست طاهر و مأمون را زنی بود نام امعیسی بنت موسی و دو پسرش بود وامین ایشان را از رقه بیاورده وببغداد بازداشته بود بکوشك خویش. طاهر ایشان را برگ و ساخت بکرد و پیش مأمون فرستاد. پس روز دوازدهم سپاه بر طاهر برخاست و شنعت کردند ودرم بیعتی خواستند. طاهر گفت خداوند شما بخراسانست وشمارا درم بیعتی ازآنجا باید خواستن، تاوی نامه کند وبگوید که کدام وجوه بدهم پس من بدهم. پس آن سپاه با بغدادیان یکی شدند و خواستند که سرا پردهٔ طاهر غارت کنند و زین برکنند، طاهر بترسید و از آن لشکرگاه برفت باخاصگیان خویش وبلشکرگاهی استوارتر از آن شد وهمه لشکر آنجا یله کرد و آن همه خیمه وخرگاه وآلات غارت کردند. پس طاهر اندرآن کار هرثمه را تهمت کرد ودیگر روز همه سپاه برنشستند که باطاهر حرب کنند ودرم خواهند. طاهر باپنج هزار مردان ازخاصگیان خویش سلیح برتن راست کردند وجنگ را بساخت. سپاه چون دانست که او دل برجنگ نهاد همه پیاده شدند و سلیحها بریختند و عذر خواستند از طاهر وطاهر باایشان آشتی کرد وهرثمه آنروز برننشست وازسراپرده بیرون نیامد وایشان یکساله درم می‌خواستند. پس چون طاهر خشنودشد وایشان‌را عفو کرد چهار ماهه درم بداد نامه کرد بمأمون و از هرثمه گله کرد و اورا بدان تهمت غارت کردن و بدانکه فرمود تاغارت کردند بدنام کرد.

پس چون کار مأمون راست شد و خلافت اورا شد طاهربن حسین ببیعت همه اهل عراق و حجاز و یمن او را بستد. پس مأمون بمرو بنشست و طاهر بن حسین در بغداد بماند و نگاه همی‌داشت تاسال صد ونود ونه درآمد بماه ربیع الاول اندر برقه خارجی بیرون آمد نامش نصربن شیث.

ابن اثیر گوید سپاهیان طاهر پنج روز پس از کشته شدن امین برو شوریدند و طاهر پنداشت که این شورش از آنست که سپاهیان وی با مردم ربض همدست شده اند و بدین جهة بگریخت و به « عقر قوف » رفت و سپاهیان اموال او بغارت بردند وچون سرهنگان واعیان سپاه طاهر برین آگهی یافتند برای جنگ باشورشیان آماده شدند و شورشیان بپوزش برخاستند و از طاهر گذشت درخواستند و طاهر درم چهار ماهه بایشان داد و گروهی از پیران بغداد نزد وی رفتند و پیمان نهادند و گروگان دادند که یك تن از مردم بغداد برو نخیزد و خشم طاهر فرو نشست و ازایشان بگذشت و آتش جنگ فرو نشست و خاور و باختر مأمون را رام شد و بخلافت اوتن درداد . هم درین‌سال مأمون حسن‌بن سهل را برآنچه طاهر ازسرزمین جبال و عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن گرفته بود حکمرانی داد و طاهر را نامه فرستاد که آن دیار بدو سپارد و حسن چون ببغداد رسید طاهر را گماشت که بسوی رقه رود و با نصر بن سیار بن شبث جنگ کند و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام داد .

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده است که چون مأمون مر طاهر ذوالیمینین را بجنگ علی‌بن عیسی فرستاد و اهل بغداد قوت طاهر بدیدند وامارت نصرة او مشاهدت کردند هرکس از اعیان دولت و مشاهیر حضرت بخدمت مأمون تقرب می‌طلبیدند و نامها نوشتند و در نامها مثالب و مساوی محمد امین باز راندند و آنرا وسیلت قربت حضرت مأمون شناختند . مأمون فرموده بود تا آن ملطفات را بجائی می نهادند والبته بدان التفات نمی فرمود وچون محمد را بکشتند مأمون فرمان داد تاخازنان آن صندوق را پیش وی آوردند . مأمون مر فضل سهل را که وزیر او بود فرمود که دانی که این مکتوبات چیست ؟ گفت نه یا امیرالمؤمنین . گفت

---

۱ - باب هفتم از قسم اول

این نامهای کسانیست که انعام برادرم محمد امین می خوردند و نعمت او بکفران مقابله میکردند و بما نامها می‌نوشتند. فضل‌سهل گفت: یا امیرالمؤمنین وفا ازیشان چشم نباید داشت. مأمون بخندید و گفت: اگر ایشان را مالش دهم ازین دولت کس نماند و جمله بروند و بدشمنان ما پیوندند و سبب فتنهٔ بزرگ شوند و ما دو برادر بودیم، هردو مستحق خلافت وآن جماعت نمی دانستند که مآل ما چه خواهد بود وکار برکه قرار خواهد گرفت، مصلحت خود را رعایت میکردند وبما تقربی می نمودند و با آن برادرم نفاقی می کردند و چون خدای عز وجل خلافت بما داد ما رنجی بردل کس روا نمیداریم. پس فرمان داد تا آن صندوق را با آن نامها بسوختند و گفت نباید که بعد ازما مکتوبات ایشان بدست دیگران افتد واعتقاد ایشان بدین فاسدگردد و ایشان را اعتماد نماند.

مؤلف تاریخ الفی آورده است که چون طاهر ببغداد اندر آمد خطبهٔ بلیغ و فصیح مشتمل بروعد و وعید ادا کرد وخلق را باطاعت مأمون خواند وزبیده را از قصر ابی جعفر بیرون کرد و بقصر خلد فرستاد و دو پسر محمد امین‌را و یکی را موسی و دیگری‌را عبدالله گفتندی درساعت بجانب خراسان نزد مأمون روانه ساخت وچون مردم بغداد ازین فرستادن پسران محمد امین خبر نداشتند روز دیگر جمعی اتفاق کرده نزد طاهر آمدند و طلب مرسوم کردند وآن جماعت بعد از نهب و غارت وتفحص پسران‌محمد امین فریاد یاموسی ویاعبدالله برآوردند تا آنکه مشخص شدکه طاهر ایشان را در همان لحظه بجانب خراسان فرستاد و این معنی باعث ناامیدی و تفرق آنجماعت گردید و نزد طاهر آمده از جانب آن جماعت مفسدین عذر خواستند وطاهر ملتمس ایشان را قبول نموده بیست هزار دینار ازبعضی تجار قرض کرده در وجه مرسوم چهار ماههٔ ایشان رسانید و چون منصب خلافت از روی استقلال برمأمون قرار گرفت او ایالت عراق وفارس و اهواز وکوفه و بصره

و حجاز و یمن بفضل ذوالریاستین ارزانی داشت و طاهر ذوالیمینین هنوز در بغداد بود و باو فرمان نوشت که ایالت جزیره و موصل و شام و بصره و سایر بلاد مغرب بتو تعلق دارد اما باید که درساعت متوجه رقه شده سر نصربن مسیب را که در آن ولایت دم از طغیان و عصیان می زند و بقدم اطاعت و انقیاد در دایرهٔ خلافت درنمی آید از تن خبیثش جدا ساخته و ایالت خراسان را بهرثمه ارزانی داشت .

فرمانروائی طاهر در جزیره و شام

درترجمهٔ طبری آمده‌است که چون سال صدونودونه در آمد بماه ربیع الاول برقه خارجئی بیرون آمد نامش نصر بن شیث و پدرش شیث بن ربعی از مهتران خوارج بوده بود و باهواز و بصره با قطری بن الفجاة و آن خوارج که بروزگار مهلب‌بن ابی صفره بودند . پس این نصر رقه بگرفت و رقه از پادشاهی جزیره است و طاهربن حسین بمأمون نوشت . مأمون فضل‌بن سهل را بخواند و گفت چه‌تدبیر کنم ؟ فضل گفت من همی‌گویم امیر المؤمنین را بعراق باید رفتن . مأمون گفت طاهر این جنگ ازما کفایت کند . فضل گفت چون طاهر بجنگ رفته شود عراق تهی ماند . مأمون گفت که هرثمه آنجا شود . فضل گفت نشاید . مأمون گفت پس بنگر که این کار را که شاید . پس فضل برادر خویش را حسن‌بن فضل نامزد کرد ، بجای طاهر و حسن و فضل مردمانی دبیر پیشه بودند و بوقت هارون الرشید بدیوان بغداد بودند ونه مردمانی‌لشکری بودند ومأمون‌دانست که حسن‌آن کاررا نشاید ولیکن‌مرادفضل‌را مخالف‌نشد وحسن‌را بفرستاد وبطاهر نامه کرد که‌هر شهری که توگشادی ازبغدادوری و عراق‌وهمدان واصفهان‌جمله بحسن‌سپار وخود باخاصگیان‌خویش‌برقه‌رو وبهرثمه‌نوشت که‌خودباخاصگیان‌خویش‌بخراسان‌بازآی . پس‌چون‌حسن ببغدادرسیدطاهر سپاه‌بغداد وخزانه بدوسپرد وخود برقه‌شد وهرثمه نیزآزرده بخراسان بازآمد ، ازبهر آنکه‌ایشان چنان پنداشتند‌که آن پادشاهی برایشان یله‌کنند وهرثمه را خلیفتی بود

که اورا ابوسرایا خواندندی ، هرثمه آن سپاه را بدوداد تا بحسن‌بن سهل سپارد و خود بخراسان باز آمد و طاهر برقه شد و نصر بن شیث بحصار گرفت و بر در حصار بنشست ونه جنگ کرد ونه‌هیچ واین احوال بجمادی‌الاولی اندر بود وهمه‌کس را از کار حسن عجب آمد که فضل وحسن بچشم مردمان عراق هیبتی نداشتند که این از آنست که برادرش کار مأمون همی‌راند . حسن مردی بود که سپاه سالاری نکرده بود و گفتیم که مردی دبیر پیشه بود وخرد انگارش . پس چون سپاه سالار گشت برچندان سپاه همان بیچارگی و کارهاي دبیران پیش گرفت و بمأمون‌نامه کرد که هرثمه و طاهر هردو اینجا بسیار کار ها کرده اند برویت خویش و بسیار کسها را نام در دیوان نوشته‌اند که امروز ازیشان هیچ کار نمی آید و چنین کارهای نبهرهٔ دون دریای گرفت . مأمون پاسخ نوشت که این کاریست که اندر گردن او کرده ایم ، هرکرا می باید داشت می دار و هرکرا نباید نام اورا ازجریده پاك کن . حسن بن سهل آن جریدهارا بخواست و بنگریست و گروهی را از آن سپاه طاهر وهرثمه و با آن کسها که از بر محمد امین‌آمده بودند از بغدادیان همه را نام از جریده پاك کرد و روزی ایشان باز گرفت واین ابو سرایا از آن مردمان بود که نام اورا ازجریده پاك کرده بودند و بکوفه شد . ابو سرایا بصره را فرو گرفت ، پس حسن‌سهل‌متحیر شد وهرثمه ازبغداد برفته بود وسوی خراسان شده بود وچون این‌فتنها برخاست او هنوز بحلوان بود و طاهربن حسین برقه بود و نصربن شیث را بحصار داشت و حسن طاهررا از آنجا بازنتوانست خواندن که او بجنگ مشغول بود ، پس بهرثمه نامه کرد ومردم بغداد برحسن‌بن سهل برخاستند و از منصوربن مهدی پیروی کردند ، پس سپاه بغداد از منصور در خواستند که باحسن جنگ کنند ومی خواستند که حسن‌را بکشند و طاهربن حسین را باز آورند و ببغداد بنشانند تا مأمون بداند که خطا کرد بفرستادن حسن‌بن سهل بامیری بغداد وطاهر خود برقه برنشسته بود ونصربن شیث را

هزیمت کرده بود. چون بشنید که سپاه بغداد بر منصور بیعت کردند برجنگ حسن بن سهل و سپاه بغداد بروی گرد آمدند و منصور را گفتند محمد را سپاه سالار کن و بحرب حسن بن سهل فرست. منصور او را بسر لشکر کرد و بجنگ حسن فرستاد. پس طاهربن حسین سرهنگی را ازسرهنگان خویش نامش محمدبن خالد مرو رودی بفرستاد تا با منصور تدبیر کند و یاری دهد بجنگ حسن. پس سرهنگان بغداد با منصور تدبیر کردند و این محمد مرو رودی سپاه سالار کردند. پس منصور اورا بجنگ حسن فرستاد و محمد باسپاه بواسط شد و باسپاه حسن جنگ کرد وحسن اورا هزیمت کرد و از مردمان او بسیاری بکشت. پس ببغداد باز آمد و محمد بن ابی خالد را جراحت رسیده بود و از آن جراحت که بود بمرد وسپاه بر پسرش گرویدند، عیسی بن محمدبن ابی خالد و دیگر باره بواسط شدند وحسن حمیدبن عبدالله طوسی را بفرستاد و حمید طوسی عیسی را هزیمت کرد و از سپاه بغداد بسیاری بکشت و ببغداد باز آمدند و گفتند که دیگر باره بجنگ شویم وتا ازما یك تن زنده می‌باشد می‌کوشیم وجنگ همی کنیم وحسن‌رابامیری نپسندیم واگرمأمون‌اورا بدارد مأمون را نخواهیم وبرادرش فضل بن سهل را نیز بوزارت نخواهیم و اگر مأمون اورا از وزارت بازنکند هم نیندیشیم و منصور را گفتند خزیمة بن خازم‌را سپه سالار کن. منصور اورا سپاه سالار کرد و باز بواسط شدند ومنصور بردر بغداد لشکرگاه زده بود بجائی که آنرا کلوادی گفتندی.

پس از آن در بغداد فتنه روی داد و غوغا برشهر دست یافت و چون علویان برخاستند مأمون رضا را ولیعهد کرد و حسن این بیعت رضا بواسط از سپاه بستد و بطاهربن حسین نامه کرد برقه تا نیز او بجزیره و موصل هم چنان کند. پس از آن حسن ببغداد آمد و مردم بغداد بمعتصم گرویدند و معتصم نخستین کسی از خلفا که ترکان را بر کشید و ایشان را داشت او بود و از موالیان او ترکی بود

نامش اشناس و مهتر و امیر ترکان بود.

چون این فتنها در عراق راست شد فضل‌بن سهل مأمون را بی‌خبر می‌داشت و این خبرها از وی می‌پوشید تا اینکه امیران وسرهنگان وی را آگهی دادند و رضا نیز وی‌را گفت که حسن‌بن سهل کار تباه کرد و اندرین طاهربن حسین را با آنهمه وفاداری که او را بود از دو سال باز او را برقه افگنده است و اگر طاهر ببغداد بودی از فتنها هیچ نبودی.

ابن اثیر گوید حسن پس از آنکه ببغداد رسید طاهر را گفت که برقه رود بجنگ نصربن سیاربن شبث عقیلی و وی را حکمرانی موصل و جزیره و شام و مغرب داد. طاهر چون بجنگ وی رفت کس بدو فرستاد و اورا بفرمان خویش خواند ولیکن وی بدین کار تن در نداد و بناچار طاهر بجنگ وی شد و در نواحی کیسوم بیک‌دیگر رسیدند و کشتاری سخت در گرفت وسرانجام نصر پیش‌رفت کرد و طاهر گریخت و برقه آمد.

در سال ۱۹۹ هنگامیکه طاهر همچنان برقه بود حسین‌بن مصعب پدرش در خراسان بمرد و مأمون خود در جنازهٔ وی بتن خویش حاضر شد و طاهر را کس بدلداری فرستاد.

جهشیاری گوید (۱) که ابوالخطاب محمدبن‌خطاب‌بن یزیدبن عبدالرحمن زبان حسن‌بن سهل بود در نزد مأمون و او بنزد طاهربن حسین رفت هنگامیکه درجزیره بود و طاهر اورا گرامی داشت و نزد حسن بن سهل باز گرداند. پس از آن گوید (۲) که چون طاهر محمد امین را کشت و سر اورا بمأمون فرستاد فضل بن سهل گفت طاهر بما چها که نکرد: شمشیرها و زبانهای مردم‌را برما تیز کرد، اورا گفتیم که امین را اسیر بفرستد وسر بریدهٔ اورا فرستاد. علی‌بن سعید گوید سر محمد را

---

۱ - ص ۳۸۱ - ۳۸۲ ۲ - ص ۳۸۴ - ۳۸۵

دیدم که ذو الریاستین برسپری نهاد و بدست خویش نزد مأمون برد و همینکه مأمون آنرا بدید نماز گزارد . مأمون وی‌را گفت نامه‌ای اززبان طاهر درین کار بنویس که آنرا برمردم بخوانیم . نامهای بسیار درین‌باب نوشتند وهیچ یك‌را نپسندید و گفت درازست . احمدبن یوسف‌نامه‌ای بنوشت که پسندیده آمد و نسخت آن نامه درآن کتاب آمده است . سپس (۱) گوید که چون این نامه را برذوالریاستین بنمود در آن چند بارنگریست واحمدبن یوسف را گفت ما تا کنون انصاف ترا نداده‌ایم و فرمود که اورا صلت فراوان و جامها و خلعت بسیار دادند و گفت فردا در دیوان بنشین و تمام دبیران در برابر تو بنشینند و بر اطراف نامه تو بنویس . پس از آن (۲) گوید : طاهربن‌حسین‌را دبیری‌بودنام او عیسی‌بن‌عبدالرحمن ، هنگامی که‌طاهر در جزیره بود و فضل در خراسان در میان ایشان دلگیری پیش آمد . طاهر عیسی‌را بخراسان فرستاد که از فضل‌بن سهل پوزش خواهد ووی در برابر گروهی از وجوه که در خدمت فضل بودند باوی درشتی کرد ودرپایان سخن از زبان طاهر گفت اگر من فرستادهٔ مأمون نمی بودم آنچه گفتم نمی گفتم . فضل وی را گفت چون این رسالت پذیرفتی از کشته شدن نمی‌ترسیدی ؟ گفت شك نکردم که کشته خواهم‌شد ولیکن دودل بودم که از خداوندگار خویش این رسالت نپذیرم وهمان‌دم کشته شوم یااینکه آن‌راپپذیرم وسپس کشته آیم . هرگاه که این عیسی بمجلس فضل اندر می‌شد دستار خویش برمی داشت و در کنار خویش می نهاد ، چون این کار را چندبار کرد نعیم‌بن جازم بیعقوب‌بن عبدالله که باعیسی دوست وهمنشین بود گفت ابوالعباس عیسی چون در بارگاه امیر فضل می نشیند دستار از سر بر می گیرد و این کار امیررا خرد گردانیدنست و مردم درین باب سخنان بسیار گویند و اگر این‌بار این کار بکند دستار بزور برسرش می گذارم . هنگامیکه یعقوب این سخن را

---

۱ - ص ۳۸۶ ۲ - ص ۳۹۲ - ۳۹۳

بعیسی گفت عیسی دبیر طاهر پاسخ گفت که این کار را من از آن می‌کنم که نخست فضل خود بداند وپس از آن مردمان وی‌نیز بدانندکه تاآنگاه‌که خداوندگار من که خدای وی را گرامی دارد زنده است فضل در دیدهٔ من خوارتر وخرد تر ازین موست و آنگاه موئی از دم ستور خویش برکند و بدو بنمود .

محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) آورده‌است که چون کار خلافت بمأمون راست ایستاد فضل سهل اورا گفت که صواب آنست که امیرالمؤمنین ببغداد نشیند و دار الخلافه آنجا سازد . مأمون گفت مرا خراسان خوشتر آید و من اینجا دوست تر دارم . مأمون در مرو قرار گرفت و طاهربن حسین در بغداد می بود و کار عراق راست می داشت ، تاسال صد ونود و نه درآمد و در ماه ربیع الاول برقه یکی از خوارج بیرون آمد که اورا نصربن شبیب خواندندی ورقه و موصل بگرفت و بر ولایت جزیره استیلا یافت و مأمون را از خروج وی خبر شد . فضل سهل را گفت کرا فرستم بدفع او ؟ گفت هیچ کس لایق تر از طاهربن حسین نبود . مأمون گفت اگر او آنجا رود بغداد ضایع ماند و بغداد کرا نامزد کنیم ؟ گفت برادرم حسن سهل را و فضل و حسن دوبرادر بودند از ارباب قلم نه ارباب السیف . مأمون دانست که از وی امارت نیاید و هرکاری را مردیست و هرمردی را کاری ، ولیکن بجهة دل فضل اجابت کرد و اورا منشور امارت بغداد نوشت و مثل داد تا طاهر لشکر بوی سپارد و با آن حشم که اول داشت برقه رود وولایت رقه و موصل و جزیره اورا مثال فرمود وبهرثمه مثال فرمود تالشکر بوی تسلیم کند وبا خواص خویش بخراسان آید و چون حسن سهل ببغداد رسید مثالها عرضه کرد ، همه مطاوعت نمودند و لشکر ها سپردند وطاهر برقه رفت و هرثمه قصد خراسان کرد و مدتی مدید طاهر مرقه را دربندان داد ، آخر الامر نصربن شبیب بعهد و امان

---

۲ - باب پنجم از قسم اول

بیرون آورد و بخدمت مأمون فرستاد و در رقه خود بامارت بنشست .

نیز محمد عوفی گوید (۱) : در تاریخ خلمای بنی العباس آورده اند که چون طاهر ذوالیمینین بغداد را مستخلص گردانید و محمد امین را بآخرت فرستاد و خلق با مأمون بیعت کردند فضل سهل را که وزیر مأمون بود بر آن کار اثر بسیار بود و اتمام آن مهم بمدد کفایت و شهامت رای و رویت او بود و بحسن تدبیر و لطف اشارت و اصابت رای وقاد و عزم خلق را قهر کرد و مخدوم خودرا برسریر خلافت نشاند و اگرچه فضل سهل از کفات عالم بود ولیکن آن یك دقیقه بررای او پوشیده بودکه مردم را آنچه دردل باشد برزبان نباید راندکه بسیار باشدکه زبان سرخ سر سبزرا بدست تیغ دهد وروی سفیدگوینده‌را ازدود مذلت سیاه گرداند . پس پیوسته بر لفظ راندی و برسبیل مباهات گفتی که آنچه من کردم هیچ کس را میسر نشد ، چه خلافت را از محمدامین بمأمون رسانیدم ، چنانکه ابی‌سلمه خلال بکفایت خلافت را از بنی‌امیه بعباسیان آورد وچون این را چند نوبت برسبیل مباهات بهر مجلس باز می گردانید روزی جمعی ازحاضران گفتند که آنچه تو گفتی بدان نسبت ندارد که ابو سلمه کرد ، چه ابو سلمه خلافت را از قبیله ای بقبیلهٔ دیگر برد و اینجا مأمون برادر امین بود و بشهادت ربع مسکون مأمون بعد از امین ولیعهد او بود . فضل ازین سخن درطیره شد وعنان تمالك وتماسك فکرت ازدست او بشد ، تابرلفظ براند که من چنان کنم که این خلافت بقبیلهٔ دیگر نقل شود . پس مأمون را بر آن داشت تا باعلی‌بن موسی الرضا علیهم السلام بیعت داد و اورا بچند نوع بفریفت : اول اورا گفت که امیر را معلومست که از فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ کس از علی‌بن موسی‌الرضا علیهم‌السلام بهتر نیست ، اگر امیر اورا بیعت کند حق بمستحق رسانیده باشد وازعهدهٔ وبال بیرون آمده و این نیك‌نامی تا دامن قیامت

---

۱ — باب هجدهم ازقسم دوم

بماند و همه را زبان بثنای امیر گردان شود و نیز آن دولتی باشد که خلافت بنی عباس بامیر ختم شود و در اطراف عالم علویان قوی شده اند و بهر گوشه‌ای مجمعی ساخته و فتنهٔ ایشان بسیار خواهد بود و امیررا هیچ آسایش نخواهد بود و از ملك تمتع نخواهد یافت . اماچون امام علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام را بیعت کنی فتنهای ایشان منطفی شود . پس مأمون باین سخنان مغرور شد تا علی‌بن موسی الرضا را جبر کردند و با او بیعت کرد و آن امام را ولیعهد خود گردانید و بفرمود تا جامهٔ سبز پوشند و هیچ کس از حرمت فضل او را نصیحت نیارست کرد که ملك عقیم است و پادشاه را کسی و خویشی نخواهد بود وچون این خبر ببغداد رسید و عباسیان ازین معنی آگاه شدند جمله ازوی برگشتند وازعهد وبیعت او بیزار شدند و ابراهیم مهدی را بخلافت بنشاندند وبا او بیعت کردند و خلافت مأمون خللی تمام پذیرفت و از هرطرف نگرانی حادث شد و آخرالامر بفکر و اندیشهٔ خود آن خلل‌را بازیافت و با هریك ازخواص خود مشورت کرد و جماعتی چون بدیدند که رأی امیر بسر اندیشهٔ صواب رسید کلمه‌ای که ازفضل شنیده بودند بخدمت او باز راندند و در شهر سرخس در گرمابه اورا کشتند .....

ابوالفرج عبدالرحمن‌بن جوزی درکتاب تذکرة خواص الامه فی معرفة الائمه (۱) آورده است که در سال ۲۰۱ چون مأمون رضا را بولیعهدی خود برگزید و عهدی دربن‌باب نوشت ازکسانی که درذیل آن‌عهد شهادت نوشتند طاهربن حسین بود.

نویسندهٔ روضة الصفا برآنست که این خبر در عراق انتشار یافت که فضل‌بن سهل برمأمون استیلا یافت واورا درکوشکی‌نشانده نمی‌گذاردکه هیچ‌کس ازخویشان ولشکریان وغیرهم پیش‌اوآمد وشد نمایند و بی‌مشورت مأمون برمقتضای رای خود در امور خلافت مدخل می‌نماید و باین جهة بنی‌هاشم ورؤسای عرب خشمناك شده

۱ - چاپ طهران ص ۱۹۹ - ۲۰۰

بابك دیگر گفتند که زهی ننگ و عار ما که شخصی چنین برخلیفهٔ زمان استیلا یابد، لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل باززده ودرهرگوشه‌ای فتنه‌ای انگیختند.

مؤلف حبیب السیر گوید مأمون امارت عراقین و فارس و یمن و حجازرا بحسن‌بن فضل داد.

در تاریخ الفی آمده‌است که دراوایل این سال حسن‌بن سهل بنیابت برادر ببغداد آمد و سپس گوید در زمانی که رضا ولیعهد شد طاهر بن حسین هم چنان در رقه بود و جنگ می‌کرد.

در مجمع الانساب آمده است که خارجئی بیرون آمد. نام او نصربن شیب و او از مهتران بنی تمیم بود وعراق و موصل و بصره بشورید وچون طاهر از بغداد بایست رفت مأمون گفت هرثمه بغداد نگاه دارد، فضل گفت هرثمه طاعت طاهر نبرد که خود را بزرگتر می‌داند. حسن برفت ببغداد و طاهر بغداد و عراق بحسن سپرد و خود برفت بحدود بصره بجنگ نصر بن شیب برایستاد و درین جنگ توقف می‌کرد وغرض آن‌بود تا مأمون بروی محتاج باشد وحسن سهل هیچ آئین امارت نداشت.

بازگشت مامون وطاهر ببغداد

در ترجمهٔ طبری آمده‌است که در آن هنگام که مأمون از خراسان ببغداد می‌رفت چون بری‌آمدری‌را دو بار هزارهزار درم خراج بود هزارهزار درم‌کم کرد و نیز در هر دیهی که بایستاد خراج آن دیه را کم کرد و چون مأمون ببغداد آمد روز شنبه بود چاشتگاه شانزدهم روز از ماه صفر سال دویست و چهار و روز سه دیگر طاهربن حسین اندر آمد و مأمون او را بسیار برکرد و کار خویش همه بدو سپرد و چون مأمون ببغداد آمد جامه و کلاه سبز داشت و علم و همهٔ سپاه هم‌چنان داشتند طاعت مأمون را. پس همه بنی‌العباس سوی مأمون شدند وطاهربن حسین

با خود ببردند و از وی شفاعت خواستند که او جامه و علم سیاه کند که آن جامهٔ بنی العباس است و دولت ایشان بدین جامهٔ سیاه اندرست و شادی ایشان بدین اندرست، نباید که زینت خویش را یله کنند و هرروزی طاهربن حسین را پیش مأمون حاجتی روا بودی، امروز که اندر آمد این حاجت بخواست و مأمون اجابت کرد و برین موجب گفت که: یا امیر المؤمنین، من از توحاجتی خواهم خواستن که آن برتو آسانست و سپاس تو برهمه بنی العباس و بر همه لشکر گزیده‌است سخت خوبست ولیکن جامهٔ با رسم و هیبت سلطان سیاهست و پدران تو این اختیار کرده‌اند و این گزیده اند و اگر امیر المؤمنین سبز گویند یا سرخ مردمان طاعت دارند و کس مخالف نشود ولیکن بنی العباس آن دوستر دارند که جامهٔ پدران داری. پس چون مأمون سخن طاهر اجابت کردبفرمود تاقباها و کلاه ها و دستارها سیاه بدوختند بسیار وبهرعلمی سبز که درلشکربود یکی سیاه بدوختند و گویند مأمون بیست وهفت روز در بغداد بود وجامهٔ سبز داشت. پس روزی بنشست و آن روز روز آدینه بود سیزدهم ماه ربیع الاول دویست و چهار، بامداد بسرای خویش بمجلس و همه عام را بار داد و باجامهٔ سبز بنشست و همه غلامان باقباها و با مطردهای سبز وطاهر را بخواند باهمه غلامان و سرهنگان بزرگ و بفرمود تا مطردها و علمها بیاوردند. چون طاهر از در در آمد پیش مأمون بایستاد، پس مأمون بفرمودتا دراعهٔ سیاه بیاوردند و سر خویش فرو افگند و طاهر را قبای سیاه پوشانید و بجای هر علمی و مطردی سبز یکی سیاه بیاوردند و آن جامهای سبز بدریدند. پس همه سپاه با جامهای سیاه بحرکت در آمدند و امیر المؤمنین مأمون خود خطبه کرد و بهمه ولایتها نامه کرد وهمه مردمان سلطان بجامهٔ سیاه بازشدند و گروهی گویند مأمون هفت روز جامهٔ سبز داشت و بیست و ششم ماه صفر مأمون طاهر بن حسین را امیری بغداد داد و احمدبن ابی خالد را وزیری داد وهمه کارهای

مملکت خویش بدین دوتن افگنند وبغداد وراه خراسان همه بطاهر افگند و بدو سپرد و جزیره و شام و موصل همه خود طاهررا بود ، مأمون آنرا نیز بدو دست باز داشت و پسرش عبد الله بن طاهر خلیفهٔ پدر بود برقه و سال دویست و پنج اندر آمد و بآخر سال دویست وپنج مأمون طاهربن حسین را بخراسان فرستاد بماه ذوالقعده ازین سال بر سر ولایت .

ابن اثیر گوید در سال ۲۰٤ که مأمون از خراسان ببغداد می‌رفت در نهراون بایستاد و طاهر را که دررقه بود بخود خواند و او بنهروان رفت و مأمون در نیمهٔ صفر با جامهٔ سبز ببغداد رفت و آنچه جامهٔ سیاه بود می دریدند و هشت روز این چنین بود . گویند مأمون از طاهر خواست که هرچه خواهد بگوید و او نخستین چیزی که خواست این‌بود که او جامهٔ خویش‌را بسیاه باز گرداند و مأمون بپذیرفت و بامردم بنشست او جامهٔ سیاه بخواست و در پوشید و برای طاهر نیز خلعت سیاه بخواست و برو بپوشانید و بسرهنگان او نیز جامهای سیاه داد و بدین جهة مردم بدو باز گشتند و این هفت روز مانده از ماه صفر بود .

مؤلف حبیب السیر آورده است که چون مأمون ببغداد رسید طاهر همچنان دررقه می بود و یکی از فرزندان خودرا بدفع نصربن شبیب عقیلی نامزد کرد و خود بملازمت درگاه خلافت رفت .

در تاریخ الفی آمده است که چون مأمون بنهروان رسید هشت روز آنجا بماند و طاهربن حسین را که اندر رقه بود بخواند و وی در آغاز آن ماه با سپاهی بسیار بمأمون بپیوست و مأمون اورا سخت گرامی داشت و آنجا بسوی بغداد رفت وشانزدهم صفر مأمون باشکوه بسیار ببغداد اندر آمد و در آن زمان همه جامهٔ سبز داشتند . پس از هشت روز فرمان رفت که طاهر حوائج خویش را بدو بردارد واو نخستین حاجتی که بدو برداشت این‌بود که باز جامهٔ سیاه در پوشند و مأمون برآن

مهمات جواب نگفت تاروز شنبهٔ بیست و سیم صفر رسید و بار عام داد و در آن بار جامهٔ سیاه در بر کرد . پس از آن گوید که درسال ۲۰۴ مأمون بغداد و خراسان و ترکستان تا مرز مشرق بطاهر داد وبجای طاهر حکمرانی رقه و جزیره‌را بیحیی‌بن معاذ سپرد سپس درسال ۲۰۵ گوید که یحیی‌بن معاذ حکمران جزیره ورقه درگذشت و حکومت آن دیار بعبدالله بن طاهربن حسین رسید .

درمجمع الانساب آمده‌است که مأمون جامه اطلس سیاه کرد وهمه کارها بطاهر سپرد و طاهر را پسری بود نام او عبدالله و مردی فاضل بارای بود اورا برقه فرستاد بخلافت خود و طاهرهمه کارهای‌مأمون را فروگرفت .

درمجمل‌التواریخ والقصص آمده‌است (۱) که‌چون مأمون ببغدادآمد ابراهیم‌بن مهدی بگریخت .

پیش ازین گفته آمد که از نخست که هرثمة بن اعین باطاهربن حسین در جنگ با امین انبار شدند در میان هرثمه و طاهر گرمی نبود و هرثمه هم چنان طاهر را بدان چشم خردی می‌نگریست که در آغاز برنائی او دیده بود ونیز درمیان فضل‌بن سهل وهرثمه وطاهر دشمنی بوده است بسبب حکمرانی برادرش حسن بن سهل بربغداد . پس چون حسن ببغداد رسید فضل خواست که وی را رقیبی نباشد چاره براندیشید که هرثمه و طاهر را از میان بردارد وهرثمه بخراسان رفت و چون وی در سال ۲۰۰ بمرو رسید هنوز نارسیده و روی مأمون نا دیده او را بزندان افگندند و در زندان وی را بکشت و چنان نمودار کرد که خود دربند مرده است و اما طاهر را بدین گونه پای از میان برداشت که البته بروی و پیشرفتهای پیاپی وی رشك می‌برده وازبزرگ گردانیدن وی هراسان بوده‌است . پس چون وی محمد امین‌را بکشت فضل اورا از چشم مأمون بینداخت و چندان کوشید تامأمون وی را ازبغداد

۱- ص ۲۲۸ از نسخهٔ عکسی

برداشت و حسن را بدان دیار فرستاد ولیکن مأمون نیز سبب شد که هنگام باز گشت ببغداد در میان راه در شهر سرخس فضل را در گرمابه کشتند و چون مأمون ببغداد رسید و سیاهکاریهای حسن را دید و دیگر طاهر را دشمنی در میان نبود و احمدبن ابی خالد وزیر بااو دوستی داشت دوباره طاهر را بر کشید و بدین سبب طاهر و پسرش عبدالله بروی کار آمدند .

نامه طاهر بپسرش عبدالله

در سال ۲۰٤ که طاهر از رقه بعراق آمد ودر بغداد بامیری بنشست نخست یحیی بن معاذ از سوی مأمون بحکمرانی رقه رفت ، چندی نکشید که در ۲۰۵ یحیی‌بن معاذ بمرد و عبدالله‌بن طاهر بنیابت پدر حکمران رقه شد . درین زمان که عبدالله برقه می‌خواست رفتن طاهر نامه‌ای بوی نوشته که در میان مورخین و ادبا بسیار معروفست و درحد خویش نظیرآن اندرزها و پند هائیست که بپادشاهان بزرگ ایران نسبت داده اند مانند عهد اردشیر و عهد انوشیروان و جز آن و این نامه را بهره های بسیار در اخلاق و حکمرانی و سیرتهای نیکوست و اندرزهای بسیار در آن جای داده و آنچنانکه در کتابها آورده‌اند بتمامی(۱) درین جا آورده می شود .

همهٔ مورخین برآنندکه چون این نامهٔ طاهرپراکنده شد ومردم آنرا برنوشتند و خواندن گرفتند خبرآن بمأمون بردند آنرا بخواست و برو خواندند ، گفت ابو طیب از کار های دین و دنیا و تدبیر و رای و سیاست و اصلاح ملك و مردم و پاسبانی کشور و پادشاهی و پیروی از فرمانها وکار های شاهان چیزی فرو نگذاشت و بنیان آنرا استوار کرد ومأمون فرمودکه آن نامه را نزد همهٔ کارگشایان

---

۱ - ترجمهٔ ناتمامی ازین نامه در روضة الانوار (ص ۳۰۵ - ۳۰۹) آمده‌است که ترجمهٔ آن چندان روشن نیست ناچار باردیگر از متنی که در کتابهای تاریخ آمده ترجمه کردم .

وی باز فرستادند که بدان روند و اینست ترجمهٔ آن :

بنام خدای بخشایندهٔ بخشایگر ؛ اما بعد برتو لازمست مراعات پارسائی و پرهیزگاری خدای یگانهٔ بی‌انباز و ازو هراسیدن و جانب او نگاه داشتن وازخشم و کین او دور شدن و پاسبانی رعیت خویش در شب وروز کردن وبرخویشتن لازم گردان جامهٔ تندرستی را که خدای برتو پوشانیده بیاد داشتن رستاخیزوبازگشت بدو و آن چیزی که راهگذر وگرویدن تو بسوی اوست و آنچه ترا درمعرض شمار برسر آن بازخواهند داشت واز آن بازپرس خواهدبود وخویشتن‌را لازم گردان کاربستن‌در همهٔ این کار ها بدانچه خدای گرامی ترا نگاه دارد و رستگاری دهد ترا در روز شمار از کیفر خویش و از بادافره درد ناك خویش . بدان که خدای گرامی بر تو نیکوئی کرده و ترا لازم گردانیده‌است دلسوزی ومهربانی بآن کسانی ازبندگان خویش که ترا نگهبان کار ایشان ساخت و از تو پاسبانی ایشان خواست و ترا گماشت که بدیشان دادورزی و حتی خدای را برپای بازایستی و حریم ایشان و تخمهٔ ایشان را پاس‌داری وخونهای‌ایشان‌را پاسبانی کنی وراه های ایشان‌ایمن‌داری‌وآسایش‌ایشان ببینی و آسودگی ایشان فراهم کنی و خدای گرامی ترا باز می‌پرسد از آنچه برتو فرض گردانیده وترا بدان باز می‌دارد و از تو می پرسد وپاداش می دهد ترا بدانچه برتو داشته وباز پس داشته پس برای آن فهم وفرزانگی وبینش خودرا فارغ گردان و نباید که ترا هیچ کاری از آن باز دارد زیرا که آن رازکار تو و اندازهٔ کار تست و نخستین چیزیست‌که خدای گرامی ترا هم آهنگ می سازد بدان از برای رشد و راه یافتن تو و باید نخستین چیزی که برخویشتن لازم گردانی وکار های نیك خودرا بدان وابسته کنی‌آن‌باشد که چشم برآن چیزی داری که خدای گرامی برتو فرض کرده‌است ازگزاردن پنج نماز وآنرا بامردم همگروه بجای‌آری و درهنگامهائی که نهاده است با سنتی که گفته است بگزاری چون اسباغ ووضو برای آن وگشایش

بیاد خدای گرامی در نماز و ترتیل در قرائت و تمکین در رکوع و سجود و تشهد خویش و در آن رای و اندیشهٔ خویش را راست گردانی و کسانی را که باتو باشند بنماز دلیر گردانی و در فرمان تو باشند و باید که ایشان را بر نماز خو دهی که نماز چنانست که خدای گرامی فرموده که نماز از بد کرداری و زشت کاری باز دارد و در پی آن در آی وسنن پیامبر برگیر و از خوی وی پیروی کن. و از آثار پارسایان گذشته که از پس وی بوده اند راه برگیر و هرگاه که ترا کاری پیش آید یاری جوی در آن باستخارهٔ خدای گرامی و پرهیزگاری وبکاربستن آنچه خدای گرامی در نامهٔ خویش فرستاده از امر و نهی و حلال وحرام و پیروی آنچه از کار های پیامبر رسیده و بایست بدانچه خدای گرامی برتو راست و استوار گردانیده واز داد روی برمتاب در هرچه باشد خواه آن دوست داری و خواه از آن دلگیر باشی نسبت بنزدیك و دور و آشنا و بیگانه و برگزین فقه و مردم فقه را و دین و برندگان دین را و نامهٔ خدای گرامی و روندگان بدان کتاب را چه آراسته‌ترین چیزی که آدمی بدان زیور گیرد تفقه در دینست و باز جستن آن و دلیر گردانیدن بر آن وشناختن آنچه نزدیکی آورد بخدای گرامی و آن راهنمایست بهرنیکی و راهبرست اورا و گوینده است بنیکی ودور دارنده است ازهمه‌گناهان کشنده و بایاری خدای گرامی افزون می شود شناسائی بنده مرخدای را و گرامی داشتن بندهٔ خدای را و در یافتن پایگاه های بلند در رستاخیز با آنکه این معنی چون برمردم آشکار باشد سرپیچی از فرمان تو خواهند کردن و شمار از نیروی تو خواهند گرفت وبتو خواهند گرائید و بداد گستری تو دل خواهند داد و ترا لازمست که بمیانه روی و میانه گزینی و میانه جوئی کوشی در همه کارها چه‌هیچ نیکی به ازاقتصاد نیست که سود را آشکار کند و امن را پاس دارد و برتری را فراهم آورد و میانه روی و میانه گزینی رشدرا فراهم کند ورشد دلیل برکامیابی باشد و کامیابی گشاینده

و راهنما و پیشرو بنیك بختی میباشد و استواری دین و سنن هاویه بمیانه گزینی است و میانه روی برگزین در همه کارهای دینی خویش و از باز جستن آن جهان کوتاهی مکن و باز جستن پاداش وبهای کارهای نیکو و سنن معروف و معالم رشد و بسیار نیکوئی کردن و کوشیدن در آنرا پایانی و اندازه‌ای و انجامی نیست هرگاه که خواست تو از آن خشنودی خدای باشد و خرسندی او و همراهی با دوستان خاندان پیامبر در خانهٔ کرامت او و بدان که میانه روی در کار این جهان مرد را گرامی کند و از گناهان باز دارد وتو نگاهبانی نفس خویشتن و نزدیکان خود و نیکی کارهای خود نتوانی کرد بچیزی که بهتر از میانه روی و میانه گزینی باشد پس آنرا بیاور و آنرا ره آورد خویش ساز تا کارهای تو بجای آورده شود و نیروی تو افزون گردد و خاص و عام تو بپارسائی آید و گمان خود را بخدای گرامی نیکو ساز تا رعیت تو از برای تو استوار شوند و در همه کاری طلب والتماس را بسوی خدای گرامی دست آویز کن تابسبب آن نعمت خدای گرامی را برخویش جاویدان داری و هیچ کس از کسانی را که بکاری گماری ببدی آلوده مدار تا آن که آن کار گشاده نکرده باشی و در آشکار کردن چیزهای پوشیده مکوش چه بدگمانی بر مردم بی گناه و گمان بد بدیشان‌بردن خود گناهست ، پس گمان نیکو بیاران خویشتن بردن را خوی خود ساز و بدگمانی بدیشان داشتن را از خود بران و این کار ترا برنیکوکاری بدیشان یاری کند وایشان را برخوبی داشتن یار گردد و چنان کن که دشمن خدای واهریمن‌را درتوراهی و دستی نباشد چه اهریمن باندکی از وهن وسستی تو بسنده می‌کند و غم را اندر نهاد تو بسبب بدگمانی بیاران و مردمان راه می‌دهد و گوارائی سرور ترا می‌زداید و بدانکه چون نیکوگمان باشی نیروئی و آسایشی می‌یابی وبسبب آن برآورده می شود آنچه برآورده شدن آنرا ازآن کارها می‌خواهی و بسبب آن مردم را بدوستی خویش می خوانی و همه کارهای خویش را استوار

می کنی وباید نیکوگمانی بمردمان ویارانت‌ترا بازندارد ازآنکه ازیشان‌بازپرسی وپرسیدگی و وارسی کنی از کار های خویش و باید که کار های دوستان بگزاری و پاسبانی رعیت بجای آوری و بنگری و اندیشه کنی در کار هائی که استواری و نیکوئی کارهای‌ایشان‌را فراهم‌آوردوبایدکه برآوردن‌کارهای دوستان‌وکوشیدن‌دربهبودونیکوئی حال ایشان و پاسبانی رعیت و بدست گرفتن کار ایشان و نگریستن در کاری که سبب استواری و نیکوئی کار ایشان باشد ونگریستن در نیازها ودر بایست‌های‌ایشان و بدست گرفتن روزیهای ایشان پیش تو برتر و برگزیده‌تر از چیزهای دیگر بود، چه آن باعث استواری دین وزنده گردانیدن سنت گردد وپاك گردان اندیشهٔ خویش را درین کار ها و بایست براست گردانیدن و به گردانیدن نفس خویش ایستادگی کسی که داند باز پرس خواهد بود از آنچه وی کرده است و پاداشی خواهد بود بنیکوئی که کرده و کیفری خواهد بود ببدی که از وی سرزده و خدای گرامی دین را حرز و عزت گردانیده و هرکس را که از دین پیروی کرد گرامی داشت، پس بارعیت خویش و باهرکه سیاست و هواداری و بر آوردن کار او می کنی برراه دین‌رو وباز بایست براندازه های خدای‌بر گناه‌گاران وبزهگران باندازهٔ شایستگی و بایستگی‌ایشان وکیفررا درنگ روا مدار ودربادافراه وعقوبت اهل‌عقوبت وکسانی که در خورتأدیب وسیاست اند دیر مپای چه بسیار روی و کوتاهی درین کار بفساد انجامد ونیکوگمانی‌تو ازمیان بردارد و درین کارها بایست برسنن وقوانین معروف ومسلم واز بدعت ها وشبهه ها دوری گزین تادین تو درست باشد و جوانمردی تو استوار باشد وهرگاه بامری پیمان دهی پیمان خویش بدار وهرگاه وعده کنی بکاری در برآوردن آن بکوش وهرگاه وعدهٔ نیکوئی دهی آنرا بجای آور وحسنه بپذیر و آنرا بده و از آهوی هرخداوند آهوئی از رعیت خویش چشم بپوش و زبانت را از دروغ و ناروا گفتن ببند و خداوندان دروغ را دشمن دار وسخن چین را از

خویشتن دور کن که آغاز فساد در کار تو چه عاجل و چه آجل نزدیك گردانیدن دروغ زن و گستاخی بر دروغست ، چه دروغ سر گناهانست و زور و نا روا پایان گناهست چه خداوند نارواها درست نمی‌نماید واگر بدوستی گویند گوینده بدوست نمی ماند و کاروی راست نگردد و مردم راست گوی ونیك اندیش را دوست دار و ناتوان را زنهار دار و صلت رحم بجای آور وبآن دریافت خشنودی خدای و گرامی داشتن او و باز جستن خرسندی او و خانهٔ باز گشت را بنگر و دوری گزین از گرایشها و اندیشهای بد وبیداد و ستم و رای خویش از آنها بگردان و راي خویش درین باب بررعیت آشکار کن و ایشان را بدادگری و سیاست استوار دار و بحق و شناسائی که ترا براه راست می رساند بایست و خداوند نفس خویش باش در خشم راندن و نمودن وقار و تاب خویش بنمای و از تندی و تیزی و خویشتن بینی در کارهای خود بپرهیز و خودرا بازدار از آنکه گوئی امیرم و برمردم چیره‌ام وهرچه خواهم توانم کردن چه این کار زود رای را بشکند و یقین را بخدای گرامی بکاهد و اندیشهٔ خودرا با خدای گرامی پاك دار ونیرو ده یقین بخداي را و بدان‌که سری و سروری ازآن‌خداست بهرکه خواهد دهد وازهرکه خواهدبازستاند ودگرگونگی‌نعمت و روی‌دادن‌عذاب وسختی‌بهیچ کس‌چنان نزدیك نمی‌نمایدکه بدارندگان‌نعمت نزدیکست ازیاران‌وامیران و نزدیکان‌پادشاه وکسانی که دستگاه‌ایشان‌را گشادگی وگستردگی‌هست، هرگاه ناسپاسی خدای گرامی و نیکوئی‌های او ورزند و دست درازی وفزونی کنند بسبب نیکوئی ها و نعمت هائی که خدای گرامی بدیشان بخشیده است . آز نفس خویشتن‌را ازخویش دور کن وچنان‌کن که ذخیره ها و گنج هائی که می نهی بر پارسائی و پرهیزگاری باشد وبر داد گستری وبهبود حال رعیت وعمارت وآبادانی شهر های ایشان ودلجوئی ازکار ایشان و پاسبانی از خون ایشان و فریاد رسی ستمدیدگان ایشان و بدان‌که خواستهائی را که گنج مي‌نهی وانباشته می کنی آنرا

زایش و افزونی نبود و هرگاه در بهبود رعیت بکار بری و در دادن حق ایشان و
برآوردن روزیهای ایشان بنهی آن خواسته ها زاینده و فزاینده گردد و همهٔ مردم
بدان براستی گرایند وولایت و حکومت بدان آراسته گردد و روزگار بسبب آن گوارا
و خوش گردد و از آن عزت و سود فراهم آید پس باید که گنجها و خزینه های تو
پرا کندن خواسته باشد در آبادانی دیار اسلام ومردم اسلام وخواسته را بردوستان
امیر مؤمنان بسیار ببخش چه حقوق ایشانست و ازین خواسته ها بهرهٔ ایشان را برسان
و کار هائی بر خویشتن فرا گیر که آراستگی کار ایشان و زندگی ایشان کند چه
هرگاه چنین کنی نعمت بر تو بماند و سزاوار افزونی نعمت از خدای گرامی گردی
وبسبب این برگرد آودن خراج وخواستهٔ دیوان و گرد آوردن ونگاهداشتن خواستهٔ
مردم و اسباب کار وکار فرمائی خویش تواناتر خواهی بود و همهٔ مردم بسبب داد
ونیکوکاری توبرایشان بپیروی از تو آماده‌تر و بدانچه تو دل بدان گماری گراینده تر
باشند ونفس خویش را برنجان درهرچه ازین باب تازه گردد و پاداش تودرآن بزرگ بود
وهر آینه آنچه ازخواسته درراه خدای هزینه کنی بجای می‌ماند وسپاس گزاران
را سپاس بدار و برآن پاداش ایشان بده و از آنچه این جهان و غرور این جهان
بیمهای آن جهان را ازیاد تو ببرد بپرهیز. پس سستی مکن از کار هائی که برتوبود چه
سستی کوتاهی و بسیار روی آورد و بسیار روی مرگ برانگیزد و باید که کار
تو جز خدای گرامی را نباشد و ازو امید پاداش و کیفر داشته باشی نه از مردمان
زیرا که وی برتو نعمت فراوان بخشیده و بخشش خویش را برتو فراخ ساخته و
بسپاس بگرای و برسپاس پشت مکن تاخدای گرامی نیکی و نیکوئی برتو افزاید چه
خدای گرامی پاداش وبها دهد باندازهٔ سپاس سپاس گزاران و کردهٔ نیکو کاران و
هیچ گناهی را خرد مگیر وبا هیچ حاسد روزگار بسر مبر وهیچ نابکار را مبخشای
و با سپاس ناگزار نیکی مکن و با دشمن آسان مگیر و درنگ مکن و هیچ سخن

چین‌را استوار مدار و خداوندان غدررا امین مگردان وبابدکاران مدارا مکن وهیچ دشمن را فرو مگذار و هیچ مرائی را مستای وهیچ کس را خرد مگیر و هیچ دریوزه‌گر تهی دست رامران وهیچ ناروارا زنده‌مگردان و برکارهای دون منگر و هیچ وعده فرو مگذار و فرزانگی از دست منه وخشم آشکار مساز وخداوند کبر مباش و از بسیاری سرور براه نوش مرو و هیچ نادان را تاب میاور ودر جستجوی آن جهان کوتاهی مکن و باروزگار ستیزه مکن و بابیدادگران از راه نرمی یامحابا چشم مپوش و در کار این جهان در پی پاداش آن جهان مباش و با دانایان وفرزانگان بسیار رای می زن و خویشتن را بحلم کار فرمای و از آزمودگان و فرزانگان و خداوندان رای و حکمت سخن بپذیر ودر رای زدن خداوندان نفسهای ناتوان وبخیلان‌را راه مده واز ایشان سخن منیوش که زیان ایشان بیش از سود ایشان بود و هیچ چیز زودتر از بخل چیزهائی را که پیش آید از کار رعیت تباه نکند وبدان که هرگاه آزمند باشی بسیار خواهی ستاند وکم خواهی داد و هرگاه چنین باشی کارهای تو جز اندکی راست نشود چه مهر تو اندر دل مردم آنگاه جای گزین شود که خویشتن را از خواسته بازداری و بخشندگی برایشان کنی و مهردوستان آنگاه صافی گردد که بدیشان ببخشی و داد و دهش بدیشان کنی پس از بخل دوری گزین و پرهیز لازم شمار وبدان بخل نخستین چیزیست که مرد بدان از خدای خویش باز گردد و باز گردندهٔ از خدا رسواست و گفتهٔ خدای گرامی بکار بند که گوید آن کس که بخدای امید دارد رستگار گردد و ایشان رستگارانند و همهٔ مسلمانان را درخاندان خویش بهره‌ای نگاه‌دار و یقین داشته‌باش که بخشش بهترین کارهای بندگانست وآنرا خوی‌خویشتن‌ساز و راه دهش‌رابحق همواره آسان دار وحق کار و آئین خویش گردان و پرسش از کارهای سپاهیان کن و بدیوانها و نوشتهای ایشان برس و ماهوار و روزی وبیستگاني ایشان بده و زندگی

را برایشان فراخ ساز چندانکه خدای گرامی تهی‌دستی را بدان ازیشان بگرداند وکار ایشان برای تو نیرو گیرد و دلهای ایشان در فرمان تو آید و کار ترا گشادگی وفراخی‌افزون شود وفرمان روایان‌را این‌نیك بختی بسنده است که برلشکر ومردان خویش از داد ونگاهبانی و درست رفتاری و هواداری وگشادگی و مهربانی رحمتی باشند، پس از ناگواریهای یك گروه خویشتن را دوردار بدان‌که برتری آن گروه دیگر را بیاد آوری که اگر خدای خواهد راستی ورستگاری و بهبود را دریابی و بدان که فرمان و قضا از سوی خدای گرامی باندازه و پایه‌ایست که هیچ کاری بدان اندازه نیست، زیرا ترازوئیست که احوال مردم برروی زمین بدان راست می آید و بداشتن داد درقضا و کار احوال رعیت استوار مي گردد و راهها ایمن مي‌شود و ستمدیده را انصاف داده می‌شود و مردمان حقوق خویش را می ستانند و زندگی مردم نیکو می‌شود و سپاس فرمان برداری گزارده می‌شود و خدای گرامی تندرستي وآسایش را روزی می‌کنند ودین استوار می‌شود وشرایع وسنن برراه خردروان می‌گردد و در فرمان خدای نیرومند و سخت باش و پارسا باش از آلودگي بآهو ها و دررفتن برراه شرع بکوش و از شتاب بگریز و از ناروا و شتاب‌زدگی و بی تابی دوری کن و ببهرهٔ خویش بسنده کن و از آزمون خود سود برگیر و در خاموشی آگاه باش و در سخن گفتن استوار باش و با دشمن بانصاف رو و هنگام شبهـه و سرگردانی درنگ کن و حجت می رسان و زنهار ترا درکار رعیت محاباتی و محاماتی فرونگیرد و سرزنش گوئی ترا سرزنش نکند و پایدار وآهسته باش و تیزاندیشی و چاره جوئی و اندیشه گری و اعتبار بکار بند و نزد پروردگار خویش فروتن و گشاده روی باش و باهمه رعیت خود مهربان باش و حق را برنفس خود چیره گردان و زنهار در خون‌ریختن شتاب مکن که خونهارا نزد خداي گرامی جایگاه بزرگست و براین خراج بنگر که رعیت بدان استوار می‌شود و خدای گرامی آنرا آبروی

و بلندی اسلام گردانیده و گشادگی مسلمانان و کین دشمن اسلام و مسلمانان از دشمنان خرد و بزرگ مسلمانان ، پس خراج را میان خداوندان خراج بخش کن بحق و دادگری و همه کس را از آن بهره بخش و چیزی از آنرا از بزرگی ببهانهٔ بزرگی وی و از توانگری ببهانهٔ توانگری او دریغ مکن و آنرا از یکی از دبیران یا ازمردان وخاصگیان خود دریغ مکن وبیش ازاندازهٔ تاب و توان از آن فرا مگیر و از کسی کاری مخواه که در آن بی‌اندازگی کرده باشد و همهٔ مردمرا برحق وبرراه حق بدار که این الفت ایشان را بیشتر گردآورد و خرسندی مردم را بیشتر لازم دارد وبدان که ترابفرمانروائی گنجوررونگهبان‌وچوپان‌زیردستان تو کرده‌اند وزیردستان ترا رعیت نام نهاده اند از آنکه تو راعی ایشان وقیم ایشانی و آنچه بتوانائی‌خود ترا بدهند ازیشان بگیر و آنرا در استواری کار ایشان هزینه کن ودر صلاح ایشان و در راست گردانیدن کجی های ایشان و خداوندان رای و چاره جوئی نه و آزمون و آگهی بکار و دانش سیاست وبازپرسی‌را بریشان گمار وروزی را بریشان گشاده گردان نه این حق برتو لازمست درآن کاری که بگردن گرفته‌ای و آن کار بنام تو خواهد بود پس هیچ کار دیگر ترا ازین کار باز ندارد و هیچ چیز تر از آن نگرداند و اگر تومال برافشاندی و برکار خویش بواجب بایستادی افزونی نعمت را خواستار باشی از سوی پروردگار خویش و نیکنامی درکار خود و بپاداش این رعیت برتو مهربان گردد و مر ایشان را بصلاح یاری میکنی و نیکوئیها در دیار تو روان میگردد و عمارت و آبادانی در آن سرزمین آشکار میشود و فراوانی وترسالی روی بدان می نهد و خراج افزون میگردد و خواستهٔ تو فراوان میشود و بر نگاهداشتن لشکر و خشنود ساختن مردم بدهش و بخشش نیرومند میشوی بدست خویشتن و در هرکار نزد دشمنان پسندیدهٔ در سیاست و ستودهٔ روزگار بشمار خواهی رفت و نیز بهر کار خداوند سپاه و عدت و آلت و نیروخواهی بود پس بر

این کار دل بگمار و چیزی را برین برتر مشمار که اگر خدای خواهد بدین کار پسندیده شوی و در هرناحیتی از کارگشایان خویش امینی بگمار که خبر های کارآزمایان بتو رساند و سیرت و کار های ایشان برتو بنویسد چنانکه گوئی هر کارآزمائی را بچشم خویش همی‌بینی و کارهای او همی نگری و اگر خواهی که کارآزمائی‌را بکاری‌بگماری درعواقب آنچه اراده داری اندیشه کن پس اگر سلامت و عافیت را در آن اعتقاد کنی و در آن امید داشته باشی که در پاسبانی زیردستان توانی کوشید برآن کار دل بنه وگرنه دست از آن بردار و نیز در آن کار باخداوندان دانش و بینش مراجعت و مشاورت کن و آنگاه شمار آن کار برگیر چه بسا باشد که آدمی درکاری بنگرد وبدان بآرزوئی دل بندد وآن آرزو وی‌را گمراه وتباه کند وآن کارمراورا خوش‌آید پس اگر درسرانجام آن کارننگرد اوراهلاك آورد وکاراو شکسته و تباه گردد پس حزم و احتیاط را کار فرمای درهرچه بدان اراده کنی و پس از یاری خدای گرامی بنیروی خویش آن کار بگزار و بسیار باخدای گرامی استخاره کن در همه کارها و کار امروز را همه بپایان رسان و چیزی بفردا میفگن و با خوشروئی‌کارامروزبکن چه فردارا نیزکارهائی وحوادثی هست و بسا باشدکه ترا از کار باز ماندهٔ امروز غافل سازد و بدان که امروز چون بگذشت باآنچه در او بود برفت و اگر در کار امروز درنگ کردی کار دو روز ترا بماند و تاوقتیکه از آن نپرداخته باشی ترا مشغول خود سازد و هرگاه که کار هرروز را در آن روز بکردی نفس و تن خویش را آسوده‌ای و کار های پادشاهی خویش را استوار ساخته‌ای و بنگر برمردم آزاده و پیران ازایشان از آن کسانیکه یقین بپاکی درون ایشان داشته باشی و مهربانی و یاری ایشان مرترا بدل بستگی برکار تو گواهی دهد و ایشان را برگزین و بدیشان نیکی کن و خاندانهای کهن را نیکو دار و حاجت ایشان برآور وزوزی ایشان برخویشتن بگیر وکار ایشان راست کن تانهی دستی گردایشان نگردد

و خود بکار ایشان بنگر و حال مسکینان وتهی دستان و کسانیکه نتوانند ستمی‌را که برایشان‌شده باتو باز گویند ببین وزیردستی را که نمیداند چگونه حق خویش بازجوید از چشم میفگن و ازو بپرس و در پرسش مبالغه کن و مردم پارسارا از رعیت خویش برین گونه مردم بگمار و ایشان را بفرمای که حاجت خویش ترا گویند تاتو در آن بنگری و آنچه سبب صلاح ایشان باشد بکنی وبر آوری و کار خداوندان سختی‌ها و یتیمان وبی کسان و زنان بی شوی را برعهده بگیر وایشانرا روزی و خواسته از مال خویش بده و درین باب از امیر المؤمنین که خدای او را گرامی داراد پیروی کن و چنانکه او بدیشان مهر میورزد و بدیشان خواسته می بخشد تو نیز بکن تا آنکه خدای‌گرامی روزی ایشان را بدست تو گشاده کند وبرکت وافزونی خویش را برتو بخشد و کوران را از خزانهٔ خویش روزی بده و حافظان قرآن را برتر از دیگران دان وبیمارانرا خانه ها بساز که ایشانرا در آنجا بنشانی و قیم هائی برگزین که کار ایشان‌راست کنند و پزشکان بگمار که بیماریهای ایشان درمان کنند وشهوتها و میلهای ایشانرا برآور تا بدانجای که باعث اسراف دربیت‌المال نشوند و بدانکه هرگاه حق مردم داده شود و افزون بر آن نیز بدیشان بدهند ایشان خشنود نگردند و دلهاشان خوش نشود مگر آنکه حاجت خویش بکار گشایان برند بطمع دریافتن افزونی و جستن سود بیشتر و آنکس که گشایندهٔ کار های مردم باشد از بسیاری آنچه برو وارد شود پژمرده خاطرست و رنج و سختی که باومیرسد ذهن واندیشهٔ اورا فرا میگیرد و آنکس که بداد گراید ونیکی‌کارخویش‌را در عاجل وپاداش خویشتن را در آجل بشناسد برابر نبود با کسی که اندك گیرد وخرد شمارد آنچه را که بیزاری خدای وکاهش رحمت او شده باشد ومردمرا نزد خویشتن بسیاربارده و روی خود بایشان بنمای وحواس خویش‌را برای ایشان ساکن ساز و خوان خویش برایشان بگستران و ایشانرا گشادگي و شگفته روئی خویش آشکار کن و باایشان بنرمی

سخن گوی وایشانرا بداد و دهش مهربانی کن و چون بخشش کنی بگشاده روئی وخوشی کن و سپاس وپاداش مخواه چه اگر خدای خواهد این بازارگانی را سود بسیار بود و اندازه گیر از کار های این جهان بدانچه می بینی و بدان کسان که پیش از تو رفته اند از خداوندان فرمان در قرنهای گذشته و مردم پیشین پس در هرحال بفرمان خدای رو و بر مهر خدائی بایست و شریعت و سنت نگاهدار و استوار باش در دین و در کتاب او و دوری کن از آنچه بجز این باشد و با این دگرگونه بود و ازخشم خدای گرامی بترس وخواستهای که کارگشایان تو فراهم می‌کنند و آنچه هزینه می‌کنند از آن آگاه باش و چیزی از حرام گرد مکن ودر راه اسراف بکار مبر و بادانشمندان بسیار بنشین و باایشان بیامیز و رای زن و باید که بپیروی از سنت بگرائی و آنرا استوار داری و کار های بزرگ و جایگاه بلند خواهی و گرامی تر همنشینان تو و خاصگیان تو آن کس بود که اگر در تو آهوئی بیند پایگاه تو اورا باز ندارد از آنکه آن آهوی ترا در آشکار و پنهان برتو فاش کند وهرچه را که در آن نقصی باشد باتو بازگوید که چنین گروه مهربان ترین دوستان و یاران تواند و کارگشایان و دبیران خویش را هریك وقتی بگزین که در آن وقت نزد تو آیند با نوشته ها و خبر های خویش و آنچه نزد ایشانست از حاجتها و کارهای خود و امور نواحی و رعایای تو و در آن هنگام که این کار ها برتو میاورند گوش و چشم و دانش و فرزانگی خویش را فارغ ساز و بسیار در آن بنگر و چاره جوئی و اندیشه بجای آور و هرچه با حق و حزم برابر باشد بکن و درآن باخدای گرامی استخاره کن و هرچه مخالف آن بود بدرنگ و رسیدگی ازآن خویشتن داری کن و نه بررعیت خویش و نه بردیگران از نیکوئی که باایشان کنی منت منه واز هیچیك ازایشان جز وفا و ایستادگی و یاری در کارهای امیر المؤمنین ولینعمت خویش چیزي مخواه و در برابر این کارها نیکوئی کن و درین نامه نیکو

بیندیش و در آن بسیار بنگر و بدین راه رو و در هرکاری از خدای گرامی یاری بجوی و بدو استخاره کن چه خدای گرامی یاور خداوندان صلاحست و باید که بزرگترین سیرت تو و بهترین عیش تو آن باشد که در آن هوای خدای گرامی بود و دین اورا نظام و بندگان او را عز و تمکین بود واهل ذمه و مسلمانانرا عدل و صلاح بود واز خدای خواهانم که یاری وکامگاری ورستگاری ترا نیکو گرداند . »

پس از آنکه این نامه پراکنده شد بفرمان مأمون نسخه کردند و بهمهٔ عمال فرستادند و مأمون ایشان را فرمود که بدین دستور روند و این اندرز ها را بکار بندند .

بخش پنجم

طاهر بن حسین درفرمانروائی خراسان

درسال ۲۰۵ پس از آنکه پریشانیهائی درکار خراسان روی‌داد مأمون طاهربن حسین را بحکمرانی خراسان فرستاد و این آغاز فرمانروائی این خاندان در در مشرق ایرانست .

درترجمهٔ طبری چنین آمده که چون سال ۲۰۵ اندرآمد بآخر سال ۲۰۵ مأمون طاهر بن حسین را بخراسان فرستاد بماه ذی القعده هم ازین سال و سبب آن این بود که مأمون همه‌کار خویش بطاهربن حسین و احمد باز گذاشته بود و ایشان با یکدیگر پیمان کرده بودند که از یکدیگر هیچ راز ندارند در هیچ کار و زبیده مادر محمد امین دختر امیر المؤمنین ابوجعفر منصور دوانقی پیش مأمون آمده بود و این حکایت همی کرد که طاهربن حسین برادرش‌را محمد امین بچه زاری کشت پس مأمون را دل بسوخت و مهر برادری دروی بجنبید و خاموش همی‌بود و طاهر را هم بر آن پایگاه همی داشت و هیچ پیدا نکرد ولیکن هرگاه روی طاهربن حسین‌را بدیدی آن حدیث زبیده یادآمدیش وآن زاری وکشتن‌امین ودلش بسوختی وطاهر همی آن ندانست و مأمون امیری خراسان غسان بن عباد را داده بود و این غسان پسر عم فضل بن سهل بود و اورا بخلافتی نامزد کرده بود و آن روزگار که مأمون ببغداد بود اورا بگردانید پس یکروز طاهر سوی مأمون اندر آمد و خادمی بود هارون‌الرشید را نامش حسین و شرابدار بود و شراب از دست او خوردی و هیچ‌کس دیگررا بطعام و شراب ایمن نبودی و این خادم روز و شب پیش مأمون اندر بودی و این حسین باطاهر نیك بود . یك روز مأمون چون طاهررا

ازدور بدید ازبرادرش یادآمد. آب در چشمش بگردید وچون طاهر بنشست مأمون روی خشمناك کرد، طاهر گفت یا امیرالمؤمنین چه غم داری که خداوند سبحانه و تعالی ترا همه نیکوئی داده است و همه جهان از مشرق تابمغرب ترا داده‌است چرا دل تنگ داری و آب اندرچشم تو همیگذرد ؟ اگر هوسی داري مرا بگوی تا جان فدا کنم و این غم از تو بردارم . مأمون گفت کس درین جهان بی غم نباشد و نه هرغمی که اندر دل بود بتوان گفت . پس طاهر برخاست و بیرون شد و آن شب دویست هزاردرم پیش حسین خادم فرستاد بدست ثقتی از آن خویش و او را گفت تا از مأمون بپرسد که چرا چون من در آمدم مرا بدید بگریست . دیگر روز حسین خادم بامأمون بخلوت بود، مأمون‌را شکم بدرد آمد، یك قدح شراب خواست که باز خورد . حسین خادم گفت یاامیر المؤمنین ترا نبید ندهم که مرا دل غمگین است . گفت چرا ؟ گفت که از دیر باز من بدان اندیشه درم و دوش نخفتم که چرا چون طاهر در آمد امیر المؤمنین را آب در چشم آمد . مأمون گفت یا حسین ترا ازین پرسیدن چه مقصودست و چه عنایتست ترا بطاهر بن حسین ؟ گفت از آن می پرسم که مرا از گریستن امیر المؤمنین دل بدرد آمده است و البته نیارامم تا مرا نگوئی که چرا گریستی . مأمون گفت این سخنی هست که اگر از زبان تو پیش کسی بیرون آید سرت بریده گردد . گفت یا امیر المؤمنین من راز تو هرگز با کس نگویم و پیش کسی آشکار نکنم . مأمون گفت طاهر برادر مرا سخت بزاری کشته است بستیزهٔ هرثمه و هرگاه که من اورا می‌بینم یا آواز او می شنوم مرا مهر برادری بجنبد و خون اندر دل من بجوش آید. حسین گفت یا امیر المؤمنین ترا از بهر چون طاهری چرا باید گریستن ؟ هرگه خواهی بفرمای تاسرش برگیرم مأمون گفت تاوقت آید .

حسین دیگر روز آن سخن با طاهر بگفت . طاهر سوی احمدبن ابی خالد شد .

گفت زینهار که چنین و چنین شنیدم و این مرد مرا دشمن گرفت و بچشم نمیتواند دیدن ، مرا از پیش چشم او بجائی فرست وحیلتی بساز که بجائی دور شوم . احمد گفت کجا خواهی که روی بشام یا بخراسان ؟ طاهر گفت بخراسان ازبهر آنکه طاهر خراسانی بود واصلش از روستای پوشنگ بود وطاهر آباد بحد پوشنگ او کرده‌است دیگر روز احمد سوی مأمون اندر رفت و گفت یا امیر المؤمنین من دوش هیچ نخفتم از غم خراسان که ما را بهرجای کسی هست که نگاهدارد و بخراسان کس نیست و آن غسان که خراسان اورا دادستی هیچ کس نیست و مردمان اورا هیبتی ندارند و اگر فتنه ای برخیزد او نتواند نشاندن . گفت راست گفتی مرا همین اندیشه است اکنون کرا فرستم ؟ گفت من دوش همین اندیشه کردم و دام برکسی نیافتاد مگر برطاهربن حسین . مأمون گفت اگر اوی بدرفتاری کند وعاصی شود اورا نفرستم . احمد گفت من ضمان شوم که اگر ازو عصیانی آید یا خلافی آید تو ضامن اورا بکشی و خان و مانش غارت کني و چندان مال که تو خواهي تاتو بلشکر دهی وبفرستی تاسر او پیش تو آرد من ضمان شوم ، این ضامنی را پسندی ؟ گفت او کیست که چنین می‌کند ؟ گفت آن منم ودرعهده میشوم که اگر او عاصی شود یا بی فرمانی کند من بتن خویش بروم و سر او پیش تو آورم و معلوم امیر المؤمنین است که مرا برطاهر چندان عنایتی نیست ولیکن ازفتنهٔ خراسان میگویم . مأمون گفت پس بگویش تابرود . احمد گفت یا امیر المؤمنین تو اورا بدین مجلس خوان وهم توبگوی بزبان خویش . مأمون طاهررا بخواند وبگفتش که بخراسان شو و اورا وصیت کرد و گفت پسرت را بخوان ازرقه تااینجا باشد بجای تو . طاهر گفت یاامیرالمؤمنین چنین کنم و بیرون آمد و نامه کرد بپسر و اورا باز خواند وهمان روز با خاصگیان خویش بنهروان آمد و احمد بن ابی خالد را آن شب صد هزار درم فرستاد و احمد عهد خراسان از پس او بنهروان فرستاد و لشکر طاهر هیچ کس

آلت راه نفرستاده بود و نکرده بودند و طاهر یك ماه بنهروان بود تا سپاه آلت بساختند وتا بنهروان بود احمدرا هرشب صد هزار درم میفرستاد واز سرعقبهٔ حلوان کز حد عراق بیرون شوی تاحد ترکستان همه طاهررا دادی و چون طاهر ازنهروان برفت روز آدینه بود آخر ماه ذی‌القعدهٔ سال ۲۰۵ وعبدالله‌بن طاهربغداد آمد و مأمون اورا خلعت داد و امیری بغداد بوی داد و آن همه کارکه پدرش داشت اورا داد و بنیابت و خلیفتی پدر بدرگاه همی بود و رقه و حدود جزیره بوی داد و بدان روزکه نصربن‌شیث خارجی بیرون آمده بود وطاهر اورا از رقه باز داشته بود ونصر بایاران خویش بحدود موصل‌همی گشت و طاهر اورا نگرفت وهمچنان همی‌داشتش و نخواست که جهان بیارامد تا همواره مأمون را بدو حاجت باشد و چون طاهر برفت و عبدالله پسر را خلیفت کرد و او ببغداد آمد و یکسال مأمون را خدمت کرد دیگر باره نصر بن شیث بخاست و سپاه کرد و رقه بگرفت بسال ۲۰۶ و هم اندرین سال خارجی دیگر بیرون آمد زندیقی نامش بابك خرم‌دین بحد ارمنیه و آذربایجان و سپاه بسیار برو گرد آمده بودند و آن شهرها بگرفتند و مأمون عیسی‌بن محمد را بجنگ بابك فرستاد و خود داش برقه بود ویکماه تدبیر کرد ودلش بجز برعبدالله‌بن طاهر نمیاوفتاد ، پس عبدالله را بخواند وگفت یا عبدالله پدرت صفت کرده است پیش من بعقل و تمیز و از یکسال باز ترا نگاه همی دارم و چنسان یافتم که پدرت گفته است وبیش‌از آن ویکماهست که من تدبیر همی کنم باخویشتن و استخاره همی کنم و همی خواهم از خدای عز وجـل تا کرا فرستم بجنگ این خارجی ، دلم برتو همی افتد ، برو و این کارمردمان‌را کفایت کن وگمان من برخویشتن راست کن که تودرختی‌ای که من نشانده ام بدست خویش و امید وارم که بگیری و بربدهی . عبدالله شکر و ثنا کرد و برفت ، بسال ۲۰۶ برقه شد و مأمون امیری بغداد همچنان بروی تکیه کرد تا از قبل خویش خلیفتی بگذارد و او مردی خلیفه کرد نـامش

اسحق بن ابراهیم بن مصعب واو پسرعم طاهر بود ومأمون ملك مصر نیز بعبدالله داد .

سبب رفتن طاهر را بحکمرانی خراسان ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی(١) بدینگونه می نویسد که محمد بن عباس صولی و علی بن هیثم نزد مأمون سخن می گفتند وچون محمد بی ادبی کرد مأمون برو برآشفت ومحمد نزد طاهر بن حسین رفت وازو خواست که برمأمون رود وازوی بخشایش خواهد طاهر گفت اکنون نوبت من نیست . محمد گفت مخواه که من شبی بسر برم که امیر المؤمنین بر من خشمگین باشد وچندان کرد که طاهر برنشست وبنزد مأمون رفت و مأمون اورا بخود خواند . چون اندر آمد مجیر خادم بر فراز سرمأمون ایستاده بود . چون مأمون طاهررا بدید دوسه بار چشم خویش را پاك کرد و چیزی گفت که طاهر ندانست . پس طاهر نزدیك شد و سلام کرد و مأمون جواب گفت و ازو از این آمدن بی گاه پرسید طاهر داستان محمد باز گفت وازو بخشایش خواست ، مأمون ببخشید و اوباز گشت و محمد را بیاگاهانید . سپس هارون بن جنعویه را بخواست و او پیری خراسانی و زیرك و از نزدیکان طاهر بود و طاهر کار مأمون را بدو باز گفت و اورا گفت بنزد مجیر رو و او را بده هزار دینار بفریب تا آنکه از آنچه مأمون گفت مرا آگاهی دهد و او نیز چنین کرد . مجیر گفت که چون مأمون طاهر را دید دیدگانش پراز اشك شد و از امین یادآورد و چشمان خویش را پاك کرد . طاهر چون این بدانست برنشست وهمانگاه نزد احمد بن ابی خالد شد با آنکه طاهر نزد کسی از اصحاب مأمون نمیرفت بلکه همواره ایشان نزد اومی شدند . احمدرا گفت نزد تو آمدم که مرا بولایت خراسان فرستی . احمد گفت بدین زودی نتوان و تو نیز این کار با کس باز مگوی . حکمران خراسان آنگاه غسان بود واحمد دوسه بار نامه ای اززبان غسان ساخت و در آن نامه ها گفت که وی بیمار شده و رخصت باز گشتن میطلبد . مأمون پنداشت که این نامه ها

١ - مجلد چهاردهم ص ٣٦ - ٣٨

راستست و ناگزیر شد که دیگریرا بخراسان بگمارد پس یک یک امیران خویش را برشمرد واحمد برهرکس آهوئی می‌نهاد مأمون گفت آن یک چشم (مراد طاهرست که یک چشمش کور بود) را چه میگوئی ؟ گفت اگر کسی سزاوار این کار باشد هم اوست . پس مأمون ویرا بخواست و عقد امیری خراسان اورا بست و طاهر را گفت تا سپاه گرد آورد و طاهر بدروازهٔ خراسان لشکرگاه کرد . سپس مأمون در اندیشهٔ خویش درنگ کرد ودانست که بخطا رفته‌است ودرآن‌کار دست نگاه همیداشت و می‌ترسید که طاهر از وی برگردد . پس یکماه تمام بگذشت و طاهر در لشکرگاه خویش بماند . سحرگاه شب سی‌ویکم مأمون امیری خراسانرا برطاهر عقد بست ولوای خراسان اورا ببست و مخارق مغنی را بخواست و نماز بامداد بگزارد و مخارق را گفت دوبیت برخوان و اورا گفت کسی هست که این بیت ها از تو بهتر برخواند ؟ گفت آری علویة الاعسر . اورا بخواست و او نیز بخواند ، ویرا گفت کسی هست که ازتوبهتربرخواند ؟ گفت آری‌استاد من عمروبن بانه . اورا نیزخواست ووی‌آمد و خواندن گرفت ومأمون اورا بستود و شراب خورد و ایشانرا شراب داد و ده هزار درهم و سه تای جامه بعمرو داد و ویرا گفت دوباره آن شعرها بخواند و عمرو را صدهزار درهم وسی تای جامه فراهم‌شد و آن دودیگررا نیز هریک جایزه‌ای بهمین اندازه داد و بامداد بسوی طاهر رفت و اورا راهی کرد و چون طاهر برفت و دور شد مأمون باز گشت وغسان‌بن عباد برسید . مأمون اورا ازبیماریش پرسید . گفت که مرا رنجی نبود وچیزی ننوشتم . مأمون دانست که طاهربدست احمدبن‌ابی‌خالد حیله ای کرد .

طبری نیز همین داستانرا که ابوالفرج اصفهانی آورده است آورده و گوید که طاهر شوهر خواهر محمد بن ابو العباس بود و برین داستان چنین میافزاید که چون طاهر نزد مأمون رفت ویرا رطلی بنوشانید ، پس آنرا بدست راست گرفت

و بدو گفت بنشین اما طاهر بیرون رفت و آن جام درکشید و باز گشت ، مأمون رطل دیگری گسارده بود طاهر را گفت جامی دیگر بنوش ، طاهر این بار نیز بیرون رفت و نوشید و باز گشت . مأمون وی را گفت بنشین . طاهر گفت ای امیرالمؤمنین صاحب شرطه را نمی‌شاید که دربرابر خداوند خویش بنشیند . مأمون گفت این ادب مجلس عام راست ودر مجلس خاص ما تراآزادیست و سپس گوید که مأمون بگریست و از آن پس طاهررا گفت که اگر حاجتی داری بگوی و طاهر محمد بن ابوالعباس برادرزن خویش را شفاعت کرد .

ابن اثیرگوید که پیش ازحکمرانی‌خراسان طاهر صاحب شرطه بود دردوجانب بغداد و معاون سواد بود و چون طاهر گریستن مأمون بدید و ازو سبب پرسید مأمون‌گفت بچیزی میگریم که آشکارکردن آن خواری و پنهان‌کردن آن اندوهست و کسی از اندوه تهي نیست . سپس طاهر هارون بن جیغونه را خواست و سیصد هزار درهم بداد و بحسین خادم فرستاد وگفت حسین را دو هزار درهم بده ومحمدبن هارون را نیز هزار درهم حواله کن و ازو بخواه که سبب گریستن مأمون بپرسند مأمون گفت مرا از طاهر در دل غباریست که هرگز ننشیند . احمد بن ابی خالد مأمون را گفت چرا غسان را برخراسان گماشتی‌که او ویارانش مردمی خونخوارند و بود که از ترکان کسی برو بیرون آید . مأمون گفت ترا برکه اختیار افتاد ؟ گفت برطاهر . مأمون گفت وای برتو که او مردیست که بر خلع کردن خوی گرفته‌است ، چون طاهر عقد خراسان ازدست احمد بستد در شهر فرودآمد ویکماه بماند و ده هزار هزار درهم که حکمران خراسان را بود بدو فرستادند واو یك شب مانده از ذی قعده از بغداد بیرون شد و گویند سبب این بود که عبدالرحمن مطوّعی مردم بسیار در نیشابور گردآورد تا بیفرمان حکمران خراسان با حروریه جنگ کند و غسان بن عباد درین هنگام حکمران خراسان بود از سوی پسر عم

خویش حسن بن سهل و طاهر با حسن بن سهل نیك نبود و سبب آن بود که حسن ویرا بجنگ نصر بن شیث فرستاده بود و طاهر میگفت منی که با خلیفه‌ای جنگ کردم و خلافت‌را بخلیفهٔ دیگر دادم چنین جنگی مرا نشاید و یکی از سرهنگان مرا شاید .

محمد عوفی درجوامع الحکایات (۱) گوید که چون مأمون احمدبن ابی خالدرا گفت ترسم که طاهر برمن بیرون آید احمد گفت که اگر عصیان آورد من بتن خویش بروم وشر اورا کفایت کنم و آنچه درآن سفر اخراجات افتد ازمال خویش صرف کنم ومأمون‌برین جمله خط بستد وطاهررا امارت داد وامارت خراسان ازدرعقبهٔ حلوان تا اقصی بلاد مشرق او را داد واز رقه وموصل وشام بروی مقرر داشت و فرمود که پسر خود عبدالله را بدان ولایت بنشان و طاهر درآخر ماه ذی قعدهٔ سال ۲۰۵ از هجرت روی بخراسان نهاد و عبدالله طاهر را فرمان شد تا ببغداد آید وجای‌پدر بنشیند و بولایت خود عبدالله اسحق‌بن ابراهیم را بنیابت بفرستد وطاهر بخراسان رفت وکارها ضبط کرد و ولایت‌را در تصرف آورد و آخرالامر خبث نیت وفساد ضمیراورا باعث آمد برآنکه عصیان‌آورد ومأمون‌را خلع کرد ونام اورا ازخطبه بیرون برد و در سال ۲۰۷ خطبه بنام قاسم بن علی گفت و کفران نعمت مأمون او را بگرفت .

سپس جای دیگر (۲) گوید که چون طاهر ذوالیمینین در نزد مأمون قربتی حاصل کرد وتمامت اشغال‌را ضبط کرد احمد ابی خالد وزیر بود و در منصب وزارت آثار کفایت باظهار رسانید و میان طاهر و احمد ابی خالد مصادقتی بکمال بود و هرچه کردی بمشورت یکدیگر کردندی . سپس گوید که چون طاهر مأمونرا گریان دید و سبب پرسید مأمون گفت آدمیزاد بی غم نباشد و هرغمی بهر کس نتوان

---

۱ - باب پنجم ازقسم اول ۲ - باب هجدهم ازقسم سوم

گفت ، طاهر از آنجا بیرون آمد و دویست هزار درم بنزدیك حسن خادم فرستاد و حسن چون سبب گریستن از مأمون پرسید مأمون گفت این طاهر برادرمرا کشته است و آن نه بجهت اخلاص من بوده است بلکه بتعصب هرثمه بوده و چون حسن گفت بفرمای تا گردنش بزنم مأمون گفت این نیز مصلحت نیست چه بسیار خلل در ملك بدین سبب بظهور آید ، حسن خادم همان شب در سر طاهررا خبر کرد و طاهر در شب نزدیك احمد ابی خالد شد و چون احمد از وی پرسید که کجا خواهد رفتن گفت خراسان که هوای صحیح دارد و نسیم آن علیل و دخل آن کثیرست و عیب آن قلیل . پس از آن گوید که چون مأمون را دید که از رفتن طاهر دل نگرانست گفت اگراو نعمت امیررا بکفران مقابله کند خداي عز وجل اورا بگیرد و عبرت کافر نعمتان گرداند . پس طاهررا منشور ایالت خراسان داد و بدان طرف رفت و آن ولایت را ضبط کرد چندانکه کار او راست بایستاد و لشکر ها بروی جمع گشت ، دم خلاف زدن گرفت و عصیان آشکارا کرد و نام مأمون ازخطبه برون کرد و بنام یکی از معارف سادات خطبه کرد و آنشب چون بخانه آمد و استراحت کرد بامداد اورا مرده یافتند و کس ندانست که سبب مرگ او چه بود وخامت کفران نعمت در وی رسید و چون این خبر بمأمون رسید گفت هر آن بنده که کار خود بحق بگذارد کرم آفریدگار اورا چنین کفایت کند .

این داستان گریه کردن مأمون و چاره جوئی طاهر از حسین خادم وضمانت احمدبن ابی خالد در بسیاری از کتابها مانند زینت المجالس و حبیب السیر ومجمع - الانساب و زبدةالتواریخ حافظ ابرو ومجمل فصیحی ومرآت‌الجنان یافعی ووفیات - الاعیان ابن خلکان همچنانکه گذشت نیزآمده‌است .

مؤلف روضة‌الصفا وحبیب‌السیر گویند که طاهر حسین خادم را دویست هزاردرم داد. مؤلف مجمع الانساب ده هزار دینار زر نوشته و حافظ ابرو سیصد هزار درم

وپس از آن گوید که چون طاهررا بحکومت خراسان نامیدند روز دیگر ده هزار درم از برای وی تعیین شد. نویسندهٔ مجمل التواریخ و القصص (۱) درین باب گوید مأمون خراسان طاهربن الحسین را داد و برفت بسبب آنکه طاهر مردی بود عظیم زیرك و داهی و فاضل و همیدید بفطنت که چون ویرا بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی و تغیری ظاهر شدی پس مالها بذل کرد و حیلت ها ساخت تا دستوری یافت و از پیش چشم برفت و جزیره و رقه و آنحدود پسرش را بود عبدالله بن طاهر و اورا عهدی نوشت چون بخواست رفتن اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو وپرفایده و آنرا برابر عهد اردشیر بابکان شمرند و نسخت آن در تاریخ جریر است. یافعی (۲) گوید که طاهر دویست هزار درهم بحسین خادم داد.

حمزهٔ اصفهانی در کتاب سنی ملوك الارض (۳) گوید که چون سال ۲۰۵ بپایان خود نزدیك شده بود مأمون خراسان را بطاهر بن حسین داد یعنی از بغداد تامنتهای خط طول ممالك اسلام واقصای بلاد شرق از خراسان و سیستان و کرمان و کومش و طبرستان و رویان و دماوند و ری و شرطهٔ بغداد را که از پیش با وی بود بدو گذاشت و همهٔ حکمرانان این نواحی را بدو سپارد و این در ماه رمضان سال ۲۰۵ بود واو پیش از خود پسر خویش طلحه را بنیابت روانهٔ خراسان کرد و خویشتن نیز سوی خراسان رهسپار شد در ماه ذی الحجه پس از یوم النحر.

ابن خلکان این داستان گریستن مأمون را از دیدن طاهر از تاریخ هارون بن عباس بن مأمون نقل میکند وگوید طاهر حسین خادم را دویست هزاردرهم داد.

طبری گوید در سال ۲۰۷ عبدالله بن طاهر، اسحق بن ابراهیم را بر پلهای بغداد و برآنچه بدست پدرش بود از شرطه و اعمال بغداد گماشت و درین زمان

---

۱ - ص ۲۲۹ - ۲۳۰ از نسخهٔ عکسی ۲ - جلددوم ص ۳۵ ۳ - ص ۱٤٥

خود در رقه بود و بانصربن شیث جنگ میکرد.

مؤلف تاریخ الفی از تاریخ ابن کثیر شامی چنین میآورد که چون حسین خادم سبب گریستن مأمون را ازوی پرسید گفت هروقت من طاهررا می بینم حالت زاری و خواری برادرم امین بخاطر میرسد و میدانم که چه جفا ها که از دست این مرد بربرادرم محمد امین و اهل بیت او رسیده و امیدوارم از حق سبحانه وتعالی که جزا وسزای او از من فوت نشود وسپس گوید هنگامیکه احمد طاهر را بخراسان فرستاد یکی ازمحرمان خودرا همراه او گردانید و باو گفت هرگاه ازطاهر آثار عصیان وتمرد خلیفه ملاحظه کنی باید که فی الحال او را زهر دهی.

طاهربن حسین در خراسان

ابن طیفور درکتاب بغداد (۱) چنین آورده است که عبدالله بن جعفر بغوی گفت که شنیدم از محمد بن یقطین در مرو هنگامیکه سرهنگ پاسبانان طاهر بن حسین ذو الیمینین بود در خراسان که گفت این امیر کارهای شگفت کرد یکی آنکه عیسی بن عبدالرحمن را حاجب خویش کرد و او مردیست دبیر پیشه و سعید بن جنید را صاحب دیوان خراج کرد و او مردیست بستانی و روستائی و نگاهداری گله و رمه را سزاوار ترست تا پاسبانی دفتر را و ابوزید را دیوان فرامین و مهر داری داد و اوراز نوشتن بهره‌ای نیست واندك ازبسیار نشناسد ویرا گفتند ای ابو جعفر نترسی که این سخن بگوش امیر رسد گفت چون من تنها این نگویم باکی ندارم وشاید توهم آنچه من شنیده‌ام شنیده باشی گفتم آری ولی چون تو نزد امیر پایگاهی‌داری دستوری ده تامن ویرا بگویم. عبدالله بغوی گفت چون بامدادادن نزد طاهر می‌رفتیم می‌بودیم تاهنگامیکه از گشایش کارهای خویش با کوشش بسیار فارغ می آمد وازآن پس بباز گوی اخبار می‌پرداختیم ولیکن طاهر پریشان گوئی وبذله سرائی را دوست نمی داشت، پس گفتم امیررا زندگانی دراز باد، سخنی نیکو از

---

۱ - ص ۱۰۷ - ۱۲۵

محمد بن یقطین شنیدم که او آن سخن را از برخی از دوستان امیر و از خدمت - گزاران وی دارد . طاهر گفت سخن چیست وسخنگوینده کیست ؟ من آن سخنان برگفتم . طاهر گفت محمد را بگوی و فرماندهی تو برپاسبانان خاص و حرس خراسان با آنکه پدرت بازرگان بوده است نیز کاری شگفت است . پس طاهر مرا گفت خواهی که سبب این کار های شگفت بدانی ؟ اماپرده داری خویش که بعیسی سپرده‌ام از آن بود که پدرش از مردم عراقست و خوداز مردم خراسان واز دبیری و نویسندگی آگاهست و فهم وهوش دارد و چون با وی بستگی وپیوستگی دارم در میان ما حجاب نیست و من در فرمانروائی خراسان بچون وی کسی نیازمندم که درمیان من ومردم خراسان‌باشد وحاجت‌های‌ایشان‌را بمن بردارد وسخنان‌مرا بدیشان رساند و آیندگان بمن خبر گوید و بپرسش ازحسب و نسب و لقب ایشان و آمدن ایشان و سخن گفتن بامن و پاسخ یافتن نیاز نباشد ورنج این کارها از من بردارد و با این همه از پایگاه او نکاستم و کارش را بوی باز گذاشتم و این حاجبی که بوی دادم تاچندی بیشتر نخواهد بود و هرآینه آن کس که داند بسیاری کار مشاغل را عیب نجوید . اما دیوان خراج که بسعید سپردم از آن بود که وی نزد من مردی است گرامی و خدمات بسیار کرده خواستم که بپاس‌خدمت و پایگاه وی در دیدهٔ مردم جایگاه بلند یابد وروزی بیشتر یابد ولی خواستم امیرالمؤمنین بداند که‌محمدبن یزداد را که بنیابت من گماشته بود کناره جوئی کرد و موسی‌بن خاقان‌را نیز بداند که از من کناره جست ومرا بدیشان نیاز نبود واز کناره گیری ایشان نگران نشدم و نیز مردم بدانند که من خود بهمه کارها می رسم و کارگشایان و دبیران مرا دستی نیست وازهمین‌روی‌بود که دردیوان‌خراج مردی‌بی کفایت گماشتم‌وهم‌چنانست که تو گفتی و اگر دانم که سعید درکاردیوان‌خراج اندك دست دارد یکساعت اورا بازنگذارم ولیکن

تنها نام بدوست بدان جهة که گفتم و نیابت او با سعدبن موسی بن فضل است و نیك

و بدکارهای دیوان خراج ازو باز بینم . اما اینکه ابو زید را بر دیوان فرامین و رسایل گماشتم بدان بود که وی ازخردی با من دوست بود وازآغازمرا هم نشین بود و نشد که درین زمان از خواستهٔ خویش کاروی را گشایشی فراهم کنم و چنانکه دلم گواهی می داد اورا توانگر سازم بدین سبب این پایگاه وی را دادم که هم خواسته یابد وهم کسی نداند که ابوزید را در دبیری دستی نیست ولیکن من در نهان از کار وی اندیشه دارم هم چنانکه در کار دیگران می اندیشم . پس از آن گفت اینك از دشواری و شگفتی ها که داشتی برآسودی و آنچه پنهان بود دانستی ؟ گفتم آری زندگانی خداوند دراز باد اگر دستوری بود از زبان امیر این سخنان باز گویم . گفت برگوی‌چه من دوست دارم که همهٔ مردم عذر مرا بدانند تااین رنج برمن سبك گردد و خاطرم برآساید . خالدبن حماد گوید که چون طاهر بخراسان رسید عباس بن عبدالله بن حمیدبن رزین را حکمران سمرقند کرد ، عباس‌را خوش نیامد ومیخواست حکمران ماوراءِ النهر باشد وبدین جهة ازحکمرانی سمرقند کناره جست . طاهر چون کناره جوئی عباس بدو رسید هرچه در خرسندی خاطر او کوشید سودی نداشت . خالدبن حماد هم ازکسانی بودکه میانجی عباس بود وطاهر نپذیرفت . پس ازچند ماه عباس نزد خالد رفت و ازو خواست که نزدیك طاهر شفاعت کند . خالد گفت تا کنون طاهر در هیچ کار از گفتهٔ من سرنپیچیده مگر در بارهٔ تو که چنین روي داده‌است ومن دیگر چیزی بااو نگویم . عباس گفت من نخواهم که تو چیزی بگوئی نامه‌ای‌بتوسط سعیدبن جنید بطاهرمی‌نویسم و آنرا چنان میفرستم که تو نیز آنجا باشی و اگر سخنی گفت تو همراهی کن شاید که سودمند افتد و خالد نیز پذیرفت . سپس خالد گوید نزد طاهر رفتم و همیشه چنان میرفتم که بپایان مجلس او میرسیدم وچون من اندر میشدم بمن میپرداخت و خاطر بمن مشغول میکرد و همواره هنگام فراغت نزد او میشدم و مرا دستوری نمی بایست چه همواره خلوت

شکسته بود. این بار که نزد او رفتم دیدم بدو دست تکیه کرده و چون آواز پای شنید برخاست وراست نشست و چون دانست که منم دوباره بدو دست تکیه کرد. چون نزدیك شدم و سلام کردم پاسخ داد وخوش آمد گفت. گفت دانستی چرا چنین کردم؟ گفتم خواستی یگانگی مرا با خویشتن آشکار کنی. گفت چنین است پس فرمود که دفتر واسباب تحریر ازپیشش بردارند وخوراك آورند وبیشترمرا نگاه میداشت که با اوغذا خورم. سعید چون دانست که من با امیرم و با هم برسر خوانیم اندر آمد ونامه‌ای بدست طاهر داد چه بیشترنامه‌ها را سعید نزد وی میآورد. طاهر پرسید این‌نامه ازکیست؟ گفت ازعباسست. چهرهٔ خندان و حالت خوش وی گرفته شد وآشکار ببد گفتن آغاز کرد. سعید بازگشت و خوراك آوردند و آنکسان که نوبت ایشان بود اندر آمدند چه مردان طاهررا عادت چنان بودی که هرروز یك تن ازایشان بنوبت با امیرهم‌خوان میشد وهرکرا نوبت بود میآمد ودیگران میرفتند مگر آنکه کسی را بیرون از نوبت خویش بطعام بخواند. چون دست بخوان بردیم دید چهرهٔ من گرفته است ومانند همیشه سخن نمیگویم. گفت پندارم که ترا از پاسخی که بسعید دادم خوش نیامد. گفتم زندگانی امیردرازباد چنین است که میگوئی ومن آرزو داشتم که درین هنگام اینجا نباشم. طاهر گفت من بکاری بزرگ برخوردم و خویشتن را در میان دو راه دشوار دیدم چون هنگامیکه از خراسان بیرون میشدم مردی خراسانی بشمار میرفتم و اگر ازپایگاه نخستین نبودم از پایگاه سوم هم نبودم و در خراسان‌هیچ خاندانی نبود مگر آنکه میان من و ایشان پیوستگی بود یابرفت وآمد و یا بخویشاوندی و نزدیکی و همسایکی و زندگانی در میان مردم خراسان چنین بود و کسیکه چنین باشد دوستان و دشمنان دارد و هواخواهان و بدخواهان و چون بحکمرانی‌خراسان رسیدم دوستانم هراسان شدند که مبادا نتوانم این کار را بگزارم پس ایشان اندیشه ناك شدند وچون سابقهٔ مرا دانستند و بزرگی نام من

پی بردند اکنون میدانند که من کفایت کار ایشان میکنم ولیکن دشمنانم شادند بامید اینکه ازین پایگاه بیفتم و شایستهٔ این کار نباشم و چون از دار الخلافه بیرون آمدم و بدین‌کار گماشته شدم خدای بیش از آنچه آرزو داشتم بمن داد و همه امید من آن بود که با نعمت و عزت و جاه بدیار خویش باز گردم و دوستان و برادران و بستگان و همنشینان و همسایگان خویش را عزیز و آبرومند گردانم تا در بلندی جایگاه من انباز شوند همچنانکه پیش ازین چشم بمن همی داشتند و دشمن هرچه خواهد در کین و غم بیفتد من باك ندارم و چون بدین کار نامزد شدم با دوستان و همنشینان خود گفتم و اندیشه مند بودم که چه بایدم کرد در میان این دو : اداء حق سلطان وحقوق برادران . پس دیدم که اگر حق سلطان‌را بتمامی بگزارم ازحقوق برادرانم چشم باید پوشید و چون ببرادران ننگرم و خاطر ایشانرا اندازه نگیرم خواهند گفت آنروزیکه آرزوی آن میکردیم امروز نیست و طمع برو بستیم و آن بیهوده بود و اگر بآرزوها و چشم داشتهای دوستان و برادران بپردازم روا نیست چه خیانت بسلطنت و اخلال درکار های کشورست . پس مرا گفت ای اباالهثیل کسیکه در میان این دو کار بزرگ افتد حالش چگونه خواهد بود و از دشواری و رنج چگونه خواهد جست ؟ ابن عباس بن عبدالله بن حمیدبن رزین از آن کسانیست که کار ویرا نیکو نساختم چون رزین و زریق با یکدیگر بخراسان آمدند و همواره بایکدیگردوست وهمنشین بودند وماهم آن دوستی‌را تابدین روزگار بایکدیگر پیوسته کردیم ومن حکمرانی سمرقند بعباس دادم ، ناپسندش آمد وبیشتر از آنچه نامزدش کردم خواست و آنچه خود را سزاوار آن میدانست در دوستی خواستارشد وحال آنکه درتدبیر کارهای مملکت روانبود مگر آنچه باو دادم ، پس محتاج شد بآنکه ناخشنودی آشکار کنند و آنچه را که از آن بی نیازست بخواهد واگر بعمل خویش رفته بود و آنگاه آنچه میخواست میطلبید آسان تر میشد

چه این پافشاری از سوی او تحکمی است که بمن میکنند. خالد گفت زندگانی امیر درازباد من ازینکار دلتنگ شده بودم ولیکن اکنون بدانچه شنیدم خاطرم شاد شد اگر دستوری دهی حالت را بتو باز گویم. گفت تو و یارانت همواره در باز گوی آنچه دیدید و آنچه دانستید گشاده دستید و من همواره از تو خواهم که آنچه می‌بینی و میدانی باز گوئی. عبدالله بن احمد گفت مهزم بن فزر با طاهر بن حسین بخراسان آمد، چون زمستان رسید طاهر همهٔ یاران خویش‌را پوستین آماده کرد و هریك را پوستینی داد و مهزم را نداد. مهزم گفت ای امیر شعری گفتم، گفت برگوی. مهزم آن شعر بر خواند بدین مضمون که از غم و اندوه این مرا بس که همه پوستین دارند و من ندارم. طاهر بحاضران اشارت کرد که پاسخ دهند. مهزم گفت من خود سزاوار ترم که پاسخ خویش بگویم، گفت بگو، دوشعر دیگر درپاسخ خود گفت مضمون آنکه راست گفتی پوستین بسیارست ولیکن از بهر مردم کرام که جایگاه بزرگ و ارجمند داشته باشند، تو اگر در ردیف بندگانی ترا چه حد آنکه پوستین در زمستان پوشی و در آن عقوبت باشد. طاهر بخندید و گفت اینك که غفلت من‌سبب شدکه تو خویشتن‌را هجا گوئی نیکوئی‌خویش‌را ازتو دریغ نکنم وفرمان‌داد که ده پوستین‌خز باودادند ووی یکی ازآنهارا نگاه داشت وآن دیگران‌را بنود هزاردرهم فروخت. احمدبن ابی‌طاهر گوید که طاهر بن حسین پیش ازآنکه بجایگاه بلند رسد و ببغداد رود در خراسان دلباختهٔ دختری بود نامش دیذا و در نیکوئی معروف، چون طاهر ببغداد رفت قضارا یك تن از همسایگان دیذا بسبب گناهی خرد ببند طاهر افتاد و کسی را نمیشناخت که از وی شفاعت کند چاره جزین ندید که نامه‌ای بطاهر نویسد و گناه اندك خویش و حبس خود و بی‌کسی خویش‌را برگوید و در آن نامه خویشتن بهمسایگی دیذا بنماید. چنین کرد وچون طاهر آن نامه برخواند بر پشت آن دو بیت بنوشت مضمون آنکه ای همسایهٔ

دیذا از بند طاهر مترس که دل من بسوی تست و بپاس همسایگی دیذا بدان که آزادی و در پایان آن نوشت که چهار هزار درهم باو بدهید و رها کنید و نفرین خدای بر آن کس که مرا بکاری انگیخت که از آن میبایست گذشت. مهلبی گوید که دیذا در نواختن رود دستی گشاده داشت و در نیشابور درین کار کس بپای او نمیرسید و در محلت دروان کوش در نیشابور خانه داشت و طاهر بیتی چند بیاد آن محلت گفته و آرزو کرده که آنجارا لشکرگاه خویش کند و شبی در آنجا بماند و یادی از دیذا کند. چون در آغاز کار خویش همواره با خوارج در جنگ بود و ایشانرا از پوشنگ و شهرهای دیگر دور میکرد و در آن هنگامست که این آرزو میکرد. محمدبن علی‌بن طاهر گوید که دیذا درمیدان زیاد می‌نشست ومینواخت و طاهر در بیتی آرزوی آن کرده است که یکروز ویرا باز بیند. ثعلبی دبیر که پرده‌دار طاهر بود از زبان پدرش عباس گفته است که طاهر نزد کنیزکی فرستاد و میخواست که آنروزرا بخانهٔ او رود و اورا آگاه کرد که از هرجهة آمادهٔ آمدن طاهر باشد. چون طاهر از کوشك خود بیرون آمد بکنیزك دیگری بر خورد و دیدار وی چنان طاهر را فریفت که نتوانست ازو بگذرد و آن روزرا بااین کنیزك بشام رسانید. فردای آنروز آن کنیزك نخستین دو بیت بطاهر نوشت بدین مضمون که ای پادشاه بزرگ نیرومند که ماهمه فرمان گزار توایم اینقدر بدان که وعده خلاف کردی. ابوطالب جعفری گوید محمد پرسید که ذوالیمینین‌را دیدی؟ گفتم آری دیدم سوار براسب خاکستری رنگ خوش رفتار دم کوتاه و شگفت آمدم که طاهر برچنین‌اسبی برنشسته‌است. گفت از آنست که طاهر آنگاه که بارافع جنگ میکرد روزی برمرکبی نشسته ودر میدان ایستاده بود که ناگاه اسب دم بجنبانید و در آن چشم طاهر که درست بود اندکی گل فرود آمد، طاهر از میدان کنار رفت تا گل را از چشم خویش برآورد و بجایگاه خویش باز گشت و از آنروز عهد کرد که

بر اسب دم کوتاه بنشیند . محمدبن علی‌بن طاهر گفت اسدبن ابی‌اسد بانیایم طالب از بغداد بخراسان بیرون‌شد ، چون بمرورسیدند کاری‌پیش‌آمد که میبایست طاهر گروهی بخوارزم و بخارا فرستد و او را با آن گروه نامزد کرد و وی خویشتن داری کرد ونامه‌ای نوشت که در آن درخواستن روزی فزونی جست و بیتی در آن نامه نوشت که ای اسد از فرستادن جاهل مباش ، پس یاران خویش‌را برانگیخت که برسرهنك آن سپاه برخیزند و طاهر چون خبرشد از آن بدگمانی در خشم آمد وگفت تا پیش چشم وی گردنش بزنند . محمدبن سعید گفت ابو عیسی وطاهر بامأمون برسرخوان بودند ، ابوعیسی شاخهٔ کاسنی را در سرکه فرو برد وبچشم درست طاهر زد. طاهر بخشم آمد و این کار در چشمش بزرگ آمد گفت یا امیر المؤمنین یك چشم مرا از دست رفته است و اکنون بایك چشم میزیم آیا سزاوارست که در برابر تو مردی با من چنین کنند ؟ مأمون گفت ای ابا الطیب بخدای سوگند که این مرد پیش ازآنچه باتو کرد بامن بازی میکند و ابو عیسی بازی بسیار کردی .

حکمرانی طاهربن حسین در خراسان در تاریخ آن دیار عنوانی خاص دارد چه طاهر ازداد گستری، وزیردست پروری ودهش و نیکوئی فرو گذارنکرده است ، مخصوصاً در آبادانی آن دیار بسیار کوشیده وچیزیکه بیش ازهمه خاطر وی‌را بخود مشغول کرده توجه بحال برزگران وآسایش‌خاطرایشان بوده‌است وکاریزهای بسیار درآن دیار روان کرده و هنوز پس از هزار و چند سال یادگار آن روزگار در میان مردم خراسان‌هست چنانکه درین‌ایام نیزبهترین کاریز هائیکه درخراسان هست بنام « قنات طاهری » میخوانند و داستانی درین باب در میان مردم خراسان متداولست که در قرن‌نهم نیز معروف بوده چنانکه معین‌الدین زمجی اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة‌الهرات که در سال ۸۹۷ نوشته‌است درباب بلوك زاول از ناحیهٔ اسفزار گوید : « گویند که طاهر آب شناس که درمعرفت آب زیرزمین

روی زمین نظیر نداشته چنانکه نقلست که در صحرائی که کسی را توقع آب نبوده ظرفی را که تنگ میگویند پر آب کرده و در آن صحرا پنهان کرده بودند و آنرا بدان صحرا آورده گفته اند که تفحص و تعمق فرمای که درین صحرا هیچ آب هست که چاهی فرو توان برد طاهر برسر پشته بالا رفته بود وبعد از تفحص کامل و تأمل بسزا گفته بود که در همهٔ این صحرا یك تنگ آبست این طاهر روزی بسرحد آن بلوك رسیده گفته قوایم اسب من تازانو درمیان آب میرود وچون نزدیك بوسط آن عرصه رسیده گفته اسب من درمیان دریا آشنا میکند».

درزمانیکه طاهربن حسین درخراسان حکمرانی داشته این دیارهمواره درآسایش و نعمت و فراوانی بوده است واین همه نیست مگرازپرتوداد گستریهای وی. طاهربن حسین خود در شهر پوشنگ یا پوشنج ویا فوشنج و یا بوشنج در ده فرسنگی هرات بدین جهان آمده بود. این شهر از آبادانیهای باستانی خراسانست که بخطا بنای آنرا بپشنگ پدر افراسیاب نسبت داده اند و برخی آنرا از بناهای شاپور اول ساسانی میدانند. این شهر در قرن اول هجرت بدست تازیان افتاد و تقریباً آبادانی آن یك نیمه ازآبادانی هرات بود و سه دروازه بسوی هرات ونیشابور وقهستان داشت، زمینهای بیرون شهر بسیار حاصلخیز بود و شهر خود مرکز سوداگری چوب بود. هنگامیکه طاهر بحکمرانی خراسان رسید میخواست این شهر را که زادنگاه وی بود پایتخت خراسان کند ولی گنجایش این کار نداشت وناچار در شهر مرو نشست و پس از وی پسرش طلحه نیز در مرو بود وعبدالله بن طاهر نیشابوررا پایتخت قلمرو خویش قرار داد. و اگر حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (۱) گفته است: «دار-الامارهٔ خراسان در عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت ببنی لیث رسید عمروبن لیث در نیشابور دارالاماره ساخت ونیشابور دارالملك

۱ - چاپ بمبئی ج ۲ ص ۱۸۵

خراسان شد » اندك لغزشي اورا روی داده‌است .

هنگامیکه طاهربن حسین درخراسان بود سمرقند و مرو همچنانکه ازسال۱۹۲ بدست خاندان سامانیان بود بریشان ماند و نوح بن اسد در سمرقند و احمد بن اسد در مرو بودند و نرشخی (۱) چنین گوید که طاهربن حسین امیر خراسان شد واین ولایتها بریشان مقرر داشت و نوح بن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد و وی بسمرقند می‌بود تاازدنیابرفت برادرخویش‌احمدبن‌اسدرا خلیفه کرد واین احمدبن‌اسد مردی بود عالم و پارسا وبسمرقند می بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد نصربن احمد بن اسد را ، چون بجای پدر بنشست از خلیفه واثق بالله منشور اعمال ماوراءالنهر برسید بنام‌وی بتاریخ روز شنبهٔ غرهٔ ماه مبارك رمضان سال بر۲۵۱ .

درین باب مؤلف مجمل التواریخ والقصص (۲) چنین گوید اندر آن روزگار که مأمون ازخراسان بعراق آمد نوح‌بن اسد باوی بود بعدازآن ویرا ماوراء النهر داد از قبل طاهریان و بعد از آن معتضد جمله ماوراءالنهر و آن حدود خراسان بیشتری اسمعیل بن احمد را داد اندر سال ۲۸۷ و حمزهٔ اصفهانی در تاریخ خود گوید پیش از اسمعیل برادرش نصربن احمد ماوراءالنهر از قبل طاهریان داشت .

هم درین باب درتاریخ الفی درمرگ نصربن احمدبن‌اسدبن‌سامان‌چنین‌آمده‌است که اول‌سلاطین‌سامانیه بودودرنسب اوگفته اند که ازاولادبهرام‌چوبینست‌وابتدای دولت این جماعت‌درزمان‌خلافت‌مأمون‌الرشید واقع‌شد چنانکه قبل‌ازین‌اشاره بآن‌کرده‌شد و تفصیل احوال‌سامانیه چنانکه درکتب معتبرتواریخ مسطورست‌آنست‌که چون‌مأمون وقتیکه‌درمرو‌بود حکومت خراسان وماوراءالنهربغسان‌بن عبادکه عم‌زادهٔ فضل‌بن‌سهل ذوالریاستین بود داد و فرزندان اسدبن سامان راکه درآن حین در ملازمت مأمون میبودند بغسان سفارش نموده و گفت ای‌غسان این جماعت خداوندان نسب‌اند باید

---

۱ - تاریخ بخارا ص ۷۵ ۲ ـ ص ۳۵۱ از نسخهٔ عکسی

که کارهای بزرگ بفرمائی و غسان بنابرسفارش مأمون نوح‌بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمدبن اسدرا بحکومت فرغانه فرستاد وشاش واسروشنه را بیحیی‌بن‌اسد داد و زمام رتق و فتق مهمات هرات‌را در کف کفایت الیاس‌بن اسد نهاد و بعد از مدتیکه مأمون‌غسان‌را ازایالات خراسان عزل‌نمود حکومت آن دیاررا بطاهرذوالیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خود گذاشت بلکه بیشتر در صدد تربیت ایشان کوشید و در تقویت آنها سعی مینمود و چون طاهر وفات یافت و منصب او بپسرش طلحه منتقل شد مأمون احمدبن ابی‌خالد را بخراسان وماوراءالنهرفرستاد تا بضبط ونسق امارت وزراعت ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحة‌بن طاهر نیز تحقیق نموده بعرض رساند و چون احمدبن ابی‌خالد بخراسان‌آمد جمیع بنی‌اسد بخدمت اوشتافته منظور نظر عاطفت گشتند و چون ترکان فرغانه را از احمد بن اسد گرفته بودند احمدبن ابی‌خالد در امداد ایشان سعی وکوشش بسیار نمود باز فرغانه را ازمخالفان گرفته احمدبن اسدرا بدستور سابق برآن دیار والی گردانیده مراجعت نمود وبعداز وفات نوح‌بن طلحه سمرقندرا ببرادران او که یحیی و احمد بودند داد واحمد مردی پرهیزگار و بغایت مهربان وعادل و نیکوکاربود وهفت پسر داشت: نصر ویعقوب و یحیی واسد واسمعیل واسحق وحمید وبعدازچندگاه حکومت سمرقند را بصواب‌دید طلحة بن طاهر بپسر خود نصربن‌احمد ارزانی‌داشت وتا زمان طاهریه ایشان نیابت حکومت‌ماوراءالنهر میداشتند وچون یعقوب‌بن‌لیث برخراسان‌مستولی‌شد وطاهریه‌را برانداخت معتمد منشور ایالات ماوراء النهر بنزد نصربن احمد سامانی فرستاد.

اما شهر بلخ در زمان طاهریان نیز در منتهای آبادانی و بزرگی خود بوده و در کتاب فضایل بلخ (۱) چنین آمده است‌که درذی‌قعدهٔ سال۲۳۳ داود عباس والی ولایت بلخ شد و مدت بیست سال ببنای نوشاد مشغول بود چون وفات یافت

---

۱ ـ صفحهٔ ۷۲ ـ ۷۳

بسپس کوی عبدالله علی دفن کردند و امروز تربت وی ظاهرست اجابت دعا و دفع ظلمه را نشانه و در سنهٔ ۲۴۵ در مسجد آدینه افزود و در وقتیکه بینای نوشاد مشغول بود بجای او درشهر خاتون داود را بگذاشت تابرشهر و رعایا تخصیص کنند ، جامه‌ای ازخزانه بیرون آورد مرصع بجواهر نفیسه وبخدمت خلیفه فرستاد چون صورت برخلیفه رفع کردند خلیفه گفت این خاتون مارا جوانمردی تعلیم کرده‌است ، آن پیراهن را در عمارت مسجد آدینه وجوی شهر صرف کرد و هردو عمارت تمام شد و تیریز و آستین زیاده ماند .

شیخ الاسلام صفی الدین رحمه الله ذکر کرده‌است که درآنوقت آباداني شهر بمقامی رسیده بود که مقدار یك گز زمین‌را بهزاردرم میخریدند و ابوهارون کاتب میگوید که عدد تمام مساجد در آنوقت ۱۸۴۸ بوده است و مدارس آبادان ۴۰۰ بوده است و ۱۲۰۰ مفتی مصیب بوده اند و ۹۰۰ دبیرستان معتبر و ۵۲۰ ادیب‌ماهر و ۵۰۰ حمام آبادان و ۴۰۰ گنبد یخ دان و ۳۰۰ حوض بیلي و ۱۲۰۰ سردابه در نفس شهر .

سپس در جای دیگر گوید (۱) خزاعی در وقت خلافت عباسیان از آن سه دروازهٔ آهنین که بردروازهٔ نو بهار بود یکی بر کندند بردر سرای خود نهاد ویکی دروازهٔ دیگر بشهر خلم فرستاد ، شیخ الاسلام رحمه الله میگوید که در وقت خردی دروازهٔ سیم را بردروازهٔ نوبهار میدیدم و من در آنزمان ده‌ساله بودم .

و نیز جای دیگر گفته است (۲) داود بن عباس متولی شد در ذی قعدهٔ سنهٔ ۲۳۳ و داود قریب بیست سال بینای نوشاد مشغول بود و بعد از آن وفات یافت وبسپس کوی عبدالعلی دفن کردند وامروز تربت وی‌ظاهرست ووی اجابت دعاء ودفع ظلمه را نشانه است و چنین گویند که در سنهٔ ۲۴۵ در مسجد آدینه افزود بعضی

۱ - ص ۸۶ ۲ - ص ۸۹ - ۹۰

از اصحاب تواریخ نقل کرده اند که از دارالخلافه بیش از وجوب خراج طلب کردند خاتون داود رحمة الله علیها پیرایه های خود بدست عامل بدار الخلافه فرستاد و چنین گویند که آن پیرایه پیراهن او بود مرصع بدر و لالی و گفت این پیراهن بجهة آن فرستاده شد که تا از رعایا بیش از ادرار غلهٔ خراج نطلبند وچون عامل با آن پیراهن بدار الخلافه رسید و قصهٔ حال بخلیفه رفع کرد خلیفه خراج آن سال را بخشید و آن پیراهن را باز فرستاد وگفت این خاتون مارا جوانمردی و صفت تعلیم کرده است و مارا شرم میآید که پیراهن او بستانیم چون آن پیرایه را باز آوردند خاتون داود گفت من این پیرایه را بذل مسلمانان و ساکنان بلخ کرده ام نستانم و درراه عمارت مسجد جامع و جوی شهر صرف کرده اند و تیریز و آستین زیادت ماند.

اما سیستان که همواره در تاریخ خراسان میدان فتنه و آشوب بوده است در زمان طاهر و تا چندی پس ازو درامن و امان بود و این نیز از کاردانی طاهر بوده‌است. درتاریخ سیستان حوادث آنزمان چنین آمده: « مأمون ولایت خراسان طاهربن حسین را داد و طاهر پسر خویش‌را بجزیره فرستاد اندر سنهٔ ۲۰۶ بحرب نصربن شیث و هم اندرین سال محمدبن الحصین‌القوسی را بسیستان فرستاد و اندرآمد بسیستان ده روز گذشته ازجمادی الاولی سنهٔ ۲۰۶ وبا مردمان نیکوئی کرد (۱) و ضیاع بسیار خرید و دل مردمان بخویشتن کشید از نیکوئی کردن و باز طاهر بن حسین سیستان پسر خویش طلحة بن طاهر را داد و طلحه الیاس بن اسد را آنجا فرستاد و اندرآمد بسیستان روز پنج شنبهٔ ده روز مانده از ماه صفر سنهٔ ۲۰۸،

---

۱ - بیش از آن حکمران سیستان از جانب غسان بن عباد حاکم خراسان عبدالحمید بن شبیب بود که درروز پنج شنبهٔ ده روز مانده از رمضان بسیستان اندر آمد

اندك روزگار بود تاباز معدل‌بن‌الحصین القوسی برادر محمدبن الحصین آنجا آمدازجهة طلحه بخلافت برادرخویش روز پنج شنبه اندرماه جمادی‌الاخری‌سنهٔ ٢٠٨ الیاس‌بن اسد عمل بدو تسلیم کرد و از دارالاماره بیرون و بسرای الحرث بن المثنی آمد و همیشه مردمانرا بر معدل‌بن الحصین شوریده گونه همیداشت و مردمان با الیاس ساخته تر بودند ، باز محمدبن الحصین بر خارج روی گرفت و بدیشان تقویت جست و بیرون شد و بفراه شد و از حمزه سپاه خواست و بیامد و مردمان او را اندر قصبه بگذاشتند ، برفت بدیه خویش ، بمیان دو رود فرود آمدو خوارج بااو یکجا و او باایشان همی بود و همه صدر سیستان اوداشت همه با خوارج ساخته بود و اورا هیچ نیازردندی ، باز طلحة‌بن طاهر سیستان محمدبن‌الاحوص‌را داد واندر آمد بسیستان روز پنج شنبهٔ ده روز باقیمانده از شوال سنهٔ ٢٠٨ و با مردمان نیکوئی کرد و عدل و داد ، باز طلحة‌بن طاهرسیستان محمدبن شبیب‌را داد ، روز سه شنبهٔ چهارده روز گذشته از جمادی الاخری سنهٔ ٢٠٩ اندر آمد ، دیر برنیامد تا باز سیستان طلحة‌بن طاهر محمدبن اسحق‌بن سمره را داد ومحمد بن اسحق محمدبن یزیدرا خلیفت کرد و بفرستاد بسیستان واو اندر آمد روز آدینه اندر ماه رجب سنهٔ ٢١٥ و شهر فرو گرفت وبرعقب محمد بن اسحق اندر آمد ، باز ببست مردی بیرون آمد از جملهٔ عیاران سیستان و غوغا برو جمع شد و محمد بن اسحق بیرون شد بحرب این عیار ، چون بخواستی برسید حسن بن علی السیاری بعمل سیستان از جهة طلحة‌بن طاهر آمد ، اندر آمد و عهد خویش‌نهان کرد ، چند روزبارپیدا کرد و سپاه بمحمدبن اسحق فرستاد ، اندر رسیدند ومحمدبن اسحق‌را بند کرده بیاوردند واین همه اندرسنهٔ ٢١١ بود ، باز عیسی بن احمد را بحرب آن عیار فرستاد ببست ، آنجا شد و ایشانرا پرا کنده نمود و بسیستان باز آمد ، باز طلحة‌بن طاهر سیستان احمد بن خالد را داد و او محمد بن اسمعیل دهلی را آنجا فرستاد و روز چهارشنبهٔ هفت روز مانده

از ربیع الاخر سنهٔ ۲۱۳ اندر آمد و براثر وی احمد بن خالد اندر آمد ، اندر ماه جمادی‌الاولی این‌سال ، چون خواست که بشهر اندر آید فوجی ازیاران حمزهٔ خارجی بتاختن او آمدند و اورا اندر شهر بگذاشتند وحربی سخت کردند و احمدبن خالد بهزیمت باز بخراسان شد وحمزة الخارجی روز آدینه ، دوازده روزگذشته از جمادی الاخری‌سنهٔ ۲۱۳ بهیش‌فرمان یافت و خوارج بیعت هم‌درین روز ابواسحق ابراهیم بن عمیرالجاشنی را و ابواسحق مردی نیکو دل و مسلمان و نیکو سیرت و عالم بود ، برخوارج انکار کرد و بعضی غارت کردن اهل تهلیل را ، چون فرمان او نکردند ازمیان ایشان بگریخت و بزره اندر شد ، بیکی کویل پنهان شد و اکنون آنرا کویل پیر گویند معروفست باز خوارج اباعوف بن عبدالرحمن بن نریع را بیعت کردند اندر جمادی الاخری‌سنهٔ ۲۱۵ وطلحة‌بن طاهر روز یکشنبهٔ چهار روز باقیمانده از ربیع‌الاول سنهٔ ۲۱۳ فرمان یافت .

اما هرأت در زمان طاهریان نیز از همان آسایش و فراوانی برخوردار بود و حکمرانانیکه از جانب طاهر و فرزندان وی بهرات میرفتند درین کار کوشش داشتند . حکمرانان هرات‌را درآن زمان مؤلف روضات‌الجنات‌بدین‌گونه می‌شمارد : « درسنهٔ ۱۹۱ کار رافع‌بن‌اللیث قوی شد وهارون‌الرشید بجهة اصلاح آن بخراسان آمد و در طوس وفات یافت در سنهٔ ۱۹۳ و همان جایش دفن کردند پس محمد بن سداد در سنهٔ ۲۰۰ شش‌ماه عمل راند ، بعد از آن هارون‌بن حسین ازفوشنج ۳۷ ماه عامل بود و در عهد آن واقعهٔ گازرگاه که ذکر در محل بیان حوادث خواهد آمد واقع شد پس ابراهیم بن محمدرا خلیفه کرد پس‌ازو یعقوب‌بن عبدالله حاجب الحافظ عامل شد بعد ازو الیاس بن اسد السامانی ، پس عزیزبن نوح ، پس عبدالله‌بن محمد - المیعدی و در زمان ایالت او قحطی عظیم پیدا شد ، پس ابراهیم‌بن الحصین درسنهٔ ۲۲۲ برآسمان از جانب مشرق ستارهٔ بزرگ بادم دراز که او را ذوذنب خوانند

پیدا شد که هرگز چندان ندیده بودند و در سنهٔ ۲۳۰ عبدالله طاهر فوت شد و درین وقت والی هرات جبرئیل بن عبدالله بود بعد از آن عباس بن عبدالله الشیبانی بهرات آمد ، پس ازآن حسین‌علی وکیل عباسی ، پس از آن عزیزبن سری‌بن معاذ الشیبانی ، پس محمدبن نوح ، پس حسین‌بن عبدالله ، پس از آن یعقوب‌بن لیث درسنهٔ ۲۵۰ از سیستان بیرون آمد وداودبن منصورالعادل را بایالت هرات و توابع فرستاد و او هم درین سال وفات یافت .

طاهربن حسین درخراسان آبادانیهای چند گذاشته است که بنام وی خوانده میشده از آنجمله طاهر آباد درپوشنگ که پیش ازین گفته شد ودیگر شهرطاهریه که یاقوت درمعجم‌البلدان (۱) گوید ظاهراً منسوب بطاهربن حسین‌است وناحیتی‌است برجیحون و در بالای آن پس‌از آمل و اول عمل خوارزمست .

بیرون آمدن طاهر برمامون و درگذشتن وی

طاهر در پایان زندگی خویش برمأمون بیرون آمد واین واقعه درتاریخ ایران آغاز دورهٔ نوینی است زیرا که همهٔ امیران و پادشاهان دیگر که ازین پس برخلیفهٔ بغداد بیرون آمدند و گردن فرازی کردند و دیار خویش‌را استقلال بخشیدند وبنیاد تمدن ایرانرا نهادند همه ازطاهر پیروی کردند وجای آن دارد که طاهررا پیشوای آن دیگران بدانیم . سبب بیرون‌آمدن طاهر برمأمون پوشیده‌است وشاید همچنانکه دربرخی ازداستانها دیده میشود ازآن باشد که همواره نسبت بمأمون دودل بوده‌وبیم داشته‌است که مأمون وی راآزار رساند یاشاید بتوان گفت که سببی بزرگتر ازین در میان بود که تاریخ نویسان چون بکنه حقیقت فرونرفته اند این سبب از ایشان پنهان مانده و آن ایسنت که طاهر خراسانی بود وبدیار پدران خوش دلبستگی داشت و چون بخراسان رسید و همچنانکه آشکارست کار فرمایان خویش را از

---

۱ - ج ۶ ص ۱۰

ایرانیان گزین کرد و آن احساسات دیرین در نهاد وی بیدار شد و مردم خراسان اورا بدین کار دل دادند و نیرو گرفت خواست دیار پدران خویش را از زیر بار بیگانگان رهائی بخشد . در باب بیرون آمدن طاهر بر مأمون و مردن وی در ترجمهٔ طبری چنین آمده‌است که طاهر بن حسین بخراسان بود بسال ۲۰۶ ، یکروز برروز آدینه بسال ۲۰۷ بماه جمادی‌الاخر طاهر مأمون‌را خلع کرد ونام مأمون ازخطبه بیفگند وچون بدانجای رسید که گویند خدایا بندهٔ خویش وخلیفت خویش عبدالله مأمون را نیکو دار طاهر گفت خدایا نیکودارتمام پیروان محمدرا بدانچه نیکو داشته‌ای بدان برگزیدگان خودرا و نگاهدار ایشان را از بدخواهی بیدادگران و حسدبرندگان برایشان و کارهای پرا کندهٔ ایشان را سامان ده و خون ایشانرا پاس دار و میانهٔ ایشان را نیکوگردان وخطبه سپری کرد و برخاست وبخانه آمد بی دردی و بیماری ، بمفاجا بمرد و صاحب برید نامه بروز کرده بود بمأمون که طاهر نماز آدینه بکرد وعاصی شد و آن شب بمرگ کس گمانی نبرد از بهر آنکه سخت درست بود همه روز ، چون نماز خفتن بکرد جامه بر کند و بخفت بامدادکه روز بلند برآمد طاهر برنمیخاست و اورا خادمی بود و هرشب بردر آن خانه خفتی که او بود ، چون سپیده دم بودی طاهر بیدار شدی و خادم را آواز دادی و وضوء کردی و بتسبیح و تهلیل مشغول شدی و حرس بردرخانهٔ او بایستادی و سپاه او گردا گرد سرای او اندر خفته بودی و آن شب هم برسم خویش بخفت وصبح بدمید وبیدارنشد و کسی آوازنیارست‌دادن وچون وقت نماز بیگاه شد وآفتاب برآمد وسپاه بحاجتگاه آمدند و طاهررا بدان روزگار فرزندی آمده بود بس با خرد ، نامش طلحه و سخت با عقل و خرد بود و طاهر را دوعم بود یگی احمدبن مصعب ودیگری علی‌بن مصعب و هردو باوی بودند و هرروزی اول پسرش درشدی ، پس عمانش ، پس دیگران ، این روز چون طلحه بیامد خادم بردر او ایستاده بود و گفت هنوز بیدار نشده است و من

اورا بیدار نیارم کردن و خاموش بودند تا آنگاه که عمانش نیز بیامدند و در رفتند و در خانهٔ اورا بجنبانیدند و هیچ پاسخ نداد ، پس در رفتند و دواج ازو باز گرفتند ، مرده بود و کس ندانست که وی بچه مرده‌است و چه علت اورا بگرفت و کی مرده است وهم اندر زمان سپاه بشوریدند و از پسرش شش ماهه درم خواستند وخزانه بدست خادمی بود نامش سلام ، اورا بیاوردند و شش ماه سپاه‌را روزی بداد وچشم داشتند تا مأمون چه فرماید و خراسان بکه دهد وهم این درساعت که طاهررا مرده یافتند صاحب برید نامه کرد بمرگ طاهر و پیش از آن بعصیانش نامه نوشته بودند و مأمون آن نامه باحمد انداخته که بخوان وبرگ رفتن بساز تابروی . احمدگفت فرمان بردارم . پس مأمون گفت امشب خواهم که بلشکرگاه خسبی . احمدگفت یك امشب دستوری ده تا تدبیر این سیم که بلشکر می باید داد بکنم و بامداد با لشکر بیرون شوم . مأمون اورا دستوری داد واحمد بخانه شد ، هم درشب نامه آمد بخبر مرگ طاهربن حسین و شوریدن لشکر وسیم خواستن وهم اندرشب مأمون احمد را بخواند و نامهٔ دیگر برو عرضه کرد و از وی شکر بسیار کرد و دیگر روز مأمون خراسان بپسرش داد و عهد نامه نوشت .وبدست یحیی اکثم بدو فرستاد برقه و نامه نبشت بتعزیت پدرش وتهنیت ولایتش واورا گفت کسی بگزین ازین کسان که بخراسان اندر اورا خلیفت کنی و توهم آنجای که باشی همانجای همی باش تا ازنصربن شبث خارجی بپردازی . عبدالله‌بن طاهر برادر خویش را طلحةبن طاهر از دست خویش بخراسان خلیفه کرد ، مأمون عبدالله‌بن طاهر را عهدنبشت بخراسان بخلیفتی برادرش طلحه وآن عهد بدست احمدبن ابی خالد بخراسان فرستاد و احمد را گفت سپاه خراسان بشوریده اند و تو این عهد طلحه را ده و سپاه را بیارامان و روزیشان بده و خود بازآی . احمد برفت و همچنان کرد و طلحه احمد را سه بار هزار هزار درم صلت داد و دو بار هزار هزار درم دیگر هدیه داد و کسانیکه با وی بودند و احمد

بازگشت بنزدیك مأمون وسال ۲۰۸ بگذشت وعبدالله بن طاهر بانصر بن شبث جنگ کرد و خوارج را بحصار اندر همی داشت . پس از آن چون سال ۲۰۹ اندر آمد نصر زینهار خواست و شرطها کرد و مأمون اجابت کرد بهمه چیزها مگر بیك چیز و گفت چاره نیست تا آنجانیائی ونصر ببغداد اندر آمد باسپاه روز شنبهٔ هفتم ماه صفر بسال ۲۱۰ و مأمون او را بشارستان اندر آورد و اسحق بن ابراهیم بروی متوکل کرد .

طبری گوید که مطهر بن طاهر گفته است که مرگ طاهر بن حسین از تب و حرارتی بود که برو چیره شد و اورا دربستر خویش مرده یافتند و نیز گفته اند که دو عم وی علی بن مصعب و احمد بن مصعب نزد او رفتند و از گماشتهٔ وی خبر او پرسیدند و این نزدیك نماز بامداد بود خادم گفت در خوابست و برنمی خیزد ساعتی چشم برو همیداشتند و چون سپیده گسترده شد و برخاستن وی در آن گاه که نماز میگزارد بگذشت گماشته را گفتند که بیدارش کن ، گفت نمی یارم ، گفتند مارا راه ده که اندر شویم ، پس در آمدند و ویرا در دواج پیچیده یافتند و او را جنباندند ، وی نجنبید و چهره اش را برگشادند و دیدند که مرده است و مرگش را ندانستند که چه هنگام بود وکسی از مردان او ازمرگ وی خبر نیافت . پس گماشته را ازباز پسین چیزیکه بروی رفته بود پرسیدند گفت نماز چاشت ونماز خفتن بگزارد و در بستر خویش رفت و آن گماشته گفت شنیدم که بفارسی سخنی میگفت و آن این بود : « درمرگ نیز مردی رایذ » . سپس طبری گوید که درین هنگام کلثوم بن ثابت صاحب برید خراسان بود و وی گفت که چون طاهر نماز چاشت بگزارد مراخواست و رنجی در مژگان وی چیره شد و بیافتاد و بمرد ، طلحة بن طاهر بیرون آمد و گفت کلثوم را بمن باز گذارید واورا بازگذارید ، مرا بازگذاشتند ، طلحه گفت آنچه را که رفته بود نبشتی ؟ گفتم آری . گفت پس مرگش را نیزبنویس و مرا پنجهزار

دینار و دویست تای جامه داد.

ابن اثیر گوید در سال ۲۰۷ در جمادی‌الاولی طاهربن حسین ازتبی که برو چیره شده‌بود در گذشت و اورا در بسترش مرده یافتند و کلثوم‌بن ثابت‌بن ابی‌سعید گفت که من صاحب برید خراسان بودم و سال ۲۰۷ بود که در نماز آدینه حاضر شدم طاهر بر منبر فراز رفت و خطبه خواندن گرفت وچون بنام خلیفه رسید دعای وی برزبان نراند و گفت خداوندا نیکو دار امت محمد را بدانچه پیش روان بندگان خویش را نیکو داشتی و بردار از ما رنج آنکسی را که برما برخاست وباز گردان پراکندگی را از امت محمد و پاس دار خون ایشان را و فراهم آور میانهٔ ایشانرا. عمروبن‌کلثوم گفت که من باخویشتن گفتم که من نخستین کسی‌ام که کشته خواهم شد زیرا که این خبررا من نتوانم پوشیدن، پس بازگشتم و غسل مردگان کردم و کفن خواستم و آنگاه آن خبر بمأمون نبشتم وچون چاشتگاه رسید مرا بخود خواند و آن رنج درمژگان اوپدید آمد وبمرد. پس پسرش طلحه نزد من آمد و گفت آنچه رفت نامه کردی؟ گفتم آری. گفت پس مرگ اورا نیزنامه کن، من نیز خبرمرگ وی و برخاستن‌طلحه، را برسپاه وی نبشتم. چون نامهٔ خلع بمامون رسید احمد بن ابی‌خالد را خواست و گفت همچنانکه گروگان‌شدی بسوی طاهررو. احمد ابی‌خالد درخواست که یك شب بماند و پس ازآن راهی شود ومأمون تن در نمیداد واحمد انقدر کرد که سرانجام‌دستوری یافت. پس آن نامهٔ دوم همان شب برسید. پس از آن گوید که طلحه در روزگار مامون هفت سال برخراسان امیر بود و چون خبر مرك طاهر بمأمون رسید گفت سپاس خدایرا که اورا در مرك از ما پیش و مارا ازو پس انداخت و گوید طاهر یك چشم بود و کنیه‌اش ابوالطیب بود و گویند که چون طاهر بمرد سپاهیان وي بعضی از خزاین او را بتاراج بردند و سلام الا برش روزی ششماهه بدیشان داد ونیزگویند که مأمون همهٔ قلمرو طاهررا بعبدالله پسرش

بخشید و او برادرش طلحه را بخراسان فرستاد و چون طلحه بسوی خراسان آهنگ کرد مأمون احمدبن ابی خالد را با او فرستاد تا کارهای وی را آراسته کند واحمد بماوراءالنهر شد و اسروشنه را گرفت و کاوس بن صار خره (افشین سردار معروف ایرانی که پس ازین بجایگاه بلند رسید) و پسرش فضل را اسیر گرفت و ایشانرا بسوی مأمون فرستاد و طلحه احمدبن ابی خالدرا سه هزار هزار درهم و عروفی را دو هزار هزار درهم و ابراهیم بن عباس دبیر احمدرا پانصد هزار درهم بخشید.

مؤلف تجارب‌السلف (۱) گوید پس از مدتی از طاهر حرکات نامرضی صادر شد، مأمون نامه‌ای باتهدید تمام باو نوشت واورا از بی راهی منع کرد، طاهر آن نامه را جوابی نوشت و در عقب آن عاصی شد و نام مأمون را از خطبه بینداخت و سپس گوید که چون خبرعصیان او بمأمون رسید ومأمون با احمد بن ابی خالد عتاب کرد و احمد گفت یا امیرالمؤمنین هم درین نزدیکی خبر هلاك او بشنوی، بعداز آن احمد جهة طاهر هدایا ترتیب کرد و طاهر کامخ دوست داشتی قدری کامخ مسموم ازجملهٔ هدایا بطاهر فرستاد. طاهربخورد ودرحال هلاك شد و بعضی گویند که چون احمد درفرستادن طاهر بخراسان رضا داد و خوی طاهر میدانست و ضامن عثرات او شده بود با خود اندیشه کرد که اگر طاهر روزی سر از اطاعت امیرالمؤمنین بکشد چارهٔ من چه باشد پس خادمی عاقل را که برو اعتماد داشت بطاهر بخشید و قدری زهر بدو داد و گفت هرگاه طاهر خلاف اطاعت کند و نام مأمون از خطبه بیندازد ببین که از طعامها چه دوست دارد. این زهر قدری درآن طعام کن. خادم دیدکه طاهر مخالفت ظاهر کرد قدری زهر بدو داد و طاهر همان شب هلاك شد وبشارت هلاك او بمأمون آوردند احمد ابوخالدرا دردل مأمون منزلت زیاده گشت و کار او ترقی کرد.

---

۱ - ص ۱۶۹ - ۱۷۰

مؤلف حبیب السیر نام صاحب برید خراسان را کلثوم بن هدم آورده وسپس گوید که چون طاهر عصیان کرد روز دیگر پیش ازطلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد شهادت برزبان راندم وروان شدم چه گمان بردم که طاهر ازنامهٔ من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحةبن طاهر ازخانه بیرون آمد .

در روضة الصفا آمده است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه برافگند بخانهٔ خویش برگشت و همان لحظه اورا تب گرفت و پس از غروب آفتاب بمرد و مدت حکمرانیش یکسال وشش ماه بود .

مؤلف تاریخ الفی گوید که شب شنبه ملازم احمدبن ابی خالد طاهررا زهر داد و علی الصباح روز شنبه طاهررا در جامهٔ خواب مرده یافتند وپس از آن گوید که چون مأمون احمد بن ابی خالد را گفت که برود هنوز نماز دیگر نشده بود که مکتوب دیگر از کلثوم بن ثابت بمأمون رسید .

در مجمع الانساب آمده است که چون سه سال بخراسان بود عاصی شد و پس ازوی پسرش عبدالله را مأمون نیکو داشت وهمه کار نیابت در بغداد باو میرفت وامارت خراسان همچنان بعبدالله بود وعبدالله برادر خودرا بخراسان فرستاده بود .

حافظ ابرو نام صاحب برید خراسان را کلثوم بن بابربن ابی سعد نوشته و گوید که طاهر روز آدینه در ماه جمادی الاولی سال ۲۰۷ بخود خطبه گفت .

در مجمل فصیحی آمده است که طاهر خطبه بنام قاسم بن علی کرده بود و مأمون را خلع کرده کفران نعمت دررسید و هم درین هفته نماند هفت سال بحکم مأمون در خراسان حاکم بود و سپس نام صاحب برید خراسان را ابو سعید بن کلثوم بن ثابت نوشته و گوید حکایت کرد که نماز دیگر مرا طاهر طلب داشت شدم چیزی برچشم خانه و پلك او برآمده بود همان ساعت بمرد .

مؤلف منتظم ناصری (۱) گوید مأمون احمدبن ابی خالدرا بپیشکاری طلحه

---

۱ - ج ۱ ص ۶۰

بخراسان فرستاده بود .

داستان فرستادن احمدبن ابن خالد غلامی را با طاهر که ویرا زهر دهد در مرآت الجنان یافعی (۱) نیز آمده‌است .

ابوالفدا (۲) مرگ طاهر را از تب در جمادی الاولی سال ۲۰۶ آورده .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۳) چنین گوید که طاهر چون چندی در خراسان بماند نام مأمون روز آدینه از خطبه بیفگند ، عون بن مجاشع بن مسعده صاحب برید ویرا پرسید که چرا درین آدینه امیرالمؤمنین را دعا نکردی ؟ گفت مرا سهوی پیش آمد و این را بمأمون منویس و سپس همین کاررا آدینهٔ دیگر کرد و عون را گفت که بمأمون منویس و چون آدینهٔ سوم نیز همان کرد و بعون گفت که منویس عون گفت که نامه های بازارگانان از بغداد گسسته نگردد و اگر این خبر را جز من دیگری بردارد من از زوال نعمت خویش ایمن نیستم . طاهر گفت آنچه خواهی بنویس و او نیز خبررا بمأمون نوشت و چون این نامه بمأمون رسید احمدبن ابن خالد را بخواند و گفت همچنانکه طاهر را بحیله بخراسان فرستادی باید کار او بصلاح باز آوری و اورا بمن بازرسانی . احمدبن ابی خالداز بغداد بیرون رفت وتا ری رسید و آنجا فرستادگان طلحة بن طاهر رسیدند و خبر مرگ طاهر آوردند . احمد بسوی خراسان رهسپارشد وچون بدان دیار رسید طلحه ناگاه خودرا نزد او افگند . احمد ویرا گفت بامن سخن مگوی و روی خویش بمن منمای چه پدرت با آنهمه کوشش که درکار و بدوستی اوکردم مرا در خطر کینه وزوال نعمت افگند . طلحه گفت که پدرمن بمردوآن هنگام که بیرون‌آمده‌بود من نزدوی نبودم ولی برای تو با آنچه تواند نفس ترا بیارامانـد سوگند میخورم و آنچه خواسته وبجز آن با خویشتن دارم ترا میدهم وتو نزد خلیفه در نیکوئی طاعت وضبط ناحیت وراست

---

۱ - ج ۲ ص ۳۶ ۲ - ج ۲ ص ۳۰ ۳ - ج ۱۴ ص ۳۱ - ۳۸

جوئی و راست کرداری مرا گروگان باش . پس احمد خبر خویشتن و خبر طاهر و آن طلحه را بمأمون نوشت و اورا بحکمرانی طلحه اشارت کرد پس مأمون اوا و خلعت و عهد طلحه را فرستاد و احمد ببغداد باز گشت .

ابن طیفور در کتاب بغداد (١) مرك طاهر را بدینگونه آورده‌است که ابومحمد مطهربن طاهر گفت که طاهرذوالیمینین بتب وچیره شدن نا گهانی حرارت برمزاجش ازین جهان برفت و در بستر خویش خفته بود و چون ببالینش رفتند او را مرده یافتند و گفته اند که دو عم طاهر علی‌بن مصعب و احمدبن مصعب بپرسش اورفتند واز گماشتهٔ وی جویای او شدند . گفت خفته است وطاهر را خوی چنان بودی که در تاریکی شب نماز بامداد را آماده میشد و آن‌دوعم وی ساعتی چشم برو میداشتند و چون روز بدمید ووي در گزاردن نماز درنگ میکرد درشگفت شدند و گماشته‌را گفتند امیررا بیدار کن. گفت من دل‌ندارم. گفتند پس‌راه را برما بگشا که برو درآئیم وچون اندر آمدند طاهررا نیافتندکه خویشتن را دردواجی بپیچیده و از دو سوی از پا وسر آنرا بسته و چون ویرا جنبانیدند ازجای نشد و چهره باز نکرد و دیدند که ازجهان رفته‌است و نه ایشان ونه خدمتگزارانش ندانستند که کی مرده‌است وچون از خادم باز پرسیدید گفت نماز چاشت‌گاه و نماز خفتن بگزارد و خود را در دواج بپیچید وشنیدم که این سخنان بفارسی همی گفت : « درمرگش نیز مردی وایذ » .

ابومحمد گفت که خبر مرك طاهر بسال ٢٠٧ رسید و یحیی‌بن حسن بن عبدالخالق از زبان ابی زید حمادبن حسن‌که کلثوم بن ثابت بن ابی سعد مرا گفت که از سوی مأمون‌بر‌برید خراسان گماشته بودم و درسال ٢٠٧ که دو سال از حکمرانی طاهر میگذشت روز آدینه پای منبر نشسته بودم که طاهر بادای مراسم آدینه اندر آمد و بمنبرشد ومردم را خطبه کرد و چون بنام خلیفه رسید دعای او برزبان نراند وگفت

---

١ - ص ١٢٩ - ١٣٦

خدایا امت محمد را نیکو گردان بدانچه دوستانت را بدان نیکو گردانیدی و ایشانرا از زبان بیداد گران نگاهدار و دست بد خواهان کوتاه گردان وکار های پرا کندهٔ ایشان را سامان ده و خون ایشانرا نگهبان باش و درمیان ایشان آشتی فراهم آور. پس من خویشتن را گفتم که اول کسی که کشته خواهدشد من خواهم بود پس غسل مردگان کردم و ازار پوشیدم و پیراهن و ردائی در برکردم و جامهٔ سیاه که جامهٔ عمال بود ازخود دور افگندم و آمادهٔ مرگ شدم و آنچه رفته بود بمأمون از خطبهٔ طاهر و کارهای دیگر نامه کردم و چون نماز چاشت را بگزاردم طاهر مرا بخویشتن خواست. دیدم رنجی درپلك و در دوگوشهٔ چشمش نزدیك بینی چیره شد وناگهان بیفتاد و ازین جهان برفت. من بیرون آمدم، طلحة بن طاهر درآمد و فرمود که مرا باز گردانند وپرسید که خبر امروزرا بمأمون نوشتی؟ گفتم آری. گفت خبر مرك او نیز بنویس وپانصد هزار دینار ودویست تای جامه مرا بخشید ومن خبر مرك طاهر و برخاستن طلحة بن طاهر را در کار های لشکر و کشور بمأمون نوشتم. آن نامهٔ نخستین بدار الخلافه صبح گاهی بمأمون رسید و چون خطبهٔ طاهر خلع وی و برخاستن طاهر را در برداشت مأمون برآشفت و در ساعت ابن ابی خالد را خواست واورا فرمود که آنچنانکه باید ازعهدهٔ ضمانت خویش ودوستی خود بخلیفه بر آید وبشتاب بخراسان رود وطاهربن حسین‌را ببغداد آورد. ابن‌ابی‌خالد دستوری خواست که شب بماند و بامداد از بغداد رهسپار شود. مأمون ویرا بجان خویش سوگند داد که شب را در بیرون شهر بخسبد و ابن ابی خالد چندان در درنگ خویش پای فشاری کرد که مأمون رضا داد که شب را بماند و چون شب فرا رسید آن نامهٔ دوم بدو دادند که خبر مرك طاهر در آن بود. مأمون ابن ابی خالد را بخود خواند واین خبر بدو گفت و ازوی پرسید که کدام کس‌را سزاوار حکمرانی خراسان دانی؟ گفت پسرش طلحة‌بن طاهر را. مأمون گفت چنین است وپس منشور حکمرانی خراسان

بنام طلحه فرستاد . یحیی بن حسن گوید که طلحة بن طاهر پس از پدر هفت سال در زمان مأمون حکمران خراسان بود ونیز یحیی بن حسن گوید که چون طاهر بن حسین در خراسان نماند مأمون مرك ویرا ازعبدالله بن طاهر پوشیده میداشت . یکی ازدوستان ایشان که بدست طاهر اسلام آورده بود بعبدالله نوشت که پدرت ازین جهان رفت خویشتن را پاس دار . عبدالله ازمأمون ازمرك پدر پرسید. مأمون درپاسخ نوشت که پوشیده داشتن مرك طاهر از تو بدان بود که ترا در میان آتش کارزار دل باید ، مبادا که از شنیدن این خبر در اندیشه و رای تو ناتوانی و بیم راه یابد وگرنه چنانست که شنیدی وخدایش بیامرزاد وامیران لشکر وپیشوایان کشور هریك بنوبت خویش عبدالله را تعزیت نوشتند و از میان ایشان فضل بن ربیع بود که بدو نامه نبشت و پس از دلداری گفت که امیرالمؤمنین مرك پدررا ازتو پوشیده داشت از ترس آنکه مبادا درتو سستی پدیدآید پس درکاریکه گرفتار آنی کوشش کن تاخاطر خلیفه ازخویشتن خشنودگردانی ودانش خویش رادرین کارکه برگردن گرفته‌ای بنمای ودرپرتو نیروی دلیری آن سگ را که در برابری تو برخاسته است ضرب شستی بنمای و کار برو سخت گیر که دانم که بدین زودی برو چیره خواهی شد و از ناتوانی وسستی بپرهیز . ابوزکریا گفت که یزیدبن عقال چنین گفته‌است که عبدالله مکتوبی بوی نبشت ودرآن‌نامه خبر نصر را نوشت . یك‌تن از سرهنگان سپاه و خدمت گزاران خلیفه گفت که من بایکی از عباسیان همنشین بودم و او مرا گرامی میداشت وی گفت من در پیشگاه مأمون بودم که خبر مرك طاهر رسید مأمون هردودست بردهان نهاد و گفت شکر خدایرا که طاهر را پیش از ما بجهان دیگر خواند و مارا از پس او و از آن پس سخنان دیگر نیز بگفت . اما خداوندان خبروتاریخ چنین گویند که چون طاهر درخراسان در گذشت لشکرش برخاست و شالدهٔ تاراج ریخت و بعضی از خزائن و خواسته و ساز وبرك اورا بغارت بردند ودر آن شورش سلام ابرش خصی ایشانرا بنشانید وروزی

ششماهه بداد تا فتنه فرونشست و ایشان آرامیدند و عبدالله در آن هنگام برقه بود. و مأمون شام و رقه را بدو سپرده بود و خراسان را نیز بدو داد و قلمرو پدر را هم باو بخشید و وی برادرش طلحه را حکمران خراسان کرد و طلحه در بغداد اسحق بن ابراهیم را بجای خود گماشت و گفتند که درسال ۲۰۷ در بغداد و کوفه و بصره گرانی بود و یك قفیز گندم بقفیز هارونی بچهل درهم رسیده بود و بقفیز ملجم که دو صاع و نیم باشد پنجاه درهم بود. قاسم بن سعید کاتبی گوید که چون طاهربن حسین درخراسان درگذشت عبدالله بن طاهر با نصربن شبث درجنگ بود. مأمون عبدالله را در مرك پدر تعزیت نامه نبشت وفرستاد. احمدبن یوسف بن قاسم بن صبیح از سوی خویش عبدالله بن طاهر را تعزیت نامه نبشت بدین مضمون: « اما بعد چون ماتمی بزرك بمرك ذوالیمینین آشکار گردید باید بپیشگاه خداوند گرامی پناه برد و در درگاهش بنالید و از وی در برابر این سوك یاری خواست که ما همه از دستگاه پرورش وی آمدیم وبپیشگاه بازگشت وی برگردیم وپیرو فرمان وبستهٔ بطاعت خدای و خشنود بقضای او و امیدوار بپاداش وی و در پایان صبر چشم براه مهربانی او و ماتم خویش را ازین مرك بپاداش نیکیش جبران کنیم و این خبر هول‌انگیز و این ماتم بزرك چنان در دلها کارگر افتاد که اگر پاداش صبر را اندیشه نمیکردیم بیم آن میرفت که اجر آن از یاد ببری پس ازخداوند خواستاریم که این ماتم و سوك بزرك را نخست در نهاد امیرالمؤمنین و پس ازآن در بقای چون تو فرزندی جبران کند وترا درین ماتم پاداش نیك دهد و سرانجام نیك بخشاید و امیدست که پس‌از پدر برای بکار بستن فرمان امیرالمؤمنین و گزاردن خدمت بمسلمانان تو بهترین فرزند باشی و آنچه درین گونه ماتمها لازم آید از دلداری وخویشتن داری بیابی. تو بفضل خداوند در پایگاه فضل ودانشی ودرجایگاه عزت واندیشهٔ بلندی ودر رهگذر حوادث جهان و پیش آمد سختی ها خویشتن‌داری توانی کرد از زاری و ناشکیبائی بخواست

خداوند و سزاوارترین چیز آن کسی را که خواست خدای جوید آنستکه پسند اورا هنگام فرود آمدن بلائی غنیمت شمارد و خداوند بینش و داش را می سزد که چون داند که چیزیرا که ناگزیر می بایست برسد وچاره نباشد پای فشاری کند وخودرا از راه راست تابدان پایه دور نکند که سختی وناشکیبی در وپدید آید . میخواستم که درین دلداری بمراسلت و نامه بسنده نکنم و بلکه خویشتن را بتو نزدیك گردانم و بدیدار توروم و خویشتن را بدین ماتم نزدیك کنم چون همچنانکه تو میدانی مرا با ذوالیمینین دوستی بود بسبب نیکوئی رایش و بزرگی آثار خوبش که درزندگی ازو دیده بودم و پس از مرگ وی نیز بیاد دارم و ترا بهمهٔ آن پایه ها و جایگاهها جانشین او میدانم و صداقت در دوستی و پاکی در عقیدت که مرا با او بود با سپاس خداوند بهستی تو اکنون در تو خواهد بود واگر پسندیده داری بفرمای که نامه‌ای از حالات خویشتن درصبر کردن درین گونه ماتم ها و دیگر چیزها بمن بنویسند » .

مؤلف شذرات الذهب در وقایع سال ۲۰۷ (۱) می نویسد درین سال طاهر بن حسین بفجاءه مرد و ابن الاهدل گفته است که طاهر بخشنده و دلیر بود و سپس داستان گماشتن مأمون غلام خویش را برو همچنانکه گذشت آورده است

---

۱ - ج ۲ - ص ۱۶

بخش ششم

خصال ومزایای طاهربن حسین

سخت آشکارست که طاهربن حسین یکی ازمردان بزرك تاریخ ایران بشمارست . بسیار صفات پسندیده در وی بوده است که در دیگران کمتر فراهم میشود : مردی بوده است در کمال دلیری و کوشندگی و در عقاید خویش استوار و پای برجای و در داد و دهش پیچیده عنان و کریم و بخشاینده و نیکو دل و جوانمرد و با گذشت ، دریا کی درون وی سخنان بسیارهست ودرکرم و بخشندگی وی نیز بسیارتوان گفت ، آنچه از داد و دهش وی درحق زیردستان گفته اند پس ازین خواهد آمد وآنچه از دلیری و مردانگی او گفته شده است پیش ازین در شرح وقایع گذشت .

طاهربن حسین چنانکه گفته آمد بسال ۱۵۹ درپوشنگ نزدیك هرات از پدر و مادر ایرانی بجهان آمد و درسال ۲۰۷ درمرو درگذشت . طبری رحلت او را در ماه جمادی‌الاولی وابن خلکان درماه جمادی‌الاخرهٔ آن سال نوشته و پنج روز مانده از جمادی‌الاخره تصریح کرده است و از ماه ربیع‌الاول یا ربیع‌الثانی سال ۲۰۵ یا ۲۰۶ بنا برگفتهٔ ابن خلکان در شهر مرو می نشسته است . حمزهٔ اصفهانی (۱) گوید درآغاز سال ۲۰۶ بمرورسید ویك سال وچندماه آنجا بود ووی را مرك دررسید در روز شنبه سه‌روز مانده از جمادی‌الاخرهٔ سال ۲۰۷ .

طاهررا یك‌چشم بیشتر نبوده‌است و درین باب درمیان نویسندگان اختلافست : برخی گویند در جنگ با علی بن عیسی بچشم وی آفتی رسید و نابینا شد و برخی دیگر برآنند که ازنخست یك‌چشم اونابینا بوده ولی این گفتار دوم درست‌تر می‌نماید چه پیداست که از روز نخست بزشتی نامبردار شده بود و درباب یك‌چشم داشتن وی

---

۱ - ص ۱٤٥

شاعران آن زمان بعضی اشعار سروده اند .

در دلیری و بی باکی وی محمد عوفی در جوامع الحکایات (۱) چنین آورده‌است که : در دولت عباسیان طاهربن حسین در شجاعت بکمال و نهایت فصاحت و کار دانی و خصم شکنی از مردان چنان مستثنی بود که روزی مأمون الرشید اورا گفت از اخلاق برادرم امین مرا صفتی بگوی . گفت امیر محمد در ظرافت گام فراخ نهادی و ودر ادب نفس تنگ گام بود و پیوسته برکارها که خداوندان خرد و ارباب قدر و منزلت از آن ننگ دارند قیام نمودی . فرمود که جنگهای اورا چگونه دیدی ؟ گفت لشکر بسیار فراهم آوردی و مال بسیار بدادی ، آنگاه تدبیر های خطا همه را بزیان آوردی . گفت شما درمقابلهٔ ایشان چگونه بودید ؟ گفت چون شیران گرسنه بودیم که همه شب اندیشهٔ آن می کردیم که بامداد دلهای ایشان برمثال آهوان از آنجاچون بیرون آریم وطعمهٔ خودسازیم وهرزینت وسلاح که برشان می‌دیدیم می‌دانستیم که از آن ماست و ایشان ساعتی بعاریت دارند . مأمون از آن جرأت و پردلی او بتعجب بماند وگفت سپهدار لشکر چون توئی باید تافتح وظفر طلایه و ساقهٔ لشکر اوباشد و نصرت روی نماید .

طاهربن حسین درعالم ادبیات

گذشته از خصال باطنی که طاهربن حسین بدان آراسته بود درفضایل مکتسب نیز مردی‌بوده و از ناموران زمان خویش بشمار می‌رفته است . درزبان تازی شعررا نیکو می سروده و نمونهای چند از اشعار وی در برخی از کتابها دیده می شود از آن‌جمله در نهایة‌الارب (۲) ودراغانی (۳) . ابن‌الندیم درکتاب‌الفهرست (٤) در باب عبدالله‌بن طاهر نوشته‌است که شاعر ومترسل وبلیغ بود و پدرش طاهر بن حسین نیز

---

۱ - باب دوازدهم از قسم دوم ۲ - ج ٤ - ص ۷۲ ۳ - ج ۱۸ - ص ۱۱۸ و ج ۳ - ص ۴۱ و ج ۱۴ - ص ۳۶ - ۳۸ ۴ - چاپ مصر ص ۱۷۰ و چاپ لایپزیك ص ۱۱۷

چنان بود . در کتاب بغداد ابن طیفور (۱) از توقیعات و اندرزهای ادیبانهٔ وی نمونهای چند هست بدین قرار که : یحیی بن اکثم گفت که مأمون در بارهٔ طاهر بن حسین چنین گوید که طاهر چنان کار آمد و کار گشای بود که در بکار بردن فرمانهائی که بدو می کردم و کار هائی که بدو می سپردم هرگز از کسي باك نداشت و جانب هیچ کس نمی گرفت و هواخواهی از کس نمی کرد و کسی را بواسطهٔ دوستی نمی بخشید و در کار خود درنگ و کوتاهی نمی کرد ، آنچه در حق وی گمان می رفت وازو چشم می داشتم بجا می آورد و توان گفت که در گذشته و آینده کسی چون وی نیامده و نخواهد آمد که نیك اندیش خلافت و کار گشای سلطنت باشد و یحیی می گفت که مأمون این گفته را دربارهٔ طاهر بکوشش تام مؤکد میکرد و سوگندها و پیمانهای بسیار برآن می افزود . و وی گفت که منصور نمری از کلثوم بن عمر و عتابی بطاهر گله کرد و طاهر عتابی را بخواند ومنصور را پنهان همی داشت واز عتابی خواست که از منصور در گذرد . عتابی گفت زندگانی امیر دراز باد منصور شایستهٔ گذشت و بخشایش نیست . طاهر منصور را ازنهان گاه بخواند و چون در آمد عتابی را گفت چرا شایستهٔ گذشت و بخشایش نیستم ؟ عتابي در سه شعر احوال منصور باز گفت مضمون آنکه هنگامی تو خواستار آشتی نشده بودی دشمنی را یار تو گردانیدم و نشد وچون ترا فرزانگی وهوش ویارای آن نبود نتوانستی خویشتن را بدوستی و پیوستگی با من وادار کنی تا از من برهی و خوی و کرد تو مرترا از بدرفتاریت پناه نداد تو خود منکری ولیکن هرچه گفتار خوش از تو تراوش کند از کوشش منست . طاهر ایشان را با یکدیگر آشتي داد وفرمود که سی هزار درم بدوی دادند ونیز او گفته است که عتابی درعلم کلام از استادان منصور بوده است .

از اندرزها و گفتار طاهرست که گفت : در کارهای خصوصی خویش جز

۱ - ص ۱۲۱ - ۱۲۹

از کسی یاری مخواه که چنان با تو یگانه باشد که اگر نعمت از تو روی بگرداند ازو نیز روی بگرداند و اگر برتو روی آرد برو نیز روی آورد سپس رو بابوزید یا دیگری کرد و گفت این روش جز آن کس را نباشد که خداوند وی‌را درفرزانگی کامل کرده باشد. محمدبن هانی دربارهٔ این سخنان طاهر بمحمدبن عیسی هروی گفت آیا دانی که چرا فرزانگی را مکمل ساخت؟ گفت آری اگر مردی را تمام آداب ورسوم وفضایل ودانشها باشد و نعمت عقل‌تهی ماند ناقص‌بود واگر ازادب وفضایل تهي بود و فرزانگی داشته باشد نخستین پایه از کمال را دارد که تواند در پرتو آن نعمت کار های این‌جهان و آن جهان را چاره جوئی کنند، محمد تصدیق کرد.

توقیع طاهربن حسین بیحیی بن حماد کاتب نیشابوری: اگر نفس خویش را نیکو ننگری و در آن ژرف نبینی ترا باز دارد از رسیدن بپایگاه بلند و ترا بفریبد از دریافتن شادیها و سرور ها و ترا در جای پست فروافگند و در نادانی اندازد و نعمت ترا بتیرگی دگرگونه کند وازدیدن راه زندگاني نابینا گرداند و ترا براه رنج نهد تا آنکه نیرو های آمال و آرزویت بناتوانی بدل شود و ضعف نفس و ترس و امید فردایت بسته گردد بنومیدی جاودانی تابربارهٔ ترس برنشینی و پس ازآنکه درجایگاه بلند نشسته بودی چنان کارت واژگون و بختت تیره گردد که هربیننده برتو رحم آورد و هر شنونده را دل بر تو بسوزد و این همه پس از آنکه بجایگاهی بودی که مردم برتو رشك می‌بردند، من ترا ازدوکار آنکه مکروه ترست مناسب بینم و از دو حال آنکه سخت ترست سودمند بینم و در یك انتخاب بگفتار شاعر بسنده کنم که گفت چون یکی نادان را بنیکی نواختی که نتواند آن نیکی‌را با خویشتن ببرد و بد ارد و از بسیاری نادانی گفتار خوش ازو نشنوند و عزت را از خواری نشناسد اورا بپستی رساند و پستی داروی نادانان و شایستهٔ ایشانست. نامهٔ درازت را خواندم و دریافتم که ترا در برابر بسیاری امید بسیاری نومیدی باشد و آنچه در تو بیشتر سزاوار دلسوزیست و بیشتر دل مرا برتو سخت کرد آنست که

چون کسی آنچه تو راندی فرا گیرد و آنچه تو گفتی بهوش بسپارد از گفتن آن گناهها
و دروغها گنگ شود وبجان خویشم سوگندست که اگر دلبسته نبودم باینکه چشم
تو در چشم من نگریسته و تو با من پیوسته بوده‌ای و با یك دیگر سخن گفته‌ایم
و اگر دلبسته بدین نبودم که کسی که این پایگاه یافته است سود وی را فراخ‌تر گردانم
و رنج و دشواری ازو باز دارم و اگر خوی من نبود که هر گناهکاری را بخشایش
آورم وهرخواستاری را بیش از آنچه خواهد دهم و از هرخداوند لغزشی در گذرم
و پوزش هرپوزشگری را در پذیرم هرآینه ترا کیفری می‌دادم که ترا در تیمار افگنند
و از خشم خویش آن چنان ترا می نمودم که بررنجت افزاید و ترا از کیفر بسنده
است آنچه از ناتوانی و خواري و نادانی برسر خویش آوردی و آن پستی جایگاه که
خویشتن را جاویدان ساختی و خویشتن را از تفضل واحترام بی‌بهره کردی وخداوند
مارا بسنده است در بي نیازی از تو واز خوبهای نیك اوست که کارهای ترا کیفر دهد
و خداوند مارا بسنده است و بهترین یارست و نیکو ترین یاور و راهنمای. نامهٔ
یحیی بن حماد که توقیع طاهر درپاسخ آنست اینست واین نامه‌را هنگامی نوشته بود که
طاهر وی را ببند افگنده زیرا که طاهر فرموده بود که برسر دیوان انشاء باشد و
وی نپذیرفته بود و این نامه نوشته بود:

بنام خدای بخشایندهٔ بخشایشگر، همه تن درستي و پایداری کرامت از سوی
خداوند یگانه و رسیدن نعمت وی ببسیاری و افزونی نیکوئی های او بنیك بختی
امیررا باد، امیرا خدایت گرامی داراد. گردنی زنجیر زندان که بپاداش گناهم
سزاوار آمد شکیبم بربود و تاب وتوان مرا بفرسود رنج غم و اندوه را تاب نیارم
وهم نشینی باتنهائی وبیکسی و دوری از کسان و خاندان را نتوانم ودرکار خویشتن درمانده‌ام
و بجاي امید استوار بلای پایدار پیش آمد وبیاد آرم آنچه دست قضا از من بربود
و از رأی امیر در بارهٔ من و خشم وی برمن نزدیکست که بی‌خود بشوم و بیم آنست

که پایداری این داستان مرا بدیوانگی رساند، اگر نه آن بودی که شکیب در برابر خشم امیر و تاب در برابر کین وی نتوانستمی از گفتن حالت خویش و گله کردن از آن خویشتن داری کردمی تا روزگاری بجز این مرا پیش آمدی و تلخی این گزارش بسرور آنکه با کرام وی آراسته گردم و بجایگاه مهربانی امیر که خدایش یاری کناد نزدیك شوم بر گذارشدی. بجان خویشم سوگند که بزرگترین پاداش و بخشش اگرچه جاودان باشد در مدتی از روزگار من خردتر بود در برابر یك دم از دمهاي رحمت آمیز و یك نگه از دیدگان مهر انگیز امیر چه رسد بدان که رائی در بارهٔ من فرماید که پایگاه مرا از جایگاه بزرگی رأیش بیرون برد و زبان سپاس گزاری از تاب آوردن پاس وی کوتاه گردد. اکنون حالت من و آشکار کردن کار من در پیشگاه امیر نیازمند بگفتار نیست. اگر سیاهی روزگار من از لغزشیست که ازمن سر زده است و از کفرانیست که من از نادانی و کودکی و نافرزانگی کرده‌ام خدای بر کودکان خرده نگرفته‌است چه از ناتوانی ایشان آگاهست و حالت من نیز در نادانی و کودکی چون حالت نوباوگان ناتوانست و امیر که خداوند وی را گرامی داراد سزاوارترست از گذشت از گمراهی و لغزش من پاس خدای را و گذشت خویش را پاداشی درشمار آورد و اگر امیر که خدایش زندگانی دراز کناد بپسندد بفرماید و مرا بخواهد و بسخنان من گوش فرا دهد که فرمان وی نیکوئی بسیار و گفتهٔ وی مهرباني بی شمارست بخواست خدای.

احمد گوید که مردی بطاهر از اصحاب نصر بن شبث بنالید و وی برآن قصه نوشت: از خانه ای حق می جوئی که بنیادش باطلست. در پاسخ پیشکار خود که از بدی سوزبان وی گله کرده بود چنین نوشت: بخشندگی و چشم پوشی کن تا دیگران برتو بخشند واز تو چشم پوشند. در پاسخ سندی بن شاهك که ازطاهر زنهار خواسته بود چنین نوشت: بزي و در زنهار باش تا بدان هنگام که از دیدهٔ

من نهانی . درنامه‌ای که بپاسخ خزیمة بن خازم نوشت این سخن نبشت : هر رفتاری بپایان آن باز بسته و هر کرداری بپیوسته گردانیدن آن بسته‌است و اسب رونده تا پایان راهی که‌رود اگر برسد پسندیده است واگر نرسد نکوهیده‌است . بعباس بن موسی هنگامی که وی را بدیوان خراج کوفه می فرستاد بنظم نوشت بدین مضمون: آنکه شب بیدارست نیازمند نیست بل آن که ترسناك است نیازمندست . مردی بوی از یك تن از سرهنگان او نالید که در حریم سرایش اندر شده است وطاهر درپاسخ او نوشت : چون وی را در سرایت دیدی ترا رواست که وی را بکشی . در پاسخ یك تن از کارگشایان خویش نوشت هنگامی‌که از وی خرسندی نامه می‌خواست در کارهای خود : خرسندی نامه نشانهٔ فسادست و اگر نشانهٔ آشتی باشد روا نیست چه اساسا برای از میان بردن دشمنی است . در مجلس طاهر گفتگو شد از مردی که بوی قصد کرده‌بود وبرادروی درطاعت‌مأمون کشته شده بود، گفت : کسی‌که رونده در راه طاعت خداوندگارست عهده دار پاداش اوست . مردی‌را که گفته بود دریك روز ده تن ازیاران محمد مخلوع را کشته است چنین‌نوشت : اگر چنین باشی که‌گفته‌ای از ما در بیم باش که آنچه بما گفتی و یاد آوری کردی نباشد . مردی وی‌را گفته بود که سرای وی بآتش سوخته است و طاهر در پاسخ نامهٔ او نوشت : آنکه کین تو برمیان بست خطا کرد . مردی که دبیر عباس بن موسی‌بود نزد طاهر رفت و این عباس از کارگشایان طاهر بود و این دبیر مردی دریده و بی‌شرم و یاوه سرای بود ، طاهر‌را گفت برادر کهترت عباس بن موسی ترا درود فرستد . طاهر وی را پرسید تو در دستگاه عباس چه می کنی ؟ آن دبیر بیهوده سرای گفت من دبیر عباسم که وی را نان بخورانم . طاهر چون دریدگی را بد می داشت این سخن بنوشت: عباس از پایگاه خویش بازداشته‌می‌شود بدین گناه‌که کارگران خویش را نیکو نمی‌آزماید . دوتن در زندان طاهر بن حسین بودند و طاهر از پی رهائی ایشان یك تن را نوشت :

بیرون‌شود و از اندازهٔ خویش درنگذرد و دیگری‌را نوشت : رهاشود و آزاد باشد . بکسی که بدو نیاز برده و از وی بخشندگی خواسته بود چنین نوشت : از دلگیری رهانده شود . دربارهٔ کسی‌که طلب مواصلت کرده بود چنین‌نوشت : دوستانش برخیزند . کسی را که پناه خواسته بود نوشت : من خود پناه اویم . کسی را که زینهار خواسته بود نوشت : خاندان وی در زنهار باشد . در بارهٔ کسی که مردی را کشته بود نوشت : درنك کرده نشود در کشتن و کیفر دادن بدو . دربارهٔ کسی که وی را شعری گفته بود نوشت : شتاب کرده‌آید در پاداشش . در بارهٔ کسی که دزدی کرده بود نوشت : فرمان خدای در باره‌اش روان گردد . در بارهٔ کسی که سخن‌چینی کرده بود نوشت : بگفتار او نباید نگریست . در بارهٔ کسی که بر حکمرانی برخاسته بود نوشت : شورش سبب جدائی است پس نامهای شورشیان سترده گردد وایشان را کیفر نیکو دهند وشورش نابود گردانیده آید .

گذشته از آنکه طاهربن حسین خود در نظم و نثر تازی دست داشته و از دبیران و شاعران گرانمایهٔ زمان خویش بشمار می‌رفته با ادیبان روزگار نیز نیکوئی بسیار می کرده و ایشان را بسیار می‌نواخته وبعضی از ایشان را بر کشیده و در سلك کارفرمایان خویش‌جاداده‌است وازآن‌جمله بوده‌اند دبیروی‌ابوزید(۱)واحمدبن‌ابی‌طاهر که وی‌را طاهر بر کشیده بود (۲) وعبدالرحمن بن اسحق که قاضی سپاه وی بود (۳) ومحمد بن عباس ثعلب دبیرکه پرده دار وی بود (٤)ویحیی بن بوشنجی صغیرکه پرده‌دار دیگروی‌بود (۵) وعیسی‌بن‌عبدالرحمن که دبیر دیگر وی بود (۶) و احمد بن سعیدبن قادم معروف بمالکی که یك تن از سرهنگان او بود (۷) . بجزاین

۱- ابن طیفور ص۱۹۲ ۲- ابن طیفور ص۲۳۴ ۳- ابن‌طیفور ص۲۵۹-۲۶۰
٤- ابن طیفور ص ۱۱۹-۲۰۰ ۵- ابن طیفور ص۲۴ ۶- معجم الادباء ج۱ص۲٤
۷ - اغانی - ج ۱۶ ص ۷۷ - ۷۸

گروه از بزرگان ادب که از بر کشیدگان وکار گشایان طاهر بودند گروهی‌دیگر نیز از سخن سرایان آن زمان ازوی نعمت برده اند و ازو صلت های گران گرفته اند چنانکه عتابی هنگامی اورا ستوده و سی هزار درم ازوی صلت یافته است (۱) و معدس الخلوقی که ازشاعران وی بوده زمانی سه بیت درستایش او سروده و سیصد دینار از وی صلت یافته است بهربیتي صد دینار و وی باطاهر در رقه بوده است (۲) و احمدبن یزید سلمی که یك تن از سرهنگان او بود چنان با وی نزدیك بود که برراست او می نشست و وی گفته است که طاهر مرا بسه بیت هزار هزار و هفتصد هزار دینارصلت داد (۳) ونیز بار دیگری سرایندهٔ دیگری‌را براي دو بیت ده هزار درهم بخشیده است (٤) . ابن خلکان آورده‌است(٥) زمانی که طاهر بشهربندبغداد سرگرم بود مقدس بن صیفی خلوقی شاعر سندی حراقهٔ وی را بروی رود بدید ودر وصف آن سه‌بیت بگفت و طاهر اورا سه هزار درهم بخشید وسپس گوید‌که طاهر دز همان زمان بخواسته نیازمند بود و بمأمون نوشت و مأمون اورا بخالد بن جیلویهٔ دبیر حوالت کرد که آنچه طاهرخواهد بوی وام دهد و خالد ازین کار سرپیچید و چون طاهر بغداد را فروگرفت خالدرا بخواند و گفت ترا بزار ترین حالت می کشم ، خالد خواستهٔ بسیار بگردن گرفت و طاهر نپذیرفت ولیکن چون خالد چهار بیت بگفت و طاهر را پسندیده آمد اورا بخشایش‌آورد (٦) . دیگر ازسخنورانی که طاهر را مدح گفته‌اند اسمعیل بن جریر بجلی بوده است (۷) و دیگر از ستایشگران وی

---

۱ - اغانی ج ۱۲ - ص۷ ۲ - تاریخ بغداد خطیب ج ۹ - ص ۳٥۳
۳ - تاریخ بغداد خطیب ج ۹ - ص۳٥٤ ٤- تاریخ بغداد خطیب ج ۹- ص۳٥٤
٥ - چاپ طهران ج۱ - ص ۲٥٦ - ۲٥۷ ٦ - ابن مطالب را یافعی نیز در مرآت‌الجنان (ج۲ - ص۳۳) آورده است . ۷ - مرآت‌الجنان - ج۲ص۳٥ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲٥۷

کلثوم بن عمر و عتابی بوده است(۱) و نیز ابوالمنهال عوف بن‌محلم خزاعی حرانی شاعر را طاهر بهم نشینی خود بر گزیده و درهر سفری اورا با خویشتن می برده است و سبب پیوستن وی بطاهر آن بود که درشهر بندان بغداد سه‌بیت درباب حراقهٔ طاهر گفته بود و در پل بغداد می خواند (۲) و سی‌سال با طاهر بود و ازو جدا نشد و هرچه خواست بدیار خویش باز رود طاهر دستوری نداد و چون طاهر بمرد بزادگاه خویش بازگشت ولیکن عبدالله بن طاهر از پی‌او فرستاد و همان پایگاه را که در زمان پدرش داشت بوی داد و اورا با خویش بخراسان برد(۳). دیگر از آن کسان که طاهر را ستایش کرده‌اند ابوالولید اشجع بن عمر و سلمی است که قصیده ای دراز و شیوا و بلند در ستایش وی سروده (٤) . دعبل خزاعی سرایندهٔ نامی تازی نیز از کسانیست که نخست طاهر و سپس خاندان وی‌را ستایش بسیار کرده، هرچند که زمانی طاهر را هجا گفته است (۵) ونیز عمروبن بانه اورا هجا گفته (٦) وهم عبدالله‌بن محمدبن ابی‌عینیه اورا هجوگفته (۷) .

چنانکه پیش ازین در مرگ طاهر گفته آمد سخت آشکارست که وی زبان پارسی را که زبان پدران وی بوده است می دانسته چنانکه بنا بر گفتهٔ طبری و ابن طیفور در دم مرگ این سخن برزبان رانده است: «مرگ را نیز مردی وایذ» .

---

۱ - معجم‌الادباء ج ٦ - ص ۲۱۲-۲۱۵ ۲- این همان اشعاریست که پیش‌ازین گفته شد دیگران آنهارا بمعدس خلوقی یا مقدس‌بن صیفی خلوقی نسبت داده‌اند .
۳ - معجم الادبا ج ٦ ص ۹۵ - ۹۹ ۴ - کتاب الاوراق صولی ص ۹۷-۹۸
۵ - کتاب اغانی - ج ۱۸ ص ۱۸ و ٤٦ ٦ - ابن خلکان - ج ۱ ص۲۵۷
۷- تهذیب‌الکامل ص ۲۸۸و۲۸۹و۲۹۲

پایگاه طاهر

گذشته از دستی که طاهر درسخندانی داشته هم چنانکه پیش ازین‌هم اشارت رفت در همه رشته ها و فن های سپاهی گری زبردست بوده است و درسواری و چوگان بازی نیز ورزیده و آزموده بود و در زمانی که در مرو بحکمرانی خراسان می زیسته بچوگان بازی بیرون می شده است (۱).

در زمانی که در بغداد بوده مأمون وی را بسیار گرامی می شمرده و همواره نزد مأمون رفت وآمد داشته است چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی(۲) گوید : که ابوعیسی بن‌رشید وطاهر بن حسین بامامون ناهارمی‌خوردند ابوعیسی‌کاسنی را در سرکه فروبرد و بچشم درست طاهر زد، طاهر در خشم شد و وی را گران آمد و با مأمون‌گفت : ای امیرالمؤمنین یك‌چشم من که از دست رفته است وچشم دیگرم نیزدر پیشگاه دادگستری تست و بینی که در برابر تو بامن چنین روامی‌دارند. مأمون گفت : ای ابوطیب بخدا سوگند که بیشتر ازین‌بامن روا می‌دارند.

ابن‌القفطی (۳) گوید که میخائیل بن ماسویه گفت که چون مأمون ببغداد آمد طاهربن‌حسین‌را هم‌نشین خویش‌کرد وروزی با یك دگر می‌قطر بل می‌خوردند، مامون اورا گفت ای ابوطیب مانند این می دیده‌ای ؟ گفت آری . گفت کجاست ؟ گفت در پوشنگ . گفت مارا از آن بخواه . طاهر بپیشکار خویش نوشت و وی از آن می فرستاد وصاحب خبر در نهروان مامون‌را خبر کرد که آن می‌از پوشنگ بطاهر رسید و طاهر نزد وی نفرستاده، مأمون پس از چندی گفت ای ابو طیب می‌نرسید و از وی خواستارشد وطاهر از آن می نزد مأمون فرستاد.

طاهربن حسین نزد مأمون چنان مقرب ودلیر بود که شفاعت فضل بن ربیع پس از آن همه بدها که با مأمون‌کرده بود وی کرد و وی بسبب طاهر از فضل‌بن ربیع درگذشت و اورا دوباره بخود راه داد (٤).

۱- تاریخ بغداد خطیب - ج۹ص۳۵٤ ۲- ج ۹ - ص۹۷ ۳- تاریخ الحکماء چاپ لایپزیك ص ۳۲۹-۳۳۰ ٤- ابن طیفور ص ۱۱

وفاداری طاهر نسبت بمأمون تا بدان جای رسیده بود که هرگز بد خواهان وی را پوزش نکردی و اگر مأمون هم از کسی که با وی بد کرده بود می گذشت طاهر وی را نمی بخشید چنانکه ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱) آورده‌است که ابو محمد تیمی گفته است که نزد حسن بن سهل در آمدم وقصیده‌ای که در ستایش مأمون سروده بودم خواندم، طاهر بن حسین آنجا بود، گفت بخدای این همان کسی‌است که محمد امین را نیز ستوده است. حسن گفت بخدا که این بد زبان با امیرالمؤمنین گستاخی کرده و وی را از آن آگاه خواهم کردن. پس برخاست و نزد مأمون شد و با مأمون بگفت، مأمون گفت با کی‌نیست مردی ازمردی دیگر آرزوئی داشته و اورا ستایش همی کرده و بجز می‌گساری را با وی نزدیك نشده، سپس مرانزد خویش‌خواند وخلعتی‌بسزا داد و پنج هزار درهم برآن‌خلعت بیافزود.

بهمین جهة واز پرتو همین خصال نیکو از وفاداری و بخشندگی و نوازش دوستان و خوار گردانیدن دشمنان‌وگزاردن سپاس نیکی‌های‌مردم وپرورش‌دانشمندان و هنر ورزان بوده است که طاهربن حسین دردل آشنایان خویش‌جای بلند داشته. فزونی استرابادی در بحیره(۲) آورده است که طاهر بن حسین درجود و کرم ثانی نداشت روزی مأمون برو غضب کرد و خواست تا اورا بکشد طاهر یاری داشت خواست‌که طاهر را ازین معنی خبر کنند رقعه‌ای بدو نوشت بعد از سلام نوشت که یاموسی، طاهرهرچند تأمل‌کرد نفهمید که قصد چیست. طاهر را کنیزکی بود بغایت صاحب فراست ازو سؤال کرد، کنیزك گفت گویا اشاره باینست که یاموسی ان‌الملأ یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من‌الناصحین(۳). ای موسی این‌قوم می‌خواهند ترا بکشند پس زودتر ازایشان بگریز.

در آبادانی طاهر بن حسین نیز رغبت بسیار داشته و گذشته از آنچه در

---

۱ - ج ۱۸ - ص ۱۱۸ - ۱۱۹ ۲ - ص ۲۷۱ ۳ - سورة‌القصص آیة۱۹

خراسان ساخته است و پیش ازین گذشت دربغداد که مدتی پیش از امیری خراسان در آنجا بوده آبادانی بسیار کرده از آن جمله در شهر بغداد محلی بوده است باسم « خندق طاهر » که وی ساخته وبنام وی خوانده می‌شده (۱) و نیز حریم طاهری در بالای شهر بغداد در جانب غربی شهر منسوب بوی بوده و خاندان وی در آنجا خانه داشته‌اند وهر کس بدانجا میرفت در زنهار بود و بهمین‌جهت آنرا حریم‌طاهری می‌خواندند (۲) وآن در کنار دجله بوده و سور و بازارها داشته و سپس ویران شده(۳) و نیز سوق یحیی در بغداد متعلق بطاهر بوده و آن درجانب شرقی بغداد بود در میان رصافه و دارالمملکتی که نزدیك جامع سلطان بود در میان باغهای با صفا وبر کنار دجله و منسوب بیحیی بن خالد برمکی بود و رشید آنرا بوی باقطاع داده بود و پس از برمکیان بام جعفر تعلق گرفت و سپس آنرا مأمون بطاهربن حسین باقطاع داد پس ازفتنهٔ بغداد ودر زمان ورود سلجوقیان ببغداد ویران‌شد(٤) و نیز درموضع میان در نیشابور کوشکهائی بوده‌که بخاندان طاهر تعلق‌داشته(٥).

در نتیجهٔ این خصال وبزرگواریها که طاهر بن‌حسین رابوده است وفرزندان وی نیز ازو پیروی کرده اند همواره این خاندان ببزرگی و نیکو خصالی در میان نویسندگان و مورخان معروف بوده اند تا بدان جا که کتابهای جدا گانه در بارهٔ ایشان نوشته‌اند و از آن جمله کتابی بوده است باسم « محاسن آل طاهر » تألیف ابوالقاسم عبدالله‌بن احمد بلخی متوفی در ۳۱۹ که ظاهراً از میان رفته است (٦).

✿ ✿ ✿

نکتهٔ دیگرکه در زبر دستی طاهربن حسین در صناعت انشاء وکتابت بدستست

۱ـ نشوارالمحاضره ص ۴۸و۲۲۳ ـ۲۲۴ ۲ ـ معجم البلدان ـ ج ۳ ص ۲٦٥
۳ ـ معجم البلدان ـ ج ٦ ـ ص ۱۰ ۴ـ معجم البلدان ـ ج۵ ص۱۷۷ـ۱۷۸
٥ ـ معجم البلدان ـ ج۸ ـ ص۲۱۹ـ۲۲۰ ٦ ـ کشف‌الظنون ـ ج۲ـ ص۳۸۹

اینست که ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی (۱) آورده است که احمد بن یوسف گوید که چون طاهر بن حسین سر محمد امین را فرستاد مأمون را نامه ای نوشت بدین مضمون که: « خدای امیرالمومنین‌را سپاس گزار گرداناد تا بدان سبب نعمتهای خود را افزون کند که بتوانائی خویش امیرالمؤمنین را یاری کرد تا ظفر یافت بحق او وسلامت هوا خواهانش بدرگذشتن محمد بن رشید که دافع قضایش را نشاید، خلق واستبداد کارش و نفوذ مشیتش را خللی راه نیابد و آنرا که دوست دارد اجلال وعزت بخشد و آنرا که خواهد زندگی و مرگ دهد پس امیر المؤمنین را این بهره مندیها گوارا باد که خدای برو پیوسته کرد و اورا ببرادرش تعزیت دهد و اورا از انقراض و نیستی که مردم زمین و آسمان را دست می‌دهد خشنود دارد» مأمون می‌گفت: « بخدا که از دلداری وی دل من شاد تر شد تا از تهنیت او ».

---

۱ - چاپ مصر ۱۳۲۵ - ج ۲ - ص ۱۰۰

تکمله

هنگامی که چاپ کتاب باینجا رسیده بود پس از مراجعه بچند کتاب دیگر و مخصوصاً کتابهایی که پس از تألیف این سطور چاپ شده‌است چند نکتهٔ دیگر بدست آمده‌است که بعنوان تکملهٔ صحایف پیشین درین مورد ثبت می کُنم :

در بارهٔ جنگ های علی بن عیسی و دیگران باطاهر بن حسین مورخ معروف عمادالدین ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی معروف بابن کثیر در کتاب «البدایة والنهایه» درحوادث سال ۱۹۵ (۱) گوید : در ربیع الاول این سال امین امارت جبل وهمدان و اصفهان وقم و شهرهای دیگررا بعلی‌بن عیسی بن‌ماهان داد واورا بجنك مأمون‌فرمان داد وسپاهیان بسیار بااوفرستاد و مال بسیار بایشان داد و باو دویست هزار دیناروبپسرش پنجاه هزاردینار ودوهزارشمشیر وشش‌هزارجامه برای خلعت داد وعلی‌بن‌عیسی(۲) بن‌ماهان باچهل‌هزار سوار از بغدادبیرون آمد وبا او بندی ازسیم بودکه مأمون‌را باآن بیاورد و امین بمشایعت با او بیرون آمد وچون بری رسید امیرطاهر با چهارهزار مردبا اوروبروشد وجنك درگرفت وعلی‌بن عیسی کشته شد وکسانش‌شکست خوردند وسروپیکر اورا نزدامیرطاهر بردند واین خبررا بوزیرمأمون ذوالریاستین نوشت و کسی که علی‌بن‌عیسی را کشت مردی بود که اورا «طاهرالصغیر» می گفتند واورا «ذوالیمینین» نامیدند زیرا که شمشیر را بدو دست گرفت وسر علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان را بریدومأمون ازین شادی کرد وچون‌خبر بامین رسید در دجله ماهی می گرفت ، گفت : وای‌برتو، مرا ازین رها کن که کوثر دو ماهی گرفت و من چیزی نگرفتم ومردم‌بغداد شوریدندوازین غائله هراسان‌شدند ومحمد امین از عهدشکنی و خلع برادرش مأمون پشیمان شد و این خبر در شوال آن سال‌باو رسید.

---

(۱)چاپ مصر ج ۱۰ ص ۲۲٦ (۲) درین موردبخطا «موسی»ضبط شده

پس عبدالرحمن بن جبله انباری را با بیست هزار تن بهمدان فرستاد که با طاهر ابن حسین بن مصعب و خراسانیان که بااو بودند جنك کنند وچون بیك دیگر رسیدند جنك سخت کردند و کسان عبدالرحمن بن جبله شکست خوردند وبهمدان گریختند وطاهر ایشان را در آنجا شهربند کرد تا اینکه ناچار صلح کردند ووی صلح را پذیرفت وایشان را زنهارداد و عبدالرحمن بن جبله براه افتاد که ببغداد رود اما بکسان طاهر غدر کردند و بی خبر آنها را کشتند و کسان طاهر برایشان تاختند و امیرشان عبدالرحمن بن جبله کشته شد وکسانش گریختند وچون ببغداد رسیدند کار پریشان شد واین واقعه در ذی حجهٔ آن سال بود و طاهر کارگزاران امین را ازقزوین و نواحی آن بازداشت وکار مأمون درین نواحی سخت بالا گرفت.

سپس درحوادث سال ۲۰۷ درمرك طاهر بن حسین(۱) چنین آورده:

درین سال طاهر بن حسین بن مصعب نایب همهٔ عراق وخراسان درگذشت. پس ازآنکه آخرین نماز شب را خواند وبرخت خواب رفت اورا مرده یافتند. هنگامی که کسانش رفتند برای نماز بامداد بیدارش کنند وبرادرش وعمش نزد او رفتند دیدند مرده است.

چون این خبر بمأمون رسید گفت: برای دو دست وزبان سپاس خدای را که اورا ازپیش ومارا ازپس قرارداد وبدین جهة بود که باو گفته بودند طاهر روزی بر روی منبر خطبه خواند ونام ازمأمون نبرد وباوجود این جای او را بپسرش عبدالله داد وبیش ازآن هم بروی افزود وجزیره وشام را هم باوداد و وی برادرش طلحة بن طاهر را هفت سال درخراسان جانشین خود کرد. پس طلحه مرد وعبدالله در همهٔ این شهر ها استقلال یافت ونایبش دربغداد اسحق بن ابراهیم بود.

طاهر بن حسین همان کسی بود که بغداد وعراق را از دست امین بیرون آورد واورا کشت. روزی طاهر برمأمون وارد شد وازو حاجتی خواست وی حاجتش را برآورد پس مأمون برو نگریست و چشمش پر اشك شد. طاهر باو گفت: ای امیر

---

(۱) ج ۱۰ ص ۲۶۰-۲۶۱

المؤمنین چرا می گریی ؟ چیزی نگفت. پس طاهر دویست هزار درهم بحسین خادم داد که او بگوید چرا امیرالمؤمنین گریسته است. مأمون باو خبر داد و گفت بهیچ کس مگو و الا ترا می کشم و من بیاد کشته شدن برادرم افتادم و اهانتی که بدست طاهر برو رفت وخدا ازو نگذرد.

چون این برطاهر هویدا شد کوشید که از پیش مأمون برود وچندی نگذشت که ولایت خراسان را باو داد و یکی از خادمان خود را با او فرستاد و خادم با مأمون عهد کرد که اگرچیزی ازو ببیند او رازهر دهد. چون طاهرخطبه کرد و نام مأمون را نبرد خادم در کامه زهر ریخت وهمان شب بمرد.

این طاهر را ذوالیمینین می گفتند ویك چشمش کور بود وعمرو بن نباته در بارهٔ او گفته است :

یا ذالیمینین و عین واحده　　نقصان عین و یمین زائده

دربارهٔ اینکه چرا باو ذوالیمینین می گفتند اختلاف کرده اند ، برخی گفته‌اند از آن جهة که بدست چپ برمردی زخمی زد واورا دوپاره کرد و برخی گفته‌اند زیراکه والی عراق وخراسان بود.

وی بخشنده وستودهٔ شاعران بود وایشان را مال بسیار می دادروزی برکشتی آتش افگن نشست وشاعر دربارهٔ او گفت :

عجبت لحراقة ابن الحسین　　لا غرقت کیف لا تغرق
و بحران من فوقها واحد　　و آخر من تحتها مطبق
واعجب من ذلك اعواد ها　　وقد مسها کیف لا تورق

وی سه هزار دینارش جایزه داد و گفت : اگر بیفزایی میفزایم ....

این طاهربن حسین درروز شنبه پنج روز مانده از جمادی الاخرهٔ سال ۲۰۷ درگذشت وولادتش درسال [صدو] پنجاه وهفت بود و کسی که نزد پسرش برقه رفت که بمرك پدرش سوکواری دهد وبولایت این شهرها تهنیت گویدش قاضی یحیی بن اکثم بفرمان مأمون بود

☆☆☆

دربارهٔ عقیدهٔ طاهر بن حسین درحق محمدامین، ابوبکر محمد بن ولیدبن محمد فهری مالکی معروف بابن ابی رندقه طرطوشی (۴۵۰-۵۲۰) در کتاب سراج الملوك(۱) چنین آورده است :

« مأمون بطاهر بن حسین گفت : اخلاق مخلوع (یعنی برادرش امین) را برای من وصف کن . گفت : سینه‌اش گشاده و دستش در ادب تنك بود ، چیزی که همت آزادگان از آن بیزار بود از وی سر میزد ، باندرز نمی‌گرایید و مشورت را نمی‌پذیرفت ، دررأی خود مستبد بود و نافرجامی آنرا دید واین اورامانع نبود که بدان همت گمارد . گفت : جنگهای اوچگونه بود ؟ گفت : دستهٔ سوارانش را پراکنده می‌کرد و در گماشتن آنها تدبیر نیك نداشت . مأمون گفت : اینك جایگاه او هویدا شد . اما بخدای اگر از پند بهره‌ور می‌شد وبامردان رانی می‌زد وهنگام شهوت برخود چیره می‌بود کس برو پیروز نمی‌شد ».

☆☆☆

جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء امراء المؤمنین القائمین بامرالامة » (۲) گوید که علی بن عیسی برای جنك باطاهر بن حسین در نیمهٔ جمادی الاخره از بغداد بیرون رفت ... چون سرعلی را نزد مأمون بردند درخراسان گرداندند.

☆☆☆

ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بغدادی در کتاب « الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجیة منهم » در بارهٔ حمزهٔ پسر آذرك معروف بحمزهٔ خارجی شاری(۳) می نویسد :

« چون خلافت بمأمون رسید نامه‌ای بحمزه نوشت وازو خواست که فرمان وی را بپذیرد ووی نپذیرفت . پس مأمون طاهر بن حسین را بجنك حمزه فرستادو

---

(۱) چاپ قاهره ۱۳۵۴ ص۱۴۶ (۲) چاپ قاهره ۱۳۵۱ ص۱۹۸ (۳) چاپ قاهره ص۷۹-۸۰

درمیان وی وحمزه جنگهایی در گرفت و از دو سوی نزدیك سی‌هزارتن کشته شد که بیشترشان از پیروان حمزه بودند وحمزه شکست خورد و بکرمان رفت وطاهر برسیصد تن ازسپاهیان حمزه دست یافت و فرمان داد که هرپای هر یك ازیشان را بریسمانی درمیان دو درخت ببندند وسردیگری‌را بردرخت دیگر ببندندوچون قطع درختان‌را ازهم‌جدا کردند هرنیمه ازیشان بیك درخت پیوسته شده بود. سپس مأمون طاهربن‌حسین‌را از خراسان خواست و اورا بکار دیگر گماشت و حمزه باز بخراسان طمع کرد وباسپاه‌خود ازکرمان باز گشت و عبدالرحمن نیشابوری بابیست هزار مرد از جنك جویان نیشابوز و نواحی آن بجنك او رفت و حمزه‌را شکست دادند و هزاران مرد از پیروان اورا کشتند وحمزه زخم برداشت وگریخت و درین حال‌در گذشت وخدای عزوجل مردم‌را ازووپیروان اوپس‌ازین آسوده کرد وواقعه‌ای که پس از آن حمزهٔ خارجی قدری هلاك شد از مفاخر مردم نیشابوربود...»

گردیزی در زین‌الاخبار(۱) در «باب یازدهم اندر اخبار امرای خراسان» دربارهٔ حکمرانی علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان می‌نویسد:

«پس هارون خراسان مرعلی‌بن‌عیسی‌بن ماهان را داد واوپسر خویش یحیی را برمقدمه بفرستاد ویحیی‌بن‌علی‌اندر خرآسان‌آمد، باول سنهٔ ثمانین ومائه وده سال اندر ولایت خراسان بماند و دبیر اوحفص بن منصور مروزی بود وحفص بمرد واز وی شست کودك بماند: بیست بزرك وچهل خرد (۲) و کتاب خراج خراسان حفص تألیف کرده‌است و اندر ولایت علی‌بن عیسی حمزهٔ خارجی بیرون آمد، تا پوشنك ولایت هراة مرعمروبن یزیدالازدی‌را بودوعمرو باشش‌هزار مرد پیش حمزه‌رفتو حمزه اورا هزیمت کرد ومردم‌بسیار ازلشکر اوبکشت وازگرمای سخت که‌بود جمله نیز بمردند وعمرو نیز ازآن گرمابمرد وبازآوردندوبگور کردندوحمزه ستراباد(۳) شد وعلی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان پسرخویش‌حسین‌را بفرستاد، باده‌هزار مرد وبباذغیس آمد

---

(۱) ورق ۷۹ آ - ۸۰ ب از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی (۲) دراصل: خود (۳) در اصل چنینست و ظاهراً نام جایی بوده که بدین گونه تحریف کرده اند

وبحمزه نامه نوشت وزکوة بدو داد و باوی جنك نکرد، تا پدرش بدین سبب او را معزول کرد پس دیگر پسررا ، عیسی ' بفرستاد و با حمزه حرب کرد وحمزه لشکر عیسی‌را بکشت و ببلخ بازآمد وپدرش لشکر دیگر داد وبحرب حمزه رفت وبسیار مردم از لشکر حمزه بکشت و حمزه با چهل مرد سوی قهستان هزیمت رفت و علی بن عیسی چندین ازسر هنگان خویش را باوق فرستاد و بگوین ، تا هرچه خارجی تعدی (۱) یافتندهمه رابکشتندودیههایی(۲) که حمزه‌را نصرة کرده بودند(۳) مردمان آن دیهها(٤) را بکشتند و دیههارا بسوختند ، تا بزرنج(٥) رسیدند وچنین گویندکه : سی هزار مرد را برین گونه بکشتند و عبدالله بن عباس را بزرنج (٥) بگذاشتند، باچهارهزار مرد(٦) وعبدالله سه‌باره هزارهزار درم خیانت کرد وحمزه تا سبزه‌وار پیش‌آمد ، آنجا حرب کردند وسغدیان ونخشبیان صبر(۷) کردند تا حمزه ستوه شد، پس‌حمله‌آوردند ویارانش رابکشتند وبرروی‌حمزه جراحت کردند وعبدالله‌بن‌العباس‌آن‌خواستها برداشت وبرفت‌وحمزه اندر دیهها همی افتاد و هرکرا یافت همی‌کشت، تا بدبیرستان برسید وسی کودك را باستاد بکشتند و چون طاهر بشنید اندر دهی قعدیان(۸) بودندکه حرب نکردندی وبخانها نشسته بودند،چون سیصدومرد وزن بکشتند(۹)وخواستهای ایشان برداشت وایشان‌را بیاورد و دو شاخ قوی ازدرخت برسنهای قوی فراز یکدیگر کشیدندی ودو پای قعدی را برآن دو شاخ ببستندی وپس رسن بگشادندی تاآن دوشاخ‌بقوت‌خویش مردرادوپار کردندی ومیان مردمان عیسی و مردمان حمزه حربها بسیار افتاد وکار عیسی راست ستاده و دهاس‌ببلخ عیسی بناکرد -**هرثمة‌بن‌اعین**: ورشید خراسان مرهرثمة‌بن‌اعین را داد و او بخراسان آمد ، اندرسنهٔ احدی وتسعین ومائه ورافع بن‌اللیث بن (۱۰) نصربن

---

(۱) دراصل : قعدی (۲) در اصل : دیهای (۳) دراصل : شده بودند (٤) دراصل : دیها (٥) دراصل : برنج (٦) در اصل : تاچهاراز مرد (۷) دراصل: صر (۸) قعدی بفتح یاکسراول وسکون دوم و سوم : ناتوان و زمین گیر(۹) پیداست که کاتب اینجا چیزی از قلم‌انداخته است (۱۰) دراصل : ابن

سیار بسمرقند عاصی شده بودوهرثمه بدو مشغول شد، چندگاه . پس هرثمه اورا امان امان نوشت وبنزدیك رافع فرستاد، رافع بدان التفات نکرد وچون رشید این خبر بشنید گفت : هر که زینهار نامه رد کند خوار گردد وهرثمة بن [اعین]، طاهر بن الحسین را بنزدیك خویش خواند وخراسان از حشم خالی شد وحمزه بیرون آمد و کشتن و غارت کردن گرفت وکارداران از (۱) هرات وسیستان سوی وی همی آمدند عبدالرحمن نشابوری بتبرع بیرون [رفت] وبیست هزار مرد غازی نوشته (۲) باعبدالرحمن گرد آمدند، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومائه قصد حمزه کردند. باحمزه شش هزار مرد بود وبیشتر ازمردمان حمزه کشته شدند وحمزه‌را بکشتند وبهرات بشد وغازیان بر اثر اوبشدند، آخر اورا بکشتند، اندر (۳) شهور سنهٔ ثلث عشر ومائتین و ابواسحاق قاضی بجای او بیستاد وهرثمه سمرقندرا حصار کرد، بررافع بن اللیث و بسیارحرب کرد، تاسمرقندرا بگشاد ورافع‌را بکشت وماوراءالنهر بیحیی بن معاذداد (٤) اندرسنهٔ خمس وتسعین ومائه وازپس ازآن معزول کردش و باینجور (٥) راداد، اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومائه وهارون چون خبر رافع و هرثمه بشنید تنگدل گشت و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد، چون بطوس رسید بمرد، اندرسنهٔ ثلث و تسعین و مائه».

باهمهٔ بریدگیها وافتادگیهایی که پیداست درعبارت زین‌الاخبار راه یافته است مسلمست مطلبی که گردیزی بیان کرده همانست که درفرق بین‌الفرق هم آمده است. دربارهٔ جنگ طاهر باحمزهٔ پسرآذرك یاپسر عبدالله درکتابهای دیگرهم ذکری هست. ابن‌الاثیر درتاریخ‌الکامل (٦) درحوادث سال ۱۷۹ گوید: «درآن حمزة بن اترك (۷) سیستانی درخراسان خروج کرد».

---

(۱) دراصل: را (۲) دراصل چنینست ومعلوم نشدچه بوده که کاتب تحریف کرده‌است (۳) دراصل : واندر (٤) دراصل: دادند (٥) دراصل نقطه ندارد (٦) چاپ قاهره ۱۲۹۰ ج ٦ ص ٥۳ (۷) در اصل چنینست و پیداست که «آترك» بوده که ضبط کهنه ای از «آذرك» باشد

سپس درحوادث‌سال ۱۸۰ (۱) گوید : « درین‌سال رشید ازخراسان منصوربن‌یزید را عزل کرد وعلی‌بن عیسی‌بن ماهان‌را بکارگماشت ووی ده‌سال حکمرانی کرد ودر حکمرانی او حمزة بن اترك خارجی‌باردیگر خروج کرد وببوشنج رفت . پس‌عمرویه ابن‌یزید ازدی‌بجنك اوبیرون‌شدووی‌باشش‌هزارتن درهرات بود وحمزه اوراشکست داد وجماعتی ازپیروانش راکشت ودر آن میان عمرویه درگذشت و علی بن عیسی پسرش حسین را باده هزارتن بجنگ اوفرستاد واو باحمزه جنگ‌نکرد ووی اورا عزل‌کرد و بجایش پسرش عیسی‌بن علی‌را فرستاد واو باحمزه جنك‌کرد و حمزه شکستش داد و دو باره پدرش او را فرستاد وبا او در باخرز جنگ کرد وحمزه درنیشابور بود وحمزه شکست خورد وکسانش کشته شدند وچهل تن ازمردان او بازماندند واو آهنگ قهستان کرد و عیسی کسان خودرا باوق وجوین فرستاد و با خارجیانی‌که درآنجا بودند جنك‌کردند وآهنك روستاهایی کردند که مردمشان حمزه‌را یاری‌کرده بودند وآنها را سوختند وهرکرا درآن بود کشتند تااینکه‌وی بزرنج رسیدوسی‌هزار تن‌راکشت‌وبازگشت وعبدالله‌بن عباس نسفی‌را دربزرنج بجای خودگذاشت‌واموال گرفت ودراسفزار بحمزه‌برخورد وبا اوجنك‌کردوازسغدبعبدالله وسپاهیانش یاری‌رسید وحمزه شکست خورد وبسیاری ازپیروانش کشته‌شدند وخود درچهر زخم برداشت ووی‌باکسانی ازپیروانش که جان دربرده بودند درموستانها پنهان شدند سپس بیرون آمدند وبروستاهارفت ومردم را می‌کشت وکسی‌را زنده نمی‌گذاشت وعلی‌بن‌عیسی طاهربن حسین‌را ببوشنج فرستاد وحمزه بدانجا رفت و بدبستانی‌رسید که درآن سی‌پسربچه بودند وایشان‌وآموزگارشان‌راکشت .

چون خبر بطاهررسید بدان روستا شدکه خارجیان درآن خانه نشین بودند وایشان جنك نمی‌کردند ودیوانی‌هم نداشتند . طاهرایشان‌راکشت ومالشان‌راگرفت وپایشان‌را بدودرخت‌که بهم نزدیك‌کرده بود می‌بست وآنهارارهامی‌کردوهردرختی نیمی را باخود می‌برد ومردم خانه‌نشین بحمزه نوشتندکه ازجنك خود داری کند و

---

(۱) ص ٥٤

وی خویشتن‌داری کرد وبا ایشان وعده گذاشت ومدتی مردم درزینهار بودند ودرمیان وی وپیروان علی‌بن عیسی جنگهای فراوان روی داد».

سپس درحوادث سال ۱۸۵(۱) گوید: «درین سال حمزهٔ خارجی در بادغیس تاراج کرد وعلی‌بن عیسی ده‌هزارتن ازپیروانش راکشت وعیسی بکابل و زابلستان رسید». آقای احمد بهمنیار استاددانشگاه درحواشی تاریخ بیهق (۲) کلمهٔ «عاث» را که بمعنی «تاراج کرد» است «مات» بمعنی «مرد» خوانده‌وگوید: «ابن‌اثیر درتاریخ کامل خود وی را حمزة‌بن اترك نوشته .... ووفاتش را درسال ۱۸۵ ضبط کرده لیکن درحوادث سال ۱۹۲ مجدداً از قتل وغارت اودرهرات وسجستان سخن رانده است».

پس از آن ابن‌اثیر درحوادث سال ۱۹۲ (۳) گوید: «هرثمه رافع بن‌اللیث را درسمرقند محاصره کرد وکاررا برو تنك گرفت وطاهربن حسین را بخود خواندو او نزدش رفت وخراسان برای حمزهٔ خارجی تهی ماند ووی بآنجا رفت ومردم را می‌کشت ومالشان‌را می برد وکارگزاران هرات و سیستان مال باو می‌فرستادند و عبدالرحمن نیشابوری بجنك اوبیرون‌آمد ونزدیك بیست هزار تن برو گرد آمدند وبجنك حمزه رفت وبا اوجنك سخت‌کرد وگروهی ازکسان حمزه راکشت واورا دنبال‌کرد تااینکه بهرات رسید واین درسال [صدو] نودوچهار بود ...».

گذشته‌اززین‌الاخبار که‌مرك طاهررا در۲۱۳ضبط کرده‌است‌درتاریخ‌سیستان(٤) هم بدین‌گونه تصریح شده‌است: «حمزة‌الخارجی روز آدینهٔ دوازده روز گذشته از جمادی‌الاخر سنهٔ‌ثلث‌عشره ومائتی‌ببهیش فرمان یافت». ازین‌قراروی در روزآدینهٔ ۱۲ جمادی‌الاخره۲۱۳درگذشته یاچنانکه‌گردیزی درزین‌الاخبار تصریح کرده‌کشته شده است.

دربارهٔ همین وقایع ابوالفضل بیهقی در تاریخ‌مسعودی (۵) شرحی دارد که

---

(۱) ص ۶۰ (۲) چاپ طهران ۱۳۱۷ ص ۲۹۸ (۳) ص ۷۵ (٤)چاپ‌طهران ۱۳۱٤ ص ۱۸۰ (۵)چاپ‌مسوداین اوراق ج۱ ۱۳۱۹ ص ۲۸-۳۵

بعضی ازجزئیات آن باآنچه درین کتاب آمده است اختلاف دارد بدین گونه : «چنین خواندم دراخبار خلفاکه : چون هارون الرشید امیرالمؤمنین ازبغداد قصد خراسان کرد و آن قصه درازست ودر کتب ثبت که قصد بچه سبب کرد، چون بطوس رسید وسخت نالان شد وبرشرف هلاك گشت فضل ربیع را بخواند ، که وزارت اوراداشت، ازپس آل برماك . چون بیامد بروخالی کرد و گفت : « یافضل ، کارمن بپایان آمدو مرك نزدیکست ، چنان باید که چون سپری شوم مرا اینجا دفن کنند و چون از دفن وماتم فارغ شوند هرچه بامنست ، ازخزاین وزرادخانه ودیگر چیزها وغلامان وستوران ، بجمله بمرو فرستی ، نزدیك پسرمامون ، که محمد را بدان حاجت نیست وولیعهدی بغداد وتخت خلافت ولشکر وانواع خزاین اودارد ومردم را که اینجااند،لشکریان وخدمتگاران ، مخیر کن تاهر کسی که خواهد که نزدیك مأمون رود اورا باز نداری وچون ازین فارغ شدی ببغداد شوی ، نزدیك محمد ووزیروناصح وی باشی وآنچه نهاده‌ام ، میان هرسه فرزند ، نگاه داری وبدان که : تو وهمهٔ خدمتگاران من اگر غدرکنید وراه بغی گیرید شوم باشد وخدای عزوجل نپسندد وپس دریك دیگر در شوید » . فضل ربیع گفت : « ازخدای عزوجل وامیرالمؤمنین پذیرفتم که این وصیت را نگاهدارم وتمام کنم » وهم درآن شب گذشته شد ، رحمةالله علیه و دیگر روز دفن کردند وماتم بسزا داشتند وفضل هم چنان جملهٔ لشکر وحاشیت را گفت: سوی بغداد باید رفت وبرفتند ، مگر کسانی که میل مأمون داشتند ، یا دزدیده ، یا بی‌حشمت آشکارا برفتند، سوی مامون ، بمرو وفضل درکشید وببغداد رفت وبفرمان وی بود کار خلافت ومحمد زبیده بنشاط و لهو مشغول شد وپس ازآن فضل در ایستاد، تانام ولایت‌عهدازمأمون بیفگندندوخطیبان راگفت تااورا زشت گفتند برمنبرهاوشعرارا فرمود تااورا هجا کردند وآن قصه درازست وغرض من چیزی دیگرست و هر چه فضل را ممکن گشت ، ازقصد وجفا، بجای مامون بکردو با قضای ایزد ، عزذکره ، نتوانست بر آمد ، که طاهر ذوالیمینین برفت وعلی عیسی ماهان بری بود و سرش بریدند وبمرو آوردند واز آنجا قصد بغداد کردند ، ازدو جانب ، طاهر ازیك‌روی

وهرثمهٔ اعین ازیك روی . دوسال ونیم جنك بود ، تامحمد زبیده بدست طاهر افتاد وبکشتندش وسرش بمرو فرستادند ، نزدیك مامون وخلافت بروی قرار گرفت ودو سال بمرو مقام کرد وحوادث افتاد ، درین مدت ، تا آنگاه که مأمون ببغداد رسید و کار خلافت بروی قرار گرفت وهمه اسباب خلل وخلاف ومنازعت برخاست چنانکه هیچ شغل دردل نماند . فضل ربیع روی پنهان کرد وسه سال وچیزی متواری بود . پس بدست مأمون افتاد وآن قصه درازست ودر اخبار خلفا پیدا . مأمون درحلم وعقل وفضل ومروت وهرچه بزرگان را بباید ، از هنرها ، یگانهٔ روزگار بود . با چندان جفا و قصد زشت که فضل کرده بود ، گناهش ببخشید واورا عفو کرد و بخانه بازفرستاد ، چنانکه بخدمت باز نیاید و چون مدتی سخت درازدرعطلت بماند پایمردان خاستند، که مردبزرك بود وایادی داشت ، نزدیك هر کس وفرصت می‌جستند ، تا دل مأمون را نرم کردند وبروی خوش گردانیدند ، تامثال داد که : بخدمت بایدآمد. چون این بیرون آمد فضل کس فرستاد ، نزدیك عبدالله طاهر ، که حاجب بزرك مأمون او بود وبافضل دوستی تمام داشت. پیغام‌داد که : گناه مرا امیرالمؤمنین ببخشید وفرمود که بخدمت درگاه بایدآمد ومن این همه ، بعدازفضل ایزد ، عزذکره ، از تو می‌دانم ، که‌بمن رسیده است که تودرین باب چندتلطف کرده‌ای و کار برچه جمله گرفته‌ای ، تااین مراد حاصل گشت . چون فرمود امیرالمؤمنین‌تابخدمت آیم ودانی که مراجایی ونامی بس بزرك بوده است وهم‌چنان پدرم را ، که این نام وجاییست بمدتی سخت دراز بجای آورده است ، تلطفی‌دیگر بایدکرد ، تاپرسیده آیدکه : مرا درکدام پایه ودرجت بدارد واین بتو راست آید وتو توانی پرسید ، که شغل تست ، که‌حاجب بزرگی وامیرالمؤمنین را تهمت نبودکه این من خواسته ام واستطلاع رأی‌منست که کرده می‌آید . عبدالله گفت : سپاس دارم وهرچه ممکن گردد درین باب بجای آرم . نماز دیگر چون عبدالله بدرگاه رفت وبار نبود رقعتی‌نبشت ، بمجلس خلافت، که : خداوند امیرالمؤمنین چنانکه ازبزرگی و حلم اوسزید فرمان دادتاآن بندهٔ گناهگار ، که عفو خداوند اورا زنده‌گردانید ، یعنی فضل ربیع ، بخدمت درگاه آید و همه

بندگان بدین نظر بزرك ، که ارزانی داشت ، امیدهای بزرك گرفتند. اکنون فرمان عالی چه باشد ، که بنده اورا درکدام درجه بدارد ، بردرگاه؟ تا آنگاه که بخدمت تخت خلافت رسد . چون رقعت را خادم خاص بمأمون رسانید ، که چنین رقعتهادر مهمات ملك عبدالله بسیار نبشتی و بوقتها ، که بارنبودی وجوابهارسیدی بخط مأمون. جواب این رقعه بدین جمله رسید که : یا عبدالله بن طاهر ! امیرالمؤمنین بدانچه نبشته بودی وجوابها پرسیده بودی ، بباب فضل بن ربیع بی حرمت باغی غادر واقف گشت و چون جان بدو مانده است طمع زیادت جاه می کند . وی را درخسیس تر درجه بباید داشت ، چنانکه یکه سوارگان خامل ذکر را دارند والسلام . عبدالله طاهر ، چون جواب برین جمله دید ، سخت غمناك شد . رقعه را با جواب بر پشت آن ، بدست معتمدی ازآن خویش سخت پوشیده ، نزدیك فضل فرستاد وپیغام داد که : اینك جواب برین جمله رسیده است وصواب آنست که شبگیر بیاید و آنجا که من فرموده باشم ، تاساخته باشد بنشیند ، که البته روی ندارد درین باب دیگر سخن گفتن واستطلاع رأی کردن ، چه نتوان دانست که مبادا که بلایی تولد کند و این خداوندکریمست وشرمگین ، شاید که نپسندد ، چون بیند که تو در آن درجهٔ خمول باشی وبروزگار این کار راست شود وچون این معتمد نزدیك فضل رسید و پیغام بداد وبررقعه وجواب او واقف گشت ، گفت : فرمان بردارم ، بهرچه فرمانست وآنچه صلاح من درآنست وتو بینی ومثال دهی ،که عبداللهی ، ازآن زاستر نشوم و وعبدالله بفرمود تا درنخست سرای خلافت ، درصفه ، شادروانی نصب کنند و چند تا محفوری بیفگنند ومقرر کرد که فضل ربیع را درآن صفه بنشانند ، پیش ازبارو ازین صفه برسه سرای دیگر ببایست گذشت وسرایها بود ، از آن هرکس را که مراتب بودی ، ازنوبتیان و لشکریان ، تاآنگاه که بجایگاه وزیر و حاجب بزرك رسیدندی وبسبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل درین سرای بیرونی ساخته کرد واو را اعلام داد تاپگاه تر در غلس بیاید ودر آن صفهٔ زیر شادروان بنشست . چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند ، هرکه بیامدی درسرای نخستین ، چون فضل ربیع را دیدی ،

بضرورت پیش او رفتی وخدمت کردی ، باحرمتی تمام، که اورا دربزرگی وحشمت وهیبت دیده بودند وچشمهای ایشان پر بوداز احترام واحتشام او ووی هریکی را گرم پرسیدی ومعذرت کردی، تا از وی بر گذشتندی . چون اعیان وارکان ومحتشمان و حجاب آمدن گرفتند ، هم برآن جمله ، هرکس باندازهٔ خویش ، اورا گرم پرسیدی وتوقیر واحترام واجب می‌داشتند وحاجب بزرك عبدالله طاهر بیش ازهمه اورا تبجیل کرد ومراعات ومعذرت پیوست ، ازآنچه اورا در سرای بیرونی نشانده بود، که بر حکم فرمان بوده است وامیدوار کرد که درباب وی هر چه میسر گردد ، ازعنایت و نیکو گفت ، هیچ باقی نکند و درگذشت و بجایگاه خویش رفت ، تاوقت باز آمد. چون امیرالمؤمنین بار داد هرکس ازاعیان ، چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت وحجاب وسپاه‌سالاران ووضیع وشریف ، بمحل و مرتبهٔ خویش پیش رفتند و بایستادند وبنشستند وبیارامیدند . عبدالله طاهر ، که حاجب بزرك بود ، پیش امیر-المؤمنین مأمون رفت وعرضه داشت که : بنده فضل ربیع بحکم فرمان آمده است و برآن جمله که فرمان بود اورا درسرای بیرونی جای کرده‌ام و بپایگاه نازل بداشته ، درپیش آوردن فرمان چیست؟ امیرالمؤمنین لحظه‌ای اندیشید وحلم وکرم وسیرت حمیدهٔ او وی‌را برآن داشت تامثال داد که : اوراپیش آرند . عبدالله طاهر حاجبی‌رافرمود تافضل ربیع را پیش آورد. چون اوبحضرت خلافت رسید شرایط خدمت و تواضع وبندگی بتمامی بجای آورد وعذرجنایات خود بی‌اندازه بخواست وبگریست وزاری وتضرع کرد و عفو درخواست کرد . حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سر گناهانی که‌او کرده بود برخاست و عفو فرمودورتبت دستبوس ارزانی‌داشت. چون باربگسست وهرکس بجای‌خویش بازگشتند عبدالله طاهر ، حاجب بزرك،وزیر را باخود یارگرفت ، درباب‌فضل‌ربیع عنایت‌کردن ، تاحضرت خلافت بروی بسررضا آمد وفرمود تااورا هم‌درسرایی که اعیان نشستندی جای معین کردند وامیدوارتربیت و اصطناع . درحال عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد واین تشریف ، که‌خلیفه فرموده‌بود ، بدو رسانید واورا اندازه پیداکرد وامیدوار بردیگر ترتیب‌ها گردانید.

او بدان زنده گشت و بدون موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیارامید، تاعبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت بپرداخت ووقت بازگشتن شد، از دار خلافت . برنشست تا بسرای خویش رود . فضل ربیع بدار خلافت می بود . چون عبدالله طاهر باز گشت بمشایعت وی رفتن گرفت . عبدالله عنان باز کشید و بایستاد وفضل را معذرت کردن گرفت ، تا بازگردد واو بهیچ نوع بازنگشت وعنان باعنان او تادرسرای او برفت . چون عبدالله بدرسرای خود رسید ازفضل ربیع عظیم شرمنده شد وخجالت آوردو معذرت کردن گرفت ، تا بازگردد . فضل ربیع اوراگفت که : درحق من توازتربیت وعنایت وبزرگی آن کردی که از اصل وفضل ومروت تو سزید ومرا دردنیا چیزی نیست که روا دارم که آن چیز درمقابلهٔ کردار تو کردمی بزرگتر ازین که عنان با عنان تو بازنهادم ، ازدرگاه خلافت تادرگاه تو، که بخدای ، عزوجل، سوگندخورم که تامرا زندگانیست عنان من باعنان خلفا ننهاده ام ، اینك باعنان تونهادم ، مکافات این مکرمت راکه بر استای من کردی . عبدالله گفت : هم‌چنانست که میگویید ومن این صلت بزرك را ، که‌ارزانی‌داشتید ، بدل ودیده پذیرفتم ومنتی سخت بزرك‌داشتم وخاندان خودرا این فخر ذخیره نهادم وفضل ربیع اسب بگردانید وبازشد ومحلت وسرای‌خویش‌را مشحون ببزرگان و افاضل حضرت یافت و بجای خویش بنشست و مردمان‌را معذرت می کرد وباز می گردانید وتا شب بداشت وعبدالله طاهر نمازدیگر بیامد ورسم تهنیت بجای آورد وبازگشت » .

ابن‌خلکان دروفیات الاعیان در ترجمهٔ فضل بن ربیع (۱) درین زمینه گوید : « . . . مأمون سپاهی ازخراسان‌فرستاد که فرمانده آن طاهربن حسین بود وذکرش گذشت باشارهٔ وزیرش فضل‌بن‌سهل وامین ازبغداد سپاهی بیرون فرستادباشارهٔوزیرش فضل‌بن ربیع مذکور و فرمانده آن علی بن عیسی‌بن ماهان بود وآن دو سپاه بهم رسیدند وعلی بن عیسی کشته شدواین درسال ۱۹٤ بود . پس روزگار امین پریشان شد وشوکت مأمون نیروگرفت وچون فضل‌بن ربیع کارها را پریشان دید دررجب

---

(۱) چاپ طهران ج ۱ ص ٤٤۹ ـ ٤٥٠

۱۹۶ پنهان شد سپس چون ابراهیم بن مهدی در بغداد دعوی خلافت کرد آشکار شد چنانکه در ترجمهٔ او آورده‌ام و پسر ربیع باو پیوست و چون کار ابراهیم پریشان شد پسر ربیع دومین بار پنهان شد و شرح این درازست و خلاصه آنست که طاهر بن حسین ازمأمون خواست از وی بگذرد و اورا باخود نزد وی برد و گفته‌اند جزین بوده است زیرا درنهانگاه بود تا درگذشت . . ومرگ فضل بن ربیع در ذی القعدهٔ سال ۲۰۸ بود و گویند درماه ربیع الاخر . . . » .

اینکه ابن‌خلکان گوید آشکار شدن فضل بن ربیع را در زمان خروج ابراهیم ابن‌مهدی درترجمهٔ حال ابراهیم آورده است نه درچاپ طهران ونه در چاپ پاریس ۸۳۸او نه درچاپ قاهره ۱۳۱۰ در ترجمهٔ ابراهیم بن مهدی ذکری از فضل بن ربیع نیست .

پس‌از شرحی که گذشت ابوالفضل بیهقی (۱) چنین آورده است : « در آن وقت‌که مأمون بمرو بود وطاهر وهرثمه ببغداد برادرش محمد زبیده را درپیچیدند وآن جنگهای صعب می‌رفت‌وروزگاری میکشید ، ازبغداد مقدمان وبزرگان‌واصناف مردم بمأمون تقرب می‌کردند وملطفها می‌نوشتند وازمرو نیز گروهی ازمردم مأمون بمحمد تقرب‌می‌کردند وملطفات می‌نوشتند ومأمون فرموده بود تاآن ملطفهارا در چند سفط نهاده بودند ونگاه میداشتند وهم‌چنان محمد و چون محمد را بکشتند ومأمون ببغداد رسید خازنان آن ملطفها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند وحال آن ملطفها که از مرو نوشته بودند باز نمودند . مأمون خالی کرد باوزیرش حسن بن سهل وحال سفطهای خویش واز آن‌برادر بازراندوگفت: درین باب چه‌باید کرد ؟ حسن گفت : خائنان هردو جانب را دور بایدکرد. مامون بخندید وگفت : یاحسن ، آنگاه ازدو دولت کس نماند وبروند و بدشمن پیوندند و مارا درسپارند وما دوبرادر بودیم ، هردو مستحق تخت ملك واین مردمان‌نتوانستند دانست که حال میان مادو چون خواهد شد ، بهتر آمد خویش را می‌نگریستند.هر

---

(۱) چاپ سابق‌الذکر ص ۳۵ - ۳۶

چند آنچه کردند خطا بود، که چاکران را امانت نگاه می باید داشت و کسی بر راستی زیان نکرده است وچون خدای عزوجل خلافت بما داد ما این فروگذاریم و دردی بدل کس نرسانیم. حسن گفت: خداوند بر حقست، درین رأی بزرگ که دید ومن بر باطلم. چشم بد دور باد! پس مأمون فرمود تا آن سفطها را با ملطفها بیاوردند و بر آتش نهادند، تا آن ملطفها بسوخت».

گذشته ازین مطالبی که ابوالفضل بیهقی دربارهٔ طاهر بن حسین آورده پیداست که در نظر وی طاهر ازپهلوانان بزرگ تاریخ ایران بوده واورا از سه تن مردان نامی تاریخ ایران میدانسته چنانکه پادشاهان را بپیروی ازین سه تن توصیه می - کند (۱) و گوید: «...اخبار بومسلم، صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمینین و نصر احمد، از سامانیان، بسیار خوانند...».

مسعودی درمروج الذهب (۲) درآغاز خلافت امین گوید: «با محمدبن هارون روزی بیعت کردند که درآن هارون الرشید درطوس مرد وآن روز شنبه چهارشب گذشته ازجمادی الاولی سال صد ونود وسه بود. رجا خادم دربیعت اوپیشی گرفت وسرپرستی آن بیعت بافضل بن ربیع بود ومحمد کنیهٔ ابوموسی داشت ومادرش زبیده دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود و در رصافه بجهان آمد و چون کشته شد سی وسه سال وشش ماه وسیزده روز زیسته بود وپیکر اورا در بغداد بخاک سپردند وسرش را بخراسان بردند وخلافت او چهار سال وشش ماه و گویند هشت ماه وشش روز کشید بنابر اختلاف وتباینی که درتواریخ یافتیم و گویند که محمد چون بخلافت رسید بیست ودوسال وهفت ماه و بیست ویك روز زیسته بود ووی شش ماه کهتر ازمأمون بود ومدتی که اززمان خلع تاکشته شدنش در حصار بود یك سال و نیم وسیزده روز بود ودوروز در آن مدت درزندان بود».

سپس گوید: «چون رشید جان سپرد و مأمون در مرو بود صالح بن رشید رجای خادم را نزدمحمد امین فرستاد و رجا از زر خریدان محمد بود و او دوازده

---

(۱) چاپ سابق الذکر ص ۴۶۰ (۲) چاپ پاریس ج ۶ ص ۴۱۵ - ۴۱۶

روزه ، در روز پنجشنبه نیمهٔ جمادی الاخره بمدینة السلام رسید . چندتن ازتاریخ نویسان وکسانیکه ازاخبار عباسیان خبر دارند مانندمدایشی وعتبی ودیگران آورده اندکه زبیده پنهان شبی که محمد امین‌را آبستن‌شده بود درخواب دید که وی در مجلسی بوده وسه زن برو وارد شده اند ودوتن آنهادر راست وی ویکتن درچپ اونشسته است . یکی از آنها نزدیك شده ودست برشکم ام جعفر(کنیت زبیده) گذاشته وگفته است : وی شاه خود پرست وبسیاربخش وگران‌بار وفرمانرواخواهد شد . سپس دومی مانند اولی رفتار کرده وگفته‌است : شاهی سست اراده وبی‌شکوه وناپایدار در دوستی خواهد بود وخود سرانه پادشاهی خواهدکرد وروزگار بااو نخواهد ساخت . سپس سومی هم مانند دومی رفتار کرده‌وگفته‌است : شاهی‌شهوت پرست وخونخوار خواهدبود وبرو بسیاربرخواهند خاست ووی کمترداد خواهدداد. ام جعفر گفته است من هراسان از خواب برجستم وشبی که محمد را زادم آن سه زن در خواب برمن وارد شدند هم چنانکه نخست ایشان رادیده بودم وبربالین‌من نشستند وخیره‌برروی من نگریستند ویکی از آنهاگفت : وی درختی سبز خواهد بود وگیاهی شاداب وباغی پراز گل. دومی گفت : سر چشمه ای سرشار و اندك زندگانی وزودگذر. سومی گفت : دشمن جان خویش، ناتوان دررای ،زودخشم واز تخت بزیرش افکنند . من‌هراسان از خواب برجستم و یکی از خدمتگاران خود را ازین خبر کردم . وی گفت ازپیشامدهای خوابست وفریب اهریمنان .چون اورا از شیر گرفتم‌شبی برختخواب رفتم ومحمد درگهوارهٔ خود روبروی‌من‌بود.آن سه زن باز در برمن پدیدار شدند وبربالین من‌نشستند ونزدیك محمد فرزند من رفتند . یکی از آنهاگفت : شاهی بیدادگر ، مال تلف‌کن ، زبان دراز ، گمراه و دشمن‌جان‌خویش. دومیگفت : نقیض‌گوی،شکست خوردهٔ درجنك ، برنیاوردهٔ‌آرزو وبدبخت اندوهگین . سومی گفت : گورش رابکنید، گورگاهش‌رابشکافید ،کفنش را بازکنید ، جنازه اش را آماده‌کنید زیرا که مرگش به از زندگیست . گوید هراسان بیدار شدم و دربارهٔ وی پریشان بودم . بیهوده از خواب‌گزاران واختر شناسان‌گزارش خواستم وهمه از نیکبختی وزندگی ودرازی عمرش بمن گفتند .اما

دلم باین گواهی نمیداد. سپس خود را سرزنش کردم و بخود گفتم: مهرو دلسوزی و دوراندیشی مادری تواند قضا را از میان بردارد یا کسی میتواند مرگ را از کسانیکه دوست می‌دارد دور کند؟»

اندکی بعد از آن (۱) می‌گوید: «چون محمد در اندیشهٔ خلع مامون شد باعبدالله بن حازم رای‌زد. وی گفت: ای امیرالمؤمنین برای تو سوگند می‌خورم که تو نخستین خلیفه نیستی که عهدی راشکسته و پیمانی راپایمال کرده وسوگندبدروغ خورده باشد. گفت: خدای زبانت رالال کند عبدالملك بن صالح از تو سنجیده‌تر بود که میگفت دوشتر گشن نمی توانند در یك رمه باشند. سپس سرکردگان راگرد آورد وباایشان رای زد وهمه ازگفتهٔ وی پیروی کردند و چون بخزیمة بن خازم رسید گفت: ای امیرالمؤمنین کسی که بتودروغ میگوید نیك خواه تو نیست و آنکس که راست میگوید بدخواه تونیست. سرکردگان خود را برخلع میفگنیز که ترا نیز خلع کنند وروامدار پیمان شکنی کنند که بیعت و پیمان تراهم میشکنند. زیراکه فریبنده فریب میخورد وپیمان شکن سرکوبی می‌بیند. علی بن عیسی بن ماهان وارد شد. محمد لبخندی زدو گفت: تو پیشوای این دعوت باش ودروازهٔ این دولت، ای کسی که باپیشوای خود خلاف نمی‌ورزی، وازفرمان او سر نمی پیچی. سپس اورا بجایگاه بلندتر رساند زیراکه علی بن عیسی اولین سرکرده‌ای بود که اورابخلع مامون اجابت کرد و او را بالشکریان بسیار بخراسان فرستاد وچون نزدیك ری رسید باو گفتند که طاهر بن حسین آنجاست و می‌پنداشت که طاهر بااو برابری نخواهد کرد. گفت: بخدا طاهر جز خاری که از شاخهٔ من برآمده وشراره‌ای که ازآتش من جسته باشد نیست. کسی چون طاهر برای فرماندهی لشکری ساخته نیست ودر میان او ومرگ جزین نمانده است که چشمش برسیاهی لشکرشما بیفتد. بره‌می‌تواند دربرابر شاخهای غوچ پایداری کند؟ رو باهان یاری دیدار شیر رادارند؟ پسرش باو گفت: پیشروانی بفرست و جایگاهی برای لشکر خود برگزین. گفت: برای جنگ باطاهر نیاز بکید ودور اندیشی وخودداری نیست. زیرا که طاهر ازین دوگونه بیرون نیست یااینکه در

---

(۱) ص ۴۱۹ - ۴۲۵

ری میماند ومردم بروبرمی‌خیزند وکار او را برای ماهیسازند یااینکه بیرون‌می آید وچون لشکریان ما باو برسد میگریزد . پسرش گفت : ممکنست هرشراره‌ای آتشی‌افروزد. گفت : خاموش باش که طاهردر اینجا همدوش من نیست ومردان جز از همانندان خود باك ندارند . علی‌بن عیسی رهسپار شدولشکریانش بری نزدیك شدند وچون دیدند طاهر باچه شکوه وکوششی آمادهٔ جنك شده وگرداگرد خود را آماده‌کرده است براست برگشت ویکی از روستاهای‌ری رفت، و در آنجافرود آمد واشکریانش پراکنده شدند . طاهر با چهار هزار سوار پیش آمدو نزدیك لشکریان علی‌بن عیسی شد وفراوانی‌و شمارهٔ آنها را آشکارکرد . چون‌دید که‌باابن لشکر یارای برابری ندارد باخاصانی‌که باأو بودند گفت ما باید جنك‌خارجیان‌را بکنیم ولشکریان را دسته دسته‌کرد وخود با هفتصد هزار سوار از خوارزمیان و دیگران از سواران خراسان برقلب دشمنان تاخت. از قلب عباس‌بن‌لیث‌که از آزاد کردگان مهدی بود در برابر وی بیرون آمد و سوار بود . طاهر آهنك او کرد وبادودست شمشیری‌بروزدواو راببنداخت . درهمان زمان کسیکه داود سیاه‌نام داشت برعلی‌بن عیسی تاخت ولشکریان بهم افتادند. وی زخمی بدوزد و آن زخم باو رسید ودرین‌زمان‌علی براسبی‌بود که‌پاهای آن‌حنایش پررنك‌بود . مردم‌بر سراو ریختند وبرسرانگشتریش و پسرش کشمکش در گرفت و مردی که طاهربن راجی نامش بود سرش را برید . دیگری مشتی‌از پشم ریشش‌را کندودیگری‌انگشتریش‌را برداشت . زخمی که طاهر بدو دست خود برعباس‌بن لیث‌زده بود سبب هزیمت و شکست آن لشکر شد. ازآن روزطاهر‌را ذوالیمینین‌خواندندزیرا شمشیر را چنانکه آوردیم گرفته بود . احمدبن هشام‌که از سرکردگان نامی بود گفته است که من بچادرطاهررفتم واومی‌پنداشت که‌در گیرودار کشته‌شده‌ام‌وبامن سرعلی‌بود که‌غلام‌من در توبره گذاشته بودوآنرادر پیش طاهرانداخت . سپس پیکر او‌را آوردندکه دست وپایش را بهم بسته بودند ، آن چنان که باچهارپان کنندکه مرده‌باشند .طاهر فرمان دادآنها رادر چاهی بریزند و بذوالر یاستین‌فضل‌بن سهل‌این‌خبر را نوشت ودر نامه چنین بود : «خدا زندگی ترا درازکناد ودشمنانت‌را سرنگون کناد نامهٔ

من بسوی تست وسر علی بن عیسی رو بروی من وانگشتریش در انگشتم و سپاس خدای راکه پروردگار جهانها ست». پس مامون بدین شادی کرد و درین زمان بخلافت بوی سلام کردند».

اندکی پس از آن (۱) گوید: «یوسف بن ابراهیم کاتب روایت کرد وگفت ابو اسحق ابراهیم بن مهدی آورده است وگفته که امین محمد نزدمن فرستاد و وی در محاصره بود ومن نزدش رفتم واورا یافتم که در طارم خویش نشسته است که چوب آن از عود وصندل ده در دهست وسلیمان بن منصور بااودر اندرون طارمست واین طارمی که امین برگزیده بود چادری گرد بود پوشیده‌ازانواع حریر ودیبای سبز وزربفت بزر سرخ وجز آن از انواع ابریشم. روبروی او قدحی بلور گوهر نشان بود و در آن باده بود ومقدارش بیش از پنج رطل بود. من سلام کردم وروبروی سلیمان نشستم وبرای من قدحی آوردند مانند اولی ودرآن پنج رطل بود و مانند آنرا روبروی سلیمان گذاشتند. پس گفت: «اینکه درپی شما فرستادم برای این بود که شنیدم طاهر بن حسین بنهروان آمده‌است ودر کارما آنچه ناپسند بوده کرده است وهرچه بدی بوده پیش آورده است وشمارا خواندم که بشما وسخنتان دلخوش کنم». ماپذیرفتیم وباوی سخن گفتیم وهمنشینی کردیم ووی بوجدوفرح آمدویکی ازکنیزان خاص خود را خواست که نامش «ضعف» بود. گفت من این نام را بفال بدگرفتم وما در همان حال بودیم که باو گفت برای ما بخوان ووی عودرا بزانو گذاشت وخواند:

کلیب لعمری اکثر ناصرا   وایسر جزماً منك ضرج بالدم(۲)

آواز او را بفال بدگرفت وسپس باو گفت «خاموش باش کیفر خدای برتو» وپس از آن بهمان غم‌واندیشه فرورفت. پس روبماکردوماباوی سخن گفتیم ومنبسط کردیم تاآنکه خوش شد وخندید سپس روبدان کنیزك کردو باو گفت: «آنچه‌داری بیار» ووی خواند:

هم قتلوه کی یکونوامکانه   کماغدرت یوما بکسری مرازبه (۳)

(۱) ص ۴۲۶-۴۳۰ (۲) بجان خودم که کلیب یاوران بیشتر داشت وحزم آن بیش از تو بودو بااین همه پیکر او خون‌آلودست. (۳) ایشان کشتندش که بجایش باشندهم چنانکه روزی مرزبانان باخسروغدر کردند.

پس اورا خاموش کرد وزشت گفت و بحالت نخست بازگشت. ما دلداریش دادیم تاآنکه باز خندان شد. سپس بار سوم روباو کرد و گفت بخوان ووی خواند:

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر

بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی والجدود العواثر (۱)

و گفته شده است که چنین خواند:

اماورب السکون والحرك ان المنایا کثیرة الشرك (۲)

باو گفت: «از پیش برخیز وخدای چنین وچنانت کناد». پس برخاست وپایش بقدحی که روبروی او بود گرفت وآنرا شکست وباده پراکنده گشت وآن شب ماهتاب بود وما برلب دجله در کاخ او بودیم که معروف بخلد بود دو گوینده‌ای راشنیدیم که میگفت: «قضی الامر الذی فیه تستفتیان (۳)» ابن المهدی گفت من بر خاستم و وی میلرزید و خواننده‌ای را شنیدم که در آن سوی کاخ این دو بیت رامی خواند:

لاتعجبن من العجب قدجاء مایغنی العجب

قد جاء امر فادح فیه لذی عجب عجب (٤)

گفت از آن پس دیگر باو ننشستیم تا اینکه کشته شد وخدای بیامرزیدش».

پس از آن (٥) نکتهٔ دیگری دراحوال امین وسستی او در کار خلافت آورده است بدینگونه: «ابراهیم بن مهدی آورده است وگفته که روزی اذن گرفتم برامین وارد شوم و محاصره هر سو برو سخت شده بود. نخست نخواستند مرا اذن دهند بروو ارد شوم تا اینکه تندی کردم ووارد شدم ودیدم که وی از شبکه‌ها بدجله مینگرد ودرمیان کاخ آبدان بسیار بزرگی بود واز راهی که پنجرهٔ آهن داشت آب دجله بدان میرفت. من بدو

(۱) گویی در میان حجون وصفا دیگر چهرهٔ آشنایی نیست وداستان سرایی در مکه داستان نمی‌سراید. آری ما مردم آنجا بودیم و گذشت روزگار وسختیهای سرنوشت مارا از آنجا برافگنند (۲) بخداوند آرامش وجنبش سوگند که در راههای سرنوشت دام بسیار است (۳) سورهٔ یوسف آیهٔ ٤۱ ـ کاری که در آن بامن رای می‌زدید گذشت (٤) دیگر چیزی ترا بشگفت نیاورد، چیزی پیش آید که افزون از شگفتیست . کاری بسیار دشوار پیش آمد که دران مردان گردن فراز راهراس خواهد بود. (٥) ص ٤۳۱-٤۳۲

سلام کردم واو روی بسوی آب داشت وخدمتگزاران وغلامانش پراکنده بودندودر آب آبدان میگشتند ووی چون پریشانی بودوچون دوباره بروسلام کردم بمن گفت : «ای عم ، تونمی‌دانی ، ماهی طوق دارمن اینك ازآبدان بدجله رفته است وطوق دار (مقرطه) ماهیبی بود که برای او گرفته بودند وبسیار خرد بودودوحلقهٔزرکه‌در آنهانگینی ازمرواریددرشت یابگفتهٔ دیگر از یاقوت بود طوق گردنش کرده بود. گفت پس من بیرون‌رفتم وازرهاییش نومید بود و گفتم: «اگرمیبایست هرگز دست ازسستی خویش بکشد وقت آن رسیده است .»

اندکی پس ازآن (۱) مسعودی چنین‌آورده است : «گویندکه محمد درچشمان طاهر ناتوان می‌نمود ودرین میان طاهر دربستان خود بود که نامه‌ای ازمحمدبخط اورسید وآن‌چنین بود : «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، ای طاهر بدان‌که ازروزی که ما برخاسته‌ایم آن کس که بر حق‌ما برخاسته‌است‌جزایش از ماجز شمشیر نبوده است. پس برجان خویش بنگر ویااز اندیشهٔخود بگذر ».گفت : خدای چنان پیش‌آورد که چون طاهر بخراسان بازگشت این نکته را باخاصان خوددر میان نهادوگفت: «بخدای‌که این نامهٔ مردزبونی نبود بلکه نامهٔ مرد برگشته بختی بود » .

پس از آن (۲)گوید در سال ۱۹٤ بود که امین بنای‌ناسازگاری را باماموں گذاشت وسپس (۳) گوید که چون امین ماموں را از خلافت خلع کردوپسرش موسی‌را ناطق بالحق لقب داد وعهد برای او گرفت علی‌بن‌عیسی‌بن ماهان‌را بپرورش او گماشت .

پس از آن(٤)گوید : «چون طاهرعلی بن عیسی بن ماهان را کشت رهسپارشد و بحلوان فرودآمد واز آنجا تامدینةالسلام پنج روز راه بود ومردم از پیشرفت کار اوو برگشت کار یاران امین وشکستشان‌درهرجنك درشگفت‌بودندوهمهٔدلها بپیشرفت طاهر وفیروزی ماموں بر امین محمد یقین‌کردند » .

پس از آن در جای دیگر (۵) گوید : «چون پیشرفت کار طاهر بمحمد رسید فرماندهان لشکر ونزدیکانش راخواست وباایشان رای زد وگفت : مرایاری

(۱) ص ٤۳۵ - ٤۳٦ (۲) ص ٤۳٦ (۳) ص ٤۳۸ (٤) ص ٤۳۹ (۵) ص٤٤۱

کنید همچنانکه خراسان عبدالله را یاری کرد وچنان بود که اعشی ربیعه گفته‌است:

کبش غارات اذالاقی نطح (۱) ثم ماهابوا و لکن قدموا

خدا میداند اگر باحادیث مردم گذشته پی برده و کتابهای جنگهاشان و داستانهای کسانی که درین دولتها پایداری کرده‌اند خوانده باشم و بخاك پدرم درهمهٔ اینها حدیثی‌مانند حدیث این مرد در استواری وسیاست ندیده‌ام و وی آهنك من کرده است وبرمن‌تاخته است واین‌سپاه فراوان واین‌گروه فرماندهان ورزم‌آورایان رابرای جنك بامن فراهم‌آورده است . امروز آنچه دارید بیاورید . گفتند : خدای امیرالمؤمنین را نگاه دارد و اورابسنده است آنچه خلفای پیش ازورا بسنده بوده وهرکس بروبیرون آید ناکسست .

چون لشکریان محمداز طاهرشکست خوردندوکسی از آنها برپای نماند سلیمان‌بن منصورگفت : خدا این غدار را نفرین‌کند چه دردسرهایی‌که حیلها وراههای بداو برسر مردم نیاورد . خدا اورا از میان مردم نیکوکار دور دارد و زودتر مامون را بدست «کبش‌المشرق» (۲) یعنی طاهر فیروزی دهد وشاعر درین باب‌گفته است :

تبا لـذی الانـام و المتزنـدق ماذا دعاه‌الی العظیم الموبق (۳)

والغـدر بـالبرالزکـی اخی‌التقی والسائس‌المامون‌غیر الاخرق(٤)

زیـن‌الخـلافةو الامـامة و النهی اهل‌السماحةوالندی المتدفق(٥)

ان تغـدروا جهـلا بـوارث‌احمد ووصی کل مسدد و موفق (٦)

فـالله للمـامـون خیـرمـوازر والماجد القمقام کبش‌المشرق(۷)

---

(۱) وآنگاه ایشان هراسان نشدندامابرپیشاهنك غارات را راندند وشاخهای اوبرموانع چیره شد (۲) یعنی غوچ خاور(۳)بدابروزگناهکار وبی‌دین ، که اورا ببالاترین گناهان برانگیخته است ؟ (٤) وبر خیانت‌دربارهٔمامون مهربان وپارسا وپرهیزگار واین پیشوای که هرگز بیراهه نمی‌رود ؟ (٥) زیورخلافت وامامت وخرد و پیشوای بخشندگی ونیکی بی کران . (٦) اگر از سرنادانی با جانشین احمد ووصی‌آنهمه مردم استوار و کامیاب حیله کنید (۷) مامون بهترین دستیاران را خواهد داشت که خدا ودلاور فیروز مند همان غوچ خاور باشند

چون از سوی شرقی و غربی گرد امین را گرفتند و هرثمة بن اعین بر سر راه نهروان نزدیك دروازهٔ خراسان وسه دروازه لشکرگاه ساخته بودوطاهر در سوی مغرب درمیان یاسریه ودروازهٔ محول وکناسه‌لشکرگاه داشت محمد سر کردکانش راگرد آورد و گفت: سپاس خدایراکه توانایی وی هرچه را بخواهد بالا وپایین میبرد وسپاس خدایرا که توانایی وی هرچه بخواهد میدهد و نمیدهد وسپاس خدای‌راکه می‌بندد ومیگشایدوبازگشت همه باوست. او را بر بد خواهی زمان و خیانت همدستان و پریشانی کار و شکستگی بال هم سپاس میگزارم و درود خدای بر محمد پیامبرش و خاندانش. سپس سخن بسیار گفت وسپس گفت من بادل پردرد وروان‌کوفته وشك بسیار از شما جدا میشوم و درپی حیله‌ای هستم که بگریزم واز خدامی‌خواهم که بامن یاری کند. سپس بطاهر نوشت: «اما بعد، توبندهٔ ماموری امیدوار بتو بودند وتو امید را برآوردی وجنك کردی وفیروز شدی. آنکه غالب بودمغلوب شد و آنکه سرفراز بود سرشکسته شد. صلاح را درین دیدم که بابرادرم یاوری کنم وبرای او از ین پادشاهی‌بگذرم زیراکه وی‌اولی واحق‌از منست. پس‌مرا وفرزندانم‌ومادرم‌وجده‌ام وخدمتگزارانم وپیروان ویاران و دستیارانم‌را زنهار بده تااینکه نزد توبرویم وازین کاربسود برادرم دست بردارم واگر وی خواهد زنهار ترا بپذیرد وگرنه اولی واحق خواهد بود».

چون طاهر این نامه‌را خواند گفت: «اینك که گلویش‌رافشرده‌اندوبالش را شکسته وهمدستانش راشکست داده‌اند زینهارمی‌خواهد. نه، بدانکسی که جان من‌بدست اوست، تا اینکه دست بردست من بگذارد وبفرمان من‌فرودآید». بهمین جهةوی بهرثمه نوشت وازو خواست‌بشرایطی که باو می کنند سر فرود آورد. پیش از آن مخلوع گروهی‌ازمردان خود راآماده کردکه از ایرانی‌زادگان ودیگران بودند که باو گرویده بودندکه مامون را دفع کنند. این گروه‌بسوی هرثمه رفتندوطاهر بن حسین مردانی را بیاری هرثمه فرستاده بود و بااین همه‌هرثمه چندان آمادهٔ‌جنك نبود وچون خبر آنچه ما یاد کردیم وخبر این لشکریان ببشر وبشیر که دو تن از ازدیان بودند رسید طاهر کس‌نزدشان فرستاد وآنهارا بیم داد و ایشان ازینکه

وی بزودی پیش خواهد برد وازو در زنهار نخواهند بود در هراس شدند جایگاه خود را رها کردند و لشکریان را باخود بردند . ظاهراً در آن زمان در بستانی فرود آمده بود که معروف به « باب الکناس الطاهری » است . یك تن از عیاران زندانی بغداد درین زمینه سروده است :

لنا من الطاهر یوم عظیم الشأن والخطب (۱)
علینـا فیـه بـالانجا د عن هرثمة الکلب (۲)
و منا لا بی الطیب یوم صادق الکرب (۳)
اتـاه کل طـرار و لص کان ذا نقب (٤)
و عریان کل جنب یه آثار من الضرب (٥)
اذا ما حل من شرق اتیناه من الغرب (٦)

و بمحمد مال فراوان رسید و در میان فرماندهان تازه لشکرش بی آنکه بدیگران بدهد پانصدهزار درهم پراکنده کرد و بهریك شیشه ای ازغالیه داد و بپیروان قدیم خود چیزی نداد . دید بانان وجاسوسان طاهر این خبررا باور ساندند ووی بنزد ایشان فرستاد و بدیشان نامه نوشت ووعده نیکو داد وتهدید کرد و زیردستان را بر فرماندهان برانگیخت تااینکه ازین کار درخشم شدند وبرامین برخاستند واین در روزچهارشنبه بودشش شب گذشته ازذی الحجهٔ سال ۱۹٦ مردی ازبرخاستگان دربارهٔ امین گفت :

قل لامین الله فی نفسه ماشتت الجند سوی الغالیه (۷)

---

(۱) از طاهر برای ما روزیست که شان وخطر بسیار دارد
(۲) در آن روز بیاری این هرثمه سك برما چیره شد
(۳) وابی طیب را ازما روزیست که راستی پر ازکارست
(٤) همهٔ طراران وهمهٔ دزدان گرزده برسراو ریختند
(٥) وبرهنگانی که بر پهلوهاشان آثاری ازضربت بود
(٦) وهنگامی که وی ازشرق می آمد ماازغرب باورسیدیم
(۷) بدان که خود را امین خدای می گوید بگو که لشکر تو از شیشه های غالیه پراکنده شد .

و طاهـر نفسی فـدا طاهر ‌ ‌ ‌ برسله و العدة الکافیه (۱)
اضحی زمام الملك فی کفه ‌ ‌ ‌ مقابـلا للفئة الباغیه (۲)
یـا نـاکثا اسلمه نکثه ‌ ‌ ‌ عیوبه من حینه فاشیه (۳)
قد جاءك اللیث بشداته ‌ ‌ ‌ مستکلباً فی اسد ضاریه (٤)
فاهرب ولا مهرب من مثله ‌ ‌ ‌ الا الی النار او الهاویه (٥)

طاهر ازیاسریه جابجا شد و بباب الانبار فرود آمد ومردم بغداد را شهربند کرد وجنك سخت شد وشب وروزدوام داشت تااینکه‌ازهردوسوی‌همه‌درماندهشدند وسرایها ویران شد و آثار فروریخت وغلا روی داد و این درسال ۱۹٦ بود و برادر برادر را وپسر پدر راکشت وبرخی درراه محمد وبرخی‌در راه مامون جنك کردند وکاخها ویران شد وخانها سوخت ومالهاتاراج رفت وشاعری نابینا معروف بعلی‌بن ابی‌طالب درین زمینه می گوید :

تقطعت الارحام بین العشائر ‌ ‌ ‌ واسلمهم اهل التقی والبصائر (٦)
و حل انتقام‌الله من خلقه بهم ‌ ‌ ‌ لمااجترموه‌من رکوب‌الکبائر (۷)
فلا نحن اظهرنا من الذنب توبة ‌ ‌ ‌ ولانحن اصلحنا فسادالسرائر (۸)
ولم نستمع من واعظ و مذکر ‌ ‌ ‌ فینجع فینا وعظ ناه وآمر (۹)
فنبك علی الاسلام لما تقطعت ‌ ‌ ‌ رحاه‌وارحی‌حربها کل کافر (۱۰)

( ) وطاهر که جان من برخی‌طاهر باد بپیام وکاربینی‌های بلند
(۲) زمام کشور را بدست دارد دربرابر دسته‌ای‌ازسر کشان
(۳) وای امیرخاینی که‌فدای‌خیانت خود شدی، عیبهای‌تو زود آشکارشد
(٤) شیری پراز تهدید بسوی توپیش‌می آید ودرمیان بچه شیران گرسنه می غرد
(٥) بگریز و گریزگاه مانند اونیست مگربسوی‌آتش یاپرتگاه دوزخ
(٦) پیوندهای ارحام درمیان خاندانها گسیخته شد وحتی پارسایان وفرزانگان گمنام ماندند .
(۷) انتقام خدای در حق آفریدگانش برایشان نمایان شد تاایشان را از گناهانی که کرده‌اند گوشمال دهد
(۸) ما توبه‌ای دربرابر گناه آشکارنکردیم وتباهی درون خودراچاره نکردیم
(۹) ازواعظ ومذکر چیزی نشنیدیم‌ووعظ آمروناهی درما کارگرنشد
(۱۰) براسلام‌بگرییم که سنگهای‌آسیابش درهم شکست وهر کافری بجنك باآن برخاسته است .

فاصبح بعض الناس يقتل بعضهم ... فمن بين مقهور ذليل وقاهر (۱)
وصار رئيس القوم يحمل نفسه ... وصار رئيسا فيهم كل شاطر (۲)
فلا فاجر للبر يحفظ حرمة ... ولا يستطيع البر دفعا لفاجر (۳)
فمن قائم يدعوالى الجهل عامدا ... ومن اول قدسن عنا لآخر (٤)
تراهم كامثال الذئاب رأت دما ... فامته لاتأوى على زجر زاجر (٥)
اذا هدم الاعداء اول منزل ... بسعيهم قاموا بهدم الا واخر (٦)
فاصبحت الاغنام بين بيوتهم ... تحثهم بالمرهفات البواتر (۷)
و اصبح فساق القبائل بينهم ... تشد على اقرانها بالخناجر (۸)
فنبك لقتلى من صديق ومن اخ ... كريم ومن جار شفيق مجاور (۹)
ووالدة تبكى بحزن على ابنها ... فيبكى لها من رحمة كل طائر (۱۰)
و كفت بحزن البصر بعدانتحابها ... عليه ولكن دمعها غير صابر (۱۱)
وذات حليل اصبحت و هى ايم ... وتبكى عليه بالدموع البوادر (۱۲)

---

(۱) چنین شده است که مردم یك دیگر را می کشند ودرمیانشان جز مقهور ذلیل وقاهر نیست

(۲) رییس مردم خود را بدان جایگاه می رساند و هر نابکاری از ایشان بریاست می‌رسد

(۳) هیچ فاجری حرمت نیکی را ندارد ونیکی توانایی دفع فاجر راندارد

(٤) آن کس که پیشواست عمدا بنادانی دعوت می کند و هرتازه رسیده‌ای روش دیگری بما یاد می‌دهد

(٥) چون دسته ای از گرگان بنظر می‌آیند که خون دیده باشند و هیچ بانگی آنهارا دور نکند

(٦) چون دشمنان نخستین‌سرای‌راویران کنند در ویرانی خانه‌های دیگرمی کوشند

(۷) گلها در میان خانها سر گردانند و از شمشیرهای تندکه در پی آنها هستند می گریزند

(۸) چنان شده که نابکاران قبایل بجان یکدیگر افتاده اند و خنجر بروی رقیب خود می کشند .

(۹) ما برمرك دوستی و برادری مهربان و همسایه ای مهر پرور و نزدیك می گرییم

(۱۰) مادری باندوه برپسرش می گرید ومرغی از دلسوزی برومی گرید

(۱۱) بیهوده پس ازین مرك بصبرمی کوشد واشك اوصبرندارد

(۱۲) همسری که بیوه شده است گریانست واشکهای فراوان میریزد

تقول له : قدكنت عزاً و ناصرا — فغيب عنى اليوم عزى و ناصرى (١)
و ابك لاحراق و هدم منازل — وقتل وانهاب اللهى والذخائر (٢)
و ابراز ربات الخدور حواسرا — خرجن بلا خمرو لابها ازر (٣)
تراها حيارى ليس تعرف مذهبا — توا قوا كامثال الظباء النوافر (٤)
كان لم يكن دين و لم تك غيرة — فيخرجهم عن هتك ستر الحرائر (٥)
كان لم تكن بغداد احسن منظرا — وملهى راه ته عين لاه و ناظر (٦)
بلى هكذا كانت فاذهب حسنها — وبدد منها الشمل حكم المقادر (٧)
و حل بهم ماحل بالناس قبلهم — فاضحوا احاديثا لباد و حاضر (٨)
ابغداد يا دار الملوك و مجتنى — صنوف المنى يامستقر المنابر (٩)
ويا جنة الدنيا و يا مطلب الغنى — ومستنبط الاموال عند المتاجر (١٠)
ابينى لنا اين الذين عهدتهم — يحنون فى روض من العيش ناضر (١١)
واين الملوك فى المواكب تغتدى — تشبه حسنا بالنجوم الزواهر (١٢)

---

(١) باو میگوید : تو یار ویاور من بودی وامروز بی یار ویاور مانده‌ام

(٢) بر آتش سوزی و ویرانی سرایها و کشتارها وتاراج مالها وذخایر بگرییم

(٣) زنان حرم سرای روبازند و بی‌پرده وروپوش بیرون میروند

(٤) آنها را می بینند که سرگردانند راه را نمی شناسند و مانند آهوان گریزنده لرزانند.

(٥) گویی دیگر دین نیست و غیرت نیست تا آنها را از بی احترامی بر پردگیان آزادان بازدارد

(٦) گویی بغداد دیگر زیباترین منظر نیست وشیواترین چیزی که چشم بینندگان می دید نیست

(٧) آری چنین بود اما زیباییش رفت وسرنوشت آنرا مانند بیابانی کرد

(٨) مردم آن گرفتار آن چیزی شدند که مردم دیگر پیش از آن شده بودند و مورد دلسوزی رفتگان وحاضران شدند

(٩) ای بغداد ای سرای پادشاهان وآرزوگاه همه مردم وجایگاه منبرها

(١٠) ای بهشت روی‌زمین ، ای آنکه غنا ترا می‌جست وآرزوهارا دردل بازرگانان می پروردی

(١١) بما خبرده کجایند کسانی که ما بدیدارشان خو گرفته بودیم در باغهای شکفتهٔ شادمانی

(١٢) کجایند آن پادشاهان که درمیان موکب های خود درزیبایی مانند ستارگان فروزان بودند

واین القضاة الحاکمون برأیهم لورد امور مشکلات المصادر (١)
او القائلون الناطقون بحکمة ورصف کلام من خطیب وشاعر (٢)
واین الجنان المؤنقات بحسنها واین قصور الشط بین العوامر (٣)
واین مراح للملوك عهدتها مزخرفة فیها صنوف الجواهر (٤)
ترش بماء المسك و الورد ارضها تفوح بها من بعد ریح المجامر (٥)
وراح الندامی فیه کل عشیة الی کل فیاض کریم العناصر (٦)
ولهو قیان تستجیب لنغمها اذا هو لباها حنین المزامر (٧)
فما للملوك الغر من آل هاشم واشیاعهم فیها اکتفوا بالمفاخر؟ (٨)
یروحون من سلطانهم وکانما یروحون فی سلطان بعض المعاشر (٩)
تخاذل عما نابهم کبراؤهم فنالتهم بالظلم ایدی الاصاغر (١٠)
فاقسم لو ان الملوك تناصروا لذلت لها خوفا رقاب الجبابر (١١)

---

(١) و کجایند آن داوران که برای خود دربارهٔ کارهایی که بیرون آمدن از آنها دشوار بود حکم می کردند

(٢) با آن گویندگان و آن سخن گویان بحکمت و آن خطیبان و شاعران خوش گوی

(٣) و کجایند باغهایی که بزیبایی زبانزد بودند و کجایند آن کاخهای شط در میان آبادانیها

(٤) و کجایند آن آسایشگاههای پادشاهان آراسته بگوناگون گوهرها

(٥) زمین را ازمشك و گلاب آب داده بودند و بوی خوش مجمرها دور میرفت

(٦) هر شامگاه میهمانان شاد کام در آنجا نزد میزبان بخشنده و دهنده ای گرد می آمدند

(٧) بدستور وی زنان خنیاگر جوان آوازهای خوش آهنك را توأم با نالهای نی سر می دادند

(٨) شاهان ارجمند از خاندان هاشم و هوا خواهانشان که سرا پا افتخار بودند چه شدند ؟

(٩) درسایهٔ توانایی ایشان می رفتند هم چنان که درسایهٔ توانایی یك خاندان بروند

(١٠) اما بزرگان از پاسبانی شاهانشان سرباز زدند و خردان دست بدست سرنگونشان کردند

(١١) سوگند که اگر شاهان توانسته بودند برای پاسبانی خود یار شوند دل بیدادگران از ترس لرزان میشد

هرثمة بن اعین و زهیر بن المسیب الضبی را از لشکرگاه شرقی فرستاد و وی بماطر نزدیک کلواذا فرود آمد و از کشتیهایی که بارشان کالاهایی بود که از بصره و واسط می آمد ده یک گرفت و منجنیقها را بر بغداد افراشت و در کرانهٔ کلواذا و جزیره فرود آمد و مردم ازو بتنگ آمدند و گروهی از عیاران و زندانیان بر وی تاختند و برهنه می جنگیدند و تنها تنبان و کمربند بر میان داشتند و چیزی از برگ نارگیل بر سر گذاشته بودند که آنرا «خود» میگفتند، سپرشان از برگ نارگیل و بوریاهای قیراندود بود و از شن و ماسه پر کرده بودند و فرمانده هر ده تن از ایشان یک عریف بود و هر ده تن عریف یک نقیب و هر ده تن نقیب یک قائد و هر ده تن قائد یک امیر و هر یک از فرماندهان مرکوبهایی داشت باندازهٔ مردانی که زیر دستش بودند، چنانکه هر عریف بجز مردان جنگی کسان دیگر داشت که اسبان را پرستاری می کردند، همچنان نقیب و قائد و امیر مردانی همراه داشت که برهنه بودند بگردنشان زنگله ها و پشینه های سرخ و زرد آویخته بودند و دهانه ها و لگامها داشتند و دم اسبی با جاروب و مگس پران برای خود درست کرده بودند. عریف بر دوش ستوری باده تن از مردان جنگی که پیشاپیش او بودند بجنگ میرفت و خودهای برگ نارگیل بر سر داشتند و سپرهای بوریا باخود می بردند و نقیب و قائد و امیر نیز بدین گونه می آمدند. بینندگان برای دیدن جنگشان باسواران دشمن می ایستادند که بر اسبان بسیار خوب بر نشسته و زره و جوشن و برگستوان کامل و بازوبند و نیزه و سپر تبتی داشتند. جنگ در میان این جنگجویان برهنه و سپاهیانی که گفتیم درگرفت نخست بزیان زهیر بود، اما از سوی هرثمه باو یاری رسید و دشمنان را شکست داد. مردانی که پرستار اسبان بودند سواران را راندند و گردشان را گرفتند و شمشیر از یشان بستدند و گروهی از یشان کشته شدند و از بینندگان نیز گروهی کشته شدند و درین باره آن نا بینا در تیراندازی زهیر با منجنیق و آنچه ما در بارهٔ کشته شدن بینندگان و برهنگان گفته ایم چنین می گوید:

لا تقرب المنجنیق و الحجرا   فقد رایت القتیل اذ قبرا (۱)

باکر کی لایفوته خبر   راح قتیلا وخلف الخبرا (۲)

(۱) بمنجنیق و سنگ نزدیک مشو و این کشته را که بگور می نهند ببین.

(۲) این از آن کسیست که از بامداد آمده بود بی خبر نماند اما کشته شد و ازو خبر ماند.

اراد الا یقال کان لهم — امر فلم یدر مابه امرا (۱)
یا صاحب المنجنیق ما فعلت — کفاك لم تبقیا ولم تذرا (۲)
کان هواه سوی الذی امرا — هیهات ان یقلب الهوی القدرا (۳)

چون توشهٔ لشکریان برامین تنك شد پنهانی آوندهای زرو سیم را گداخت و بمردان خود داد وطاهر حربیه و کویهای دیگر بیرون شهررا بردروازهٔ ابنارو باب الحرب ودروازهٔ قطربل گرفته بود وجنك درمیان جانب غربی درگرفت ومنجنیقها درمیان دولشکر کار می کردند وعلی نابینا درابیاتی که ازوست درین باره می گوید:

یـارمـاة المنجنیق — کلکم غیر شفیق (٤)
ما تبالون صـدیقا — لاولا غیر صدیق (٥)
ویلکم تدرون من تر — مون مرار الطریق (٦)
رب خود ذات دل — هی کالغصن الوریق (۷)
لم تکن تعرف جوف الـ — دار من جوف العنیق (۸)
اخرجت من ظل دنیا — هاو من عیش عنیق (۹)
لم تجد من ذاك بدا — ابرزت یوم الحریق (۱۰)

آتش سوزی وویرانی دربغداد ودر کرخ ودرقسمت غربی فراوان شد تاآنکه زیبایی های بغداد از میان رفت وکارسخت شد ومردم برزنها و کویها ازین جا بآ جا رفتند وترس همه راگرفت وبسیار شد وسراینده‌ای درین زمینه گفته‌است:

---

(۱) میخواست دیگری کاررا باو نگوید وخود نمی‌دانست چه کاراورا پیش می آید.
(۲) ای خداوند منجنیق چه کردی؟ دستهایت جانش را گرفت و نمی توانی باز دهی.
(۳) آرزویش جز آن بود که پیش آمد، دریغا که سرنوشت بر آرزو ها چیره است.
(٤) ای منجنیق اندازان شما همه بیدادگرید.
(٥) شما دوست را ازغیردوست نمی‌شناسید.
(٦) وای برشما، میدانید بر که میندازید؟ برمردم راهگذر.
(۷) چه بسادختران زیباخرامان مانند شاخ سبز.
(۸) که می پنداشتند بخانه بازمی گردند ودرشکم زاغان شدند
(۹) آنها ازسایهٔ این جهان واززندگی دلپذیر بیرون رفتند.
(۱۰) چون ازین چاره نداشتند درروزآتش سوزی رویشان نمایان شد

من ذا اصابك یا بغداد بالعین الم تكونی زمانا قرة العین (۱)
الم یكن فیك قوم كان قربهم وكان مسكنهم زینامن الزین (۲)
صاح الزمان بهم بالبین فانقرضوا ماذا لقیت بهم من لوعة البین (۳)
استودع الله قوما ما ذكرتهم الا تحدر ماء الدمع من عینی (٤)
كانوا ففرقهم دهر و صدعهم والدهر یصدع مابین الفریقین (٥)

جنك هم چنان درمیان دو لشكر مامونی ومحمدی چهارده ماه كشید و بغداد برمردم تنك شد ومسجدها تهی ماند ونماز ناگزارده ماند وپیشامدی كرد كه هرگز ازروزی كه ابوجعفر المنصور آن شهررا ساخته بود نكرده بود برای مردم بغداد در روزهای جنك میان مستعین ومعتز ازبرون آمدن عیاران بازچنان روزی پیش آمد... درمیان مامونیان وبرهنگان ودیگران ازپیروان مخلوع كارسخت شد ومحمد در كاخ خود معروف بصالح درقسمت غربی شهر بندشد وبرخی روزها زدو خورد درمیانشان درمی گرفت كه در آن گروه بسیار ازدوسوی نابود می‌شدند ودرین زمینه حسین معروف بخلیع كه یكی ازتبه كاران این روزگار بود سروده است :

امین الله ثق بالله تعط الصبر والنصره (٦)
كل الامر الی الله كلاء كالله ذوالقدره (۷)
لنا النصر بعون الله والكرة لاالغره (۸)
و للمراق اعداء ك یوم السوء والدبره (۹)
وكاس یلفظ الموت كریه طعمها مره (۱۰)

---

(۱) ای بغداد ، ترا كه چشم زد، پس از آنكه تو مردمك چشم بودی
(۲) مگر در تو جایگاه مردمی نبود كه بودن آنها در تو زیوری بود؟
(۳) اماسرنوشت ایشانرا جدا كرد، رفتند وچه نگاههایی درپی دوری ایشانست
(٤) رفتگانیرا كه یادشان اشك ازچشمم می گشاید بخدا سپردم
(٥) بودندوروزگار پراكنده‌شان كرد وروزگار یارانرا ازهم می پراكند
(٦) ای امین خدای بخدا امیدوار باش كه شكیبایی وپیروزی دهدت
(۷) كارترا بخدا بسپار تاخدای توانا ترا پشتیبانی كند
(۸) پیروزی‌ما بیاری خداست ومایپروزشویم ونمیگریزیم
(۹) دشمنان بدین ترا روزبد وتیرگی پیش خواهند آورد
(۱۰) پیالهٔ مرك ناگوار وتلخ مزه است

سقونا و سقیناهم ولکن لهم اخره (۱)
کذاك الحرب احیانا علینا و لنا مره (۲)

کار براین و کسانی که بااو بودند سخت شدومردم بغداد دو گروه شدند، زدو خورد سختی درقسمت غربی درجایگاه معروف بدارالرقیق درگرفت و گروهی بسیار در آن نابود شدند و کشتار درراهها وشاه راه ها و کویها و کوچها بسیار شد وفریاد زنده باد مأمون وزنده باد مخلوع میراندند ویکدیگررا می کشتند وخانهارا تاراج می کردند ومی سوختند و کار بالا گرفت وهر کس ازمرد وزن وپیرو برناکه جان خودرا بدر می برد شادی بسیار و آسایش فراوان داشت وباهرچه داشت بلشکر طاهرپناه می بردوجان ومالش در زنهار می ماند ودرین زمینه کسی که در آن روزگواه بوده سروده است :

بکت عینی علی بغداد لما فقدت غضارة العیش الانیق (۳)
تبدلنا هموما من سرور ومن سعة تبدلنا بضیق (٤)
اصابتنا من الحساد عین فافنت اهلها بالمنجنیق (٥)
فقوم احرقوا بالنار قسرا و نائحة تنوح علی غریق (٦)
و صائحة تنادی و اصحابی و قائلة تقول ایا شفیقی (۷)
و حوراء المدامع ذات دل مضمخة المجاسد بالخلوق (۸)
تنادی بالشقیق ولا شقیق وقد فقد الشقیق مع الرفیق (۹)
و قوم اخرجوا من ظل دنیا متاعهم یباع بکل سوق (۱۰)

---

(۱) ماراچشاندند و ماهم چشاندیم اما پایان واپسین ایشان راست
(۲) جنك همینست روزی برماست وروزی با ما
(۳) بر بغداد می گریم که خرمیهای زندگی گوارا را ازدست داده است
(٤) شادی ما بغم بدل شد و گشادگی ما بتنگی بدل یافت
(٥) ازبد خواهان ماراچشم رسید ومردم آن بمنجنیق نابودشدند
(٦) گروهی بدرشتی درآتش افتادند وزنی میگرید برانکه غرق شده است
(۷) زنی بفریاد یاران خودرا می جوید ودیگری میگوید یارمن کجاست
(۸) دختری سیاه چشم که بزیبایی آراسته ازتن پوش غالیه اندوده است
(۹) برادرش را می خواند وبرادری نیست ، بایارش باهم نابود شده اند
(۱۰) گروهی ازین جهان بدررفته اند وکالایشان درهربازار فروخته می شود

ومغترب بعيد الدار ملقى　　بلا رأس بقارعة الطريق (۱)
توسط من قتالهم جميعا　　فما يدرون من اى الفريق (۲)
فلا ولد يقيم على ابيه　　وقدهرب الصديق عن الصديق (۳)
و مهما انس من شيء تولى　　فانی ذاکر دار الرقیق (٤)

مردی ازسرکردگان خراسان نزد طاهر آمد و برجنك برهنگان بی سلاح نگریست و آن سرکرده التفات کرد وایشانرا خردشمردو گفت: «ازنیرنك این مردمی که سلاح ندارند دربرابر لشکریان زورمند ودلیر وجامه پوشیده وسلاح دار ماچه ساخته است ؟».

چون دید که يك تن ازبرهنگان برو می‌نگرد آن‌سرکرده کمانش را پر کرد، تیرش را نشانه رفت واز رسته بیرون رفت. آن برهنه را سپری ازبوریابود و درزیر بغل کیسه‌ای پراز خرده سنك وپاره آجر داشت‌وهرچه وی تیرمیینداخت بسپرمیخورد یا درکنار آن میفتاد وآن برهنه آنرا برمی‌داشت ودرگوشه‌ای ازسپر خودکه برای این کار داشت، ومانند ترکشی بود جامیداد، همچنان می کرد تاآینکه آن سرکرده هرچه تیر داشت انداخت وچون این‌رادیدبرآن برهنه تاخت که اورا بشمشیربزند. برهنه تیری ازترکش خود برگرفت وانداخت وبچشم اوزد وسپس سنگی بدوزدکه چیزی نمانده بود ازاسب فروواندازدش وچون از دستش رهایی یافت خود از سرش افتاد وچون باز می گشت گفت: اینها آدمیزاده نیستند، اهریمنانند. درآنچه گفتیم یکی‌ازکسانی که گواه‌بوده واوابویعقوب خزیمیست و وی هواخواه محمد وبرمامون متعصب بود در قصیدهٔ درازی که درآن ازین فتنه و جنگهای بغداد سخن رانده گفته است:

الکرخ اسواقه معطلة　　یستن عیارها وعابرها (۵)

(۱) بیگانه ای دور ازخانمانش بی‌سردرمیان راه افتاده‌است
(۲) کشتار درهمه جا هست و نمیدانند کشته از کدام گروهست
(۳) پسر دیگر پدررا یاری نمی کند ودوست ازدوست گریزانست
(٤) هرچه بدان خوگرفته ایم ازمیان رفته ومن بیاد دارالرقیق می گریم
(۵) در بازار های کرخ کس نیست و عیاران و رهگذران ازین سو بدان سو می‌دوند

خرجت الحرب من اراذلهم اسود غیل علت قساورها (۱)

بهمین مصداقی که آوردیم علی نابینا نیزمی گوید :

خرجت هذه الحروب رجالا لا لقحطان لا ولا لنزار (۲)
معشر فی جواشن الصوف یغدو ن الی الحرب کالاسود الضواری (۳)
و علیهم مغافر الخوص تجزء هم عن البیض والتراس البواری (٤)
لیس یدرون ماالفرار اذا ال ابطال عاذوامن القنا بالفرار (٥)
واحـد منهم یشد علی الـ فین عریان ماله من ازار (٦)
و یقول الفتی اذا طعن الطع نة خذها من الفتی العیـار (۷)

کشتار هرروز سخت ترشد وهردو گروه پایداری کردند و پشتیبانان مخلوع و لشکریانش جز آن برهنگان نبودند که خود از برك نارگیل وسپر از بوریا داشتند و طاهر کار را بر آن گروه سخت می گرفت و پیش می‌رفت ودر بغداد هر کوی را پس از کوی‌دیگرمی گرفت ومردم آنجاکه بدومی پیوستند بااو درجنك یاری می کردند وآنجاکه بدستش نیفتاده بود ویران می‌شد . سپس فرمان داد درمیان وی و پیروان مخلوع درمیان سرایها وخانها و کاخها خندق بکنند ویاران طاهردرنیرو ونیك بختی ویاران مخلوع در کاهش وتیره بختی بودند ویاران طاهرویران می کردند ویاران مخلوع جایگاه ازچوب وپارچه وچیزهای‌دیگر مانندآن برپا می‌کردند ودرین زمینه مردی ازمحمدیان که متعصب برمامون بوده گفته است :

لنـا کل یوم ثلمة لانسدها یزیدون فیمایطلبون وننقص (۸)

(۱) جنك درمیان مردم فرومایه‌شیران‌شرزه‌را بادندانهای درنده برانگیخته است
(۲) این جنگها مردانی را برون آورد که ازمردم قحطان ونزارهم نیستند
(۳) گروهی جوشن پوش‌ازپشمینه که مانندشیران درنده بجنك می‌شتابند
(٤) سرپوشی ازبرك نارگیل خودشانست وبوریاهایی سپرشان
(٥) نمی دانند گریز چیست ، هنگامی کـه دلاوران می گـریزند و جان بدر می برند
(٦) یك تن ازیشان برهنه چنانکه شلوار هم ندارد بردوهزار مردمی تازد
(۷) واین جوانمردمی‌زند وفریادمیکند که این را ازجوانمردعیار بستان
(۸) مارا هرروز شکافیست که نمیتوانیم ببندیم ، برهرچه آنها می‌جویند می‌فزاید وازمامی کاهد .

اذا هدموا دارا اخذنا سقوفها ... ونحن لاخری مثلها نتربص (۱)
یثیرون بالطبل القنیص وان بدا ... لهم وجه صید من قریب تقنصوا (۲)
وقد افسدوا شرق البلاد وغربها ... علینا فما ندری الی این نشخص (۳)
اذا حضروا قالوا بما یبصرونه ... وان لم یروا شیئا قبیحا تخرصوا (٤)
تری البطل المشهور فی کل وقعة ... اذا ما رأی العریان یوما یبصبص (٥)
وقد رخصت قرآؤنا فی قتالهم ... و ماقتل المقتول الا المرخص (٦)

طاهر چون پیروان مخلوع را دید که در کشتار با وجود ویرانی و آتش سوزی و منجنیقها و کشش بسیار پایداری میکنند خوراك را از بصره و واسط وجاهای دیگر برویشان بست وراه ها را گرفت و نان در بغداد در کویهای هامونیان هر بیست رطل بیك درهم رسید ودر برزن دیگر که از آن محمدیان بود هر ك رطل نان یك درهم بود و کار برمردم تنك شد واز فرج نومید شدند و گرسنگی سخت ترشد و بر کسانی که درلشکرگاه طاهر بودند رشك می بردند و کسانی که در لشکرگاه محمد مخلوع بودند دریغ داشتند ودر آنچه آوردیم علی نابینا می گوید :

الناس فی الهدم وفی الانتقال ... قد عرض الناس بقیل وقال (۷)
یا ایها السائل عن حالهم ... عینك تکفیك مکان السؤال (۸)
قدکان للرحمن تکبیرهم ... فالیوم تکبیرهم للقتال (۹)

---

(۱) چون سرایی را ویران کنند بامهای آنرا برمی داریم ودر آرزوی مانند آنیم
(۲) نخجیر را از بانك طبل رم می دهند و چون شکاری بر ایشان بگذرد می زنندش
(۳) خاور و باختر سرزمینرا تباه کردند وما نمیدانیم بکجا روی آوریم
(٤) چون حاضر باشند آنچه را دیده اند می گویند واگر چیزی زشت نبینند از خود در می آورند
(٥) درهر زدو خورد دلاور نام آوری را می بینند که در برابر برهنگان روز چون سگی خفته است
(٦) قراء ما نیز رخصت دارند باایشان بجنگند و کسی کشته نشد مگر اینکه رخصت یافته باشد
(۷) مردم گرفتار ویرانی و بی جویی اند ومردم بگفتگو افتادند
(۸) ای که ازحالشان می پرسی آنچه می بینی پرسش ترا بسنده است
(۹) تکبیرشان برای خدا بود وامروز تکبیرشان برای جنگست

فارم بعینیك الی جمعهم — وانتظر الروح وعد اللیال (۱)
لم یبق فی بغداد الا امرؤ — حالفه الفقر کثیر العیال (۲)
او رجل افلت من سجنه — لاعربی لا ولا فی الموال (۳)
لاام تحمی عن حما ها ولا — خال له یحمی ولا غیر خال (٤)
ما بالنا نقتل فی دیننا — سبحانك اللهم یاذاالجلال (٥)

روزی طاهر بایارانش ازچندجا بیرون رفت و بسوی باب الکناس شد و خونریزی بسیار شد ، سرکردگان بهمه سو میرفتند و شمشیر و آتش رابکارمی بردند ، هردو لشکر پایداری کردند ویاران طاهر بیشتر غرق شدند ودر آتش افتادند وگروهی از برهنگان که کیسهای پراز سنك وآجروخودهای برك نارگیل وسپرهای بوریا وگون وتیرهای چوبین ودرفشهایی ازپارچه وبوغهایی از شاخ گاو داشتند نابود شدند وآنروز یکشنبه بود وآن نابینیا درین باره می گوید :

وقعة یوم الاحد — کانت حدیث الابد (٦)
کم جسد ابصرته — ملقی وکم من جسد (۷)
و ناظر کانت له — منیة بالرصد (۸)
اتاه سهم عائر — فشق جوف الکبد (۹)
و صائح یا والدی — و ثاکل یاولدی (۱۰)
وکم غریق سابح — کان متین الجلد (۱۱)

---

(۱) بر گروهشان دوچشم برگمار ودرانتظار رفتن باش وشبها را بشمار
(۲) در بغداد بجز مردمی نمانده است که گرفتار تنگدستی وعیال بسیارند
(۳) یامردی که از زندان رهاشده که نه تازیست و نه از موالی
(٤) نه مادری که پشتیبانی داشته باشدونه خالی باپشتیبان ونه غیرخال
(٥) ما دیگر درپی آن نیستیم که درراه دین کشته شویم ، خداوندا که شکوهمندی درود برتو
(٦) جنك روز یکشنبه سخنی جاودانیست
(۷) چه پیکرها دیدی که برویهم افتاده اند
(۸) واین بیننده‌ای که کنج کاویش ویرا بکمین نشانده بود
(۹) تیری گم گشته بدورسید وپهلوگاه وی رادرید
(۱۰) اینیك بر پدرمی گریست ودیگری بر پسرمینالید
(۱۱) چه بسا غریق تنومندی که شناوربود

لـم يفتقده احـد — غيـر بنات البلـد (۱)
و آخـر ملتهب — مثل التهاب الاسد (۲)
خيم فی العرصة لا — يبرح مثل الوتـد (۳)
فقائل قـد قتلوا — الفـا ولمـا يـزد (٤)
و قائل اکثر بل — ما لهم من عدد (٥)
قلت لمطعـون و فيـ — ـه طعنة لم تئد (٦)
من انت يا ويلك يـا — مسكين من محمد (۷)
فقال لامن نسب — دان ولا من بلد (۸)
ولا انا للغی مـا — قاتلت او للرشد (۹)
ولا لشیء عاجـل — يصير منه فی يدی (۱۰)

چون کار بر محمد تنگ شد و شهر بند بیش از پیش دشوار گشت یك تن از سر کردگان خود را که زویح نام داشت گفت خانه همه کسانی را که مال واندوخته وچیزهای گران بها داشتند یامی پنداشتند داشته باشند چه از مردم شهر وچه دیگران بگردد. دیگری را که هرش نام داشت درین کار با او یار کرد و این دو تن بجان مردم افتادند و تنها بگمان خود از مردم چیز می گرفتند و مال بسیار بدست آوردند. مردم ببهانهٔ حج گریختند وتوانگران اززویح وحرش گریزان شدند وآن سرایندهٔ نابینا درین زمینه سروده است :

اظهروا الحج و مـا يبغونه — بل من الهرش يريدون الهرب (۱۱)

(۱) بجز دختران شهر کسی در پی او بر نخاست
(۲) و دیگری گداز نده درآتش مانند گداز ندگی شیر آسمان
(۳) در نبردگاه ماند افراشته مانند میخ چادر
(٤) کسی گفت: هزار تن را کشتند و نه بیشتر
(٥) دیگری گفت: بلکه بیشتر وایشانرا شماره نبود
(٦) بزخمیی که نیزه‌ای زخم کاری باو زده بود گفتم:
(۷) از کجایی ؟ وای بر تو، ای بدبخت هواخواه محمدی ؟
(۸) گفت: نسبت من از اینجا نیست واز ین شهر نیستم
(۹) من در گمراهی و نه در راه راست جنگیده‌ام
(۱۰) نه برای آنکه مال ناپایداری بدستم افتد
(۱۱) حج را بهانه میکنند وقصد شان آن نیست بلکه می خواهند ازهرش بگریزند

کم اناس اصبحوا فی غبطة　　رکدالليل عليهم بالعطب (۱)
کل من زار زريح بيته　　لقی الذل و وافاه الحرب (۲)

شعر او درین زمینه بسیارست و چون بلا برسر زنانهم فرود آمد سوداگران درکرخ گرد آمدند تابطاهر بنویسند که نمیتوانند از بغداد بسوی او بیرون شوند وخود ومالشان درخطرست و برهنگان ودکانداران و بازاریان بلای شهرشده‌اند. امایك تن از ایشان گفت اگر بطاهر بنویسید ازخشم محمد درزنهار نباشید وازیشان خواست که کار را بخدا باز گذارند وشاعر ایشان درین زمینه گفته است:

دعوا اهل الطريق فعن قريب　　تنالهم مخاليب الهصور (۳)
فتهتك حجب اكباد شداد　　وشيكا ماتصير الی القبور (٤)
فان الله مهلكهم جميعا　　لاسباب التمرد و الفجور (٥)

دریکی ازهمان روزها برهنگان که نزدیك صد هزارتن بودند بانیزه وچوب کلاه کاغذی برسر گذاشته بودند ودر بوقهای نی وشاخ گاو می دمیدند باهواداران دیگر محمد یار شدند و از چند جای برمامونیان تاختند. طاهر از چند جای چند تن از سرکردگان وفرماندهان را در برابر ایشان فرستاد وجنك وخونریزی بسیارشد و برهنگان برمامونیان تانیمروز چیره بودند و آن روز دوشنبه بود سپس مامونیان بربرهنگان و محمدیان دیگر چیره شدند وایشان شکست خوردند ونزدیك ده هزارتن غرق شدند و کشته شدند وسوختند وشاعر نابینا درین زمینه می گوید:

يالامير طاهر ابن الحسين　　صبحونا صبيحة الاثنين (٦)
ضربوا طبلهم فثاب اليهم　　كل صلب القناةوالساعدين (۷)

---

(۱) چه بسا مردان که نیك بخت برخاسته بودند و شب ایشان را در تیره بختی دریافت

(۲) هرکس که زریح بخانه اش رفت باسرشکستگی وویرانی روبروشد

(۳) راهزنان را بگذارید که بزودی بچنگال شیران میفتند

(٤) دل این مردان درشت دریده خواهد شد و گور در انتظارشانست

(٥) خدا همه را ازین نافرمانی وتبه کاری نابودخواهد کرد

(٦) ای امیر طاهر پسرحسین، ازبامداد دوشنبه برما تاختند

(۷) طبلشان را زدند و همه جنك جویانی که بازوهای توانایشان نیزه برمی دارد آمدند

یاقتیل العراة ملقی علی الشط تطاه الخیول فی الجانبین(۱)
أ وزیر ام قائد بل بعید انت من ذین موضع الفرقدین(۲)
کم بصیر غدا بعینین کی یبصر ما حالهم فراح بعین(۳)
لیس یخطون مایریدون مان یقصدوا منهم سوی الناظرین(٤)

کار بر محمد مخلوع سخت شد دستور داد نهانی هرچه درخزاین وی بود بفروشند و روزی کسانی را که باو بود بدهند و دیگر چیزی برایش نماند که بایشان بدهد و برطلب گاری ایشان افزود. طاهر برو سخت می گرفت ودر دروازهٔ انبار در بستانی که در آنجا بود فرود آمده بود. محمد گفت: دوست می‌دارم که خدا هردو گروه را نابود کند زیرا که من جز دشمن کسی ندارم چه آنها که بامنند و چه آنها که با من می جنگند، برخی مال مرا می‌خواهند و برخی جانم را و گفت:

تفرقوا و دعونی یا معشر الاعوان (٥)
فکلکم ذو وجوه کثیرة الالوان (٦)
و ما اری غیر افك و ترهات الامانی (۷)
و لست املك شیئا فسائلوا اخوانی (۸)
فالویل فیما دهانی من نازل البستان (۹)

یعنی طاهر وچون کار برمخلوع سخت شد و بجای نازك کشید هرثمة بن اعین قسمت شرقی را دردست داشت وبیشتر قسمت غربی را طاهر گرفته بود ومحمد در شهر ابی جعفر ماند و بانزدیکان خود دربارهٔ رهایی خویشتن شور میکرد. هرکسی

(۱) ی که برهنگان ترا کشته‌اند ودر کرانهٔ رود بی‌جان افتاده‌ای وازدوسوی سواران پامالت می کنند

(۲) اگر وزیری یا سرکرده ای بهمان اندازه که از فرقدین دوری ازین مقام هم دوری

(۳) چه بسا بینندگان که بادوچشم آمدند بنگرند و بایك چشم باز گشتند

(٤) در تیراندازی خطا نکردند وچشمانرانشانه کرده بودند

(٥) پراکنده شوید ومرارها کنیدای کسانی که یاورمنید

(٦) شما همه مردم دو روی چندرنگید

(۷) همه جاجز دروغ وامیدهای بیهوده نمی بینم

(۸) دیگرچیزی ندارم ، از برادرانم بخواهید

(۹) من درآرزوی مرگم ازآن که در بستان فرود آمده است

دلیلی آوردو رایی زد ، یکی ازیشان گفت :

بطاهر بنویس و سوگندی بخور که اورا مطمئن کند و باو وعده کن که کشور خود و کارخودرا باو بازگذاری . شاید بپذیرد .

محمد باو گفت : مادرت برتو بگرید ، من خطا کردم باتو رأی زدم . نمیدانی که این مرد بهیچ خیانتی حاضر نیست ؟ واگر مأمون برای خود میرفت و برای خود کار میکرد آیا ده‌یك آنچه ازهمکاری طاهر باو رسیده‌است بوی‌میرسید ؟ من مراقب او بوده‌ام و اندیشهایش را در یافته‌ام و میدانم که جز کارهای برجسته و آوازهٔ بلند و وفاداری اندیشهٔ دیگر ندارد .

چگونه امیدداشته باشم که بمال وخیانت وی را بفریبم؟ چه میشد اگر بفرمان من میرفت و بمن می گرایید ، دیگر هرچه ترکان و دیلمان بدشمنی من همدست میشدند بیهوده بود زیراکه می‌توانستم همانرا بگویم که ابوالاسود الدؤلی دربارهٔ ازد گفت هنگامی که زیادبن ابیه ازایشان پشتیبانی خواست :

فلما راءهـم یطلبون وزیره   وساروا الیه بعد طول تمادی (۱)
اتی الازد اذخاف التی لاسوی لها   علیه وکان الرای رای زیاد (۲)
فقالوا له : اهلا وسهلا و مرحبا   اصبت فکاشف من اردت وعاد (۳)
فاصبح لایخشی من الناس کلهم   عدو ولو مالوا بقوة عاد (٤)

بخدا که دلم میخواست مرا بدین اجابت کند و من خزاین خودرا باو واگذار می کردم و کارهای خودرا باومی‌سپردم و بزندگی بااو خرسند می‌شدم اما میدانم که اگرهزارجانهم داشته باشم‌ازوی‌نمیتوانم گریخت .

سندی گفت:ای امیرالمومنین،بخدااست گفتی واگرحسین بن مصعب پدراوهم‌میبودی ازتو چشم نمی پوشید .

محمد گفت : چگونه می‌توانم نزد هرثمه‌بگریزم زیراکه زمان رهایی گذشته

---

(۱) چون دید که وزیرش رامی‌جویند وپس‌ازانتظار دراز بسوی او می‌روند
(۲) نزد ازد رفت وازآنچه عوض نداشت دربیم بود ورای رای زیاد بود
(۳) باو گفتند : خوش‌آمدی وکامیابی ، بگو که باید باتو بجنگیم
(٤) از آن پس دیگر از دشمنی باك نداشت ، اگرهـم با نیروی قـوم عاد برو مـی تاختند

است (۱) . با این همه بهرثمه نامه نوشت و باو تمایلی نشان داد . هرثمه نیز پاسخ همه‌را مساعد داد و وعده کرد در برابر کسانی که مرگش‌را خواستارند از و پشتیبانی کند. این خبر بطاهر رسید و دلگران شد و درخشم شد.

هرثمه باو وعده کرد که وی‌را و کسانیرا که دوستدار او هستند باکشتی تا کرانه دروازهٔ خراسان ببرد و بلشکرگاه برساند .

چون محمد خودرا آمادهٔ بیرون رفتن کرد و این درشب پنجشنبهٔ پنج شب‌مانده ازمحرم سال صدو نودوهشت بود کسانی از همراهانش که بآنها « صعالیك » میگفتند وجوانانی از « ابناء » ولشکریان بودند نزد اورفتند و گفتند ای امیرالمومنین،دیگر کسی که ترا پند دهد نماند وماهفتهزار مردجنگی هستیم ودراسطبلهای تو هفتهزار اسب مانده‌است وهراسب‌یك‌تن‌ازمارا میبرد ومایکی از دروازهای شهررا میگشاییم وهمینشب بیرون می‌رویم . درشب رهسپار میشویم وکسی برماپیشی‌نمیگیرد تااینکه بسرزمین جزیره ودیار ربیعه میرسیم ، آنجا مال گردمی آوریم و مردم را یاور خود میکنیم وازشام می گذریم و بمصر میرویم و در آنجا برلشکریان و اموال تو افزوده میشود ودولت دوباره روی بتو می‌آورد . وی گفت بخدا که این رای درستست و آهنك‌این کارراکردو بدان آماده شد.

طاهر را دراندرون سرای محلوع غلامان وخدمت گزارانی بود که از خواص محمدبودند وهرساعت بساعت برای‌او آگاهی می‌فرستادندواین آگاهی در همان‌هنگام بطاهر رسید وهراسان شد ودانست که این کاررا خواهدکرد . بسلیمان‌بن منصور و وابن‌نهیك وسندی‌بن شاهك که همه هواخواهان محمدبودند کس فرستاد و گفت اگر اینکار راپیش‌ببرید سوگند میخورم که سرایها وزمینهای شمارا ویران کنم ومال‌شمارا می‌برم‌وجانتان رامی گیرم.

سپس‌ایشان نزدامین‌رفتند درهمانشب ورای اورا برگرداندند. هرثمه باکشتی بدروازهٔخراسان رسید.

محمد اسبی را خواست که بآن « زهیری » میگفتند واسب ادهمی بود دست وپا وپیشانی‌سفید ودوپسر خود موسی‌وعبدالله راخواند وایشانرا دربغل گرفت و بویید

(۱) دراصل « ولات حین مناص » آیه دوم ازسورهٔ ص

و گریست و گفت : خدای شمارا جانشین من کند ، نمیدانم هرگز شمارا خواهم دید یانه . جامهٔ سفید برتن وطلیسان سیاه برسرداشت وشمعی درپیشاپیش او بود ، تا اینکه بکرانهٔ دروازهٔ خراسان رسید و کشتی آنجا ایستاده بود . اسبش زانو زد ووی فرود آمد . هرثمه بپیش بازاورفت و پیشانیش رابوسید . طاهر را از بیرون رفتن وی آگاه کرده بودند ومردانی را ازمردم هرات ودیگران باملاحان وزورق ازراه رودفرستاده بود و آنهابکشتی رسیدند وباهرثمه چندان کسی نبود .

همراهان طاهر برهنه باورسیدند ودرزیر کشتی ،آب فرورفتند و آنرابا کسانی که درآن بودند سرنگون کردند .

هرثمه چاره‌دیگرجزآن نداشت که جان‌خودرابرهاند وخودرابزورقی آویخت وازآن‌بالارفت وبالشکرگاه خودبقسمت شرقی‌رسید.

محمدجامه‌ای خودرا پاره‌کرد وشناکرد وبنهر « صردة » نزدیك لشکرگاه‌قرین ایرانی ازغلامان طاهر رسید .

یك تن ازپاسبانان که بوی مشك وعطر ازوشنید اوراگرفت ونزدقرین برد .وی ازطاهردستورخواست وچون دستور رسید روانه‌اش کرد ودرراه که‌نزد طاهرمیبردند کشتندش ووی فریاد کرد : « انا لله و انا الیه راجعون ، من پسرعم پیامبر و برادر مامونم » . اورابشمشیرزدند تاجان‌دادوسرش‌راجداکردند و گویند این درشب‌یکشنبه بود پنج شب مانده ازمحرم این سال که‌سال صدو نودوهشت‌باشد .

احمدبن‌سلام که درواژگون شدن کشتی باامین بوده آورده است که وی شنا کردویکتن ازپیروان طاهراوراگرفت ومیخواست بکشدش ،وی ده هزار درهم‌برای فردای آن روز باو وعده‌کردکه اورا نکشد ونزد وی‌ببرد و گوید من وارد سرای تاریکی‌شدم‌وچون‌واردشدم‌مردی‌را دیدم که‌نزدمن‌آمد وبرهنه‌بود وشلوار ودستاری داشت که روبش رامیپوشاند وبردوشش یك‌تکه‌پارچه بود اورا بامن زندانی کردند واورابکسانی که‌درسرای‌بودسپردند.

چون درسرای جای‌گرفت‌دستار را ازروی برداشت‌ووی محمدبود ومن‌عبرت گرفتم ودردل‌خود دریغ داشتم ووی‌برمن‌نگریست سپس گفت: توهم ازیشانی؟

گفتم : خداوندگارا ، من بندهٔ توام .

گفت: کدام بنده‌ای ؟

گفتم : احمدبن سلام .

گفت : جای دیگر تراشناخته ام ، آیا در کشتی نبودی ؟

گفتم : آری .

سپس گفت : ای احمد .

گفتم : آری خداوندگار .

گفت : بیااینجا ومراپناه ده که من سخت هراسانم .

گفت : اورا پناه دادم ودلش سخت می‌تپید .

سپس گفت : مرا ازبرادرم مأمون آگاه کن، آیا زنده است ؟

باو گفتم : اگر نبود این جنك ازکجابود ؟

گفت : خدا رسوایشان کناد ، میگفتند مرده است .

گفتم : ملکه خدای وزیران ترارسوا کند ، آنها اینکار را برای توپیش آوردند .

مرا گفت : ای احمد ، اینجاجای درشتی نیست ودربارهٔ وزیران من جز بنیکی یاد مکن ، ایشان گناه ندارند ومن نخستین کس نیستم که چیزی خواست و بر آن توانایی نداشت .

گفتم : این کلیجهٔ مرابپوش واین خرقه‌ای راکه پوشیده‌ای بیفکن .

مراگفت : ای احمد ، کسی که درحال من باشد اینهم برایش بسیارست .

سپس بامن گفت : شك ندارم که مرا نزد برادرم میبرند ، گمان می کنی که برادرم مرابکشد ؟

گفتم : البته نه ، خویشاوندی اورا برتو مهربان خواهد کرد.

گفت :دریغاکه پادشاهی خویشی برنمی‌دارد(۱)

گفتم : زنهار هرثمه زنهار برادرتست سپس ذکر خدای واستغفار را بروتلقین کردم . درین میان درسرای بازشد ومردی وارد شدکه سلاح داشت وبرروی محمد نگریست وبرو خیره شد چون دانست که میشناسدش بیرون رفت ودر رابست و وی

(۱) دراصل : « ان الملك عقیم » مثل تازی : خداوندی سترونست

محمد طاهری بود ودانستم که این مرد کشته خواهدشد و برای من کاری جزین نمانده بود که نماز وترا بگزارم ومیترسیدم که پیش از نماز با او کشته شوم. چون بر نماز وتر ایستادم مرا گفت :

ای احمد ، ازمن دور مشو و نزدیك من نماز بگزار که من سخت هراسانم .

من بوی نزدیك شدم وچندی نگذشت که بانك جنبش لشکریان را شنیدم ودر را زدند و باز کردند و گروهی از ایرانیان آمدند که شمشیر بدست داشتند . محمد چون نزدیك شدنشان را حس کرد برخاست و گفت : انالله وانا الیه راجعون ، جان من درراه خدا رفت ، چه چاره کنم وبکه پناه ببرم ؟

ایشان آمدند و بر در سرایی که مادر آن بودیم ایستادند ، یکی بدیگری میگفت پیش رو ویکی دیگری را می‌راند .

محمد بالشی بردست گرفت و گفت : من پسرعم رسول خدایم ، من پسر هارونم ، برادر مامونم ، خدای ، خدای خون مرا ازشما می گیرد .

پس مردی ازیشان داخل شد که از بندگان طاهر بود و زخم شمشیری برو زد که بربالای سرش خورد و محمد بابالشی که دردست داشت برروی او زد و بر آن تکیه کرد که شمشیر را از دستش بگیرد . وی بفارسی فریاد کرد : مرا کشت ، مرا کشت .

سپس گروهی از یشان داخل شدند ، یکی از یشان شمشیر را در پهلویش فرو برد واو را بزیر افکندند و سرش را از پشت بریدند و سرش را برداشتند و نزد طاهر بردند .

دربارهٔ کشته‌شدن وی نیز بجز آنچه آورده‌ایم چیزدیگر گفته‌اند واختلاف درین زمینه را در کتاب الاوسط آورده‌ایم .

خدمت گزار وی راکه معروف بکوثر بود گرفتند واوغلام بچه‌ای بود وانگشتری ورو پوش وشمشیر وچوبدستی وی بااو بود . بامداد آنروز طاهر سرش راخواست وآنرا بردروازه‌ای ازدروازهای بغداد معروف بباب الحدید نزدیك قطربل درقسمت غربی تانیمروز گذاشتند وپیکرش را دریکی ازین بستانها بخاك سپردند . وچون سر محمد را درپیش طاهر گذاشتند گفت :

« خدای خداوند ملکست وملك را بهرکه خواهد دهد وملك را از هرکه خواهد گیرد وهرکرا خواهد گرامی کند و هرکرا خواهد خوار کند ، نیکی بدست تست زیرا که تو بهرچیز توانایی » (۱)

و سر را در دستاری در پنبه پوشیدند و روکشی گذاشتند و بخراسان نزد مأمون بردند .

مامون برخود لرزید و گریست و برو دریغ بسیار خورد وفضل بن سهل باو گفت: ای امیرالمومنین ، خدای را برین نیکویی فراوان سپاس ، محمد آرزو داشت ترا آنچنان که خدای می نمایاندت ببیند.

مامون فرمان داد سر را برچوبی درصحن کاخ افراشتند سپس بلشکریان خود روزی داد تا اورا نفرین کنند وهرمردی که روزی خود را می گرفت آن سر را نفرین می کرد .

یکی ازایرانیان روزی خودرا گرفت ، باو گفتند: این سر را نفرین کن . گفت : برین نفرین خدای ونفرین بر پدر ومادرش وبازماندگانشان ودرفلان وفلان مادرانشان . باو گفتند : تو امیرالمؤمنین را نفرین کردی و چون مامون این را شنید لبخند زد و خود را بنادانی زد وفرمان داد سر را بردارند واز نام بردن ازمخلوع خود داری کنند و سر را بوی خوش زدند و در سبدی گذاشتند و بعراق باز فرستادند و باپیکرش بخاك سپردند .

خدای برمردم بغداد رحم آورد وایشانرا ازشهربند وگرسنگی وکشتار رها کرد واورا گروهی ازسرایندگان مرثیه گفتند واز کسانی که رثا گفت زبیده ام جعفر مادرش بود از گفتار اوست :

اودی بألفك من لم يترك الناسا	فامنح فؤادك من مقتولك الئاسا (۲)
لما رايت المنايا قد قصدن له	اصبن منه سوادالقلب والرأسا (۳)

(۱) اللهم مالك الملك ، تؤتى الملك من تشاء ، وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شیء قدير – سوره آل عمران آيهٔ ۲۵

(۲) آنکه از کسی نمی گذرد آنرا که برمن گرامی بود برد واز کشته شدن او دل من نومید شد

(۳) چون مرگ رادیدم که بروفرودآمد وازته دل تاسرش را فراگرفت

فبت مكتئبا ارعی النجوم له — اخال سنته با الليل قـرطاسا (۱)
و الموت دان لـه والهم قارنه — حتی سقاه الذی اودی به الكاسا (۲)
فليس من مات مـردودا لنا ابداً — حتی يرد له من قبلنا ناسا (۳)
رزئته حين بـاهيت الرجال بـه — وقد بنيت به للدهر اساسا (٤)

زنش لبابه دختر علی بن المهدی که بااو نخفته بود رثای وی را بدین گونه گفته است :

ابكيك لا للنعيم والانس — بل للمعالی والسيف والترس (۵)
ابكی علی فارس فجعت به — ارملنی قبل ليلة العرس (٦)
یا مالكاً بالعرا مطرحاً — خانته اشراطه مع الحرس (۷)

سرایندگـان دیگـر نیز بسیار وی را رثا گفته‌انـد . چون محمد کشته شد یکی ازخدمت گزاران زبیده نزد وی رفت و گفت : چرا آرام نشسته‌ای که امیرالمؤمنین کشته شد ؟

گفت : وای برتو ، چه میتوانم بکنم ؟

گفت : بیرون روید و خون او بخواهید ، هـم چنانکه عایشه بیرون رفت و خون عثمان را خواست .

گفت بیرون رو ، ای بی‌مادر ، آیا زنان باید بخونخواهی بروند وجای دلیران را بگیرند ؟

سپس جامه خواست وسیاه پوشید وپستکی ازمویینه برتن کرد دوات و کاغذ

---

(۱) شب را در درد وستاره شمردن بیاد وی گذراندم دراندیشهٔ آن که یاد وی را در دفتر شب بخوانم

(۲) مرك برفراز سرش بود و اندوه باوی بـود تا آنگاه کـه شربت مرك را باو چشاندند

(۳) آن کس که مرد هرگز اورا سرزنش نمی کنم ، چرا ازسوی من مردم اورا نکوهش کنند ؟

(٤) برو می گریم واورا بادیگران می‌سنجم زیراکه بنیادکار این جهان را برو گذاشته بودم

(۵) برتو می گریم نه برای خوشبختی ویگانگی بلکه برای بلندنامی وشمشیروسپر

(٦) برسواری می گریم که خبرمرگش رسید ومرا پیش از شب کابین بیوه گذاشت

(۷) ای شاهی که بر زمین برهنه ات افکندند و مردم فـرومایه با پاسبانانت بتو خیانت کردند .

خواست و بمأمون نوشت :

اخیر امام قام من خیر عنصر — وافضل راق فوق اعوادمنبر (۱)

ووارث علم الاولین و فخرهم — وللملك المامون من ام جعفر (۲)

کتبت و عینی تستهل دموعها — الیك ابن عمی من جفونی ومحجری (۳)

اصبت بادنی الناس منك قرابة — ومن زال عن کبدی فقل تصبری (٤)

اتی طاهر لا قدس الله طاهراً — فما طاهر فی فعله بمطهر (۵)

فابرزنی مکشوفة الوجه حاسراً — وانهب اموالی واحرق ادؤری (٦)

یعز علی هارون ما لقیته — وما نالنی من ناقص الخلق اعور (۷)

فان کان ما اسدی لامر امرته — صبرت لامر من قدیر مقدر (۸)

چون مأمون شعرش را خواند گریست ، سپس گفت : خدایا ، آن می گویم که امیر المومنین علی گفت چون خبر کشته شدن عثمان باو رسید : خداداند که من اورا نکشتم و فرمان ندادم و بدان خشنود نبودم . خدایا دل طاهر را پراز غم کن . مسعودی گوید : مخلوع را اخبار وسیرتهای دیگر هست بجز آنچه ما آوردیم و ما مبسوط آنرا در دو کتاب خود اخبار الزمان والاوسط یاد کرده ایم و بهمین در اعادهٔ آنها درین کتاب بسنده کردیم وهمه کامیابیها ازخداست ».

☆ ☆
☆

---

(۱) بهترین پیشوا که از بهترین نژاد برخاسته است و بهترین کسی که از پلهٔ منبر بالا رفته است

(۲) بوارث دانش باستانیان وفخر ایشان، بپادشاه مأمون ازسوی ام جعفر

(۳) بتو می نویسم ای پسر عم وچشم من پلکها و گونهای مرا از اشك پر کرده است

(٤) من درسوك کسی هستم که نزدیك ترین پیوند را باتوداشت وجگرم را فرو ریخت وازصبرم کاست

(۵) طاهر کارش راساخت ، خدا نیامرزدش ، طاهر درین کار مطهر نبود

(٦) روی برهنه مرا بیرون کشید و دارایی مرا تاراج کرد واملاك مرا سوخت

(۷) آیا هارون تاب می آورد دربرابر این سختی ها که این مرد ناقص الخلقه و یك چشم روا داشته است ؟

(۸) اما اگر بدبختی من بدستور تست در برابر فرمان مرد بسیار توانایی تاب می آورم .

ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود (۱) شرحی در باره اختلاف امین و مأمون وجنگهای طاهر دارد بدینگونه :

رشید هرثمة بن اعین را بالشکری بجنگ رافع بن اللیث بسمرقند فرستاده بود وسپاهیان رافع بسیار شده بودند ودل مردم شاش وفرغانه ومردم خجنده واسروشنه وچغانیان وبخارا وخوارزم وختل وجاهای دیگر را ازسرزمین بلخ وتخارستان وسغد وماوراء النهر وترك وخرلخی وتغزغزواشکریان تبت ودیگران را بدست آورده بود ودرجنك بالشکریان خلیفه وکشتارمسلمانان باایشان پیروز شده بود و بشهر سمرقند رفت ودرآنجا استوار شد وهمچنان هرثمه می جنگید تا اینکه گروهی از یاران وی کشته شدند سپس رافع ازجبغویه خرلخی یاری خواست واین جبغویه بدست مهدی اسلام آورده بود وباهرثمه خدعه میکرد واو میپنداشت که بااوست ویاری وی میکند ودلش بارافع بود ، اما نافرمانی وسستی او آشکار شد وکار رافع بدست وی بالاگرفت وآبادانیها را سوخت ومردم راآزار داد ومردم را بغیر از بنی هاشم دعوت میکرد و هرثمه گرد وی راگرفت تااینکه رافع ازو زنهار خواست واوزنهار داد و وی پسر و وخانواده ومالش را نزداو فرستاد واین درمحرم سال ۱۹٤ بود ومامون بمحمد فتح نامه نوشت وآنچه ازتدبیر وکوششهای خودکرده و خدا وی را پیروز کرده بود باو خبر داد .

سپس گروهی دل محمدرابرمأمون تباه کردند ودرمیانشان شرافکندند. کسانی که اورابرمی انگیختند علی بن عیسی بن ماهان وفضل بن ربیع بودند ومیخواستند که برای پسرش پس ازخود بولیعهدی بیعت بگیرد ومأمون را خلع کند ووی این کار را کرد و برای پسرش موسی بیعت گرفت و این سه روز مانده از ماه ربیع الاخر سال ۱۹٤ بود .

پیمانهایی راکه رشید درمیان ایشان بسته بودگردآورد وسوخت ودرمیانشان فتنه افتاد .

محمد بمامون نوشت و دستور داد که باهمه سرکردگان خود بنزدوی برود واو بوی نوشت وخبرداد که درین کار بسخن اونخواهد رفت وپیروی ازو نخواهد کرد.

---

(۱) چاپ نجف - ج۳- ۱۳۵۸ -ص۱٦۵-۱۷۱

سپس بخراسان بهمهٔ سرکردگان همین رانوشت وایشان گفتند که مانسبت بتو وفادار بودیم تاهنگامی که بابرادرت وفادار بودی وچون پیمان اوراشکستی واین پیش آمدها روی دادپیمان وسوگندماهم ازمیان رفت.

محمد نزد ام عیسی دختر موسی الهادی زن مأمون فرستاد وگوهری راکداز مامون نزد وی بود خواستار شدووی گفت چیزی نزد من نیست که از آن من باشد . و وی فرستاد وسرایش راگردگرفتند وهرچه درآن بود تاراج کردند وآن گوهر را گرفتند وچون این خبر بمامون رسید سرکردگانی راکه بااو بودندگردآورد وبایشان گفت :شمامی دانیدکه پدرم بامن وبرادرم محمد چه شرط کرد ووی بازگشت وپیمان راشکست وراهی پیداشدکه اورا خلع کنم بواسطه عهد شکنی ودست درازی باموال واسباب واعمال من وزدن زیرپیمان وسوگندی که بروی بود وجانب خدای راخردگرفت وازآن بازگشت وبانامردان یارشد .

ایشان دربن رای همه استان شدندکه باو بنویسد وبازگشتش را بخواهد وگرنه خلعش کند .

این خبر بمحمد رسید وسرکردگان خودراگردآورد وخلع مامون رابایشان گفت وایشانرابرانگیخت که برو بیرون آیند وعصمة بن ابی‌عصمة سبیعی‌را برگزیدند وبااولشکریان بسیار فرستادند ورفتند تامرز خراسان رسیدند ووی درآنجا درنگ کرد وچون باو نوشتندکه پیشتررود سرباززد وگفت ازما بیعت گرفتیدکه بخراسان داخل نشویم و ازتو پیمان گرفتم که بدانجا نروم وکسی را بآنجا نفرستی و اگر کسی از پیش مامون بجنگ من باینجا آیـد با اوجنگ می‌کنم وگـرنه از مرز نمی‌گذرم .

پس محمد مرعلی بن عیسی بن ماهان را بحکمرانی خراسان گماشت و فرمان داد که مامون را باهرکس که بااوهست بفرستد وچهل هزار مزدور از سرکردگان ولشکریان باوپیوست ومال برای او فرستاد وبندی ازسیم داد وگفت چون بخراسان رسیدی بااین بند مامون راببند واورانزدمن بفرست.

چون خبربمامون رسید طاهربن حسین بن مصعب بوشنجی را فرستاد وپیش از

آن حکمران سرزمین بوشنج بود و اورا ستور واموال بسیار داد وروانه کرد واو باعلی بن عیسی درری درسال ۱۹۵ روبروشد وعلی بن عیسی بامردم بسیار وطاهر بن حسین باپنج هزارتن بود . علی بن عیسی بایك تن بیرون آمدو گردلشکرگاه میگشت و طاهر بن حسین اورا دید وباگروهی ازیاران خود شتابان رفت وبعلی بن عیسی رسید ووی بریابوی زرد نشسته وطیلسان سرمه‌ای بلندپوشیده بود وجماعتی که بااو بودند دفاع کردند تاآنکه گروهی کشته شدندو گریختند وطاهر تنها دنبالش کرد وشمشیری بروزدتااینکه‌اوراازپادر آورد وبزمین افکند وپیاده شدوسرش رابرداشت وبلشکرگاه خود باز گشت وسررا برنیزه کرد ودرلشکرگاه علی بن عیسی بانك برخاست که امیر کشته شد .

این خبر بیارانش رسید وشکست خوردند وخزاین وستوران را تسلیم کردند وطاهر همانشب گردلشکریان را گرفت و بسیاری از یارانش ازو زنهار خواستند و طاهر فتح‌نامه بمامون که درمرو بودنوشت وسروابایك تن ازهمراهان خود فرستاد وچون وی‌نزد ذوالریاستین رسید وخبر ازو پرسید فراموش کرده‌بود وسخنش بریده شده بودونتوانست چیزی بگوید ، فضل‌این رادریافت وخریطه راگشادونامه راخواند .

سپس گفت سر کجاست ؟ وآنرا ازوخواست وآنرا نیافت وازو پرسید و وی چیزی‌نگفت ودرپی آن‌فرستاد وآنرا یافتندکه درنزدیکی‌دومیل‌راه‌افتاده بود وآنرا آوردند ووارد مروکردند وفتح نامه را برمردم خواندند و بخلافت برمأمون بیعت کردند ومحمد راخلع کردند وهمه مردم خراسان‌بطاعت مأمون درآمدند .

احمدبن عبدالرحمن الکلبی مراگفته است که‌مردم برماهون بخلافت‌درود گفتند ووی‌برمنبرشدوسپاس‌وستایش‌خدای کردو برمحمددرودفرستادوسپس گفت:«ای‌مردم، من خدای را برخویش گواه گرفته ام‌که بکارهای‌شما برسم وفرمان وی‌را درباره‌شما ببرم وخون کسی‌را بعمد نریزم وازحدودی که وی گذاشته فراترنروم وفرایض وی‌را ترك‌نکنم وازکسی مالی‌واثاثی وهرچه‌برمن‌روانیست‌نگیرم ودرخشم بهوای‌خویشتن فرمان ندهم وخشنود نشوم مگر بدانچه خشنودی خدای درآنست ، همه اینهارا با خدای پیمان ناگسستنی ومیثاق استواربستم ، ازومی‌خواهم‌که برنعمت خویش‌بیفزاید

وازهرچه‌او نه‌خواستار آنست گریزانم واگردگر گون کند و وارون کند مرا یارای پرخاش نخواهدبود وازخشم خدای بدوپناه میبرم وازویاری میخواهم که‌فرمان وی‌را بگزارم ومرا از گناه دور دارد ».

چون‌خبر کشته شدن علی بن عیسی بن ماهان‌وشکست‌خوردن‌لشکروی ورفتن لشکریان بحلوان وتاراج مردم خراسان وهمداستان شدنشان‌بامامون‌و آنکه طاهر از گرفتن اموال وسلاحها وچارپایان نیرومندترشده بود بمحمد رسید دانست که ماموون باو نوشته است که بجزدر بغداد درجای‌دیگر نماند و آهنك بغداد کند.

عبدالرحمن‌بن‌جبله‌را بجنك‌وی‌فرستاد و باوفرمان داد که درحلوان‌سرکردگان ولشکریانی راکه باعلی‌بن عیسی بودند باخود یار کنند و طاهر در همدان باورسید درذی‌القعدهٔ ۱۹۵ وطاهر اوراکشت وهرچه درلشکرگا وی‌بود تاراج کرد.

سپس محمد مر عبدالله بن حمیدبن قحطبه طایی را فرستاد واو از حلوان باز گشت ...

طاهر ازسرزمین جبل تااهوازرا گرفت و محمدبن یزیدبن حاتم عامل محمد وجیلویه‌کردی راکشت وزهیربن المسیب‌ضبی‌را بفارس‌فرستاد واو آنجارا گرفت و ازمردم بیعت بستد وطاهر سه روز مانده از رجب (سال ۱۹٦) پس ازآنکه بدست منصوربن مهدی مردم بصره بماموون بیعت کردند بواسط رفت و نیز درکوفه بدست فضل‌بن موسی‌بن عیسی و درموصل بدست مطلب‌بن عبدالله ودرمصر بدست عبادبن محمد ودررقه بدست حسین‌بن علی‌بن ماهن بیعت کردند وهرچه از دزدان و جز ایشان درآنجا بودند بیرون کرد.

سپس هشت روز مانده ازرجب ۱۹٦ ببغدادآمد ومنکر پیروی از محمد شد وکارهای نکوهیده ای‌راکه کرده بودباو گفتند ووی‌لشکریان بغداد را ببیعت ماموون خواند وایشان اجابت کردند وبرسر محمد ریختند ووی رابامادر وفرزندش‌زندانی کردند وچون ایشانرازندانی کردند لشکریان روزی‌خودرا خواستند وچون کوتاهی کردند وی‌راگرفتند ومحمد ومادر وفرزندش را اززندان بیرون آوردند و بایشان بیعت کردند وگردن حسین‌بن علی را زدند وازمحمدروزی خودرا خواستند و وی

پانصدتن پانصدتن راشیشه‌ای ازغالیه دادوچهارصدرایت برای فرماندهان‌دسته‌های پراکنده بست وعلی‌بن محمدبن عیسی‌بن نهیك را بفرماندهی ایشان گماشت وایشانرا دستور داد باهرثمه روبرو شوند وهرثمه درآن زمان لشکرگاه درنهروان کرده‌بود ودرماه رمضان بیك دیگر رسیدند ووی ایشانرا شکست داد وعلی‌بن محمدبن عیسی‌بن نهیك را اسیرکرد ونزد مأمون فرستاد و بالشکریان خود پیش رفت تااینکه بجایی رسید که آنرا «نهربین» می گویند ویك یادو فرسنك‌فاصله‌دارد وطاهر بنهر «صرصر» رسیدکه درچهار فرسنگی بغدادست وطاهر درسوی غرب وهرثمه درسوی شرق بود و مردم بغداد همه ازدوسوی بجنك برخاستند وبازاریان نیز برخاسته بودند اما بازرگانان درهمان‌حال‌ماند. بودندوبرهر بازرگانی گروهی‌ازپیروان‌مامون‌وگروهی‌ازپیروان‌محمد گردآمده‌بودند ودرمیانشان زدوخوردی‌نبود .

ابناء وجنگجویان‌برسرمحمد ریختندوبمامون دعوت کردند وبطاهرنامه‌نوشتند و او راگروگان دادند و وارد بغداد شد و نیمهٔ جانب غربی را تادر وازهٔ انبار گرفت ومحمد مرسلیمان‌بن ابی‌جعفر وابراهیم‌بن المهدی را برای پیشامدی زندانی کرده بود .

چون هرثمه بدروازهٔ بغدادرسیدایشان را اززندان‌رهاکرد وایشان‌راباگروهی ازبنی‌هاشم نزد هرثمه فرستادکه اورا بطاعت بخوانند وهرچه مال واقطاع میخواهد برایش قراربگذارند .

هرثمه گفت اگر رسولان را می کشتند منهم گردن شمارا میزدم ، ایشان نزد محمد رفتند وراه‌برایشان بسته‌شد .

مردم مشرق بغداد برمحمد برخاستند ودعوت بمامون کردند وخزیمة‌بن خازم تمیمی‌راازرفتن بازداشتند.

بیل رفت وآنرا برید و زهیربن‌مسیب از کلواذی‌باکشتی‌آمد ودرآن کشتی منجنیق‌هاوارادها بودومحمد بکاخ‌خود که‌به «الخلد» معروفست ودرمغرب‌بغدادست رفت ودرآنجا متحصن شد وزهیرمنجنیق رابرآنجا بست وهرثمه ازدروازهٔ‌خراسان ازلشکرگاه مهدی‌درجانب شرقی‌بغداد وطاهرازلشکرگاه‌خود بشهرابی جعفر وارد

شدند و گرد خلد را گرفتند.

پس محمد از دروازهٔ خراسان بیرون رفت تا بدجله رسید و آهنگ هرثمه داشت.

این خبر بپیروان طاهر رسید وایشان بسرهرثمه رسیدند و وی در کشتی بود تا آنکه اورا غرق کردند و پس ازساعتی بیرون آوردند ومحمدبابالاپوش وشلوار بیرون آمده بود، تاآنکه بر کنار رودنشست ولشکریان ازپیشش میگذشتند و نمیشناختندش، تااینکه غلامی گذشت وازشباهت اورا شناخت و بخانهٔخودش برد.

این خبر بطاهر بن حسین رسید ودرمیان طاهر وهرثمه و زهیر کشمکش بود وطاهر دندانی قریش راکه غلام وی بود دستور داد گردنش را زد و سرش رابنیزه کرد وبلشکرگاه خود در بستان برد و سپس آنرا نزد مامون فرستاد و کشته شدن او روز یکشنبه از ماه محرم سال ۱۹۸ بود و شنیده‌ام گفته اند که پنج روز مانده ازصفر بود.

طاهر بمأمون نامه ای بخط خود نوشت: «امابعد، مخلوع اگر در نسب و آفرینش انباز امیرالمومنین بود، حکم کتاب درمیان‌وی واودرولایت وحرمت جدایی انداخت بواسطهٔ جدا شدگی او از عصمت دین و بیرون شدنش از فرمان جامع مسلمانان وخدای عز وجل درداستان خبرنوح که برماهی کند میگوید «ای نوح او ازخاندان تونیست زیراکه کارناشایسته کرده است» (۱) وکسی را درنافرمانی‌خدای طاعت نیست وازو گسستگی نیست آنگاه که از ذات خدای گسسته باشد واین نامهٔ من بامیرالمومنینست. وخدای مخلوع راکشت واورا بغدر ومکر وی رساند و کار بر- امیرالمومنین راست شدوآنچه‌در آرزوی آن‌بود وازپیش وعده شده بود باورسید و شکرخدایی راکه آنچه حق‌امیرالمومنین‌بود باوداد وکسی راکه درپیمان اوخیانت کرد وعهد اورا شکست سزاداد وپس ازدوگانگی یگانگی را وپس از پراکندگی گردآمدگی را فراهم کرد وپس ازآنکه رازهای دین کهن شده بود اعلام آن را برافراشت».

سپس فتح نامه ای نوشت وکار خودرا شرح داد از روزی که از خراسان

---

(۱) قال یانوح انه‌لیس من اهلك انه عمل خیر صالح - سورة هودآیة ٤٨

او را فرستاده بودند و هر کاری که در هر شهر و در هر روز کرده بود درنامهٔ دیگری نوشت .

خلافت اوازروزی که رشید مرد تاکشته شدنش چهارسال و هفت ماه وبیست و یك روز وازروزی که هارون مردتاخلع شدنش سه سال بود وسن او در روز کشته شدن بیست و هفت سال وسه ماه بود و نیز گفته اند بیست وهشت سال وپسرانی که ازو ماندند دوتن بودند موسی وعبدالله.

پیشکاران وی اسمعیل بن صبیح حرانی وفضل بن ربیع بودند و صاحب شرطهٔ او محمدبن المسیب سپس اورا عزل کرد وحکمرانی ارمنستان را باو داد و جایش را بمحمدبن حمزة بن مالك سپرد واوراهم عزل کرد وجایش را بعبدالله بن خازم تمیمی داد وصاحب حرس او عصمة بن ابی عصمة وحاجب او فضل بن ربیع بود و پسر فضل برسر آن کار ایستاده بود » .

☆ ☆
☆

جای دیگر ابن واضح یعقوبی می‌نویسد : « صاحب خبر ازخراسان نوشت و گفت که طاهر بن حسین روز آدینه بمنبر رفت و برمردم خطبه خواند وازامیر المومنین یاد نکرد .

شب مأمون احمدبن ابی خالد را خواست و گفت سه هزارهزار درهمی راکه ازطاهر گرفته ای بیاور ، گفت من آنرا باو پس داده‌ام اما کار اورا می سازم . وی را فرمان داد تهیه ببیند .

سپس نامهٔ طاهر باحمدبن ابی خالد رسید وازو خواسته بود که محمد بن فرخ عمرکی را نزد او بفرستد زیراکه طاهر اورا بیش ازهمه دوست می‌داشت وبیش از همه باو مطمئن بود .

احمدبن ابی خالد بمامون گفت : محمد بن فرخ هرچه توبگویی می کند.

چند اقطاع ومال بسیار فراوان باو دادند واورا بخراسان فرستادند و یکماه بیشتر نزداو نماندکه درگذشت ومیگویند که برادرزادهٔ عمرکی اورا زهرداد وکشت وطاهر بن حسین درسال ۲۰۷ مرد و وی ٤۸ ساله بود ومامون پسرش طلحة بن طاهر

را حکمرانی خراسان داد واحمدبن ابی خالد را بالشکری که بااو فرستاد بخراسان روانه کرد وباوی افشین خیدربن کاوس اسروشنی وعده ای از شاهزادگان خراسان همراه بودند.

☆ ☆
☆

ابن عبدربه درعقدالفرید (۱) می گوید: ابوجعفر بغدادی گفته است که چون طاهربن حسین در خراسان بر مامون برخاست و ازو پرهیز میکرد مامون خدمت گزاری را بهترین آداب برای او پرورد ورشتهای دانش را باو آموخت سپس اورا بازیبا ییهای بسیار ازطرایف عراق باو بخشید وبااوقرار گذاشت که وی را زهردهد و زهری کاری باوداد وبدین کار اورا مالهای بسیار وعده کرد.

چون بخراسان رسید وره آوردهارا بطاهر رساند، ره آورد هارا پذیرفت و فرمان داد خدمت گزار را در سرای فرود آوردند وهرچه بدان نیازمند بود برای گشایش زندگی باوداد وچند ماه اورا بخود گذاشت.

چون آن خدمت گزار از آن جای دلتنك شد باو نوشت: « ای خداوند، اگر مرا می پذیری بپذیر و گرنه مرا نزد امیرالمومنین بازگردان». وی فرستاد واورا بخود خواند.

چون بدرجایگاهی رسید که وی درآن بود فرمان داد اورا نزدیك درآن جایگاه بایستانند وبرنمد سفیدی نشست وبرسرش زدورو برویش کتاب گشاده‌ای بود و شمشیری برهنه.

گفت: آنچه راکه امیرالمومنین فرستاده بود پذیرفتیم و ترا نمیپذیریم وترا نزد امیرالمومنین باز می گردانیم و مرا پاسخی نیست که بنویسم مگر آنچه از حال من می بینی. سلام بامیرالمومنین برسان وحالی را که دیدی باو بگوی.

چون آن خدمت گزار نزدمأمون رسیدو آنچه درکاراو دیده بود گفت وحالی راکه دیده بود وصف کرد وی باوزیران خود دربن کار رای زد وایشانرا از معنی آن پرسید و یك تن ازیشان نمیدانست.

---

(۱) چاپ ۱۳۵۹=۱۹۴۰ ج ۲ ص ۶۸-۶۹

پس مامون گفت : اما من معنی آنرا دریافتم : اما بر سر خود زدن و روی نمد سفید نشستن آگاهی از آنست که بندهٔ فرمان بردار یست، اما کتاب گشاده پیمانهایی راکه باما داشته است بیادما می آورد واماشمشیر کشیده می گوید : اگر ازین پیمانها بگردی این درمیان من وتوداوری خواهد کرد . دریاد کر ازوو ابرها ببندید ودرهیچ کاری باو بهانه مدهید.

مامون بهانه باو نداد تااینکه طاهر بن حسین در گذشت وعبدالله بن طاهر بجای او نشست واو ازهمه مردم برمامون دلیرتر بود.

☆ ☆
☆

مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء والتاریخ (۱) پس از ذکر مقدمه ای در اینکه امین نام مامون را ازخطبه بینداخت می گوید : چون اینخبر بمامون رسید عنوان امیرالمؤمنین بخود داد وخراج را از امین برید و نامش را از تراز و درهم ودینار بینداخت وطاهر بن حسین وهرثمة بن اعین را بجنك علی بن عیسی فرستاد و در ری بهم رسیدند وبالشکریانش جنك کردند وبردارایی اودست یافتند و طاهر بن حسین بفضل بن سهل وزیر مامون نوشت : «این نامه را بتو می نویسم وسرعلی پسر عیسی رو بروی من و انگشتریش در دست منست و سپاس خدایرا که آفرید گار جهانیانست» وفضل بن سهل برخاست ونزد مامون رفت و برخلافت باو درود گفت ومامون ارمغانها واموال برای طاهرفرستاد ومردان وفرماندهان بیاریش روانه کرد واورا «ذوالیمینین وصاحب خیل الدین» نامید و فرمان داد بسوی عراق رود و طاهر راه اهواز وهرثمه راه حلوان پیش گرفت ومامون جایگاه فضل بن سهل را بالا برد ومشرق را از کوه همدان تاکوه سقین وتبت از درازا وازدریای فارس وهند تادریای گرگان ودیلم از پهنا باوداد و برایش لوایی بست دارای سنان دو شاخ واورا «ذوالریاستین ریاست الحرب وریاست التدبیر» نامید وچون طاهر باهوازرسید وبرآن دست یافت از آنجا بواسط رفت وهرثمه حلوانرا گرفت ولشکریان برمحمد امین شوریدند وایشانرا روزی بیست وچهار ماهه داد وایشان گردش را فرا گرفتند

---

(۱) چاپ پاریس - ج ٦ - چاپ ۱۹۱۹ ص ۱۰۸- ۱۱۰

هنگامی که درقصر خلد بود واورا بیرون آوردندوخلع کردند وبند کردند بامادرش و پسرش درمدینهٔ ابی جعفرواو گفت : «جاء الخبر من العجب لاحدعشر من رجب (۱)».

پس بیرونش آوردند وبااو بیعت کردند ومدت زندانی بودن اودو روزبود ...
وطاهر وهرثمه محمد امین را گرد گرفتند ویکسال باپیروانش در بغداد جنك کردند و کسانش کشته شدند ودستشان ازمال کوتاه شد و کارش بناتوانی کشید وطاهر بمامون نوشت وازو فرمان خواست که محمد را بکشد واوپیراهنی گریبان بازنکرده برایش فرستادواودانست که بکشتن وی فرمان می‌دهد وسپاهیان گرد کاخ محمد رافراگرفتند ووی بهرثمه کس فرستاد و ازو زنهار خواست و وی زنهارش داد وباو پیمان کرد که مسلمانان باوی و فا کنند و طاهر شتابان آمد و بر کشتی نفت و سنك بار کرد و آن باآنچه در آنبود در آب فرورفت.

اما هرثمه برزورقی که نزدیك آنجا بود نشست ومحمد شناکرد تاآنکه بشط بصره رسید وکسان طاهر اورا گرفتند ونزد وی بردند واوهمانشب کشتش و سرشرا بخراسان فرستاد وکارمامون بسامان رسید.

☆ ☆ ☆

ابن واضح یعقوبی در کتاب البلدان(۲) پس ازذکرفوت هارون الرشید می گوید:
«مامون درمرو درحکمرانی خراسان و کورهای آن وسرزمینهای دیگرماند وهرثمة بن اعین را بسمرقند بجنك رافع بن اللیث بن نصر بن سیار اللیثی فرستاد و او هم چنان باوی جنگید تاآنکه سمرقند راگرفت ورافع بزنهار بیرون آمد وهرثمه اورا نزد مامون برد ومامون نزد محمد فرستاد وفتح‌نامه باو نوشت ومامون بازماندهٔ سال ۱۹۳ و۱۹٤ را درمروماند.

سپس محمد باو نوشت وازو خواست ببغدادبرود وعباس بن موسی بن عیسی بن نهیك وصالح صاحب مصلی رانزد اوفرستاد ومامون ازرفتن خود داری کرد و گفت این شکستن پیمانست وعصمة بن ابی‌عصمة سلیمی‌را بالشکری بجنگ اوفرستاد وعصمت در ری ماند و پیش ترنرفت و علی بن عیسی بن ماهان را فرستاد و خراسانرا باو

(۱) آگاهی شگفت رسید در یازدهم رجب
(۲) چاپ لیدن ص ۳۰۵-۳۰٦

واگذار کرده بود .

چون این خبر بمامون رسید طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی را از مرو باچهار هزار مرد فرستاد و وی باعلی بن عیسی در ری رو برو شد و اورا کشت .

سپس مامون هرثمة بن اعین را نیز بعراق فرستاد و همچنان مامون در مرو می بود تا اینکه محمد در پایان سال صد و نود و هشت کشته شد و بخلافت باو بیعت کردند ...

طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی حیله کرد تا آنکه مامون حکمرانی خراسانرا باو داد و بااو عهد کرد و وی درسال ۲۰۵ بآنجا رفت وازمامون بدگمان شد و برو خلاف کرد واینرا باکسی درمیان نگذاشته بود واین آگاهی بمامون رسید و گویند اورا چیزی خورانید وزهرداد وطاهر در سال ۲۰۷ درگذشت و مامون جای اورا بپسرش طلحة بن طاهر بن حسین داد و او هفت سال در حکمرانی خراسان مستقیم ماند .... »

☆ ☆
☆

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف (۱) می گوید : « بامین محمد بن هارون الرشید بیعت کردند واو کنیه اش ابوموسی ومادرش زبیده ام جعفر دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بود وبیعت روز شنبه نیمهٔ جمادی الاخر سال ۱۹۳ بود و مامون درخراسان باو بیعت کرد ونامه باو نوشت واظهار فرمانبرداری وفروتنی وپذیرفتن امر ونهی او و پیروی از آنچه درپیمان پیشین بود کرد وامین درخلع او می کوشید وحیله می کرد و باو نوشت وخواست که برخی ازاعمال خودرا باو باز گذارد تا اینکه پاداشی برای او برقرار کند ووی ازین کار خود داری کرد و بوی نوشت ودستور داد نزد او برود تا اینکه در کارهای کشور یاری کند ووی کارهایی را بهانه آورد .

پس نزد وی فرستاد وخواست پسرش را روانه کند تا ولیعهد باشد وچون ازین کارهم خودداری کرد عزم فضل بن سهل ذوالریاستین نیرو گرفت که بااو جنگ کند و چون رسولان نزد امین بازگشتند برای پسرش موسی بیعت گرفت و اورا « الناطق

(۱) چاپ لیدن ص ۳۴۶-۳۴۹ وچاپ قاهره ص ۳۰۰ - ۳۰۲

بالحق» لقب داد و وی در آن زمان کودك خرد بود و علی بن عیسی بن ماهان را باپنجاه هزار سپاهی و بالا ترین چیزی کـه درنیروی او بود برگزید کـه بجنك مامون بفرستد .

مامون برای برابری باو طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن حمزه(۱) رستمی را برگزید که از بازماندگان رستم بن دستان پهلوان بود و ایشان دراسلام موالی خزاعه بودند وخودرا بدیشان می پیوستند و وی بری فرود آمد وعلی بن عیسی رهسپار شد تا آنکه نزدیك او رسید و باهم رو برو شدند وجنك سخت کردند وعلی بن عیسی کشته شد و لشکریانش پراکنده شدند و سپاهیان وی را گرد فراگرفتند و این ده روز مانده ازشعبان ۱۹۵ بود و درین هنگام مامون را بعنوان امیرالمومنین درود گفتند وطاهر را ذوالیمینین نام دادند وهمچنان طاهر شهرهارا میگرفت وهرسپاهی که باورو برومی شدشکست میداد تااینکه بحلوان فرود آمد وهرثمة بن اعین بالشکریان فراوان باوپیوست ومامون باو نوشت که میان هرثمه وراه بمدینة السلام راتهی بگذارد ووی ازراه اهواز بدان سوبرود .

هرثمه رفت تااینکه بظاهر جانب شرقی مدینةالسلام فرود آمد وطاهر رفت واهوازو واسط ومداین راگشود وگرد کوفه وبصره راگرفت وبظاهرجانب غربی مدینة السلام فرود آمدواین در سال۱۹۶ بودو گردشهر رافراگرفتند وجنك سخت شدوحسین بن علی بن عیسی بن ماهان پیش از رسیدن طاهر و هرثمه بمدینة السلام بالشکریان فراوان ازرقه آمده بود وعبدالملك بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس بااو بود وچون عبدالملك مرد سه شب مانده از رجب اینسال بمدینة السلام رفت ومحمد را خلع کرد ومردم را بمامون دعوت کرد ومردم اورا بدین کار اجابت کردند و محمد ومادر وپسرش را درشهر ابی جعفر زندانی کرد ولشکریان روزی خودرا ازومی خواستند و وی چیزی نداشت که بایشان بدهد وازفرارسیدن هرثمه بستوه آمده بودند و پس ازدوروززندانی بودن محمد رابیرون آوردندو بجایگاه خود باز گرداندند ودوباره با او بیعت کردند درروز آدینه شانزده شب مانده ازرجب اینسال وحسین بن علی را آوردند و

(۱) نسخه بدل : رذین بن خره (دراصل : حزه)

وی اورا بخشید و کار را بدست وی سپرد وانگشتری خودرا باوداد.

سپس غدر کرد و ترسیدو آهنك هرثمه راداشت اما باورسیدندودریك فرسنگی بغداد برسر راه نهروان کشتنش وسرش را برای محمد آوردند وهرثمه از جانب شرقی وطاهر ازجانب غربی درمحرم سال ۱۹۸ وارد شدند وطاهر در جنك کوشید تاآنکه بربیشتر جانب غربی دست یافت وگردمحمد را درشهرابی‌جعفر منصور فرا گرفتند وامین پنهانی نزد هرثمه فرستاد که پیش‌او برود ودر نزد او کسان طاهر بودند وهرثمه خودرا برای اینکار آماده کرد وباکشتی بریکی ازکرانها نزد او رفت وامین باوی سوار شد وطاهر از آن آگاهی‌یافت وخاصان خود را درپی او فرستاد وکشتی را سنك باران کردند و محمد امین جان بدربرد ودر رود شناکرد وبدست یکی ازپیروان طاهر افتاد واوراگرفتند واین خبربطاهر رسید وفرستادکشتندش و سرش راآوردند وآنرا نزد مامون بخراسان فرستاد وکشته شدن او درشب یکشنبه بود پنج شب ماندهازمحرم این سال‌که سال ۱۹۸ باشدووی ۳۳ ساله‌بود وخلافت‌وی ٤ سال و ۷ ماه و ۱۰وروز بود ...

وزیر او فضل‌بن ربیع بود تاوقتی‌که فضل پریشانی‌کار های محمد را وتباهی روزگارش را ازوپوشیده می‌داشت وسپس هریك ازدبیرانش که حاضربودند مانند اسمعیل‌بن صبیح وزیر او بودند و برخی از زیر دستانش برو چیره بودند مانند محمدبن عیسی‌بن نهیك و سندی‌بن شاهك و سلیمان‌بن ابی جعفر المنصور . . . و قضاة وی محمدبن سماعه ومحمدبن‌حبیب واسمعیل‌بن حمادبن‌ابی‌حنیفه وابوالبختری وهب‌بن وهب القرشی وحاجب اوعباس‌بن فضل‌بن ربیع بود».

☆ ☆
☆

ابن‌قتیبه درکتاب المعارف (۱) می گوید: «بامین محمدبن‌هارون درطوس بیعت کردند ومتولی‌کار بیعت صالح‌بن هارون‌بود ورجاء خادم درنیمهٔ جمادی‌الاخره‌برای اینکار نزد او رفت وبرای مردم خطبه خواند ودربغداد بیعت کردند واورا اززندان بیرون‌آوردند وپدرش اورا زندانی کرده‌بود وعبدالملك‌بن صالح وحسن‌بن علی‌بن

(۱) چاپ قاهره ۱۳۵۳=۱۹٤۳ ص ۱٦۷-۱٦۸

عاصم وسلم بن سالم بجلی وهیثم بن عدی را از بند رها کرد واسمعیل بن علیه در گذشت وبرسر کار مظالم محمد بود و در ذی القعدهٔ سال ۱۹۳ در گذشت و مظالم خود را بمحمد بن عبدالله انصاری ازفرزندان انس بن مالك سپرد وقضای بغداد را هم باو داد وکس نزد وکیع بن جراح فرستاد که ببغداد آید وکارهای اورا بدست گیرد و وکیع از اینکه بکاری دست بزند خود داری کرد و وکیع در ذی القعدهٔ سال ۱۹۳ آهنك مکه کرد ودرراه مرد وفضل بن ربیع را بوزیری واسمعیل بن صبیح رابکاتبی و عباس بن فضل بن ربیع را بحاجبی برگزید و فضل میانه وی را با مامون بهم زدو محمد پسرخود موسی را بولیعهدی نشاند وباو پیمان بست وبرای او بیعت گرفت واورا « الناطق بالحق » لقب داد درسال ۱۹٤ واورا بعلی بن عیسی سپرد که تربیت کند وبعلی فرمان داد آهنك خراسان کند و بامامون بجنگد در سال ۱۹۵ و مامون هرثمه را ازمرو فرستاد وپیشرو لشکر طاهر بن حسین بود و علی بن عیسی و طاهر درری باهم روبرو شدند وجنك کردند وعلی بن عیسی باگروهی از فرزندانش کشته شدند درماه رمضان سال ۱۹۵ وطاهر برهرچه بااو بود از اموال وعده واسباب دست یافت و محمد (امین) عبد الرحمن بن جبله انباری را فرستاد و وی باطاهر در همدان روبرو شد وطاهر اورا کشت و وارد همدان شد و وی و هرثمه بایکدیگر گرد آمدند و طاهرراه اهواز را پیش گرفت وهرثمه راه حلوان را و فضل بن سهل مرزهیر بن مسیب را ازراه کرمان فرستاد و وی کرمان راگرفت وسپس وارد بصره شد و چون طاهر باهواز رسید یك تن از مهلبیان را یافت که محمد اورا بحکمرانی فرستاده بود واورا کشت وبراهواز دست یافت واز آنجا بواسط رفت و هرثمه بسوی حلوان رفت وحسین بن علی بن عیسی باگروهی ببغداد تاخت وبرمحمد که درخلد بود فرود آمد واورادریکی ازبرجهای شهرابی جعفر زندانی کرد ولشکریان محمدازهرسوی برو چیره شدندو در آن روزفضل بن ربیع ناپیدا شد ودیگراثری ازودیده نشد تااینکه مامون وارد بغداد شد وحسین بن علی نزد هرثمه وطاهر فرستاد وایشانرا دلیر کرد

که وارد بغداد شوندواسدالحربی وگروهی تاختند ومحمد وپسرش رابیرون آوردند وپوزش خواستند وحسین بن علی راگرفتند ونزد او بردند و وی چون بگناه خود اعتراف کرد وتوبه کرد واقرار کرد که خدعه کرده ومغرور شده بود اورا بخشید و رها کرد وچون ازپیش او بیرون رفت واز پل گذشت بانك برداشت که « یاماون ، یا منصور » و بنزد هرثمه رهسپار شد ، درپی اورفتند و در نزدیکی نهر بین یافتندش و کشتندش وسرش را برای محمد بردند و هرثمه بنهروان رفت وسپس در نهر بین فرود آمد وطاهر بدروازهٔ انبار فرود آمد و زهیر بن المسیب بکلوذا رفت وهم چنان درجنك بودند وطاهر بقاسم المؤتمن بن هارون که درکاخ جعفر بن یحیی در دور فرود آمده بود نوشت وازو خواست نزد وی رود و اواین کار را کرد و آن کاخ را بدو باز گذاشت وکار برمحمد چنین می گذشت تا اینکه بشهرابی جعفر پناه برد ونزد هرثمه فرستاد که امشب نز دتومیروم وچون بیرون آمد بدست پیروان طاهر افتاد واورا نزد طاهر بردند وشبانه اورا کشتند وچون بامداد شد سرش را بر باب الحدید افراشتند و سپس پایین آوردند وباپسر عم خود محمد بن حسن بن مصعب بخراسان فرستاد و پیکرش را در بستان مونسه در ۱۹۸ بخاك سپردند ».

☆ ☆
☆

قاضی ابوعمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد گوزگانی در کتاب طبقات ناصری (۱) دربارهٔ امین مینویسد :

« ... امین علی بن عیسی بن ماهان را بحرب مامون فرستاد ومامون طاهر بن الحسین وهرثمه را بالشکری گران ببغداد فرستاد وامین را محصر کردند ، مدت یك سال ودرین وقت علویان بهرطرف خروج کردند وکار امین درهم شد وبعاقبتش شهید کردند ، در ماه محرم سن ثمان و تسعین ومائه (۱۹۸) ومدت عمراو بیست وهفت سال وخلافت چهار سال بود ».

اندکی بعد (۲) در بارهٔ مامون می گوید : « طاهر را سپاه سالاری داد ،

---

(۱) چاپ کوئته و کابل ۱۳۲۸ - ص ۱۳۹
(۲) ص ۱۴۰

ذوالیمینین لقب فرمود ، بدان چه علی عیسی ماهان را بـدو دست شمشیر زد وبکشت » .

جای دیگر در آغاز فصل مخصوصی که در بارهٔ طاهریان دارد (٢) می گوید : « کمترین بندگان سبحانی ، منهاج سراج الجوزجانی، عصمه الله عن المیل الی الفانی، چنین میگوید که : این اوراق نمودار یست ازملوك طاهریون، که نسبت ایشان در بعضی روایات با منوچهر الملك میشود ، چنانکه درقلم آمد، تااین نسخه ازذکر ایشان خالی نباشد ، والله المستعان .

و هوالحسن بن الطاهر بن المصعب بن زریق بن اسعد بن اسد بن رشد بن بلد بن باداان بن مای بن خسرو بن بهرام ومای بن خسرو اول من اسلم علی ید علی رضی الله عنه و سماه اسعد وهوابن بهرام ریز بن موت بن رستم بن السدید بن روسان بن برسان بن جورك بن گرشاسب بن اشراط بن اسهم بن تـورك بن اتشب بن شیدسپ بن ادرشب بن طوح بن روشید بن منوچهر الملك ، رحمه الله المسلمین منهم .

وملوك طاهریان باهنروعدل بودند و ابتدای دولت ایشان ازعهد امیرالمومنین ماموں بود ، بخراسان مخالفت ظاهر شد.

امین علی عیسی ماهان را برای رفع ماموں بخراسان فرستاد و در شهورسنه خمس وتسعین و مائه (١٩٥) او بهمدان آمد بالشکر جرار و ماموں هرثمة بن اعین را پیش علی عیسی باز فرستاد و طاهربن الحسین را مقدمهٔ او کرد بحکم مصلحت دید .

فضل بن سهل که وزیراو بود طاهر را لوا داد، گفت : «قدعقدنا لك لواء لایحل ثلثین سنة (٢)»

وهمچنین بود پادشاهی طاهریان سی واند سال بود ودردوفرسنگی ری باچهارده هزار وقیل پانزده هزار بزد ، علی ماهان را که پنجاه هـزار سوار آورده بـود بکشت و سر او نزدیك ماموں فرستاد و جمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اهواز بگرفت و بدر بغداد آمد و مدت یکسـال جنك کرد و امین را بگرفت

(١) ص ٢٢٨-٢٣٠

(٢) برای تو لوایی بستیم که تاسی سال بتاه نمیشود

وبکشت وسر او بنزدیك مامون فرستاد ، رحم‌الله ، بابرده و قضیب وخاتم ، بردست پسرعم خود محمدبن الحسین‌بن مصعب و آن حادثه وفتح بیست و پنجم محرم سنه ثمان وتسعین و مائه (۱۹۸) بود ورحم‌الله‌الجمیع و الکاتب و الناظر والداعی ، ادام دولة السلطانیه الناصرالمحمودیه .

الاول طاهر ذوالیمینین : صاحب تالیف قصص نابی‌هیضم ، کنیت او ابوالحسن ونام‌الهیضم‌بن‌محمدالنابی چنین می آورد که : چون امیرالمومنین مامون ، غسان‌بن عبادرا ازامارت خراسان معزول کرد ولایت خراسان وعجم بامیر طاهرداد ، جدایشان اسعد را درجاهلیت فرخ نام بود ، بردست طلحه رضی‌الله عنه ، اسلام آورد و اورا اسعد نام نهاد . اورا پسری آمد ، مصعب‌نام‌نهاد .

این مصعب ساکن فوشنج شد. چون دعوت آل عباس ظاهرشد مصعب یکی از نقباء وداعیان آن‌دولت گشت وپسری آمد اورا حسین‌نام کرد.

این حسین مدتی عمل فوشنج داشت ووالی‌بود وطاهر پسراوبود و آن فتوح که گفته شد بردست او میسرشد .

چون مامون ببغداد آمد اورابرقه فرستاد ، بمحاربت نصر شیث و بعد از آن بخراسان آمد ، در شهور سنهٔ سبع وماتین (۲۰۷) برحمت پیوست .

بجای خود طلحة‌بن‌طاهررا خلیفه کرد وراوی چنین می‌گوید‌که : که درروز جمعه خطبه‌کرد ، نام مامون از خطبه فراموش‌کرد ، یابعمداً گذاشت . چون شب بخانه باز آمد ، بامداد شنبه اورا درمرقد اویافتند ، فوت شده بود ، معلوم نشد که چگونه‌بود ، والله علی کل شیء قدیر » .

پیداست که این نسب نامهٔ طاهریان چنانکه درطبقات ناصری آمده گذشته از آنکه ساختگی ومجعولست درنسخهٔ چاپی وشاید دراصل درآن‌بسیار تحریف رفته است . پیداست که نخست باید « طاهربن حسین‌بن مصعب » باشد ونه « الحسن بن الطاهربن المصعب » .

دیگر آنکه درجاهای دیگر چنانکه در صحیفهٔ ۲٤ آمده است نسب را چنین ضبط کرده‌اند:

منوچهر - روشد - توح - اذرسب - شیداسپ - طورك - اسهم - اشرط - گشتاسپ - جورك - برسان - دستان - السدید - رستم - رزان هورت - بهرام - های خسرو (که بدست علی بن ابیطالب اسلام آورد واسعد نام گرفت) - باذان (یاماهان ویاراذان ویارادویه) - اسعد. برخی ازین نامها را می توان بقراین اصلاح کرد: توح چنان می نماید دراصل ایرج بوده باشد زیراکه در داستانها منوچهر را از فرزندان ایرج شمرده اند وتوح گویا محرف ایرج باشد واما برسان ودستان والسدید ورستم گویا تحریفی ازنام پدران و نیاکان داستانی رستم باشدکه وی پسر زال زر یادستان زند واو پسر سام واو پسر نیرم یانریمان بوده است.

رستم را ایرانیان رستم پهلوان گفته‌اند وکلمه پهلوان راتازیان «شدید» ترجمه کرده اندکه بمعنی دلیر ودلاور وتناورست و «رستم الشدید» گفته‌اند درین نسب نامه بجای آنکه رستم الشدید بنویسند رستم بن سدید ضبط کرده اند و نریمان را «برسان» نوشته‌اند وبدین گونه می بایست چنین تصحیح کرد: «رستم الشدید بن دستان بن نریمان».

دربارهٔ باذان یاماهان ویاراذان ویارادیویه نام نیای پنجم طاهرهم چنانکه پیش ازین درصحایف ۳۸-۳۹ گذشت زاذان برتری دارد.

☆ ☆ ☆

گردیزی درزین الاخبار (۱) دربارهٔ وقایع زمان مامون وطاهر بن حسین چنین می نویسد:

«فضل بن الربیع دل محمد امین را برمامون تباه کرد واورا از عهد بگردانید وامین قصد آن کردکه ولیعهد مرپسر خویش راکند ومامون را خلع کند و فضل بن الربیع مرعلی بن عیسی بن ماهان را باخویشتن یارکرد وهردو تن همی گفتند تادل امین بگشت.

سپس رسولان فرستاد، سوی او نامه نوشت که: خویشتن را خلع کن، که من پسرخویش را بیعت کردم. مامون اجابت نکرد.

---

(۱) چاپ مسود این اوراق که بزودی انتشارخواهدیافت ص ۴۵-۴۷

چون خبر بامین رسید علی بن عیسی را باپنجاه هزار سوار بحرب اوفرستاد دو کس بمکه فرستاد ، تا آن محضر که رشید نوشته بود بیاوردند وپاره کرد و چون مامون خبر آمدن علی بن عیسی بشنید بافضل بن سهل تدبیر کرد که بحرب او کرا فرستد و دوبان منجم عجمی گفته که: کسی را باید فرستاد که یك چشم باشد و نام او چهار حرف بود و برین گونه طاهر بن الحسین بود .

اورا بخواند و گفت : هرچه بخواهی سپاه ببر ، طاهر گفت : چهار هزار مرد خواهم وزیادت ازین نخواهم .

پس مردان بگزید وازمرو بیرون آمد وچون بری برسید علی بن عیسی فراز رسید و میان قسطاطنیه ومشکوی حرب کرد و آن حرب دیر تر بداشت که علی بن عیسی را بکشتند وسر او برداشتند وسوی مامون فرستاد .

پس امین مرعبدالرحمن بن جبله را بابیست هزار مرد بفرستاد وچون بحلوان رسید طاهر آنجا رسیده بود ، برآویختند ، عبد الرحمن هزیمت شد و اندر حصار همدان شد ودوماه حصار داشت، آخرزینهار خواست وبیرون آمد.

پس عبدالرحمن بن محمدالجرشی بمدد عبدالرحمن آمد ، بادوهزار سوار و عبدالرحمن باطاهر حیلتی ساخت ونامه بروعرض کرد و گفت : ایشانرا بلشکرخویش بیار ،تاسپاه یارتو باشند .

چون بیامدند شبیخون کردند وبرلشکر طاهر کوفتند وازلشکر بسیار بکشتند وچون طاهرواقف شد لشکررا برنشاند وحربی عظیم کرد . آخرعبدالرحمن کشته شد وسراو بمأمون فرستاد .

پس محمدبن یزید وعبدالله بن حمید بن قحطبه را بفرستاد ، باچهل هزارمرد وبخانقین فرود آمدند ، بریك منزلی حلوان وطاهر حیلت کرد وخلاف اندر ایشان افکند که : امین همی ببغداد حشم را مال بخشید وشمارا بجان بیرون فرستاد .

هم باز گشتند وطاهر حلوان بگرفت وخبر بمامون فرستاد وحشم وشهر بغداد بشوریدند وحسین بن علی بن عیسی لشکررا برانگیخت وگفت : ازامین کار نیاید ، که بطرب ونابکاری مشغولست و خویشتن را اندر سرای محمد امین افکند و اورا

بیرون آوردند و بسرای زبیده بنشاندند و بند برپای او نهادندو بیعت مامون بستدند وچون سپاه درم بیعتی خواستند حسین گفت: تا از خلیفه مامون مسئله کنم. گفتند: نخواهند وشغب کردند ومحمد رابیرون آوردند و باز بخلافت بنشاندند و بند ازپای او برداشتند و برپای حسین نهادند.

پس یك چندی برآمد، طاهر بدر بغداد آمد وهرثمه نیز برابر طاهر بیامد و بغداد را برامین حصار کردند و هرروز حرب همی کردند و کشتن بسیار همی بود، تاشهر برمردمان تنك شد ومنجنیقها بنهادند وبتدریج بیشتری همی آمدند، تابسرای امین رسیدند وکار بدانجا رسید که اندر سرای امین طعام نماند واو بماند باتنی چند ازخاصگان خویش ومتحیرشد ونیزشهریان یاری ندادند و نه مولایان. پس رقعه نوشت سوی او که بنزدیك آی.

هرثمه اورا اجابت کرد وامین اندر شب بیرون آمد، برجانب دجله و اندر زورق نشست و طاهر خبر یافت، همه ساحل دجله بگرفت و بفرمود تاسنك برآن زورقها همی زدند وهمی شکستند، تاآن زورق امین وهرثمه شکسته شدو کشتیبان هرثمه را بگرفت و امین بآب فرو شد و امین آشنا نیکو دانست، بآشنا برکرانه آمد.

غلامی ازآن طاهراورابگرفت ومرطاهر را خبرداد. طاهرمرآن غلام رافرمود تا اورا بخرپشتهٔ خویش برد وکس فرستاد، تاسراو بگرفتند وپیش طاهرآوردند و طاهرسوی مامون فرستاد.

دیگر روز آن خبراندر همه لشکروشهربغداد شایع گشت. طاهر فرمود تاندا کردند، اندربغداد، که: ایمن باشید ودل قوی دارید.

همه ایمن گشتند و بیرون آمدند ودرها بگشادند و خلق بیارامید و نیز از لشکریان رنجی نبود.

مامون ابوالعباس عبدالله بن هارون الرشید - وچون سرمخلوع محمد امین بدو رسید بگریست برمرك برادر وهمانجا بمروقرار کرد وبغداد بطاهربن الحسین بگذاشت وخودبمرو مستقریافت وطاهر بیعت اهل عراق ویمن وحجاز وشام بستد، از بهرمامون

وفضل بن سهل مر مامون را گفت : مارا ببغداد باید رفت وپادشاهی را بواجبی باید ضبط کرد ، که این مشرقست و کار مغرب باخلل باشد ، اگر اینجا باشیم و اگر ببغداد باشیم بغداد برمیانه است ، ازهردو جانب تیمار توانیم داشت .

مامون فرمان نکرد ، خراسان اورا خوش آمده بود و شغل عراق بطاهر بگذاشت .

پس خارجیی بیرون آمد ، بزمین اهواز ، نام او نصربن شبیب بن ربعی ، از مهتران خوارج ورقه ، از ولایت جزیره ، بگرفت وطاهر بمامون نوشت . چون مامون با فضل بن سهل تدبیر کرد گفت : پیش ازین ببایست رفت و اگرنی اکنون برو . مامون گفت : طاهر کفایت کند . فضل گفت : عراق ضایع ماند . مامون او را گفت : کسی فرست تاتیمار عراق بدارد .

فضل گفت : بکراه (۱) که چنینست حسن بن سهل ، برادر مرا بفرست . حسن مردی دبیر بود ، اورا بعراق فرستاد وفرمود تاطاهر برقه رود و با نصر بن شبیب حرب کند وطاهر برفت ورقه برنصر حصار کرد وحرب بکرد ...»

پس ازآن در «باب یازدهم - اندراخبار امرای خراسان» (۲) درباره خلافت هارون الرشید می نویسد : « هرثمة بن اعین - و رشید خراسان مرهرثمة بن اعین را دادواو بخراسان آمد ، اندرسنهٔ احدی وتسعین ومائه (۱۹۱) ورافع بن اللیث بن نصر بن سیار بسمرقند عاصی شده بود وهرثمه بدو مشغول شد ، چندگاه .

پس هرثمه اورا امان نوشت وبنزدیك رافع فرستاد. رافع بدان التفات نکرد و چون رشید این خبر بشنید گفت : « هر که زینهار نامه رد کند خوار گردد » و هرثمة بن اعین ، طاهر بن الحسین رابنزدیك خویش خواند وخراسان ازحشم خالی شد و حمزه بیرون آمد و کشتن وغارت کردن گرفت و کار داران هرات وسیستان سوی وی آمدند .

---

(۱) ظاهرا : اکنون .

(۲) ص ۱۰۵-۱۰۸

عبدالرحمن نشابوری بزرنج بیرون آمد و بیست هزار مردغازی باو پیوستند ، باعبدالرحمن گرد آمدند ، اندرسنهٔ اربع وتسعین ومائه (۱۹٤) قصد حمزه کردند. باحمزه شش‌هزار مرد بود و بیشتراز مردمان حمزه کشته شدند وحمزه را بکشتند ، بهرات بشد وغازیان براثراو بشدند.

آخراورابکشتند اندر شهور سنه ثلث عشر ومائتین (۲۱۳) وابواسحق قاضی بجای او بیستاد وهرثمه سمرقند را حصار کرد ، بررافع بن اللیث و بسیار حرب کرد تاسمرقند را بگشاد ورافع رابکشت وماوراء النهر بیحیی بن معاذ دادند ، اندر سنهٔ خمس وتسعین ومائه (۱۹۵) و ازپس ان معزول کردش وبابنجور را داد ، اندرشعبان سنهٔ تسع وتسعین ومائه (۱۹۹)وهارون چون خبر رافع وهرثمه بشنید تنگدل گشت وازبغداد برفت وقصد سمرقند کرد ، چون بطوس رسید بمرد ، اندرسنهٔ ثلث وتسعین ومائه (۱۹۳).

المامون عبدالله بن رشید - وچون رشید فرمان یافت مامون بمرو بود ورشید وصیت کرده بود که: « مالی که بامنست همه بمامون رسانند» وفضل بن الربیع خیانت کرد و همه مال سوی بغداد بردند ، بنزدیك محمد بن زبیده ، برخلاف آنچه رشید وصیت کرده بود ومامون ازپس امین ولیعهد بود وچون مامون بخراسان بود ، بوقت وفات پدر ، هم آنجا قرار کرد وولایت خراسان را ضبط کرد و امین ، مؤتمن را ، از زمین مغرب بازخواند واورا بفرمود تاخویشتن را خلع کرد وامین مرپسر خویش را بیعت ستدواو را الناطق بالحق لقب نهاد ونامه‌نوشت بمامون و اورا باز خواند ، از خراسان ومامون بس زیرك وهوشیار بود وغرض محمدالامین همی دانست ، عذری آورد و ببغدادنشد.

پس محمدالامین مرعلی بن عیسی را بحرب مامون فرستاد وچون مامون خبر یافت بافضل بن سهل مشورت کردو باتفاق و باشارت‌او وذو بان منجم ، طاهر بن الحسین بن مصعب را پیش علی بن عیسی بفرستاد وبریك منزلی ری بملاقات یکدیگر رسیدندو برآویختند وحرب کردند ،بس روزگاری نشد که طاهرظفریافت وعلی بن عیسی کشته شد وطاهرسراو ببریدو سوی مامون فرستادواز آنجاروی سوی عراق نهاد وعبدالرحمن بن

جبله را محمد امین باسی هزار کس بحرب طاهر فرستاد و در نزدیك همدان میان ایشان محاربهٔ عظیم دست داد وعبدالرحمن منهزم گشت وبهمدان در آمدوطاهر شهررامحاصره کرد .

پس عبدالرحمن بزینهار آمد ویك چندی بود ، آنگاه حیلتی ساخت و باقوتی که ازبغداد بمدد عبدالرحمن آمده بودند ، نیم روزی اندرلشکر طاهر اوفتادند و طاهر بیرون آمده بود و بحرب پیوستند و آنهمه قوم را بکشتند وعبد الرحمن را بگرفتند وسر او ببریدند وسوی مامون فرستاد وپس قصد بغداد کرد وهرثمةبن اعین بمدد طاهر از خراسان اندر رسید و ببغداد شدند و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند و حرب بپیوستند و بغداد را حصار کردند وکار برمحمدبن زبیده تنك شد .

چون ازحد بشد ودرخزینه مال نماند وهمه حشم وسپاهیان ورعیت وموالیان از محمدالامین اعراض کردند واو تنها بماند و هیچ حیله نماند و رقعه نوشت سوی هرثمه که : « من امشب بنزدیك تو آیم » وهرثمه اندرزورق نشست وبراه دجله ببغداد آمد ومحمد بنزدیك اوشد وهردو اندر زورق بودند وطاهر ازین حال خبریافت ، راه برمحمد بگرفت ، بفرمود تا سنك همی انداختند ، تا زورق محمد بشکست و کشتیبان هرثمه را بگرفت و بیرون برد و محمد شنا دانست ، از دجله بیرون خواست شد .

غلامی از آن طاهر اورابگرفت وبخرپشتهٔ خویش برد وطاهرراخبرداد وطاهر همان غلام رابفرمود تاسراورا ببرید .

پس سر آن محمد زبیده ورداوقصب ومصلی پیغمبر ، صلی‌الله علیه‌وآله وسلم، بدست محمدبن الحسین‌بن مصعب ، پسرعم طاهر ، بنزدیك مامون فرستاد و مامون محمدبن الحسین را هزار هزاد درم صله داد و چون مامون بخراساد بنشست همه داد وعدل کرد وهرروز اندر مسجد جامع مرو آمدی وآنجا مظالم کردی و سخن مردمان بشنیدی وانصافهای ایشان بدادی ...

طاهربن الحسین - پس خراسان مرطاهربن الحسین بن مصعب را داد ، اندر

شوال سنهٔ خمس ومائتین (۲۰۵) وطاهر خلیفت خویش بفرستاد وخود بحرب نصر بن شبث رفت و برقه بالوحرب کرد.

پس عبدالله بن طاهر را مامون بدل پدرش برقه فرستاد وطاهر بخراسان آمد، اندرماه ربیع الاخر سنه ست ومائتین (۲۰٦) ویك ونیم سال حکومت کرد بعد از آن در یکی از جمعها نام مامون را در خطبه ذکر نکرد و درشب همان روز بمرد. بمرد اندر جمادی الاخره سنهٔ سبع ومائتی (۲۰۷) وپسر خویش طلحة بن طاهر را ولیعهد کرد».

☆ ☆ ☆

جمال الدین ابوالقاسم عبدالله کاشانی نیزدرزبدة التواریخ مطالبی در بارهٔ طاهریان دارد بدین گونه:

«ذکر حوادث سنه اثنتین وتسعین ومائه (۱۹۲) - درین سال ... هرثمه ازروم باز گشت. رشید اورا برپی رافع بن لیث بسمرقند فرستاد وفرمان نافذ شد تاطاهر بن الحسین را بیاوردند و اورا نیز در عقب رافع بن لیث بفرستاد، تا باتفاق بحصار سمرقند بنشستند ویحیی بن معاذ را فرمود تابماوراءالنهر مقیم وساکن باشد.

ذکر حوادث سنه خمس وتسعین ومائه (۱۹۵) - درین سال محمد نام مامون ازسکه نیز بینداخت وموسی پسر را خطبه خواند ولقب اوالناطق بالحق نهاد وپسری دیگر کهین داشت نام اورا خطبه القائم بالحق نهاد و محمد امین، علی بن عیسی بن ماهان را امیرلشکر کرد وازجانب مامون طاهر بن الحسین، هردو بالشکری گران روی بیکدیگر نهادند. محمدامین تولیت شهرهای عراق ونهاوند وهمدان وقم و کاشان وآبه وساوه واصفهان وابهر وزنجان بعلی بن عیسی داد. علی بوقت رکوب پیش زبیده بوداع مبادرت نمود. زبیده او را وصایای خوب و موعظت محبوب کرد که: اگر برمامون ظفریابی اورا معزز ومکرم دار و بندی ازنقره بوی داد، تادرپای وی کند، که اونیز فرزند و قرة عین منست.

علی چون بعراق عرب بحدودری رسید ، طاهر آنجا بااو دوچار خورد . علی عیسی خصم را قدر و وزنی تمام ننهاد .

طاهر بااصحاب خود مشورت کرد . گفت : باستصواب ما درری مقام باید کرد .

او اجابت ننمود ، گفت : مقام نمی کنم ، هر آینه بحرب خصم اقدام نمایم . او باهفت هزار کس متوجه خصمان شد ، که پنجاه هزار بودند وزیادت . چون برابرهم رسیدند طاهر صفوف معرکه تسویه داد .

مردان محمد ، چون تعبیهٔ او مشاهده کردند بترسیدند و بنصرة طاهر میلان نمودند وبجانب او آمدند . علی بن عیسی نیزصفوف خود تسویه داد .

طاهر مکاثرة بالشکر اندك برسپاه بسیار علی بن عیسی زد ودرحال انهزام داد. ناگاه ازکمان چرخ تیری برعلی بن عیسی آمد ، درحال جان بحق تسلیم کرد . لشکر او روی بگریز نهادند .

طاهر بانك برمنهزمان زدکه : کجا می روید ؟ مامون برادر امینست ، سلاح و سلب میندازید وهر کجا خواهید می روید وطاهر درری مقام کرد واین دو حرف پیش مامون وذوالریاستین می نویسد :

« بسم الله الرحمن الرحیم ، کتابی الی الامیرالمومنین و راس علی بن عیسی بین یدی وخاتمه فی اصبعی وجنده متفرقون تحت امری والسلم . »

میان ری ومروالرود قریب دویست وپنجاه فرسنك باشد، بسه روز این نامه بمامون رسید . شادی وفرح کردند واهالی مرو تهنیت ومتعاقب آن سرعلی بن عیسی برسید، بجمله بلاد خراسان بگردانیدند وخرمی کردند .

چون خبر واقعهٔ علی بن عیسی باهین رسید گفت : غم نیست ، خادم من امروز دوماهی گرفت ومن هیچ نگرفتم . وضیع وشریف دانستند که ازوی کاری نخواهد آمد و طاهر برجملهٔ ولایات واعمال عراق مستولی شد وامین ، عبدالرحمن بن جبله رابسروری منهزمان نصب کرد واو نیزدرجنك کشته شدووهنی وخوفی برلشکریان امین افتاد ...

ذکر حوادث سنه ست وتسعین ومائه (١٩٦) ـ درین سال اشکر متکاثر امین بجنك طاهـر فرستاد واو همه را کشت و هزیمت می کـرد و در همـه شهرهـا

خطبه وسکه بنام مامون کرد ودرین سال رفع منزلت فضل بن سهل ذوالریاستین نمود واورا برهمه جوانب مشرق حاکم کرد وبرای معیشت اوسه هزار دینار سرخ تعیین فرمود و لقبش ذو الریاستین نهاد ، یعنی ریاست تیغ وقلم و طاهر چون باهواز رسید بعسکر مکرم فرود آمد وفرمودتاخطبه بانام مامون کردند واز آنجا بواسط آمد. در آن مرحله لشکری انبوه وطایفه ای بشکوه دید ، برایشان تاخت وهمه را بجوانب و جهات متفرق و پرا کنده گردانید و آنجا نیز خطبه هم با نـام مامون کرد و تامدااین وصرصر بیامد ومعتمدان وامینان رابرمکه فرستاد، تابیعت مامون بستند.

ذکر حوادث سنه سبع وتسعین ومائه (۱۹۷) ـ درین سال دار السلام بغداد را حصار کردند . طاهر بالشکرخودپیرامون بغداد در آمد. طاهردانست که از بغدادیان جزشعر و مسخرگی وافسوس وبازی کاری نخواهدآمد ، بفرمود تا لشکر خراسان بیك بار مکاثرة بر بغدادحمله کردندوشهر بگرفتند . بعدالمتیاوالتی محمد امین را نیز درمیان شط در کشتی که می گریخت بگرفتند وپیش طاهر آوردند . بفرمود تامحمد را بقتل آوردند . مدت خلافت او چهار سال وهشت ماه بود وتمام عمرش بیست وهشت سال و در میان خلفا ازو کریم الطرفین ترکس نبود ومادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بغایت ملیح و شیرین و بلند قامت و چست وچالاك و نیکو چهره و پاکیزه لقا بود .

ذکر حوادث سنه تسع و تسعین ومائه (۱۹۹) وجلوس مامون که خلیفه سابع بود وذکرظهورطباطبا ـ درین سال ظهور محمدبن ابراهیم بود ، معروف بطباطبا ابن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلم ، در جمادی الاخره وقایم ومجاهد او درحرب ابوالسرایا سری بن منصور بودوسبب خروج او آن بود که چون طاهر آن کفایت نمود ومامون ومظفر ومنصور آمد شرط کرد که هرشهری که طاهر بگیرد ،ازحد مرو تابغداد، بوی دهد. فضل بن سهل ببرادر خود حسن میگوید: کار کار تست ، هرچه می خواهی می کن . این طباطبا صورت این حال را مشاهده کرد ، گفت : کار فضل بن سهل دا رد نه مامون ، چه درملك هرچه خواهد می کند. هاشمیان ازین سخن برنجیدند وطباطبا از آحادالناس کوفه بود .بابوالسرایا رسید ، که

مردی مکاری بود وخری چند بکرامی داد . ازحال یکدیگر پرسیدند . ابوالسرایا طباطبارا گفت : اگر تو بکار ملك قیام نمایی من هر آینه معاون و مساعد تو باشم ودیگران را موافق ومقارن توگردانم . پس گروهی انبوه برو جمع شدند و باتفاق برقه وشام رفتند ومردم رابببیعت دعوی می کردند .

اهل کوفه بیك بار برو متفق و مجتمع شدند وبیعت کردند .... و درین سال حسین بن مصعب بن زریق خزاعی پدر طاهر بن الحسین بخراسان نماند و مامون بتعزیت وماتم او حاضر شد و فضل اورا درگور نهاد و تعزیه نامهٔ سوزناك بطاهر فرستاد ببغداد ...

ذکر حوادث سنهٔ خمس ومأتین (۲۰۵) - درین سال مامون طاهر را بامارت خراسان نامزد کرد و کار آن دیار بوی سپرد وازدر بغداد تاکنار جیحون بکف کفایت اومفوض کردواز آنگاه بازایران زمین روی بخرابی نهاد، هرروزبدست جماعتی بیگانه وچون طاهر بخراسان رسید مردم را استمالت واستعطاف نمود و برسیرت پسندیده با رعایا می رفت . مامون ، عبدالله بن طاهر را ملازم خود کرد و شرطگی بغـداد بوی داد ...

ذکر حوادث سنهٔ سبع و ما تین (۲۰۷) ـ ... درین سال طاهـربن الحسین وفات یافت ....»

☆ ☆
☆

هندوشاه بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی کیرانی در تجارب السلف (۱) دربارهٔ طاهربن حسین وشرکت او در جنگهای امین و مامون چنین می نویسد: «...چندانکه درمامون ضبط وحزم واحتیاط وتیقظ بود درامین اضداد این امور استقرار واستمرار داشت ، تاازغفلت وتفریط او حکایت کنند که علی بن عیسی بن ماهان را باپنجاه هزار سوار مقاتل ، که هرگز کس بدان آراسته ترلشکر ندیده بود ، ازبغداد بخراسان روانه کرد وخویشتن باایشان قدری راه برفت وبعد از آن بازگشت وعلی ابن عیسی مردی عاقل مهیب بود . چون خبر رفتن او بمامون رسید مامون طاهربن الحسین رابالشکری عظیم پیش فرستاد ودرری بهم رسیدند وجنگی عظیم کردند

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۱۵٤- ۱۵۵

ودر آخر کار علی بن‌عیسی کشته‌شد وسر او پیش طاهر آوردند واوهم درساعت بماموں نوشت که : «نبذه‌ای عرضه افتاد، وقتی که سرعلی بن عیسی پیش بند. نهاده وانگشتری او درانگشت بنده ولشکر او درحکم والسلام» ونامه بسه روز ازری بمرو بردند، که مسافت آن دویست وپنجاه فرسنگ باشد وبعد از آن خبر کشته شدن علی بن‌عیسی بمحمد امین آوردند، ببغداد واو در آن حالت ماهی می گرفت؛ آن کس راگفت : این سخن بگذار، که کوثر خادم من دو ماهی گرفته است ومن هیچ نگرفتم. اکنون حزم وتیقظ محمد امین راازین جا قیاس باید کرد. فی‌الجمله میان برادران عداوت قوت گرفت، تاآنگاه که کار بجایی رسید که ماموں طاهر بن‌الحسین وهرثمة بن اعین را بالشکری عظیم ببغداد فرستاد وایشان بغداد را دوسال وچند ماه حصار دادند. امین بمدینة المنصور گریخت واز آنجا یکشنبهٔ بیست وپنجم محرم سنهٔ ثمان وتسعین ومائه (۱۹۸) بیرون آمد، تابجای دیگر رود. در دست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر اورا بکشت وسر او بماموں فرستاد واهل بغداد را امان داد وفتنه تسکین یافت. وامین درسنهٔ احدی وسبعین (۱۷۱) در وجود آمد و درسنهٔ ثلث وتسعین ومائه (۱۹۳) با او بیعت کردند ودرسنهٔ ثمان وتسعین ومائه (۱۹۸) کشته شد».

☆ ☆ ☆

غیاث الدین بن همام الدین خوندمیر هروی در کتاب خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار در همین زمینه چنین میگوید: «امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت ماموں مبادرت نموده، نامش را ازخطبه بیفکند وازمردم بغداد وعراق عرب بیعت بنام خود وپسرخود موسی بستاند ودرسنهٔ خمس وتسعین ومائه (۱۹۵) شصت هزارسوار بر گزیده، علی بن عیسی رابرایشان امیر گردانید و گفت: می باید که بخراسان رفته، سه روز مأموں را مهلت دهی تاساختگی سفر کند، آنگاه اورا بتعجیل بدین جانب فرستی وزبیده باعلی بن عیسی گفت که : عبدالله بمثابه فرزند حقیقیست، باید که مطلقامکروهی بوی نرسانی واگر ازفرمانبرداری سر کشی کند بندی نقره بر پایش نهاده، اورا بدین طرف روان گردانی.

علی بن عیسی این سخنان را قبول نموده ، بغرور موفور درحرکت آمد و پیش ازتوجه او طاهر بن حسین بن مصعب ، که بذوالیمینین اشتهار داشت ، باچند هزار سوار جرار بفرمان مامون درری رحل اقامت انداخته بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده ، ازکماهی حالات تفحص می‌نمود . القصه درپنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده ، آتش قتال اشتعال پذیرفت و غبار معرکهٔ جنك و جدال بالا گرفت . آخرالامر نسیم ظفر بر پرچم رایت طاهر وزید ، علی بن عیسی بقتل رسید . گویند که در آن روز طاهر بهردو دست تیغ گرفته، حرب می کرد . بنابر آن بذو الیمینین ملقب شد .

در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که : در نماز دیگر آن روز ، که شکست بلشکر بغدادافتاد ، ذوالیمینین بر کاغذ پاره ای‌نوشت که : نامه نوشتم ، درحالتی‌که سر علی بن عیسی پیش من بود وخاتم او در انگشت من والسلام و این مکتوب را برقاصدی داده ، اورا درزود رفتن مبالغه نمود ، بجانب ری وقاصدی درعرض ده روزبمرورفت ومامون ازاستماع این خبرمسرور ومتبهج گشته ، در آن روزگارارکان دولت بروی بخلافت سلام کردند .

آورده‌اند که روزی که امین باکوثر خادم درکنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود ، که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی بدانجا رسیده ، حدیث جنك و کشته شدن علی عیسی راآغاز کرد . امین گفت که : خاموش ، که کوثر دو ماهی گرفته ومن تاغایت هیچ نگرفته‌ام . بالجمله چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر بازپرداخت وقتل علی بن عیسی بصحت پیوسته ، عبد الرحمن بن جبلهٔ انباری را بدفع طاهر فرستاد وعبدالرحمن در نواحی همدان بطاهر رسیده ، بعد از وقوع محاربه درقلعهٔ همدان متحصن شدوپس‌ازیك ماه ، که طاهر بمحاصره مشغولی کرد، عبدالرحمن باسان بیرون آمده ، بااتباع خویش دریك جانب عسکرذوالیمینین نزول کرد وبین الجانبین اختلاط وانبساط واقع شده ، بالاخره عبد الرحمن بطریق غدر برسرطاهر شبیخون آورد وجنك‌صعب دست‌داده ، باجمعی‌ازدلیران کشته شد.

آنکه امین لشکردیگر بدفع طاهر نامزدکرده، آن سپاه پردل ، قبل‌ازملاقات

بدشمن ، ببغداد مراجعت نمودند و درسنهٔ ست و تسعین و مائه (۱۹۶) حسین بن علی بن عیسی بن ماهان بهواداری مامون جمعی را باخودمتفق ساخته ، در روز یکشنبه یازدهم رجب امین را ازخلافت خلع کرده ، بیك ناگاه اورا گرفته ، محبوس ساخت وروز دیگر اعیان لشکر حسین ارزاق طلبیده ، آن بوالفضول عاجز شده ، بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشست و جریمهٔ حسین را درگذرانیده ، اورا خلعت داد . اما حسین ازغایت بی مروتی بطرف خراسان گریخته ، جمعی از عساکر بغداد از عقبش بشتافتند وسرش را از تن جداساخته ، نزد امین آوردند .

در خلال این احوال هرثمة بن اعین باسیهزار مرد شمشیرزن از مرو بمدد ذوالیمینین بطرف اهواز و بصره رفت و چندنوبت دیگر امین لشکر بحرب خراسان فرستاده، درجمیع معرکها شکست بلشکر بغداد افتاد ودرسنهٔ سبع و تسعین ومائه (۱۹۷) طاهر ذوالیمینین وهرثمة بن اعین براطراف بغداد فرودآمده ، شهر را محاصره کردند وزمان دربندان امتداد یافت . اکثر امرا واعیان ازامین روی گردان شدند وفضل بن ربیع درگوشه‌ای پنهان گشت ومحمدالامین آلات وادوات سیمین وزرین رادرم ودینار زده وامتعه واقمشهٔ نفیسه فروخته ، بعیاران ولوندان میداد ، تابدفع سپاه طاهر قیام نمایند . لاجرم اهل شر وفساد سر بغارت وتاراج برآورده ، بر بغداد استیلا یافتند و آخر کار بجایی رسید که محمد امین رسولی نزد هرثمة بن اعین ، که برجانب او فی‌الجمله اعتمادی داشت ، فرستاده، پیغام داد که : من ترك خلافت گفته ، بامامون بیعت می کنم، امید آنکه دراصلاح اینکار سعی نمایی. هرثمه گفت که : مناسب آنست که تو درشب پیش من آیی ، تاقاصدی بمرو فرستم و از امیرالمومنین برای تو امان بستانم وامین ، ازغایت عجز ، این معنی را قبول نموده ، نیم شبی بافوجی ازمخصوصان درزورق نشست ، تاازدجله عبور نموده ، بهرثمه پیوندد ، که ناگاه کشتی حیاتش درغرقاب ممات افتاد .

تبیین این مقال آنکه : طاهر ذوالیمینین از مواضعه امین وهرثمه خبریافته بود وباجمعی از بی باکان درکمین گاه غدر ومکر ایشان نشسته و چون امین بلب آب رسید ، ازاطراف وجوانب درآمده ، دروی آویختند وهمان شب یکی از غلامان

طاهر، قریش دندانی نام، اوراکشته . ذوالیمینین روز دیگر سر محمد امین را بمرو فرستاد و اینحادثه در اواخر محرم سنهٔ ثمان و تسعین و مائه (۱۹۸) دست داد.

مدت حیوة امین بیست و پنج سال بود و زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه واو بحسن خلق و سخاوت اتصاف داشت ، امـا از غایت حرص بلهو و لعب پرداخته ، پروای ملك ومال نداشت . کنیتش ابو عبدالله بود وغیر ازو هیچ کس ، از خلفای بنی عباس را ، مادر از بنی عباس نبود و از محمد امین دو پسر ماند موسی وعبدالله » .

جای دیگر می گوید : « درسنهٔ خمس و ماتین (۲۰۵) مامون ذوالیمینین را بحکومت خراسان فرستادوسبب این صورت درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاءالله تعالی . . . و درسنهٔ سبع وماتین (۲۰۷) ذوالیمینین وفات یافت ، امارت خراسان بپسرش طلحه مقررشد» .

جای دیگر در« مقالهٔ هشتم ـ درذکر طبقات سلاطین که بعضی معاصرعباسیان بودند وبرخی بعداز ایشان دراطراف جهان حکومت کرده اند ـ گفتار در سلطنت طاهریان درولایت خراسان » درباره طاهر چنین آورده است : « نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار آورده اند که : چون مامون خلیفه از قتل محمد امین خبریافت بدار السلام بغداد شتافت . روزی طاهربن حسین بن مصعب خزاعی ،که ذوالیمینین لقب داشت، درمحلی که مامون بشرب خمر مشغول بود بمجلس درآمد وحسین شرا بدار باشارت مامون کاسه ای چند بطاهر داده ، در آن اثنا اشك از چشم مامون روان شد . طاهر گفت : یاخلیفه، ازشرق تاغرب جهان درتحت تصرف تست ودردست ملازمان تو قرار گرفته ، آیا سبب این گریه چیست ؟ مامون سخن مناسب برزبان آورده ، گریه چنان بروی غلبه کرد که ذوالیمینین را دیگر مجال سؤال نماند . لاجرم خایف و ترسان ازدارالخلافه بیرون رفته ، یکی از مخصوصان حسین خادم بطلبید و مبلغ دویست هزار دینار بوی داد ، که نزد حسین برده ، اورا برآن دارد که ازمامون سبب گریه را معلوم دارد وخادم آن وجه رابنزد حسین خادم برده، التماس ذوالیمینین راتقریر

کرده، روز دیگر که مامون از حسین شراب خواست گفت : والله شراب ندهم تاخلیفه سبب گریه‌ای، که دی واقع شد، بمن نگوید. مامون گفت: ترا باین سؤال چه کار ؟ شرابدار برزبان آورد که : این گستاخی بواسطهٔ آنست که از آن گریه بغایت اندوهگین گشتم. مامون بعد از وصیت در کتمان آنسر فرمود که : هرگاه چشم من برطاهر میفتد قتل برادرم محمد امین بخاطر می رسد وخود را از گریه نگاه نمی‌توانم داشت وحسین کیفیت گفت‌وشنود رابذوالیمینین رسانیده، طاهر باحمدبن ابی‌خالد وزیر ،که دوستش بود، ملاقات‌نمودوصورت واقعه رابااودرمیان نهاده‌گفت : نوعی کن که حکومت خراسان را از برای من بستانی، تا از اثر غضب وسخط خلیفه‌ایمن‌شوم . وزیرانگشت قبول بردیده‌نهاده، چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که: احوال مملکت خراسان نامضبوطست‌وغسان، که والی آن‌ولایتست، ازعهده دارایی سپاهی ورعیت بیرون نمیتواندآمدن مامون‌گفت : مصلحت چیست وشایستهٔ این منصب کیست ؟ احمد جواب داد که : طاهر ذوالیمینین استحقاق این کار دارد. مامون فرمود که : از وی ایمن توان بود ؟ وزیرگفت : هرچه از طاهر صادرگرددمن بتدارك قیام نمایم . آنگاه مامون راضی شده، ذوالیمینین درسنهٔخمس ومائتین (۲۰۵) بخراسان آمد وباندك‌زمانی درحکومت استقلال یافت. کلثوم‌بن هدم گوید که : درایام خلافت مامون صاحب‌برید خراسان بودم، درجمعه ای از جمعات طاهر نام خلیفه را ازخطبه انداخته، بجای آن این دعا خواندکه : « اللهم اصلح امت محمد بما اصلحت به اولیاؤك واکفها شر من‌بغی علیها وحشدفیها بلم الشعث و اصلاح ذات البین » ومن صورت واقعه را، بی زیاده ونقصان، درقلم آورده، همان لحظه ببغداد فرستادم وروز دیگر قبل‌از طلوع آفتاب از دار الاماره‌کس بطلب من آمد . کلمهٔ شهادت برزبان راندم ورفتم، چه پنداشتم‌که طاهر ازنامه من خبردار شده وقصد قتل من دارد . چون بدانجا رسیدم طلحة‌بن طاهر از سرای بیرون آمده ،گفت : واقعهٔ دیروز را نوشتی ؟ گفتم : بلی . گفت: امروز خبر مرك پدرم بنویس . در حالت بموجب فرموده عمل فرمودم . گویندکه چون خبر اول بمامون رسیدباحمد بن ابی‌خالد وزیر گفت : ترابه‌مقتضای ضمانت بجانب خراسان باید رفت

وسران ولشکریان را باو پیوستند و وی در آنجا فرود آمد و دیدبانان ولشکریان گماشت وامین هرعصمة بن حماد بن سالم را باهزار تن بهمدان فرستاد و باو فرمان داد درهمدان بماند و پیشاهنگان لشکر خودرا بساوه بفرستد .

بیرون آمدن ابن ماهان بجنك طاهر و کشته شدن او - سپس امین هرعلی بن عیسی بن ماهان را بخراسان بجنك مامون فرستاد . می گویند فضل بن سهل اینکار را پنهان کرد زیرا که نزد فضل بن ربیع جاسوسانی بودند و بمردم خراسان که از ابن ماهان نفرت داشتند اشاره کرد وایشان درجنك بااو کوشیدند و گویند مردم خراسان را بانامه براین ماهان برانگیخت که اگر بیاید بااو خدعه کنند .

امین اورا فرمان داد رهسپار شود ونهاوند وهمدان وقم و اصفهان وکورهای دیگر جبل را باو اقطاع داد که لشکریان وخراج آنها باالو باشد وخزاین را باو باز گذاشت وخواسته داد و باالو پنجاه هزار سوار تجهیز کرد و بابودلف قاسم بن عیسی بن ادریس عجلی وهلال بن عبدالله خضرمی نوشت که باو بپیوندند و بدرخانهٔ زبیده رفت که باالو وداع کند . وی هرچه میتوانست سفارش کند سفارش مامون راکرد که از دوستداری بجای پسر اوست و بندی ازسیم باو داد و باو گفت چون باورسیدی اورا باین بند ببند ومنتهای نیکویی وادب را باالو بکن.

سپس علی بن عیسی درشعبان ازبغداد رفت وامین سوارشد و باسران لشکرو لشکریان بدرقه‌اش کرد ولشکری مانند لشکراو دیده نشده بود و درراه بمسافرانی رسید که باو خبردادند طاهر درری هست ویاران خودرا عرض میدهد و آمادهٔ جنگست و بپادشاهان دیلم و طبرستان نوشت و بایشان وعده داد و دلجویی کرد و برایشان . . . (۱) ودستبندهایی فرستاد که راه خراسان را ببندند و ایشان اورا اجابت کردند .

براول سرزمین فرود آمد ویارانش باو اشاره کردند که دیدبانان وپیشاهنگان بگمارد ودرخندق باشد . گفت کسی مانند طاهر سزاوار این نیست، اگر درری بماند مردم آنجا برو برمی‌خیزند واگر ازآنجا بیرون آید باومی‌رسم . چون بده فرسنگی ری رسید طاهر بایاران خود رای زد وایشان مایل بودند که درری بماند . گفت میترسم

(۱) دراصل سفید مانده‌است .

مردم آنجا برها برخیزند ووی ازآنجابیرون رفت ودرپنج فرسنگی آنجا لشکرگاه کرد و کمتر ازچهار هزار سوار بااو بود.

احمدبن هشام که سر کردهٔ لشکر خراسان بود باو گفت که مردم را بخلع امین وبیعت مامون ندا کنند زیرا که علی‌بن عیسی مردم را بطاعت امین می‌خواند و فرستادهٔ او بود واواینکارراکرد.

علی بایاران خود گفت که ازآنها بهراسید که ایشان اندکنند و یارای شمشیر و نیزه ندارند وفرمان داد لشکرش تعبیه‌کرد وده رایت پیش او آوردند که باهریك از آن رایتها ده‌هزارمرد بود ودرمیان هردو رایت یك‌تیررس‌بودتابدینگونه جنك کنند. طاهرلشکریان خود را دسته دسته‌کرد وایشانرا دل داد و سفارش کرد و گروهی از یاران طاهر گریختند و علی ایشانرا تازیانه زد و خرد شمرد و دیگران را دست کوتاه‌کرد. درجنك با او کوشیدند و احمدبن هشام بطاهر اشاره کرد که نامهٔ بیعت رابرنیزه‌ای برفرازد وپیمان‌شکنی علی‌بن‌عیسی رابیادش بیاورد.

سپس جنك سخت شد و میمنهٔ علی پیش آمد ومیسرهٔ طاهر شکست خورد و همین‌کار را میسرهٔ علی با میمنهٔ طاهر کرد وطاهر برقلب تاخت وآنهارا شکست داد و لشکریان دو پهلو بازگشتند و سرانجام علی شکست خورد و یاران خود را بانك می‌زد.

پس مردی ازیاران طاهر تیری برو انداخت وکشتش وسرش را برای طاهر آورد وپیکرش‌رابچوبی‌کشیدند وبفرمان طاهردرچاهی‌افکندند وطاهرهمهٔ‌غلامانش راگرفت وخدای راسپاس‌گزارد وشکست‌بانجام رسیدویاران‌طاهردوفرسنك‌دنبالشان کردند ودوازده بارباایشان روبروشدند ودرهربارجنك کردند و برده گرفتندتااینکه شب‌درمیانشان‌فرارسید.

طاهر بری بازگشت وبفضل نوشت : نامه من بسوی امیرالمومنین و سر علی روبروی من وانگشترینش درانگشتم و لشکرش پریشان وبفرمان من والسلام. این نامه بابرید سه روزه رسید وفضل نزد مامون رفت واورا بفتح خوشایندگفت و مردم

داخل شدند واورا بخلافت درود گفتند وسر علی پس از آن تادو روز دیگر رسید و درخراسان گرداندند وخبر کشته‌شدن علی و شکست خوردن لشکر بامین رسید. فضل بن ربیع وکیل مامون را از بغداد خواست که نوفل‌خادم باشد و آنچه ازضیاع و غلات بدست اوبود وپنجاه هزار هزار درهمی راکه رشید برای او وصیت کرده بود ازو گرفت وامین ازکار خود پشیمان شد ولشکریان وسرکردگان برای توشهٔ خود برخاستند وعبدالله بن حاتم درجنگ باایشان کوشید وامین اورا بازداشت وبایشان روزی داد.

رفتن ابن جبله بجنگ طاهر وکشته شدنش - وچون علی بن عیسی کشته شد امین مرعبدالله‌بن الانباری را بابیست هزار سوار بهمدان فرستاد وحکمرانی آنجا وهرجایی راکه از سرزمین خراسان بگشاید باو داد و مال بـاو داد. پس وی بهمدان رفت ودرآنجا باروساخت. طاهر آهنگ اوکرد وبااو روبرو شد ووی‌راطاهر شکست داد وبشهر بازگشت.

سپس عبدالرحمن باردوم بیرون آمد وبشهر بازگشت و طاهر وی را شهر بند کرد تاآنکه مردم شهر بتنگ آمدند وازطاهرزینهار خواستند وازهمدان‌بیرون‌رفت. طاهر هنگامی که درآنجا فرود می آمد ازصاحب قزوین می ترسیدکه از پشت برو بتازد و لشکرآراست و باهزار سوار بقزوین رفت وعامل آن شهر گریخت وشهر را گشاد، سپس همدان را واعمال دیگر جبل راگرفت و عبد الرحمن بن جبله در زنهار اوماند.

پس روزی نادانی‌کرد وسوار شد و بالشکری برو تاخت. طاهر جنگ سختی بااوکرد تااینکه شکستش داد وعبدالله یکی از پسران حرشی بالشکری فراوان باو پیوست وامین آنهارا بیاری عبدالرحمن فرستاده‌بود وهمه ببغداد بازگشتند وطاهر درآن‌سرزمین پیش‌رفت‌ویک‌یک نواحی‌راگرفت‌تابحلوان رسید ودرآنجاخندق‌ساخت ویاران‌خودراگردآورد.

بیعت مامون - مامون باوفرمانداد که درمنبرها بنام او خطبه کنند و اورا امیرالمومنین بنامند وحکمرانی همه مشرق را ازکوهستان همدان تابیت از درازاو

ازدریای فارس تادریای دیلم و گرگان از پهنا بفضل بن سهل داد و کارگزاران این نواحی سه هزار درهم برایش فرستادند و برای او لوایی بست که دو پاره بود و ذوالریاستین لقب داد یعنی ریاست جنگ ودانش ولوارا علی بن هشام وعلم را نعیم بن حازم می برد و برادرش حسن بن سهل را متولی دیوان خراج کرد .

فرستادن لشکر بجنگ طاهر وباز گشتشان بی زدوخورد - چون عبدالرحمن بن جبله کشته شد فضل بن ربیع در پی اسد بن یزید بن مزید فرستاد واورا برای جنگ با طاهر خواند پس ازآنکه امین را خلافت داده بودند وازاسد بواسطه فرمانبرداری وهواخواهی و برتری و نیکوخواهی او سپاس گزارد ووی توشهٔ سپاه را دریک سال وهزار اسب خواست که آنچه مال باو میدهند باآنها ببرد وازهرجایی که می گشاید چیزی نستاند گفت بجای دور خواهدرفت وچاره جز گفتگو باامیرالمومنین ندارد سپس سوار شد ونزد امین رفت وفرمان داد زندانیش کردند . گویند که وی دو پسر مامون راکه نزد مادرشان دختر هادی در بغداد بودند خواست که باخود ببرد که اگر مامون ازو پیروی نکند آنهارا بکشد. وامین بدین کار خشم گرفت وزندانیش کرد و عبدالله بن حمید بن قحطبه را خواند وفضل فرمان داد که برای او بیست هزار سوار بیارایند واز برادرزاده‌اش اسد شفاعت کرد واورا آزاد کردند . عبدالله بن حمید بن قحطبه بابیست هزار مرد دیگر باو رهسپار شد وبحلوان رسیدند ودرآنجا درنگ کردند .... (۱) وطاهر درجایگاه خود بود واین هردو گروه پنهانی قرار گذاشتند که روزی ایشان باید ازبغداد برسد وسپاهیان باید روزی خودرا بگیرند ولشکریان بهم افتادند وباهم اختلاف کردند ویکدیگررا کشتند وجنگ ناکرده باز گشتند .

طاهر پیش رفت تا در حلوان فرود آمد و هرثمه با لشکری از سوی مامون آمد وباو نامه‌ای بود که هرشهری را گرفته است بهرثمه بسپارد وخود باهواز رود ووی اینکار را کرد.

خلع امین وباز گشت او - چون عبدالملك بن صالح مرد حسین بن علی در لشکرگاه بانك برزد که ببغداد روند وآنجا رفت وسران و وجو مردم اورا دیدار کردندو بسرای خود رفت وامین دردل شب اورا خواند و وی تن درنداد وبامداد

(۱) دراصل سفید مانده است

بدروازهٔ پل رفت و مردم را بخلع امین بر انگیخت و ایشانرا از پیمان شکنی او ترساند.

سپس فرمان داد که از پل بگذرند وایشان گذشتند ویاران امین باو برخوردند وشکست یافتند واین در نیمه رجب سال شش (۱۹٦) بود وفردای آنروز برای مامون بیعت گرفت وعباس بن عیسی بن موسی را نزد امین فرستا واورا از کاخ خلد بیرون آوردند ودر کاخ منصور بند کردند ومادرش زبیده بااو بود وچون فردا رسید مردم روزی خود را ازحسین خواستند وبرخی بر برخی دیگر تاختند ومحمدبن ابی خالد برخاست و ومنکر پیشرفت حسین شد درخلع امین ووی را پایگاه وحسب ونسب ودارایی نبود واسد حربی گفت: ای گروه سپاهیان ، مردم بخلع امین رفتند وشما بروید اورا بسر کار بیاورید ومردم پشیمان شدند ورفتند و گفتند : هیچ مردمی خلیفهٔ خودرا نکشتند مگر آنکه خدای شمشیر را برایشان چیره کرد.

سپس نزد حسین رفتند ومردم هم باایشان یار شدند وبااو جنگ سخت کردند و گرفتندش.

اسد حربی نزدامین رفت وبندهای اوراگسست وبرتختش نشاند وامین ایشان را فرمان داد سلاح بردارند ومردم کوچه گرد نزد حسین رفتند که گرفتار بود و ازو پوزش خواستند و وی را رهاکردند ودستور دادند که سپاه گرد آورد وبجنگ طاهر رود و وی بکسانی که بر درسرای بودند پیوست ومردم بردروازهٔ پل اوراخوشامد میگفتند تاچون مردم کمترشدند ازپل گذشت و گریخت. لشکریان درپی اوسوارشدند ودریك فرسنگی بغدادباو رسیدند و کشتندش وسرش رابرای امین بردند وفضل بن سهل دربن میان ناپدید شد ودیگرخبری ازو نرسید.

دست یافتن طاهر برشهرها ـ چون نامهٔ مامون رسید که باهواز رود حسین بن عمر رستمی نزداورفت ودرپی اوروان شد ودیدبانانش باو آگهی دادند که محمدبن یزیدبن حاتم از سوی امین بالشکری آهنك آن کرده است که اهـواز را در برابر یـاران طاهر پاسبانی کند.

پس از یاران خود محمدبن طالوت ومحمدبن العلاء و عبـاس بن بخارخداه را

بیاری رستمی فرستاد. سپس قریش بن شبل را هم بیاری روان کرد وسپس خود هم رفت تا آنکه نزدیکشان رسید و برمحمد بن یزید در عسکر مکرم مشرف شدند. یارانش باو اشاره کرده بودند که باهواز باز گردد ودر آنجا متحصن شود تا اینکه قوم او از مردم ازداز بصره برسد. وی باز گشت وطاهر مر قریش بن شبل را فرمان داد پیش از آنکه دراهواز متحصن شود درپی او برود و او برای اینکار بیرون رفت. محمد بن یزید پیش ازو باهواز رسید ووی درپی او رفت وجنك سختی کردند وپیروان محمد گریختند ووی وغلامانش پایداری کردند تا کشته شدند.

طاهر اهواز را گشاد وحکمران بیمامه وبحرین وعمان فرستاد. سپس بواسط رفت وسندی بن یحیی حریشی وهیثم بن شعبه در آنجا گماشتهٔ خزیمة بن خازم بودند واز آنجا گریختند وطاهر آنجارا گرفت ویکی ازسران خودرا بکوفه فرستاد وعباس بن هادی در آنجا بود وامین را خلع کردند وبامامون بیعت کردند واین را بطاهر نوشتند. منصور بن مهدی در بصره ومطلب بن عبدالله بن مالك در موصل نیز همین کاررا کردند وطاهر ایشانرا بکار شان گماشت وحرث بن هشام وداود بن موسی رابقصر ابن هبیره فرستاد وخود درجرجایا ماند وچون اینخبر بامین رسید محمد بن سلیمان قائد ومحمد بن حماد بربری رابقصر ابن هبیره فرستاد وحرث وداود باایشان جنك سخت کردند وتابغداد شان پس نشاندند. امین نیز فضل بن موسی رابکوفه فرستاد وطاهر بن العلاء راباسپاهی بجنك او روانه کرد ودرراه بوی رسید ووی خواست با او سازش کند که پیرو مامون شود. سپس بااو جنگید وتابغداد اورا پس نشاند.

پس طاهر بمداین رفت وبرمکی در آنجا بود وهرروز باو یاری میرسید. قریش بن شبل پیش رفت وچون برایشان مشرف شد برمکی تعبیه کرد اما کارش بپایان نرسید وراه را برمردم گشاد ودسته دسته ببغداد رفتند وطاهر مداین ونواحی آنرا گرفت و بصرصر فرود آمد ودر آنجا پلی ساخت.

بیعت مامون در حجاز - چون امین پیمان نامهارا از مکه برداشت داود بن عیسی راکه درمکه ومدینه بود فرمانداد مامون راخلع کند. وی درمیان مردم ایستاد واز پیمان شکنی انکار کرد وگفت رشید از ایشان درمسجدالحرام برای دو پسرش چه پیمان گرفته که بربیدادگر برخیزند ومحمد آغاز بیداد کرد وپیمان شکست وبرادرش

را خلع کرد و برای کودک خردشیر خوار بیعت گرفت ودوپیمان نامه را از کعبه بردو سوخت و بیداد کرد .

سپس مردم را بخلع وی و بیعت مامون خواند و مردم پذیرفتند و بدینکار در راههای مکه بانگ کردند وخطبه خواندند . بپسرش سلیمان که درمدینه بود نوشت وهمین سخنانرا گفت ووی نیز همانکار راکرد واین دررجب سال نود و شش (۱۹۶) بود وازمکه ببصره وفارس و کرمان فرستاد واینخبر بمامون رسید از آن شادی کرد وحکمرانی را همچنان باوداد وپانصد هزار درهم باو بخشیدو ببرادر زاده‌اش عباس بن موسی بن عیسی بن موسی برای او فرستاد ویزید بن جریر بن مزید بن خالد قسری را باسپاه فراوان بحکمرانی یمن فرستاد وایشان نزد طاهر رفتند که مشغول در بندان بغداد بود و وی ایشانرا نیکو داشت وایشان بیمن رفتند ودر آنجا بمامون بیعت کردندو ازو پیروی کردند .

در بندان بغداد ودست یافتن طاهر بر آن و کشته شدن امین . چون این آگهی از کارها و کشته شدن حسین بن علی بن عیسی بامین رسید خود را برای جنگ باطاهر آماده کرد ودرشعبان سال چهارصدو نودوشش لوابست (۱) ... وعلی بن محمد بن عیسی بن نهیك را برایشان گماشت وفرمان داد بجنگ هرثمه بروند وایشان رفتند ودرنواحی نهروان در رمضان رو بروشدند .

طاهر درصرصر ماند ولشکریان پی‌درپی ازسوی امین می رسیدند و شکست میخوردند . سپس امین مال داد که لشکریان اورا تباه کنند وازسپاهیان طاهر نزدیك پنجهزار نزداو رفتند واومال درمیانشان پراکنده کردو گروهی ازسپاهیان راسرکردگی داد وپنهانی نزد سران سپاه بلشکرگاه طاهر فرستاد و ایشان راترغیب کرد . ایشان برطاهر برخاستند وبسیاری ازایشان نزد امین رفتند و . ران سپاه وسران بغداد پیوستند و بصرصر رفتند . وی یاران خود را دسته دسته کرد وایشان را دل داد و نوید داد .

سپس پیش رفت وباآنها درروز جنگید ویاران امین شکست خوردند ویاران

---

(۱) در اصل چنینست و پیداست باید ۱۹۶ باشد وپس از این در اصل سفید مانده است .

طاهر لشکرگاهشان را تاراج کردند وچون ایشان نزد امین بازگشتند درمیانشان مال پراکند وگروهی را سرکردگی داد وبشکست خوردگان چیزی نداد.

طاهر پنهانی نزدشان فرستاد وازایشان دلجویی کرد برامین برخاستند ووی نوخاستگان را فرمان داد که باایشان بجنگند وطاهر همچنان نزدشان می‌فرستاد و از ایشان گروگان برای فرمان برداری می‌گرفت ومال می‌داد.

سپس رفت ودر دروازهٔ انبار باسران ویاران خود فرود آمدو بسیاری ازسپاهیان امین ازو زنهار خواستند ومردم گرد آمدند وزندانهارا گشادند ومردم کوچه گرد بر نیکان دلیرشدند وزهیر بن مسیب ضبی بجایی فرود آمد ومنجنیقها واوادهارا راست کرد وخندق کند وهرثمه بجای دیگرفرود آمد وهمین کارراکرد. عبیدالله بن الوضاح بشماسیه وطاهر بدروازهٔ انبارفرود آمدند وکار برامین تنك شد وهرچه مال دردست امین بود پراکند وفرمان داد هرچه کالا در خزانها بود فروختند وآوندهای زروسیم را سکه زدند که درمیان لشکریان پراکنده کنند و آبادی حدیثه سوخت وگروهی درآنجا مردند وسعیدبن مالك بن قادم ازطاهر زنهارگرفت ووی حکمرانی بازارها وکرانهٔ رود بغداد را باوداد وباوفرمان داد خندق بکندودیوار بسازد و دروازها را بدست بگیرد واورابمرد ومال یاری داد.

امین برخی‌ازسران خودرا ازقصرصالح وقصرسلیمان بن المنصور بردجله گماشت واصرار کرد خانهارا بسوزند ومنجنیق بیندازند وطاهر نیزهمانکار راکرد و ویرانی دربغداد بسیار شد و طاهر هرجارا که می توانست خندق کند وکسی را کـه باو نمی‌گروید می‌کشت ودارایی هرکس را ازبنی هاشم وسران که نزدش نمی‌رفت می گرفت ولشکریان ازجنك ناتوان شدند ومردم کوچه گرد و عیاران باین کار دست زدند ومال مردم را تاراج می‌کردند وسرکرده‌ای که قصر صالح باوسپرده بود ازوی زنهار خواست ووی زنهار داد واوهرچه درین ناحیه دردستش بود درجمادی‌الاخره سال هفت (۱۹۷) باوتسلیم کرد ومحمدبن عیسی صاحب شرطه نیز ازو زنهار خواست وامین‌سرشکسته شدوعیاران وکوچه گردان ولشکریان گردآمدند وبایاران طاهر در قصر صالح جنگیدند وگروهی ازایشانرا کشتند.

طاهر بسران نوشت و ایشان را زنهار داد و بیعت مامون را خواست و همهٔ بنی قحطبه ویحیی بن علی بن ماهان و محمدبن ابی العباس طایی و دیگران اجابت کردند. امین تن پروری می کرد و کار رابدست محمدبن عیسی بن نهیك وحسن الهرش سپرد و مردم کوچه گرد باایشان بودند و کار این فتنه را راست می کردند ومردم از بغداد روی گردان شدند ودرشهرهای دیگر پراکندند وچون بطاهر آگهی رسید که درقصرصالح برسر یارانش چه آمده است آغاز کرد پی هارا ویران کند وخوراك را برویشان بست و کشتی هایی راکه بار بفرات می بردند گرفت وروزی برمردم تنك شد ومحاصره سخت گشت وعیاران چیره ترشدندو باعبیدالله بن الوضاح درشماسیه جنك کردند وبرو فیروز شدندوهرثمه بیاری او آمد واوهم شکست خورد واسیرش کردند وسپس یارانش اورا رها کردند.

طاهر دربالای شماسیه پلی ساخت وازآن گذشت وبا ایشان جنك سخت کرد وآنهارا پس نشاند وبسیاری از ایشانرا کشت وابن الوضاح بجایگاه خود بازگشت و سرایهای امین را درخیزرانیه سوخت وبیست هزار درم هزینهٔ آنها شده بود. امین دست ازجان شست وعبدالله بن خازم بن خزیمه ازو گریخت وبمداین رفت زیراکه وی را متهم کرده بود ومردم پست وکوچه گرد را درپی او فرستاد. میگویند طاهر باو نوشته ودارایی وی راگرفته بود و وی ازامین روی درکشیدوهرش وکسانی که بااو بودند آهنك جزیرةالعباس درنواحی بغداد راکردند.

برخی ازیاران طاهر باایشان جنگیدند وبسیاری ازایشان راغرق کردند وامین دلتنك شدوکارش سخت شد ومؤتمن بن الرشیدنزدمامون رفت ووی حکمرانی گرگان رابااو داد.

طاهر بخزیمة بن خازم ومحمدبن علی بن موسی بن ماهان نوشت و ایشانرا بخلع امین دعوت کرد وایشان پذیرفتندودرپایان محرم سال نودوهشت (۱۹۸) بسوی اوشتافتند واز پل دجله گذشتند وامین را خلع کردند ونزد هرثمه فرستادند و او روبرویشان بود و ازجایگاه خود نزد ایشان رفت و وارد عسکر مهدی شد و آنجاراگرفت.

طاهر فردای آنروز بشهر و بکرخ رفت و باایشان جنگید و شکستشان داد و بزور آنجارا گرفت و نداکرد که زنهار خواهد داد ولشکریان در بازار کرخ و قصر الوضاح گذاشت و گرد مدینة المنصور وقصرزبیده وقصرالخلد را از باب الجسر تا باب البصره وشاطی الصراة تامصب آن دردجله گرفت و بر آنجا منجنیقها گماشت و امین با مادرش وفرزندش بمدینة المنصور پناه بردند ومحاصره بروسخت شد و تنها حاتم بن الصقروهریشی ودسته هایی ازلشکریان بااوماندند وعامهٔ سپاهیان وخصی‌ها وکنیزان درراه پراکنده شدند.

محمدبن حاتم بن الصقر ومحمدبن ابراهیم بن الاغلب افریقی نزد امین رفتند وباو گفتند ازستوران تو هفتهزار اسب مانده وماهفتهزار مرد برمی گزینیم وبر آنها سوار می کنیم وازیکی از درواز ها بیرون می رویم و کسی بدان پی نخواهد برد و سپس بجزیره وشام می رسیم و آنجا سرزمین تازه‌ایست وشاید مردم بتوبگروند و خداکاررا درست کند. وی بدین کار عزم کرد وچون آگاهی بطاهر رسید بسلیمان بن المنصور ومحمدبن عیسی بن نهیك وسندی بن شاهك نوشت وایشانرا تهدیدکرد که وی را ازین رای باز گردانند. ایشان نزدامین رفتندووی راازابن الصقر وابن الاغلب ترساندند که کارخودرا بدست ایشان نسپارد وبدین گونه بطاهر نزدیك شدند. سپس بدواشاره کردند که ازهرثمة بن اعین زنهار بخواهد ونزد او برود.

ابن الصقر و ابن الاغلب درین کار باایشان مخالفت کردند و گفتند اگرمیل بخارجیان داری طاهر برای تو ازهرثمه بهترست. وی اباکرد وازطاهر نگران بود ونزد هرثمه فرستاد وازوزنهار خواست و وی پذیرفت زیراکه درجنك از سوی مامون زیردست بود. این آگهی بطاهر رسید و بیم داشت که هرثمه فیروز شود و وی باسران خود درسرای خزیمة بن خازم برهرثمه وسران وی گرد آمدند وسلیمان وسندی وابن نهیك حاضر شدند وبطاهرخبردادند که هر گز نزدوی نخواهندرفت و وی نزدهرثمه خواهد رفت وانگشتری وقضیب وبرده راکه نشانه خلافتست باوخواهدداد. وی رضاداد، سپس هرش نزد او رفت وبدو گفت که ایشان بااو خدعه می کنند و آنهارا باامین نزد هرثمه خواهندبرد.

وی درخشم شد و مردانی را در گرداگرد کاخهای امین گماشت. هرثمه پنج روز مانده ازمحرم‌سال نودوهشت (۱۹۸) نزدوی‌فرستاد که شب بیرون آید زیرا این مردان‌را دررود دیده است. گفت: مردم ازمن پراکنده شدند و ماندن من ممکن نیست واگرنزدطاهربروم مراهی کشد. سپس‌دوپسرخودرابدرود کردو گریست وبکنار رود رفت وبرکشتی هرثمه نشست. هرثمه دست وپایش را بوسید وکشتی رافرمان داد که برود.

یاران طاهر بازوروقهایی رسیدند وکاررا سخت گرفتند و کشتی را سوراخ کردند وآجر وتیر برآن‌انداختند وآب واردکشتی شد وغرق شد. احمدبن سالم صاحب مظالم میگوید امین وهرثمه افتادند وماهم افتادیم وکشتیبان موی هرثمه‌را گرفت واورا بیرون کشید وامین جامهای‌خودرا درید. گوید از رود بیرون آمدم و مرا نزد طاهر بردند وازمن پرسید ومن نسب خودرا گفتم. از امین پرسید، گفتم: غرق شد.

پس مرا بسرایی بردند ودرآنجا زندانی کردند تااینکه مالی دادم و جان خود را دربردم.

پس از ساعتی در شب در را بروی من بازکردند وامین را آوردند که برهنه بود وشلواری‌ودستاری‌داشت وبردوشش خرقه ای‌بود من نزدیك او شدم وگریستم. مراشناخت وگفت: مرا بخود پناه ده. من‌بسیار هراسان بودم واوراپناه دادم ودلش می‌تپید. گفت: ای احمد، بابرادرم چه کردند؟ گفتم: زنده‌است. گفت: خدای بریدشان‌را زشت کناد، می گفتند مرده‌است ومی‌خواستند درجنك‌کردن خودبهانه‌ای بیاورند. گفتم: خدای‌وزیران ترا زشت کناد. گفت: می‌پنداری مرازنهار بدهند؟ گفتم: آری، اگرخدابخواهد.

سپس محمدبن حمید طاهری‌وارد شد وبرمانگریست تا آنکه اورا شناخت و بیرون رفت. سپس درنیمهٔ شب‌گروهی از ایرانیان برما وارد شدند وشمشیرهاشان کشیده بود. وی اندکی از جان خود دفاع کرد، سپس سرش را بریدند و نزد طاهر بردند.

پس از آن بامداد آمدند و پیکرش را بردند. طاهر سرش را افراشت تا مردم آنرا ببینند و سپس آنرا باپسر عمش محمد بن حسین بن مصعب نزد مامون فرستاد وانگشتری و برده و قضیب رابا آن برد و باوی فتحنامه فرستاد وچون مامون آنرا دید سجده کرد.

چون امین کشته شد طاهر فرمان ندای زنهار درداد وروز آدینه وارد شهر شد و بامردم نماز گزارد وخطبه بنام مامون کرد وامین را بدگفت و پاسبانانی برکاخهای خلافت گماشت وزبیده مادر امین ودو پسر وی موسی وعبدالله را بسرزمین زاب اعلی فرستاد. سپس فرمان داد دو پسر را نزد مامون بردند ولشکریان از کشتن او پشیمان شدند وازطاهر بیستگانی خواستند و بالشکریان خود و لشکریان بغداد سخت گرفت زیرا که ایشان برو توطئه می‌کردند و پنج روز پس از کشته شدن امین برو تاختند. وی بعقرقوبا رفت و گروهی ازسران بااو بودند.

سپس خودرا برای جنگ باآنها آماده می‌کرد که آمدند و پوزش خواستند و آنکار را بگردن ابلهان و نوخاستگان گذاشتند. وی از ایشان پذیرفت ووعده کرد بازگردد وچهار ماه روزی بایشان داد. ریش سفیدان بغداد ازوی پوزش خواستندو سوگند خوردند که بالشکریان همدست نشوند. وی ازایشان پذیرفت.

لشکریان سلاح را فرو گذاشتند و کاردر جاها و کشورهای دیگر برمامون استوار شد.

سپس حسن الهرش باگروهی ازمردم فرومایه بیرون آمد و بسیاری از بیابان گردان تازی ازوپیروی کردندومردم را برضا ازخاندان رسول دعوت می‌کردندوهرچه می‌خواستند کردند ومال مردم را بردند ودههارا تاراج کردند. مامون حکمرانی هرجارا که طاهر ازسرزمین جبال وعراق و فارس و اهواز و حجاز ویمن گرفته بود بحسن بن سهل برادر فضل داد. وی در سال نودونه (۱۹۹) آمد و کارگزاران فرستادو طاهررا حکمرانی جزیره وموصل وشام ومغرب داد وفرمانداد بجنگ نصر بن شبیب برود وهرثمه را فرمود بخراسان روانه شود. نصر بن شبیب از بنی عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامر درکیسوم درشمال حلب بودوتمایلی بامین داشت. چون وی کشته شد وفاداری

خودرا ببیعتی که بااو کرده بود آشکار کرد و برشهرهای همسایهٔ خود دست یافت و سمیساط را گرفت و گروهی بسیار از تازیان برو گرد آمدند و بمشرق عراق آمد وحران را شهربند کرد. شیعهٔ طالبیین ازو خواستند بیك تن از آل علی بیعت کنند زیراکه وی از بنی‌العباس ومردان و کارگزاران دولتشان بود. گفت: بخدا بفرزندان سیاه پوشان بیعت نمی‌کنم، می‌گویند مراپرورده‌اند وخورانده‌اند.

گفتند: پس یك تن از بنی‌امیه را. گفت: کارشان ببدبختی کشیده و بدبخت نیکو بخت نمی شود و اگر مردی بد بخت برمن برتری جوید بد بختیش مرا فرو میگیرد ومن هوادار بنی العباسم و اگر باایشان می‌جنگم برسر اینست که ایرانیانرا برتازیان برترداشته‌اند.

چون طاهر آهنك وی کرد برقه فرود آمد ودرآنجا ماند وباو نوشت و اورا بفرمان برداری وترك خلاف خواند ووی پاسخ نداد. در رقه بطاهر آگهی رسید که پدرش حسین بن زریق بن مصعب درخراسان درگذشته و مامون در جنازهٔ وی حاضرشده و فضل او را بگور برده است ونامهٔ مأمون رسید که وی را تعزیت گفته بود.

پس ازین ابن‌خلدون درجای دیگر(۱) که سخن ازتباهی اوضاع بغداد درزمان استیلای حسن بن سهل می‌راند می‌گوید طاهر بن حسین رابرقه فرستاده بودند که دور باشد ودرکارها دست نداشته باشد.

جای دیگر(۲) می گوید مأمون غسان بن عباد راکه خویش فضل بن سهل بود حکمرانی خراسان وگرگان وطبرستان وسگستان وکرمان ورویان وایغارین (۳) داد، سپس اوراعزل کرد و بطاهر داد چنانکه پس ازین خواهد آمد. سپس بنهروان رفت وخاندانش وپیروان وسرانش ووجوه مردم درآنجا بااو دیدار کردند و بطاهر نوشته بودکه نزد او رود ووی ازرقه آمد وبااو درآنجا دیدار کرد و مامون رفت و وارد بغداد شد درنیمهٔ صفرسال چهار (۲۰۴) وبرصافه فرود آمد وسپس بکاخ خود درکنار دجله فرود آمد و سران لشکرباقی ماندند وفتنه فرونشست و پیروانش هم

---

(۱) ص ۲۴۹

(۲) ص ۲۵۰

(۳) دراصل: دهاریر که پیداست درست نیست ومعنی نمی دهد

چنان جامهٔ سبز می پوشیدند و مامون از طاهر بن حسین خواست که نیازمندی خود را بخواهد و نخستین چیزی که او خواست این بود که سیاه بپوشد و وی اجابت کرد.

جای دیگر (۱) میگوید: حکمرانی طاهر برخراسان ومرك او - مامون پس از رسیدن بعراق حکمرانی جزیره وشرطهٔ دوسوی بغداد وسواد را باو داد. روزی درخلوت نزداورفت واورا اذن داد بنشیند وگریست واوازوی سبب پرسید. مامون گفت: بچیزی می گریم که یاد آوری از آن سرشکستگی و پنهان کردن آن غم می آورد و کسی ازین اندوه او خبر نداشت. طاهر ازین سخن درگذشت وازپیش اورفت وحسین خادم حاضر بود.

پس بدست کاتب او محمد بن هارون سدهزار درهم فرستاد که وی از مامون بپرسد وکاتب آنرا باو رساند. حسین درخلوت ازمامون پرسید. وی سببرا دانست و باو گفت (۲) که من ازبزرگداشتی که نسبت بمن دارد دل نگرانم وازین کار بیم دارم وازدیگران بجز مامون هم باك دارم.

پس وی پذیرفت وسوارشد ونزد مامون رفت وبااو درکارخراسان سخن گفت که درآنجا ازترکان بیم داشت وغسان بن عباد کارآمد نبود. گفت: اگر درین کار اندیشیده‌ای صلاح درچه می بینی؟ گفت: طاهر بن حسین. گفت: وی پیمان شکنست. گفت: من پایندان او می‌شوم.

سپس اوراخواست واز مدینة السلام تادورترین جاهای مشرق را ازحلوان تا خراسان برای او لوا بست ووی درهمان روزدر بیرون بغداد لشکرگاه ساخت ویك ماه ماند وهرروز ده هزار هزار درهم برای اومی بردندکه عادت بود بصاحب خراسان بدهندومامون جای اورا درجزیره بپسرش عبدالله داد ودرشرطه نیزنایب پدرشد وآنکار راپسرعمش اسحق بن ابراهیم بن مصعب سپرد وبقلمروخویش رفت وبجنك نصر بن شبث شتافت.

(۱) ص ۲۵۱ - ۲۵۲
(۲) اینجا عبارت کتاب ناقصست و باید چنین باشدکه طاهر نزد احمد بن ابی خالد رفت.

سپس طاهر در پایان ذی‌القعدهٔ سال دویست و پنج بخراسان رفت و گویند سبب حکمرانی طاهر برخراسان این بود که عبدالرحمن المطوع گروه بسیاری در نیشابور گرد آورد که باحروریه جنگ کند و ازغسان بن عباد اذن نگرفته بود واو حکمران خراسان بود و وی ترسید که این کار از سوی مامون بوده باشد وحسن بن سهل بر و تعصب کرد و مامون ازخراسان بیم داشت وطاهر را فرمانروایی داد. وی بخراسان رفت و در آنجا تا سال هفت (۲۰۷) ماند. سپس عزم کرد که خلاف کند و روزی خطبه خواند و از دعا کردن بر مامون خودداری کرد ودعایی کرد که صلاح مردم در آن بود. صاحب برید اینرا بمأمون نوشت که ویرا خلع کرده است، وی احمد بن ابی‌خالد را خواست و گفت: تو پایندان او شدی، بفرست اورا بیاورند.

سپس فردای آنروز خبر مرگش رسید. مامون ببرید گفت: آفرین، سپاس خدای راکه اورا ازپیش برد ومارا از پس. طلحه را از سوی خود فرمانروایی داد ومامون احمد بن ابی‌خالد را فرستاد که کارش را راست کند واحمد ازرود گذشت و بماوراء النهر رفت وا-روشنه راگرفت وکاوس بن خالد وخیدر وفضل پسرانش راگرفت وآنها را نزد مامون فرستاد. طلحه قرار گذاشت برای احمد بن ابی‌خالد سه هزار هزار درهم بفرستد و برای خوراکش هزارهزار ونامه نویسی وی پانصد هزار درهم بدهد. سپس حسین بن حسین بن مصعب در کرمان خلاف کرد واحمد بن ابی‌خالد بجنگ او رفت و اورا نزد مامون برد وازو درگذشت.

جای دیگر(۱) دربارهٔ فرمانروایی عبدالله بن طاهر دررقه میگوید: پدرش طاهر باو نامه‌ای د. پند واندرز نوشت ودر آن نیکویی‌های آداب وسیاست و مکارم اخلاق راگرد آورد وما آنرا درمقدمهٔ کتاب خود آورده‌ایم.

جای دیگر(۲) می گوید. مامون شرطه بغداد ومعاون سواد رابطاهر بن حسین داد و وی ازرقه نزداو آمد وحسن بن سهل حکمرانی آنجارا باو داده بود وجانشین وی پسرش عبدالله شد سپس مامون درسال پنج (۲۰۵) فرمانروایی خراسان و همه سرزمین مشرق را باو داد و پسرش عبدالله را خواست و جای پدرش را در شرطه

---

(۱) ص ۲۵۲
(۲) ص ۲۵۳

بغداد باو واگذاشت .

جای دیگر (۱) می گوید: درسال چهارده (۲۱٤) مامون ابودلف را نزد خود خواند ووی درکرج (۲) درسرزمین همدان بود اززمانی که باعیسی بن ماهان بجنگ طاهر رفته بود وچون عیسی کشته شد بهمدان بازگشت وطاهر نزد وی فرستاد که بیعت کند واو تن درنداد وگفت : من باکسی نیستم ودر کرج (۲) ماند.

☆ ☆ ☆

سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی در کتاب آثار الوزراء در بارهٔ فضل بن سهل می گوید : « دروقتی که مامون طاهر بن حسین بن مصعب ذوالیمینین را بجنگ علی بن عیسی بن ماهان ، که محمد امین فرستاده بود ، فرستاد فضل بن سهل اورا بطالع خجسته روان کرد وگفت : لوای تو بطالعی بسته شد که تاقریب شست سال آنراهیچ کس نتواند گشود ...»

پس از آن می گوید : « درجامع الحکایات آورده است که فضل بن سهل در کمال فضل وزهد وعلم وحیا بود ودرانواع علوم اورادستی بود ودراصناف فضایل اورا بصیرتی تمام وبااین همه بقربت حضرت خلافت مخصوص بود وآن مرتبت وحرمت، که درخدمت مامون داشت ، هرگز هیچ وزیر نداشت .

یحیی اکثم می گوید : روزی بخدمت مامون بودم ، برلفظ او می رفت که : فضل بن سهل عظیم نادان مردیست . اوراگفتم : یاامیرالمومنین ، قدرومنزلت فضل در خدمت توچنین نشناختهام ویقینست که درین روزگار کسی ازوی بزرگتر وداناتر نیست .

مامون گفت : غلط کردهای، احمق ونادانست ومن برهان دعوی باتو تقریر کنم : درآنوقت که طاهر ذوالیمینین را بجنگ علی بن عیسی می فرستادم فضل سهل گفت : طاهر مردی بزرگست وقوت وشوکت تمام دارد، مصلحت آنست که اورابخوانی و درحضور خویش بلفظ مبارك او را بنوازی و بتربیت خویش مستظهر گردانی . طاهر راطلب کردم وگفتم: هرگاه ترا بمهمی نامزده کرده، نیکو رفته وآنچه امکان داشته درآن بجای آورده ، اکنون ترا بجنك علی بن عیسی می فرستم اورا بخواهی گرفت وبردست تو

(۱) ص ۲٥٥

(۲) دراصل : کرخ وپیداست که درست نیست

کشته خواهد گشت و هر آینه‌ترا این فتح برخواهد آمد. من خواستم که بنفس خود بحرب او روم ، اما تو قایم مقام منی ودست چپ‌تو دست چپ منست ودست راست تو دست راست منست و بدین سبب او رادوالیمینین خواندندی .

پس طاهر برفت و آن فتح بر آمد وعلی عیسی بردست او کشته شد و روزی درخلوت فضل بخدمت من آمد و گفت : امیدوارم‌بتربیت خلیفه والتماس وطمع آن که روابشود . گفتم : بازبایدنمود . گفت : آن‌روز برلفظ امیرمی‌رفت باطاهر که : توبحرب می‌روی وعلی عیسی بردست تو کشته شود وترا این فتح بر آید ، این نوع نتوان‌دانست مگر بسبب‌علمی‌ازاسرار علوم ، شاید که امیرالموءمنین در ین فصل کتابی دارد،اگر بنده رابدان‌تربیت مشرف گرداند و آن کتاب را ببنده نماید کمال‌بنده نوازی باشد . من‌اورا گفتم :درین‌باب کتابی‌ندارم واین کلمه آن روز بجهت‌قوت دل‌واستظهار طاهر گفتم وفالی زدم، نه‌آنکه این لفظ ازسر اتفاقی وبصیرتی بود واودرپای من افتاد که : خلیفه مدافعت نفرماید وبدان‌کتاب‌بابندهٔ خودجست وجوی نماید وبخیلی نکند ومن هرچند عذر خواستم اوهم‌چنان الحاح می کرد ، مرامعلوم‌شد که درعالم نادان‌ترازو کس نیست».

ابن مطالب را مؤلف آثارالوزراء تقریباً حرف بحرف‌ازباب‌چهاردهم ازقسم‌اول کتاب جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات محمد عوفی گرفته‌است .

☆ ☆ ☆

درکتاب الفرج بعدالشده تالیف قاضی‌ابوعلی محسن تنوخی نیزپاره‌ای‌سخنان دربارهٔ طاهربن حسین هست .

مطالب این کتاب را حسین‌بن اسعد دهستانی مـؤیدی که از ادیبان نیمهٔ دوم قرن هفتم‌بوده برای خواجه‌عزالدین‌طاهربن‌وجیه‌الدین‌زنگی‌فریومدی وزیر معروف ارغون خان بفارسی شیوا ترجمه کرده واشعار تازی آنرا نیزخود بشعر فارسی نقل کرده است و چنانکه خود می گوید نخست کتاب « الفرج بعدالشدة الضیقه » تالیف ابوالحسن علی‌بن محمد مداینی راکه کتاب کوچکی بوده است ترجمه کرده و سپس مطالب دیگری از کتابهای تاریخ بر آن‌افزوده است .

از جمله سخنانی کـه در باره طاهر هست اینحکایتست که اصل آن درکتاب

فرج بعد الشدة ابوعلی محسن تنوخی (۱) نیز هست و حسین بن اسعد چنین آورده است:

« طاهر بن الحسین چون بمحاربهٔ علی بن عیسی بن ماهان بیرون رفت، روزی آستین خود پر درهم کرد، تا بر درویشان نفقه کند و پراکنده بایشان دهد. ناگاه آستین فرو گذاشت و آن درمها بریخت، ریختن آن دراهم و پراکنده شدن آنها بفال بد دانست، حزین واندوهناك شد، در بیان آنکه متغیر بود شاعری این شعر برخواند، عربیه:

هذا تفرق جمعهم لاغیره و ذهابه منه ذهاب الهم

شیءٍ یکون الهم نصف حروفه لاخیر فی امساکه فی کم

بیت:

چیزی که یکی نیمه ازوهم باشد آن به که در آستین تو کم باشد

گر ریخته شد خون حسودتو بود ور از بر تو برفت چه غم باشد »

درترجمهٔ حسین بن اسعد این داستان هم هست: « مامون خلیفه حکایت کرد که: در آنوقت که من درخراسان بودم وبرادرم محمد امین بخلافت در بغداد نشسته بود علی بن عیسی بن ماهان بالشکری قصد من داشت ومن طاهر بن الحسینرا بحرب علی بن عیسی فرستادم، باآنکه علی عدت و آلت وشوکت وقوت بسیارداشت وطاهر باجمعی ضعیف بی‌استعداد بود و آنچه ازلشکرمن مانده‌بودازمتجنده، همه راگمان آن بود که طاهر وجمعی که بااورفیقند ازپیش علی بن عیسی بسلامت برنگردند ومرا درخزانه هیچ مال نمانده بود ولشکریان، که بامن مانده‌بودند، همه دست‌تنك‌شده بودند واختلال بحال ایشان راه یافته ولشکریان ارزاق ومواجب ومرسوم میطلبیدند وحال بجایی کشیده بود که بهتر آن بود که ازمیان ایشان بگریزم و «الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین» برخوانم وخویشتن را از مضیق برهانم ونداستم که پناه بکه آرم وبکدام طرف بیرون روم ومن درکوشکی بودم، محکم ودرهای آهنین برآن گذاشته ودر آن کوشك منظرها بود ورواقها، که وقت‌وقت برآن بنشستمی و لشکرگاه

(۱) چاپ قاهره ۱۳۵۷ = ۱۹۳۸ ج ۱ ص ۵۳

و صحرا در نظرم بودی و بامن از غلامان و خاصه و خواص شانزده تن بیش نبود.

ناگاه سپهسالاران و لشکریان غوغا بدر کوشك آوردند وفتنه و شغب برخاست وفضل بن سهل درپیش من بود. بفرمود تادرهای کوشك را دربستند واوباش ولشکر آواز برداشتند و مرا دشنام دادند وقصد کردند تادر کوشك بشکنند و دیوار خراب کنند.

فضل مرا گفت: برخیز تابالارویم وبرمنظری بنشینیم گفتم: بربالارفتن چه فایده کند؟ که همین ساعت این قوم درآیند ومرابگیرند، باری برجای خویش باشیم. فضل الحاح کرد تابر بالارویم وبرمنظری بنشینیم وغرض او آن بود که دیرتر بمارسند و توقفی افتد ومن خواستم که ازدری از درهای کوشك بیرون روم و بگریزم، فرصت نیافتم، که اطراف وجوانب را فروگرفته بودند. بضرورت بربام رفتم وفضل سوگند می خورد که: فرونیایی، الاکه خلیفه باشی. تاآنکه که غوغاییان هیزم بسیار آوردند ودیوارها سوراخ کردند وعزم آن کردند که آتش برفروزند ومن برفضل وسخن وی افسوس می داشتم واورامی رنجانیدم وگمان می بردم که این حرفها برای آن می گوید که مرا دلیرسازد وآن جماعت، چون بدانستند که من بربام رفتم، درکارسخت تر شدند وبتهدید ووعید وستمهای صریح آواز برداشتند ومرا دشنام می دادند و من فضل بن سهل راسخنان درشت می گفتم که: مرا نگذاشتی که ازبرای خودکاری بسازم وآنچه صواب باشد بجای آورم وفضل هم چنان اسطرلاب دردست گرفته بود وایمان غلاظ وشداد برزبان می راندکه: ازین بام فرونیایی الاکه خلیفه باشی. تاآنکه لشکری هجوم آوردند ودیگرباره عزم آن کردند که آتش برافروزند و کوشك رابامن بسوزانند وبیم آنبود که از خوف وجزع هلاك شوم وباخویشتن مقرر کردم که: احدالامرین لازمست، هرگاه این لشکری برمن دست یابند که مرابقتل آورند، یاباآتش بسوزانند، خودرا ازبالای این قصربزیراندازم، باشد که ازمن حیاکنند وفضل درپای من افتاده بود وبوسه برپای من می داد وسوگندها می خورد ومرا نیزسوگند میداد که: حلم وصبررا کارفرمای و هرلحظه در اسطرلاب مینگریست و درین سخن مبالغه بیشتر

می‌نمود وچون کار برمن سخت گشت وامید ازخلاص منقطع شد فضل گفت : بخدا سوگند که اینك فرج روی‌نمود ودرصحرا سیاهی می‌بینم وهرلحظه نزدیك ترمیشود وآن‌سیاهی روشنایی و گشایش ما خواهد بود واز سخن اوخشم من زیادتر گشت . غلامان راگفتم : در صحرا سواری می‌بینید که هرلحظه نزدیك تر آید ؟گفتند : هیچ نمی‌بینیم وآن غوغاییان درهدم‌وحرق مسارعت می‌نمودند و من می‌خواستم که فضل را بآتش اندازم ، که یکی ازغلامان گفت که : درصحرا سیاهی می‌بینم ، که سواری روی بمادارد وچون یکلحظه برآمد گفتند : هردیست برشتری نشسته ، می آید و چون نزدیك آمد جامه‌ای برسرچوبی کرده ومی‌جنبانید ومی گفت : « البشری».

چون لشکری آن بدیدند متفرق‌شدند ، چون ایشان وآنشخص بیکدیگررسیدند گفت: بشارت باد شمارا، که علی بن عیسی بن ماهان راکشتندولشکراو متفرق‌شدندوخدای تعالی‌خلیفه را نصرة داد وظفرارزانی‌داشت واینك سراورا درتوبره‌نهاده می آورند .

چون آن لشکریان این سخن بشنیدند دعاگفتن گرفتند و بدان ظفر شادی آغاز نهادند وآن محنت برمابدولت مبدل گشت وفضل چند کس را ، ازلشکر کشان درآورد ، تادستبوس نمودند و بخلافت برمن سلام کردند ونایرهٔ فتنه فرونشست و وکار ملك وخلافت استقامت گرفت»

☆ ☆ ☆

ابومحمد عبدالله بن اسعد یافعی درکتاب « مرآة الجنان وعبرة الیقظان » (۱) درحوادث سال ۱۹۵ درباره طاهربن حسین می‌نویسد : « مامون را چون یقین شد که امین خلعش کرده « امام‌المؤمنین» خواندند وامین علی‌بن‌عیسی‌بن ماهانرا مجهز کرد بالشکریان فراوان واموالی که شماره نداشت باوداد ووی بندی سیمین با خود برداشت که بگمان‌خود مامون راباآن ببندد .

سپس بری رسید وطاهربن حسین خزاعی‌بانزدیك چهار هزارتن پیش اورفت وبرلشکرعلی‌بن عیسی‌بن ماهان مشرف شد وایشان سلاح پوشیدند وبیابان ازایشان پرشدواز زرینه‌زردشد.

طاهر گفت : این چیزیست که تاکنون بماروی نیاورده است اما آنرا از خود

(۱) چاپ حیدرآباددکن ۱۳۳۷ – ج ۱ ص ٤٤٧

دور می کنیم .

آهنك قلب سپاه راکردند و گفت : این ابن ماهانرا از بیعتی که ازمامون بر گردن اوست یاد خواهدآورد وملتفت آن نیست . سواری ازلشکر ابن ماهان پیش آمد ، طاهربن حسین بروتاخت و کشتش وداود بر علی بن عیسی بن ماهان سخت گرفت وزخمی باوزدکه ازپای درآوردش واونمی دانست .

سپس بشمشیر گردنش را زد ولشکرش شکست خورد وسرش برسر نیزه بردند. من می گویم : دراصل چنین بود که داود سخت گرفت وپیش از آن ذکری ازو نرفته است وپیدانیست اوکه بوده است وطاهر برسر زمینهای او دست یافت وخدای عزوجل را سپاس گزارد .

جای دیگر (۱) درحوادث سال ۱۹۷ می نویسد امینرا دربغداد شهر بند کردند وطاهربن حسین وهرثمةبن اعین وزهیر بن المسیب بالشکریان خود گردش راگرفتند ومردم زیردست باامین جنك کردند وجنبشی کردند که بالاتر ازآن نمیشد وشهر بندان یکسال کشیدوبلا وتباهی بسیارشد .

جای دیگر (۲) درحوادث سال ۱۹۸ می گوید : طاهربن حسین پس ازکارهایی که آوردن آنها بدرازا می کشد برامین پیروز شد واوراکشت وسرش رابرنیزه کرد و وی مردی نمکین سفیدگونه زیباروی وبلندبالابود ، بیست و هفت سال زیست و سه سال وچندروز خلافت کرد ودررجب سال نودوشش (۱۹٦) خلع شد ویکسال ونیم جنگید ووی پسر زبیده دخترجعفربن المنصور بود .

جای دیگر (۳) درحوادث سال ۲۰۲ درباره مرك فضل بن سهل وزیر مامون می گوید : ابوالحسین سلامی در تاریخ ولاة خراسان آورده است که چون مامون بفرستادن طاهربن حسین بجنك برادرش امین عزم کرد فضل بن سهل برزایچه نگریست ودلیل رادرمیان آسمان یافت ودوسمت راست داشت ومامونرا خبرداد که طاهر برامین پیروز خواهد شد واورا ذوالیمینین باید لقب داد و کارچنین خواهد رفت . مامون

(۱) ج۱ ص ٤٥۷
(۲) ج۱ ص ٤٥۸
(۳) ج۲ ص ٦

ازروشن بینی فضل درشگفت شد واین لقب را بطاهرداد ومامون بفراگرفتن دانش اخترشناسی آزمندشد.

سلامی می گوید چون فضل این حکم اخترشناسی راکرد و طاهربن حسین را برگزید هنگامی که وقتی برای رفتن بجنك امین معلوم می کرد لوایی برو بست و اورا درود گفت وسپس باو گفت : برای تولوایی بستم که شصت و پنج سال می ماند و درمیان بیرون آمدن طاهر بن حسین بجنك علی بن عیسی بن ماهان سرکردهٔ لشکرامین وگرفتن یعقوب بن اللیث نیشابوررا شصت و پنج سال گذشت .

جای دیگر (۱) دروقایع سال ۲۰۷ می گوید: درین سال طاهر بن حسین خزاعی که هم میگویند مولایشان بود وذوالیمینین لقب داشت مرد. وی ازبزرگترین دستیاران مامون بود واورا ازخراسان بجنك برادرش امین فرستاد ، هنگامی که امین بیعت اورا گسست وذکر آن پیش ازین رفت ، با آنچه وی را پیش آمد در شکستن سپاهی که امین باعلی بن عیسی بن ماهان فرستاده بود و گشادن بغداد و کشته شدن امین .مامون خدمت ودلسوزی اورا پاس می داشت ووی ادیب ودلیـر و بخشنده وستوده بود . روزی در بغداد بکشتی خود نشست و مقدس بن صیفی شاعر نزد او رفت و گفت : ای امیر ، می خواهی از من بیتی چند بشنوی ؟ گفت : بگـو و او سرود و گفت : شعر :

عجبت لحراقة ابن الحسين　　لاغـرقت كيف لا تغـرق

و بحران من فوقها واحد　　و آخر مـن تحتهـا مطبق

و اعجب من ذاك اعواد هـا　　و قـد مسها كيف لا يـورق

طاهر گفت : اورا سه هزار درهم برای این سه بیت بدهید و گفت : باو بگویید درافزاید تااترا درافزایم .

گفت : مرا بسنده است . این طاهر قرارگذاشت که خالدبن جیلویه (بجیم ویای دونقطه درپایین ومکررپس ازواو بوزن حمدویه) کاتب را بکشد . خالد مال بسیار باو بخشید ووی نپذیرفت . خالد گفت: چیزی گفته‌ام بشنوسپس هرچه‌خواهی بکن . طاهر ازشعر درشگفت می‌شد گفت: بگوواوسرود ، شعر:

---

(۱) ج۲ ص ۳۴- ۳٦

زعموا بان الصقر صادف مرة	عصفور برساقه المقدور
فتكلم العصفور فوق جناحه	و الصقر منقض عليه يطير
ما كنت يا هذا لمثلك لقمة	و لئن سويت فانني لحقير
فتهاون الصقر المدل بصيده	كرما فافلت ذلك العصفور

طاهر گفت : آفرین برتو واورابخشید .

من می گویم :این ابیات را برخی درپیشامدی که درمیان مردی با هشام‌بن عبدالملك روی داده است آورده‌اند واو برای وی خواند هنگامی که اورا بکشتن بیم می‌داد وذکر آن پیش ازین در ترجمه هشام با اختلاف بسیاردرلفظ این ابیات آمده است .

آورده اندکه اسمعیل‌بن جریر بجلی ستایشگر این طاهر بود ، او را گفتند وی شعرمی دزددو درستایش تومی‌گوید . خواست وی را درین کار بیازماید و طاهر یك چشم بودو اورا فرمودکه وی را نکوهش کند و وی تن درنداد و اورا باینکار واداشت ، پس باو نوشت ، شعر :

رایتك لاترى الا بعين	وعينك لاترى الا قليلا
فاما اذاصبت بفرد عين	فخذمن‌عينك‌الاخرى‌كفيلا
فقدايقنت انك عن قريب	بظهرالكف تلتمس‌السبيلا

چون برین آگاهی یافت باو گفت : پرهیز کن که کسی اینرا نسراید وکاغذ را درید واخبار طاهرفراوانست ودرذکرپسرش عبدالله درسال سی (۲۳۰) وپسرپسرش درسال سیصد خواهدآمد .

آورده‌اندکه طاهر برای نیازمندی که داشت برمامون وارد شد . وی آنرا رواکرد و گریست .

طاهر باو گفت : ای امیرالمومنین ، چرا می گریی ؟ خدا چشم ترا نگریاناد ، جهان روی بتوکرد و آرزوهای تو برآورده شد . گفت : من از خواری واز غم نمی گریم امـا دلم ازاندوه تهی‌نیست . طاهر بیمناك شد وبحسین خادم خدمت‌گزار مامون درخلوت گفت : می خواهم از امیرالمومنین انگیزه گریه اش را از دیدن من بپرسی .

سپس طاهر دو هزار درهم بآن خادم داد وچون مامون بازخلوت کرد از آن پرسید . گفت : ترا بدین چه کارست ؟ وای بر تو . گفت: گریه ات مرا غمگین کرد . گفت : این کاریست که اگر ازسرت بیرون رود ترا بدان می گیرم. گفت : ای خداوند، کی دیده‌ای که راز ترا بگشایم ؟ گفت من بیاد برادرم محمد افتادم و آن خواری که باو رسید واز آن عبرت گرفتم وهر گاه طاهر را می بینم ازو بیزارم . خادم اینرا بطاهر خبرداد . طاهر سوارشد ونزد احمدبن ابی خالد رفت و گفت : ستایشی که بمن میکنند دل مرا استوار نمی کند واز آنچه بامن می کنند بی‌خبر نیستم ، مرا ازمامون دور کن. گفت: بزودی همین کاررا می کنم .

چون فردا رسید ابن ابی خالد سوار شد و نزد مامون رفت و گفت : دلـم آرام نیست .

گفت چرا ؟ گفت زیراکه تو فرمانروایی خراسان را بغسان داده ای واوسر مردم‌رامی‌خورد و می‌ترسم کار برماسخت‌شود . گفت : توچه می‌بینی؟ گفت : طاهر را .

گفت : او گرسنه است .

گفت : من پایندان اویم .

پس مامون اورا خواست ولوای خراسان رابرای او بست وخادمی باو داد که نگران اوباشد وفرمودکه اگر ازوروی برگرداند زهرش بدهد .

چون طاهر درفرمانروایی خراسان استوارشد روزآدینه خطبه را از مامون برید وروزشنبه بامداد مرده‌بود و گویندخادم در کامخ زهرریخته‌و باوداده بود سپس مامون مرطلحه پسر طاهررا بجای‌او نشاند و گویندآورا نایب برادرش عبدالله بن طاهر کرد خدا داناترست .

☆ ☆ ☆

حمزهٔ اصفهانی درتاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء (۱) درفصل‌ولاة خراسان دربارهٔ طاهر می گوید :

طاهربن الحسین - چون مامون ببغداد رسید درسال ۲۰٤ کارهارا در آنجا راست کرد وچون سال ۲۰۵ رسید وبیشترآن سال گذشت مامون از کارخراسان

(۱) چاپ برلین ص ۱٤۵

فارغ شد و آنچه در میان بغداد تادورترین جاهای مشرق بود فرمانروایی همه را بطاهر داد که خراسان وسگستان و کرمان و کومش وطبرستان ورویان ودنباوند وری باشد باشرطهٔ بغداد که بدست او بود وبرای فرمانروایی همهٔ این جاها درماه رمضان المبارك سال ۲۰۵ لوایی بست و طلحة بن طاهر پیش از پدر بآنجا رفت سپس خود درذی الحجه پس ازیوم النحر آن سال روانه شد وبمرو رسید وسال ۲۰۶ فرارسید ویك سال و چند ماه درآنجا ماند سپس روز شنبه سه روز مانده ازجمادی الاخره سال ۲۰۷ مرد .

☆ ☆ ☆

زین الدین عمر بن الوردی درتاریخ خود بنام «تتمة المختصر فی اخبار البشر» (۱) اشارات مختصری در بارهٔ طاهریان دارد بدین گونه : سال ۱۹۵ : درین سال امین نام مامون را از خطبه بینداخت وخطبه بنام موسی بن الامین کرد واورا الناطق بالحق لقب داد ووی کودك بود ولشکری ازپنجاه هزارتن بجنك مامون بخراسان فرستاد و سرکردهٔ آن علی بن عیسی بن ماهان بود.

طاهر بن حسین از سوی مامون در ری بود با لشکریان اندکی . طاهر بیعت امین را گسست و بمامون بیعت کردو باعلی بن عیسی جنگید وعلی بن عیسی کشته شدو لشکرش شکست خورد وسرش را بخراسان نزد مامون فرستادند .

سال ۱۹۶ (۲) : درین سال مامون فرمان داد که بنام امیرالمومنین برو خطبه کنند زیراکه کشته شدن ابن ماهان محقق شده بود وبرای فضل بن سهل حکمرانی مشرق را ازکوهستان همدان تابیت از درازا واز دریای فارس تادریای دیلم از پهنا لوابست واورا ذوالریاستین ریاست شمشیر وقلم لقب داد ودیوان خراج را بحسن بن سهل سپرد سپس فرمان روایی اهواز وسپس واسط وپس از آن مداین را بطاهر داد ووی درصرصر فرود آمد.

سپس سال صدو نودو هفت شدودر آن سال طاهر وهرثمه بالشکریان مامون باهم بغداد را شهربند کردند وامین رادرحصار گرفتند ودرآن سال تاراج وآتش سوزی

(۱) چاپ قاهره ۱۲۸۵ ج۱ ص۲۱۰ ـ ۲۱۱
(۲) ص۲۱۰-۲۱۱

پیش آمد و آذوقه‌را برمردم بستندو کارسخت شد برای بیرون رفتن از آنجا ...

سپس سال صدونودوهشت رسید ودرین سال طاهر پس ازجنك ببغدادتاخت وامین مادرش وپسرانش‌را برداشت‌ودرمنصوره متحصن‌شدولشکرش ازوپراکنده‌شد وگردش راگرفتند.

سپس شبانه بیرون رفت وجامـه سفید وطلیسان سیاه دربرداشت و باهرثمه بکشتی نشست وهرثمه اورا دربغل‌گرفت ودست و پایش را بوسید، سپس کار را بروسخت گرفتند وغرقش کردند وامین جامه خودرادرید ومردی وی‌را از آب گرفت وتنها شلواری ودستاری بااو بود وطاهریکی ازایرانیان را فرستادکه بکشدش وسرش رابربرج بغداد برافراشتند.

سپس آنرا نزد مامون فرستاد وبرده وقضیب را هم فرستاد ومردم روز آدینه باطاهر نماز گزاردند وبرمامون خطبه خواندند وکشته شدن او درپایان محرم بود وخلافت‌اوچهارسال وهشت ماه وچندروز وزندگی او بیست‌وهشت سال. وی‌جوانی بود که پیشانیش موی نداشت وچشمان کوچك داشت وبینی خمیده ونیکو روی‌وبلند بالا، درخوش گذرانی‌فرورفته‌بود وازبرادران وخاندانش دوربود ومالها وگوهرهارا درمیان خواص خود پراکند وپنج کشتی بشکل شیر وفیل وعقاب ومار واسب‌بهزینهٔ بسیارساخت وابونواس یادازآن‌کرده ومی‌گوید:

سخـرالله للامیـن مطایـا	لم تسخر لصاحب المحراب
فاذا مـاركابـه سرن بـرا	سار فی الماء راکبا لیث غاب
عجب الناس اذا راؤك علیه	کیف لو ابصروك فوق العقاب
ذات ظفر ومنسرو جنـاحین	تشق العباب بعـد العبـاب

وچون امین‌کشته شدمامون درشرق وغرب تمکین یافت ووی هفتمین خلیفه بود وحکمرانی جبال وعراق وفارس واهواز وحجاز و یمن‌را بحسن‌بن سهل برادر فضل داد.

سپس سال صدونودو نه دررسید ودرین سال حسین پدر طاهر در خراسان درگذشت.

پس از آن (۱) می گوید : سپس سال دویست و پنج شد و در آن سال مامون حکمرانی مشرق را بطاهر بن حسین داد ...

سپس سال دویست وهفت رسید ودرین سال طاهر بن حسین درجمادی الاولی ازتب در گذشت و آهنگ آن داشت که مامون راخلع کند و وی یك چشم بود وذوالیمینین لقب داشت ودر باره اش گفته اند:

یاذاالیمینین و عین واحده   نقصان عین و یمین زائده

☆ ☆ ☆

در بارهٔ اشعاری که اسمعیل بن جریر بجلی درحق طاهر سروده ویافعی درمرآة الجنان آورده وپیش ازین در صحیفه ۲۹۶ چاپ شده است قدیم ترین سندی که در دست ست کتاب الورقه تالیف ابوعبدالله محمد بن داود جراح ادیب معروفست که در۲۹۶ درزندان مقتدر بالله کشته شده و نزدیك ترین کس بزمان طاهرست و وی در ترجمهٔ اسمعیل بن جریر بن یزید بن خالد بن عبدالله قسری بجلی (۲) می گوید :

ابوهفان گفته است : وی خطیب بلیغی بود وهمنشین ذوالیمینین بود ودرشام هنگامی که وی را بشکست دادن نصر بن شبیب ستوده گفته است :

شمتم و ما فیها الم نقیصة   علیه و للعاقلین شمات
فهلاخطوتم خطوة یوم خیله   علی الناکث المخلوع تقتحمات

ابوبدر مرا روایت کرده و گفته است : سبب پیوستن اسمعیل قسری بطاهر این بود که در راهی باو برخورد و گفت من امیر المومنین راستوده ام ، آیاشنیده ای؟ گفت : نه . گفت تراستوده ام ، آیاشنیده ای ؟ گفت ؟ نه. گفت خودرا نکوهش کرده ام ، آیاشنیده ای ؟ گفت : بگو . برای او خواند :

لیس من بخلك انی   لم اجد عندك رزقا
انما ذاك لشؤمی   حیثما اذهب اشقی
فجزانی الله شرا   ثم بعداً لی و سحقا

---

(۱) ص ۲۱۶
(۲) کتاب الورقه چاپ قاهره ص ۷۹-۸۰

گفت . وای برتو ، بخداکه جزتو مراهم‌نشینی نمی‌زیبد . شاعران نزد وی رفتند وبروحسد بردند و گفتند : اشعار مردم را می‌رباید ودرستایش توهی کند ،ای امیر اورا بیازمای. روزی باو گفت : مرانکوهش کن . گفت : ای‌امیر ، نعمت‌های تو ومهربانیهای تو مرا مانع می‌شود . گفت : چاره‌نیست . گفت :

رایتـك لا تـری الابعیـن و عینـك لا تـری الا قلیـلا

فـاذا اصبـت بفـرد عـین فخذ من عینك الاخری کفیلا

کانی قـد رایتك بعـد شهر بظهر الکف تلتمس السبیلا

طاهر کاغذ رادرید و گفت : اگرازدهانت بیرون بیاید می کشمت . گفت: بهمین بسنده می‌کنم ودیگر چیزی ازمن مخواه . سپس فرمود باوصله دادند . ذوالیمینین برادرش یزیدبن جریربن یزید را فرمانروایی یمن واعمال‌آن داد .

☆ ☆ ☆

غیاث‌الدین بن‌همام‌الدین خوند میرهروی‌در کتاب مآثرالملوك دربارهٔ‌طاهریان می‌گوید : « اول این طبقه ونخستین‌پادشاهی که نام خلیفه را ازخطبه یفکند طاهر ذوالیمینین بود وبیان‌این سخن‌آنست که‌مامون درایام دولت خود طاهررابحکومت خراسان فرستاد وطاهر باندك زمانی داعیهٔ‌استقلال پیداکرده ، درروز جمعه بربالای منبربجای دعای‌خلیفه برزبان راندکه : « اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت باولیائك واکفها شر من بغی علیها وحشد فیها بلم الشعث وقض الدماء و اصلاح ذات البین » وروز دیگرطاهر تخت سلطنت را وداع کرده، بعالم آخرت رفت وبعدازوی اولادش درخراسان بنوبت حکومت نمودند وخلاصهٔ آن دودمان عبدالله‌طاهر بود ، چنانکه کتب مبسوط بذکـر مـآثـر او نـاطقست و این دو بیت مشتملست بر اسامی ملوك طاهریه :

در خـراسان زآل مصعب شـاه طاهـر و طلحه بـود و عبدالله

باز طـاهر دگـر محمـد دان کو بیعقوب داد تخت وتاج و کلاه

☆ ☆ ☆

درتاریخ قم که حسن‌بن محمدبن حسن قمی در ۳۷۸ بزبان تازی نوشته و

حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی در ۸۰۵-۸۰٦ ترجمه کرده است نیز مطالبی در بارهٔ طاهر بن حسین و زمان او هست. یك جا (۱) چنین آمده است : « حمزهٔ اصفهانی در کتاب خود آورده است که چون قم را تکویر کردند تا مدت شش سال دیگر بقم منبر نبود ، چون سال خمس و تسعین ومائه (۱۹۵) در آمد و امین علی بن عیسی بن ماهانرا بالشکر بسیار بفرستاد ، بجنك خیل مامون واورا بری و قم و اصفهان و نهاوند وهمدان والی گردانید وعلی (۲) منبر بمسجد دزپل نهاد واین مسجد غیر جامع بود واین منبر در آن بماند».

جای دیگر (۳) در بارهٔ مساحت چنین آمده است : «هم چنین درین کتاب (٤) قصه‌ای مضحکه آورده است و آن اینست که : طاهر بن الحسین بنزدیك عبدالرحمن بن جبله انباری (٥) بشهر همدان حاضر شد ، عبد الرحمن اصحاب خود را جمع کرد و امری و شغلی که اورا بود ، باایشان در آن مشورت می کرد ، پیری همدانی ازجملهٔ مساحان آنجا حاضر بود ، چون بدید که آن جماعت بایکدیگر سخن می گفتند گمان برد که ایشان مگر بحث مساحت می کنند.

پیر برخاست و گفت : اصلحك الله یاامیر ، این کار باتمام نرسد الا بمساحت . عبدالرحمن چون این سخن بشنید باقوم خود بخنده افتاد و بسیاری بخندیدند . عبدالرحمن گفت : بلی ای شیخ ، ما درین فکریم . پیر بنشست و زمان بزمان انتظار می کشید که عبدالرحمن امر مساحت بدو تفویض کند ... » .

☆ ☆ ☆

جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف قفطی در کتاب معروف « اخبار العلماء باخبار الحکماء » معروف بتاریخ الحکما نیز مطالبی در بارهٔ طاهر بن حسین و خاندان طاهری دارد.

---

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۳۷
(۲) در اصل : حمزه و پیداست که باید علی باشد و کاتب درست ننوشته است
(۳) ص ۱۱۱
(٤) کتابی تألیف فضل بن مروان
(٥) در اصل حبله انباوی و پیداست که درست نیست

از آن جمله در ترجمهٔ ماسرجویه طبیب بصری معروف(۱) نامی از ایوب بن حکم بصری حاجب محمد بن طاهر بن حسین برده است.

جای دیگر در ترجمهٔ میخائیل بن ماسویه پزشك معروف (۲) می گوید: میخائیل بن ماسویه آورده است که چون مامون ببغداد رسید طاهر بن حسین را ندیم خود کرد و روزی که در پیش او شراب قطربل بود گفت: ای ابوالطیب، مثل این شراب دیده‌ای؟ گفت: آری.

گفت: کجا؟ گفت: در بوشنك. گفت: از آن برای ما بیاور. طاهر بوکیل خود نوشت و او فرستاد. صاحب خبر در نهروان بمامون آگهی داد که اندکی از آن از بوشنك بطاهر رسیده است. وی این خبر را دانست و توقع داشت طاهر برایش فرستد و او اینکار را نکرد. مامون پس از چند روزی باو گفت: ای ابوالطیب، شرابی که رسیده بود بما نرسید. گفت: پناه برخدا، ای امیرالمومنین، من میترسم ننك و رسوایی بار آورم.

گفت چرا؟ گفت: بامیرالمومنین از شرابی سخن راندم که چون راهزن بودم خوردم و در روستایی بودم که آرزو داشتم خداوند آن باشم، اما چون امیرالمومنین خداوندی بیشتر آنچه را آرزو داشتم بمن داد و این شراب را آوردند آنرا رسوایی دیدم. گفت: برای ما بفرست. وی فرستاد. او گفت در خزانه بگذارند و طاهری نوشت که از بسیاری بدی آنرا باشراب دیگر درآمیزند و دوسال ماند و مامون را نیازی پیش آمد که شراب بد بخورد.

کسی گفت: بعراق بدتر از طاهری چیزی نرسیده است. آنرا بیرون آوردند و دیدند که مانند قطربلی بلکه از آنهم بهتر است، هوای عراق آنرا درست کرده بود مانند آنچه در آنجا بروید و در آنجا شیره بکشند.

☆ ☆ ☆

ابراهیم بن محمد بیهقی که از ادبای قرن پنجم ایران بوده در کتاب المحاسن

---

(۱) چاپ قاهره ص ۲۱۳

(۲) ص ۲۱٦

والمساوی (۱) نامه‌ای را که طاهر باسر امین نزد مامون فرستاده چنین آورده است: « آتی الله امیرالمومنین من شکره مایزید به فی نعمته علیه وایادیه لدیه. فقد کان من قدرالله جل وعز فی اعانة امیرالمومنین علی الظفر بحقه وسلامة الاولیاء و وفاة محمدبن الرشید مالا دافع له من القضاء فی الخلق والاستبداد بالامر لنفوذ مشیته، فیمااحب من اعزاز واجلال وموت وحیاة، فلیهنیء امیرالمومنین فوائد تطول‌الله علیه ولیعزه‌عن اخیه الرضی، بما یؤول الیه اهل‌الارض والسماء من الانقراض والفناء». مامون گفت: « بخدا که شادی ازسوکواری اودردل من بیشتراز خوشامد گفتنش جای گرفت».

☆ ☆ ☆

میرزا محمد محسن‌بن میرزا محمد کریم درزبدةالتواریخ دربارهٔ طاهر چنین نوشته است: « طاهربن حسین پسر مصعب‌خزاعی واورا ذوالیمینین گویند ودرزمان هارون امیرالامراء بود وبعدازهارون برادر مامون راکشت ومامون را خلیفه کرد وچون بدست راست بامامون بیعت کرده و بدست چپ باحضرت علی‌بن‌موسی علیه السلم بآن جهت مامون اورا ذوالیمینین لقب داد، مقرراً دولتش ده‌سال »

☆ ☆ ☆

درباره لقب طاهر گردیزی درزین‌الاخبار (۲) می گوید: « مرطاهربن‌الحسین رامامون ذوالیمینین‌لقب کرده‌بود. اندرو سبب آن بود که‌چون طاهررا پیش علی‌بن عیسی می‌فرستاد فضل‌بن سهل آنساعت خروج اواختیارکرد وطالع بنهاد ودوستارهٔ یمانی یکی‌سهیل ودیگرشعری یمانی اندروسط‌السمایافت، بدینسبب اورا‌ذوالیمینین نام‌کرد ومامون، بسبب آن اختیار موافق که‌افتاد، علم نجوم را دوست گرفت واندر آن ساعت که مرطاهربن الحسین را لوابست‌فضل گفت « ای طاهر، ترالوایی بستم که تاشست وپنج سال هیچ کس نگشاید » وازبیرون آمدن طاهر ازمرو، که‌پیش

(۱) چاپ گیسن ۱۹۰۲ = ۱۳۲۰ ص ٤٦۷ - ٤٦۸ - وچاپ قاهره ۱۳۲۰ = ۱۹۰٦ ج۲ ص۱۱۰

(۲) چاپ مسود این اوراق ص ۱۰۸

علی بن عیسی برفت ، تاوقت شدن دولت طاهریان و گرفتن یعقوب بن اللیث محمد بن طاهررا شست و پنج سال بود.. »

جای دیگر (۱) در بارهٔ سامانیان می گوید: «چون مامون ببغداد رفت و بخلافت بنشست خراسان مرغسان بن عبادرا داد ومامون اورا اندرمعنی ایشان وصیت کرد. پس غسان سمرقند مرنوح بن اسدرا داد و فرغانه احمد بن اسدرا و چاچ و اسروشنه یحیی بن اسدرا وهراة الیاس بن اسدرا. چون طاهر بن الحسین بصرف غسان بخراسان آمد ایشان را هم بر آن عملهانگاه داشت » .

☆ ☆ ☆

احمد بن حسن بن علی الحر عاملی مشغری که از پیشوایان معروف شیعه درقرن یازدهم بوده است در کتاب « در المسلوك فی احوال الانبیاء و الاوصیاء والخلفاء والملوك » که در ۱۰۹۰ تالیف کرده است نیز شرحی در باره این وقایع زمان مامون وطاهر بن حسین دارد که ترجمهٔ آن بدینگونه است :

« در سال ۱۹٤ آغاز فتنه در میان امین ومامون بود وچون سال ۱۹۵ شد امین نام مامون راازخطبه بینداخت وموسی پسرخودرا که ناطق بالحق خواند و کودك خردسال بود بجای وی بولیعهدی نشاند ولشکری برای جنك با مامون آراست . در سال ۱۹۵ حسن بن علی بن ماهان سرکشی کرد ودرماه رجب امینرا خلع کرد وزندانی کرد و مردم را دعوت کرد بمامون بیعت کنند. چیزی نگذشت که لشکریان برو شوریدند واورا کشتند وامینرا اززندان برآوردند.

طاهر بن الحسین کهازسوی مامون درری بود بیعت امینرا گسست و بمامون بیعت کرد واین درسال ۱۹٦ بود .

آورده‌اند که چون امین میخواست برادر را ازولیعهدی بازداود وبپسر خود بدهد دلایلی می‌تراشید و بمردم می گفت مامون در چیزهایی که شایسته خلاف نبود باوی مخالفت کرده است . فتنه درمیان امین و مامون درگرفت و امین با سرداران خود رای زد که بالشکریان بجنك برادرش روانه‌شوند واورا برده کنند . همه ازین

(۱) چاپ برلین ص ۲۰

کارسر باززدند و گفتند بعداز تو ازما برای او بیعت گرفته‌اند وچگونه آنرابگسلیم ؟
علی بن عیسی بن ماهان ازخراسان آمد ، امین درمجلس خود جایی برای‌او قرارداد و فرمود تابساطی برایش گستردند ، بخوی پادشاهان درباره کسانی که می خواستند جایگاهشانرا بالا ببرند وبنوازندشان تاازدیگران که بدان پایگاه نمی‌رسیدند ممتاز باشند . اورا گفت : توبزرگترین سرداران و دلیرتر از همه ایشانی ، ترابرای کاری خواستم که جزتو کس نیست آنراانجام‌دهد .

گفت : امیرالمومنین گمان نیك برده است و من در خشنودی وی آنچه بتوانم می کنم .

گفت : برادرم بامن خلاف می‌ورزدو کارهایی می کند که دلم رابتنك می آورد وسوگند یاد کرده‌ام که اورابندکرده پیش من آورند . بندی از سیم ساخته ام که برپای او بنهم تا بسوگند خود وفا کرده باشم . باسپاهیان آهنك او کن و اورا بیاور .

علی‌بن عیسی گفت : آری . پس دویست هزار سوار بدانجا که برادرش بود روانه‌کرد وآن بند را بااوفرستاد و گفت اورابندکن . مامون را پدرش بحکمرانی ری‌نشانده بود وبامین‌سپرده بود که ترابربرادر راهی‌نیست‌وتاتوزنده‌ای او فرمانروای آنجاست وازینکار باز مدارش .

امین بمامون نوشت ازری برود تاآنجارا بهرکه خواهد بسپارد . مامون‌تن درنداد ، بدین سبب وی علی‌بن عیسی را روانه‌کرد ونامه‌ای نوشت ودرآن گفت که: تونمی‌توانی لشکریان مرا شماره کنی مگرآنچه‌راکه درین انبانست بشماری و انبانی پراز دانهٔ کنجد فرستاد و گویند یك قفیز از دانهٔ ورس بود . مامون نامهٔ برادررا بر یاران خواند .

طاهربن الحسین که یکچشم بود گفت : بنویس که آنرانمی شمارم اماخروسی یك چشم دارم که آن دانهارا دریك روز برمی‌چیند. گویند روانه شدن طاهر بجنك علی‌بن عیسی‌پس ازرای زان بادوبان ازمردان‌پیر وآزمودهٔ کلمسات (؟) بود کداورا باره‌آوردی نزد مامون فرستاده ونوشته بود : هدیه‌ای‌نزدتو فرستادم که گرانبها ترو

ارجمندتر و بالاتر از آن در زمین نیست. مامون در شگفت شد وفضل بن سهل را گفت: ازین سالخورده بپرس ودو بان مردی کهنسال بود. ازو پرسید، گفت: چیزی بزرگ تر ازدانش بامن نیست. گفت: چه می‌دانی؟ گفت: رایی سودمند وچاره‌جویی برنده وراهنمایی جامع.

چون مامون عزم کرد که باعلی بن عیسی بجنگد بدو بان گفت: درین چه میبینی که لشکر بجنگ علی بن عیسی حکمران عراق بفرستم؟ گفت: رایی استوار و کاری نیکو وحزمی درست وپادشاهی بتو نزدیکست ورفتن در بایسته‌است، هرچه خواهی بکن. گفت: کرا بفرستم؟ گفت: آن جوان یك چشم طاهری اطهر را، بی لغزش میرود ونیرویش می‌ترساند وپیروز می‌شود وشکست نمی‌خورد. گفت: چقدر لشکریان بااو بفرستم؟ گفت: چهارهزار مرد شمشیرزن ونه کمتر از آن وبیاری نیاز نیست. گفت: کی بسوی اورود؟

گفت: هنگام سپیده دم، کار او راست می شود و پیروزی بـا اوست، پیروزی سریع و کشتاری سخت، پیروزی بـا اوست ونه برو وکار برتو و برو راست شود.

چون علی بن عیسی بالشکریان آهنگ مامون کرد مامون طاهر بن الحسین و هرثمة بن اعین را باچهارهزار وگویند باسیزده هزار مرد بسوی اوفرستاد وچون در همان زمین گرد آمدند طاهر باگروهی ازسواران پدیدار شد و بر بلندیی ایستاد که لشکرگاه علی بن عیسی را ببیند ودید که زمین راپر کرده‌اند و ازبسیاری مردم در شگفت شد.

نزد هرثمه رفت وگفت: چه می بینی؟ مارا توانایی این کار نیست. هرثمه گفت: همچنانست که تو دیده‌ای، رأی توچیست؟ گفت بخداسوگند بسوی خداوندخود گریزان بازنمی گردم، بلکه باهر که بامن بیاید خودرا بلشکرگاه او می‌زنم تااینکه بمیریم یااینکه خدای مارا پیروز کند. هرثمه گفت: من نیز همانکاری راکه تو بکنی می کنم.

پس بلشکرگاه خود باز گشتندو نزدیك ششصدتن ازلشکریان خودرا برگزیدند

که بیشترشان خوارزمیان بودند وسپس بلشکرگاه علی بن عیسی تاختند و مردم را پراکنده کردند تابخرگاه علی بن عیسی رسیدند . غلام سیاهی بیرون آمد که از آن علی بن عیسی وازمردان دلیر بود وآغاز کرد از خداوند خود دفاع کند . طاهر بردستش تاجایی که شمشیر را نگاه داشته بود زد وآن سیاه نیز زخمی زد و طاهر اورا دو نیمه کرد واورا ذوالیمینین نام دادند سپس وارد خرگاه علی بن عیسی شدو اوراکشت و لشکریانش پراکنده شدند و گریختند وطاهر ویارانش ایشانرا باندازهٔ شش روز راه دنبال کردند و درهرجای میکشتندشان .

طاهر وهرثمه رفتند تابرسر امین ببغداد فرود آمدند و اورا شهربند کردند . چون طاهر پیروزشد وعلی بن عیسی فرمانده لشکر امین و وزیراورا کشت و برلشکرگاه واموالش دست یافت مامون فرمود بدوبان ده هزار دینار بدهند، وی نپذیرفت و گفت: شاها ، پادشاه من بامید مال تومرا نزدتو نفرستاد ودوستی مرا بنعمت خود تباه مکن ، چیزی را می پذیرم که باینمال وفاکند واز آن فزون باشد .

گفت : چیست ؟

گفت : کتابیست که درعراق یافت میشود ودر آن خویهای پسندیده ودانشهای آفاق هست واز کتابهای بزرگ ایرانیانست و در آن درمان مردمست و در آن از گونهای ادب چیزی هست که در کتاب هیچ بخرد فرزانه و مرد هوشیار ادیب نیست وآن درخزاین زیر ایوان درمداین هست وباندازهٔ یك گز در میان ایوان بی فزونی و کاست هست .زمین را بکاو وسنك را بردار وچون بجای تهی رسیدی آنجا را بشکاف و آنچه بایسته است در آن زیرست ، با چیزهای دیگر کاری نداشته باش که سرانجام زیان آن بتو میرسد .

مامون کس بایوان کسری، فرستاد و میان آنرا کندند و در آن میان صندوقی یافتند خرد ازشیشهٔ سیاه که قفلی داشت ونزد مامون بردند . بدوبان گفت : اینست آنچه می خواستی؟ گفت : آری ،ای شاه . گفت : آنرا بگیر. آنراگرفت وبزبان خود سخن گفت و برقفل دمید وقفل گشاده شد. از آن پارچه ای ازدیبا بیرون آورد وآنراگسترد،

از آن صدو یك ورق افتاد ودر آن صندوق جز آن چیزی نبود . آن برگهارا برداشت وبسرای خود رفت .

فضل بن سهل گفت : نزدوی رفتم وپرسیدم . گفت : این کتاب جاویدان خرد است وتالیف مهجور(؟)وزیر نوشین روانست، چیزی از آن خواستم، چند برك بمن داد و علی بن الحضرمی ترجمه کرد ونزد مامون بردم و آنرا خواند و گفت : بخدا ، این سخنیست که ما بآن نمیرسیم و در زبان ما و بزرگان ما نیست و اگر پیمان ریسمانی نبود که سر آن بدست ما و سر دیگرش بدست خدا بود پیمان از آن برمی گرفتم .

امین کم خرد بود وابراهیم بن المهدی گفت : از امین بارخواستم وشهر بند از هرسوی بروسخت شده بود واباکردند مرا اذن بدهند برووارد شوم ومن پای فشاری کردم ووارد شدم واورا دیدم که پایش را بر پنجرهٔ آهنین گذاشته ودرمیان کاخ آبدانی بزرك بود که آب از آن روان بود وبر آن پنجرهٔ آهنین بود. بروسلام کردم واورو بروی آب نشسته بود وخادمان وحشم وغلامان بجستجوی در آب درآن آبدان پراکنده شده بودند ووی سر گردان می نمود . گفت : چه می خواهی ؟ دوباره باوسلام کردم . گفت : ای عم ، آزارم مده ، مقرطهٔ من بآبدان رفت ومقرطه ماهی خردیست که می گیرند و بر آن گوشواره ای میبندند که دانهٔ مروارید دارد . من بیرون رفتم واز کامیابی او نومیدشدم و باخود گفتم : درین زمان نمی توان اورا ازین جای بازداشت و بهتر آنست که بازداشته نشود .

ابراهیم آورده است و گفته : چون محاصره طاهر برامین سخت شد شبی از قصر الذهب بیرون رفت ومن باوی بودم ونزدیك بفرات رسید ومرا گفت : زیبایی اینشب را می بینی وتابش ماه وپرتو آنرا درآب ؟ گفتم : جای خوبیست . فرود آمد ومن بالاو فرود آمدم وباده خواست و برای ما آوردند . یك پیاله آشامید ومن مانند او آشامیدم و آوازی خواندم . مرا گفت : می خواهی برایت رود بزنند ؟ گفتم ازین بی نیاز نیستم . کنیزکی راخواست که اورا ضعف می گفتند ومن ازنام او فال بدزدم چون آمد باو گفت : بخوان . وی شعر نابغهٔ جعدی راخواند :

کلیب لعمری کان اکثر ناصرا — وایسر دینا منك ضرج بالدم

این کار برو و برمن سخت شد و گفت: چیز دیگری بسرای، گفت:

ابکی فراقهم عینی فارقها — ان التفرق للاحباب بکاء

مازال یعدوا علیهم صرف دهر — لهم حتی تفانوا وصرف الدهر عداء

گفت: خدا سزای ترا بدهد، جزین سرودی نمی‌دانستی؟ گفت: بجز آنچه توهمیشه پیشنهاد می کردی چیزی نخواندم. سپس خواند:

اما ورب السکون والحرك — ان المنایا کثیرة الشرك

آن ابیاتی که پیش ازین درفصل در باره منصور آمده‌است. باو گفت: خاموش باش، خدا سزای ترا بدهد.

سپس گفت: بخوان واو خواند:

هم قتلوه کی یکونوا مکانه — کما غدرت یوما بکسری مرازبه

وخاموش شد. وی ساعتی اورا رها کرد باز فرمان داد بخواند وخواند:

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا — انیس ولم یسمر بمکة سامر

بلی نحن کنا اهلها فاباد نا — صروف اللیالی والجدود العواثر

گفت: برو که خدا سزای ترا بدهد. برخاست که برود، بقدح بلور خوش ساختی که در پیش او بود خورد و آنرا شکست. سپس بمن گفت: گمان می کنی که کار من ساخته است؟ من دعا کردم که زندگیش دراز باشد و گوینده‌ای را شنیدیم که می گفت: «قضی الامر فیه تستفیان».

گفت: ای ابراهیم، شنیدی؟ گفتم: آری. پس برخاست ومن نیز برخاستم وگوینده ای راشنیدم که می گفت:

لا تعجبنی من العجب — قدجاء ماینفی العجب

قدجاء امر فادح — فیه لذی عجب عجب

گفت: دیگر باا و ننشستم تا کشته شد.

چون طاهر وهرثمه کاررا برامین سخت گرفتند امین بطاهر نوشت: «سپاس خدای راکه هر کرا خواهد بتوانایی خود بالا برد و هر کرا خواهد بفرزانگی خود

فرود آورد ، آنکه باز ستاند و باز دهد و بگشاید و ببندد ، سپاس او را بر پیشامدهای بد روزگار و بدکرداری یاران و پریشانی خاطر و پراکندگی احوال و درود بر محمد و خاندانش و یارانش که بهترین یاران و خاندان بودند .

اما بعد ، چنین صلاح دیدم که ازین کشور نزد برادر خود روم و دیدم که او را بی من کامیابی هست و بر من فرمان او استوارست ، پس زنهار ده بر من و خاندانم و مادرم و کسانم ، تا اینکه نزد تو رویم بفرمان برادرم و من بجور او خرسندم نه از داد او و از کینهٔ او نه گذشت وی ».

طاهر گفت : « دریغا ، اگر این پیش از سخت شدن کار و پیدا شدن فتنه بود بهتر نبود ؟ این کار را نمی کنم تا اینکه فرمانی بمن برسد » . چون ازو نومید شد باو نوشت: « ای طاهر ، بدان که کسی برنخاست که سزای او شمشیر نبود ، برخود بنگر و این کار را رها کن . مگر ندانستی ابوسلمه خلال چه کرد که ازین بدتر بود و ابوالعباس سفاح و ابومسلم خراسانی صاحب الدعوه چه کردند و کارشان چسان گذشت ؟ طاهر گفت : کس نیست که وصف امین را در برابر من نکند و نگوید که وی ناتوانست و بخدا که در دل من آتشی افروخت که هیچش هرگز خاموش نمی کند . نامه اش را برای مردم خراسان می خواند و می گفت: ناتوان نیست و گمراهست .

چون امین از طاهر نومید شد رو بهرثمه کرد و ازوی زنهار خواست و هرثمه وارد بغداد شد و امین پنج روز مانده از محرم سال ۱۹۶ بیرون رفت و طاهر بر و کسان گماشت و وی را خبر می دادند .

بیرون رفتن امین از بغداد در کشتی نفت انداز بود و چون بکسانی که باو بودند رسید یاران طاهر بازورق باو رسیدند و امین را گرفتند و نزد طاهر بردند .

احمد بن سلام صاحب مظالم آورده است و گفته که : من با امین در کشتی بودم و مرا گرفتند و بسرایی بردند . چون پاسی از شب بگذشت مردی آمد که برهنه بود و شلوار و دستاری داشت که روی خود را بدان پوشانده بود و بردوشش خرقه ای بود . چون رفتند دستار را از سر برداشت و وی امین بود . گریستم ، مرا گفت : از کجایی؟ گفتم بندهٔ تو احمد بن سلام . گفت: نزد من بیا ، ای احمد.

گفتم : بسیار هراسان شدم وخرقه‌ای‌راکه بردوشش بود بروی خودانداخت. جبه ای راکه باخود داشتم برو گستردم. مرا گفت : ای‌احمد ، با برادرم مامون چه کردند ، زنده است یامرده ؟ گفتم : زنده است ودرخراسان می‌زید . گفت : نفرین خدای برفتنه انگیزان که نوشته‌اند مرده‌است .

گفتم : بلکه نفرین خدای بروزیران تو باد . گفت : اینرا مگوی ، که گناه من بیش از ایشانست .

درین میان در بروی ما بازشد ومردی آمد وبرروی امین نگریست و رفت . وی محمدبن حمید بود . چون شب بنیمه رسید گروهی ازایرانیان برما وارد شدند وشمشیر بدست داشتند . وی گفت : انا لله وانااليه راجعون ، بخداکه جانم رفت ، چاره چیست ؟ بکه پناه ببرم ؟

سپس بالشی را برداشت که در آن کمانی بود. یکی ازغلامان طاهر زخم شمشیری باوزد که برپیش سرش خورد ووی آن زننده را بابالشی که بردستش بود زد که بپشتش رسید و بروتاخت که شمشیررا ازو بگیرد . وی از آن زیر بفارسی فریاد کرد که : مرا کشت . دیگران بروتاختند و باشمشیر گردش راگرفتند و سرش را افکندند ونزد طاهر بردند ووی نزدمامون فرستاد وباو نوشت : « دنیا و آخرت را نزد تو فرستادم » . چون سررا پیش او گذاشتند گریست . فضل بن سهل باو گفت: ای امیرالمومنین ،خدای را سپاس بگزار که وی را در همان حالی که دوست داشت ترا در آن ببیند دیدی . گفت : راست می گویی ، من ومحمد چنانیم که قیس بن زهیر دربارهٔ بنی بدر گفته آنجاکه گفته است :

فان اك قدشفيت بهم غليلي — فلم اقطع بهم الا بنانی

وطاهر بن الحسين دربارهٔ کشته‌شدن امین گفته‌است :

ملكت الناس قهرا و اعتذارا — و افنيت الجبابرة الكبارا
و وجهت الخلافة نحومرو — الى المامون تبتدر ابتدارا
حصرت المترف المخلوع حتى — نسجت من الدماء له ازارا
فتكت به رغم انوف قوم — ولو نطقو السار واحبت سارا

خلافت امین چهار سال وهشت ماه واندی وعمرش بیست وهشت سال ، مردی بود دلاور وپردل ، باچشمان خرد وزیبا وبلندبالا و فرورفته در گناهان و سرگرمی وخواهان مردم سرگرم کننده ازهمه شهرها بود وباایشان می نشست ودارایی خودرا بایشان میداد واز برادران و خاندانش روی در می کشید وایشان و سرداران را خرد می شمرد وهرچه درخزانه مال داشت وهرچه گوهرداشت بخصیها وهمنشینان وسخن پردازان بخشید وفرمود مجالسی برای خوش گذرانی وبرای خلوت وبازی وسرگرمی فراهم کردند و پنج کشتی نفت انداز در دجله ساخت بگونهٔ شیر و فیل و عقاب و مار و اسب و مال بسیار در آن هزینه کرد و ابو نواس درین باره ابیاتی سروده است :

سخر الله للامین مطایا | لم تسخر لصاحب المحراب
فاذا مارکابه سرن برا | سار فی الماء راکبا لیث غاب
عجب الناس اذ رؤك علی | صورة لیث تمر مر السحاب (۱)

درسیرت وی چیزی که پسندیدهٔ ذکر باشد نیست .

سیوطی می گوید: چون امین را کشتند کسی ازخدمتگذارانش که باو وثوق داشت نزد مادرش زبیده رفت و گفت : چه نشسته ای که پسرت امیر المومنین راکشتند ! گفت : وای برتو ، چه میتوانم کرد ؟

گفت : برخیز و کینه بکش وخونش را بخواه ، همچنانکه عایشه بخونخواهی عثمان برخاست وتواز وسزاوارتری . گفت: ای فلان ، زنان را نمیرسد که برخیزند و خون بخواهند ، برخاستن وی درست نبود ، مردم از وی گریزان شدند ، از پیش من برو .

سپس فرمود جامه سیاه برو پوشاندند و دوات وکاغذ خواست و بمامون نوشت وگفت :

اخیر امام قام من خیر عنصر | وافضل راق فوق اعواد منبر
ووارث علم الاولین و فخرهم | الی الملك المامون من ام جعفر
کتبت و عینی تستهل دموعها | الیك ابن عمی من جفون ومحجری

---

(۱) برای روایت دیگر ازین اشعار رجوع کنید بصحیفة ۲۹۹

فجعت بادنى الناس منك قرابة — فمذغاب عن عينى قل تصبرى

اتى طاهر لاطهرالله طاهـرا — فما طاهـر فى فعله بمطهر

فابرزنى مكشوفةالراس حاسرا — وانهب اموالى وحرق ادورى

يعز على هرون ماالقيته — ومانالنى من ناقص الخلق اعور

تذكر امير المومنين قرابتى — فديتك من ذى قربة متذكر

فان كان ما ابدى لامر امرته — صبرت لامر من قدير مقدر

وان كان ما قدكان منه تعديا — على امير المومنين فغير (۱)

چون مامون این ابیات‌را خواند دگرگونه شد وسخت گریست . سپس گفت: من همان میگویم که امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب گفت هنگامی که خبر کشته شدن عثمان باورسید : « بخداکه من نفرموده بودم وخشنودنبودم . خدایا دل‌طاهررا از اندوه پر کن » .

سپس فرمود بزبیده‌آنچه که وی رابس‌باشد بدهند تااینکه درسال ۲۰۳ ازین جهان رفت » .

(۱) برای روایت دیگر ازین اشعار رجوع کنید بصحیفهٔ ۲٤۰

تاکرانهٔ اوقیانوس اطلس گرفته بودند آزمودگی وکار آمدگی نداشتند . هنگامی که خلافت بدست پسران امیه افتاد تا ایشان بر سر کار بودند حکمرانان و کارگزاران نژاد خودرا بسراسرجهان فرستادند وازایشان جز بیداد وتاراج وکشتار وخونریزی کاری بر نیامد واینگونه کار پردازان آن‌زمان را بحق « اشقیای عرب » نام گذاشته اند . تاریخ ایران درصدسال تمام پراز این لگام گسیختگیها وتاخت وتازهای بی‌دریغ وبی آزرمست .

بنیادی که ابومسلم خراسانی گذاشت ناچار می‌بایست دست اینگروه غارتگر مردم کش را ازکار کوتاه کندوخاندان عباس که نخست درانبار وسپس در بغداددرخاك ایران بتخت نشستند چاره جزین نداشتند که مردم آزموده کار آمد را که‌از تمدن ساسانی‌ارث برده بودند باخود یار کنند وگرنه استیلای ایشان بر جهان متمدن نمی پایید وبنیادکارشان ازهم فرومیریخت. بهمین‌جهت تامدتهای مدید کارگزاران دستگاه خلافت ایرانیان بودند وبحکم آنکه خراسان ومشرق ایران درتمدن پیش‌رفته‌تر بود کارپردازان این‌دستگاه بیشتر مردم خراسان‌بودند .

اختلاف میان دو برادر محمد امین وعبدالله مأمون که پدرشان هارون‌الرشید سرزمین خودرا درمیانشان تقسیم کرده بود سبب شدکه مامون درخراسان و درشهر مروکه پایتخت اودرمرك پدر شده بود مردم خراسانرا باخودیارکرد وبدست‌ایشان برادر خاین پیمانشکنرا ازمیان برداشت .

بزرگترین مرداین میدان طاهر پسرحسین‌ازمردم پوشنك شهر معروف‌نزدیك هرات بودکه‌امروز بنام‌ماميزك‌وزندجان دو آبادی کوچك‌نزدیك‌هرات‌درخاك‌افغانستان برسر راه مرزایران بهرات ازآن‌باقیست.

طاهربن حسین‌پیشوای دلاوران ایرانیست که بنیادآزادی ایران ورهایی آنرا ازچنگال‌بیگانگان‌تازی گذاشتند . کاری که‌او کرد‌راه‌را برصفاریان‌وسامانیان و آل‌زیار وآل‌بویه‌کشود ونواحی مختلف‌ایران ازاستقلال برخوردار شدند .

استقلال طاهریان وصفاریان وسامانیان درمشرق وشمال شرقی ایران زبان دری راکه ازدیرباز و ازدورهٔ اشکانی درین نواحی پیدا شده‌بود زبان درباری وادبی

کرد واین ادبیات هزارساله که بااینهمه فروشکوه یکی از نیرومندترین یادگارهای فکری آدمی زادگانست.از آنجاست.

مامون که دست پرورده ایرانیان وازمادرایرانی‌زاده‌بود و مخصوصا از وزیر دانشمندایرانی خود فضل پسرسهل ازمردم سرخس‌پی بدانش برده‌بود توجهی‌خاص بعلم ومعرفت بهم زده‌بود وچون ازخراسان ببغداد که طاهربن حسین برای او گشاده بود بازگشت‌عنایت مخصوصی بعلم‌کرد .

دانش یونانی که تازیان بآن « علوم اولین » گفته‌اند تاآنزمان هنوز درمیان مسلمانان پراکنده نشده‌بود .

دردوره ساسانیان مهم‌ترین کتابهای حکمت وپزشکی وریاضیات واخترشناسی را بزبان پهلوی وزبان سریانی که در ایران رواج خاص داشت نقل‌کرده بودند و درپایان این دوره که راه‌بهندوستان‌بازشده بود برخی ازمهم‌ترین کتابهای دانش‌هندی را اززبان سنسکریت‌بپهلوی ترجمه کرده‌بودند.چندتن‌از بزرگان‌ایران که سرسلسلهٔ ایشان عبدالله بن المقفع‌بود برخی از کتابهای ایرانرا درپایان دورهٔ بنی امیه بتازیان شناسانده بودنداما‌این ذخایر علمی‌بیش‌از آن‌بود که دراندك زمانی‌بزبان تازی‌درآید. خلیفهٔ دوم عباسی ابوجعفر منصور دوانیقی نخستین‌گام را براهنمایی ایرانیان دربن کاربرداشته بود اما جانشینان وی آنرا دنبال‌نکرده‌بودند .

درآنزمان درایران‌چه درمیان زردشتیان وچه درمیان یهود وترسایان ایران مردمی بودندکه علم وفرهنك را اززمان ساسانیان درمیان خودنگاه داشته وبزبان پهلوی‌وعبری‌وسریانی‌وآرامی‌نقل‌کرده‌بودند. این‌مردان‌بزرك‌همه‌دراینکارمهم‌دستیاری کردند .حتی گفته‌اندکه‌مامون‌جایگاهی‌برایشان‌ترتیب داده‌بودکه‌آنرا«بیت‌الحکمه» می‌گفتند .

تااواسط قرن دوم هنوز علوم اسلامی کاملا مدون نشده و طرق مختلف که درنتیجه تاویل وتفسیر قرآن واحادیث ماثور میبایست پدیدآید پدیدارنشده بود . ازاواسط قرن دوم چهار تن موسسین طرق تسنن بتعلیمات خودآغاز کردند .

نخست ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت‌که ازنژاد ایرانی وازمردم‌کوفه‌بود وفارسی

میدانست ودر ۸۰ بجهان آمد ودر ۱۵۰ گذشت طریقه حنفی را تاسیس کرد . پس ازو ابوعبدالله مالك بن انس که درمدینه درسال ۹۳ بجهان آمد ودر ۱۷۹ در گذشت طریقه مالکی را موسس شد.

پس ازو ابوعبدالله محمدبن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع که در فلسطین زاده شد،وهاشمی قریشی بود ودر ۱۵۰ بجهان آمد ودر ۲۰۴ ازجهان رفت طریقهٔ شافعی را بنیاد گذاشت .

پس ازو ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل که در بغداد زاده‌شد وپدرش والی سرخس بود وبهمین جهت احتمال میرود مادرش ایرانی بوده باشد ودر ۱۶٤ بجهان آمد ودر ۲٤۱ ازجهان رفت اساس طریقهٔ حنبلی راگذاشت .

درزمانی که طاهر بن حسین می‌زیست این چهار فرقه تسنن درحال تکوین بود. فرق شیعه که ازنخستین روزمخالفت درمیان علی بن ابی طالب وخلفای راشدین وپس از آن خلفای اموی پدید آمده بودند درینزمان روزبروز کارشان بیشتر بالامی گرفت ودوفرقه‌ازایشان مخصوصادرایران پیشرفت می کردند .

نخست زیدیه که طرفدارامامت زیدبن علی بن الحسین معروف بزید شهید پسر سوم امام زین‌العابدین بودند که درصفر ۱۲۱ در کوفه بدست کارگزاران بنی‌امیه کشته شد .

پس از آن اسمعیلیه که طرفدار امامت اسمعیل پسر مهتر امام جعفر صادق بودند که پنج سال پیش از مرك پدر در ۱٤۵ در مدینه در گذشته بود و پیروانش معتقد بودند که چون نخست پدر وی‌را بجانشینی برگزیده‌بود امامت بفرزندان وی می رسد .

بدینگونه درزمان طاهر بن حسین اساس اختلاف در میان فرق تسنن و تشیع گذاشته می‌شد .

در سال ۲۰۱ که مامون هنوز درمرو بود و علی بن موسی‌الرضارا بولیعهدی برگزید ازجمله کسانی که درین کار دست داشتند طاهر بن حسین‌بود ووی مامور شد که این‌امام را ازمدینه بخراسان دعوت کنند وازنخستین کسانی‌بود که باوی بیعت کرد

وچون مردم نواحی مختلف مخصوصاً مردم بغداد درین کار بنای مخالفت راگذاشتند طاهر ایشانراسر کوبی کرد .

درمیان علوم اسلامی نخستین رشته‌ای که پدید آمده تفسیرقرآنست که در آغاز بآن « علوم القرآنیه » می گفتند و قدیمترین کتابی که درین فن باقی مانده است تفسیریست که بابن عباس درگذشته در۶۸هجری نسبت‌داده‌اند . علم حدیث در آغاز قرن دویم هجری تدوین شده است و یکی از قدیمترین مجموعهای حدیث کتاب الموطاست که مالك بن انس تالیف کرده و فقه و حدیث را در آن گرد آورده است .

تاریخ درمیان مسلمانان نخست تنها عبارت ازکتابهایی درسیرت رسول ومغازی بوده وپس از آنکه زدوخوردهایی درگرفت وبرخی ازپیشوایان در راه عقیده خود کشته شده اندکتابهایی نیز درشرح کشته شدن ایشان نوشته اندکه بآنها « مقتل » گفته اند .

قدیمترین کتابهای سیرة رسول وصحابه کتاب المغازی ابوعبدالله محمد معروف بابن‌اسحق درگذشته در۱۵۱ یا ۱۵۲ یا ۱۵۹ است که‌ازمیان رفته وآنچه بمارسیده است نخست سیره‌ابن هشام ابومحمد عبدالملك بن هشام‌حمیری معافری ذهلی‌بصریست که در۲۱۳ یا ۲۱۸ درگذشته وکتاب وی متکی برهمان کتاب ابن‌اسحقست ودیگر کتاب الطبقات ابن‌سعد ابوعبدالله محمدبن سعدبن منیع‌بصریست که در۱۶۸ بجهان آمده ودر ۲۳۰ درگذشته‌است .

تاریخ پیش ازاسلام وتاریخ ملل دیگر بجزتازیانرا نخست ایرانیان درمیان مسلمانان رواج داده‌اند وچنان می‌نماید که پیش‌ازهمه ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه ایرانی که در۲۰۵ یا۲۱۱ بجهان آمده‌ودرحدود ۳۰۰ درگذشته درین‌زمینه تالیف‌کرده است .

چنانکه‌نخستین کتاب‌جغرافیا بنام کتاب‌المسالك‌والممالك نیزازوست که‌در۲۳۲ یك‌روایت‌ودر۲۷۲روایت‌دیگری‌از آن پرداخته‌است. پدرش که‌ازمردان‌نامی‌در بارخلفا بوده‌وزمانی هم‌حکمرانی‌طبرستانرا باوداده‌اندو بحتری‌شاعرمعروف در باره‌اش‌مدایحی

دارد ازمعاصران طاهربن حسین بوده‌است.

درزمان طاهر روز بروز دامنه‌دانش درایران گشاده‌ترمیشدو برشمارهٔ دانشمندان فنون مختلف میفزود و معروفترین دانشمندانی که درین زمان میزیسته اند بدینگونه اند:

عبدالوهاب بن حبیب بن مهران عبری فراء نیشابوری زاهد متوفی ۲۰۶ محمد بن عمرو بن واقد واقدی عالم معروف بمغازی وسیر واختلاف آرا ومحمد بن عبدالله بن عبد الاعلی معروف بابن کناسه خواهرزادهٔ ابراهیم بن ادهم عارف نامی که درعربیت وشعر دست داشت وابوزکریا یحیی بن زیاد بن عبدالله معروف بفرا دیلمی کوفی که در نحو ولغت و فنون ادب معروف ترین دانشمندان کوفه بود وهرسه در ۲۰۷ درگذشتند. اسحق بن ابراهیم بن الخیطی قاضی بخاراکه پس ازعزل ازین مقام درطوس در ۲۰۸ درگذشت.

ابوعبیده معمر بن مثنی بقولی لغوی درگذشت در۲۰۹.

عبدالصمد بن حسن مروزی مروورودی قاضی متوفی در ۲۱۰.

ابوالحسن علی بن جبلة بن مسلم بن عبدالرحمن خراسانی بغدادی عکوک شاعر که در۲۱۳ مامون اوراکشت.

ابوالحسن سعید بن مسعدهٔ نحوی بلخی مشاجعی اخفش اوسط از نحاة بصره وامام عربیت وابوالسکن مکی بن ابراهیم بلخی حافظ وعلی بن حسن محدث مرو و خالد بن عبدالملک مروورودی منجم که در۲۱۵ درگذشتند واحمد بن عبدالله بن حبش حاسب مروزی منجم ومحمد بن عبدالله بن عمر بن بازیار منجم و عبدالله بن سهل بن نوبخت منجم واحمد بن محمد بن کثیر فرغانی منجم وابوعبدالله یاابوجعفر محمد بن موسی خوارزمی مؤلف کتاب المختصر فی حساب الجبروالمقابله وکتاب صورة الارض درجغرافیا که هرپنج تن درحدود ۲۱۵ رحلت کرده‌اند ومکی بن ابراهیم بلخی ازمشایخ بخاراکه اونیز در۲۱۵ ازجهان رفته است.

آدم بن ایاس خراسانی بغدادی ساکن عسقلان متوفی ۲۲۰ وعلی بن ارقم همدانی داعی محدث که در حدود ۲۲۰ درگذشته است و ابوالینبغی عباس بن طرخان شاعر

که او نیز در ۲۲۰ از جهان رفته است .

ابوعبدالرحمن عبدالله بن عثمان بن جبلة بن میمون ازدی مروزی حافظ در گذشته در ۲۲۱ .

ابوبکر بن ابی اسود حافظ ومفتی قاضی همدان در گذشته در ۲۲۳ .

ابوالحسن علی بن محمد بن عبد الله بن ابی سیف بصری مداینی مورخ و علی بن محمد مداینی صاحب مؤلفات معروف در مغازی و سیر که هردو در ۲۲۵ در گذشته اند .

امام یحیی بن یحیی بن بکیر تمیمی نیشابوری شیخ خراسان متوفی در ۲۲۶ .

ابو نصر بشر بن حارث حافی مروزی عارف مشهور متوفی در ربیع الاول ۲۲۷ و ابو عثمان سعید بن منصور خراسانی حافظ صاحب کتاب سنن متوفی در ۲۲۷ .

ابوالحسن علی بن عثام کلابی عامری کوفی نیشابوری محدث و عبد الملک بن عبدالعزیز قشیری نسوی دقیقی تمار زاهد وحافظ هردو متوفی در ۲۲۸ .

عبد العزیز بن عثمان مروزی شاذان محدث و یزید بن صالح فراء نیشابوری عبدالصالح وابوجعفر عبدالله بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن یمان جعفی بخاری مسندی که هردو در ۲۲۹ رحلت کرده اند .

احمد بن جمیل مروزی محدث و محمد بن یزداد بن سوید مروزی کاتب مامون که در ۲۳۰ در گذشته اند وعلی بن حکم بن ذبیان ملهکانی مروزی شیخ بخاری که در حدود ۲۳۰ رحلت کرده است .

گذشته ازین عده دانشمندان ایرانی که تاریخ رحلتشان معلومست چند تن دیگر هم بوده اند که در همین زمان می زیسته اند ولی تاریخ فوتشانرا نیافته ام از آنجمله اند :

بزیست پسر فیروزان منجم که در دستگاه مامون بود وچون اسلام آورد مامون وی را یحیی بن منصور نام گذاشت وعلام شعوبی فارسی که در زمان هرون الرشید و مامون نساخ بیت الحکمه بود وسعید بن خلف بلخی قاضی بخارا که در سلخ جمادی

الاولی سال ۲۱۵ باین مقام رسیده است و عبدالله بن حسن بن ایوب بن زیاد اصفهانی خشویه که کاتب مامون بوده‌است .

درزمان طاهر بن حسین تصوف درعراق وایران درحال تکوین وتکامل بود . در ایران سوابق تصوف را میتوان دردورهٔ پیش ازاسلام ودرتعلیمات مانویان و بوداییان بلخ وبامیان و ماوراء النهر یافت . درعراق و جزیره نخست یك نوع زهد وتنسك و اعراض ازجهان وترك علایق که درنتیجه تعلیمات نصاری ویعقوبیان ومندائیان وصابئین (صبه) و اصحاب مرقیون و ابن دیصان رواج یافته و پیش از اسلام درآن سرزمین انتشار کامل داشت پدید آمده بود و درآغاز دوره اسلامی بصورت تصوف ظاهر شد ، بهمین جهت تصوف عراق وجزیره وتصوف ایران ازدوسرچشمه مختلفست وباید از هم جدا کرد . درین روزگار چندتن ازبزرگان مشایخ تصوف درین نواحی زیسته‌اند که معروف‌ترین آنها بدین گونه‌اند :

ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی درگذشته در ۱۶۱ یا ۱۶۶ .

ابوسلیمان داود بن نصر طایی متوفی در ۱۶۵ که درعراق می‌زیسته‌است .

ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی که در ۱۷٤ یا ۱۹٤ در ماوراء النهر کشته شد .

ابوعلی فضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر تمیمی یربوعی خراسانی ازمردم قریهٔ فندین درمرو درگذشته درمحرم ۱۸۷ که درسمرقند وابیورد می‌زیست .

یوسف اسباط متوفی در۱۹۶ .

ابو محفوظ معروف بن فیروز یا فیروزان یا علی کرخی که از جوانمردان نیز بود و گویند بدست علی بن موسی الرضا اسلام آورد و در سال ۲۰۰ یا ۲۰۱ در گذشت .

ابو احمد مصعب بن احمد قلانسی بغدادی درگذشته در۲۰۹ .

ابوسلیمان عبدالرحمن بن عطیه یاعبدالرحمن بن احمد بن عطیه دارانی ازمردم داریا قریه‌ای دردمشق متوفی در۲۱۵ .

بشر مریسی مصری در گذشته در ذی الحجه ۲۱۸ یا ۲۱۹.

ابونصر بشر بن حارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله حافی از مردم قریهٔ بکرد یا مابرسام از مرو متوفی در بغداد در ربیع الاول ۲۲۷.

ابوعلی احمد بن عاصم انطاکی و ابوسلیمان داود بن نصیر طایی ساکن بغداد نیز درهمین دوره زیسته‌اند.

درین زمان نفوذ تمدن ایران در سراسر زندگی در بار خلفای بغداد سخت آشکارست.

تازیان که مطلقا در کشورداری آزموده نبودند چاره جز ین نداشتند که در همهٔ کارهای خود ازاصولی که درزمان ساسانیان در ایران وضع کرده بودند پیروی کنند و بهمین جهة از کارگزاران ایرانی که ازقرنها پیش درین کارها ورزیده بودند ناگزیر بودند. کارهای کشوری ولشکری را درمیان روسایی که بایشان «صاحب» میگفتند تقسیم کرده بودند وروشی که درتقسیم کار داشتند عیناً همان روش معمول در دربار ساسانی بود. ادارات دولتی را دیوان و رییس اداره را صاحب دیوان میگفتند. مهم‌ترین مناصب آن زمان پس ازوزارت منصب «صاحب الجیش» یاسپهسالار و «صاحب دیوان رسالت یارسایل و یاانشاء» و «صاحب دیوان عرض» و «صاحب دیوان برید» و «صاحب دیوان نفقات» و «صاحب دیوان خراج» و «صاحب دیوان استیفا» و «صاحب دیوان وظایف» و «صاحب دیوان اقطاعات» و «صاحب دیوان حرس» و «صاحب دیوان حسبة یااحتساب ویاحرف وصنایع» و «صاحب دیوان اوقاف» و «صاحب دیوان مظالم» و «صاحب دیوان اشراف» بود. دیوان حرس تقریباً کار شهربانی های امروز را می کرد و دیوان حسبة یا احتساب و یا حرف و صنایع کار شهرداری ها را داشت.

صاحب برید درهرشهری که بود وظیفه داشت مرتباً اخبار قلمروخود را بپای تخت بنویسد وبسریع‌ترین وسایل بدربار بفرستد واین وسیله را «برید» میگفتند. درترجمهٔ بلعمی ازتاریخ طبری درباره برید آن زمان چنین آمده است: «رسم برید

آن زمان براشتران بودی ، از منزل بمنزل و بهر منزلی دو شتر بودندی و یکتای خریطه برآن شتران بودی و منزل بمنزل سخت براندی و بهرمنزلی کسها بودندی که شتران را نیکوداشتی وایشان را از بیت المال اجری و مشاهره همی دادندی و بخراسان بایام طاهر بن الحسین هم چنین بود ، تا آنگاه کـه سکزیان (۱) بیرون آمدندی ، رسم پیادگان پدید آوردند وشترانرا بر گرفتند ... »

دیوان اشراف مانند بازرسی کل کشور در روزگار مابود ومشرفان در همه کارهای کارگزاران دولت نظارت داشتند. یك عده از ماموران دیوان اشراف رامشرف میگفتند که علناً بکارها می رسیدند وعده دیگر را « منهی » وکار آنها را « انهاء » می گفتند که پنهانی اعمال و رفتار مأموران دولت رابپای تخت مینوشتند.

در آنزمان چون صنایع دستی در ایران ترقی فوق العاده کرده بود وهمه کشورهای اسلامی بدستباف ودست ساز ایرانیان احتیاج داشتند وکالای مهم عالم اسلام در آن روزگار مصنوعات ایران بود پیشه وران وصاحبان حرف وصنایع درایران بسیار ثروتمند ومتنفذ شده بودندوجمعیت های صنفی که تشکیل داده بودند بسیار توانابودند ودولت چاره نداشت که ازایشان حساب ببرد بهمین جهة روسای اصناف بسیار مقتدر بودند . از زمان ساسانیان درمیان برزگران وکشاورزان وپیشه وران ایران سازمان نیرومندی بود که ایرانیان بایشان « جوانمردان » وتازیان « فتیان » و سازمانشانرا « فتوت » می گفتند ووابستهٔ بمسلك تصوف بود .

تصوف مخصوص خواص وروشنفکران وفتوت خاص عوام بود ، بهمین جهة بزرگان تصوف درضمن پیشروان فتوت وجوانمردی هم بوده‌اند . درمشرق ایران جوانمردان مخصوصاً درشهر بلخ ومرو وسیستان وروستاهای اطراف آن نفوذ وقدرت زیاد داشتند و ابو مسلم خراسانی که بزرگترین پیشوای جوانمردان بود بپشتیبانی ایشان توانست آن انقلاب عظیم را فراهم کند وخاندان امیه را براندازد وخاندان عباس را برسر کار بیاورد . همین نفوذ فوق العاده پیشه وران بود که بعدها چند بار در ایران یك قسم دیکتاتوری پیشه وران تشکیل شد و رویگران سیستان بنام صفاریان در ۲۹٦ وماهی گیران طبرستان بنام آل بویه در ۳۲۰ وسپس قصابان سبزوار بنام سربداریان

(۱) مراد پادشاهان صفاریست

در ۷۳۷ وصوفیان طریقهٔ صفوی مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی در ۹۰۷ بنام صفویه بسلطنت رسیدند.

دیوان خراج ـ مالیاتهای نقدی وجنسی را ازروی دفترهای معینی ازمردم میگرفت وگاهی هم آنرادیوان اموال یادیوان معونات میگفتند و یادیوان نفقات یعنی دیوان هزینه‌ها می‌نامیدند وگاهی نیز دیوان جداگانه‌ای بنام دیوان استیفا بود که مالیاتهارا وصول میکرد.

اصول مالیات در دستگاه خلفا همان اصولی بودکه در زمان ساسانیان وضع کرده بودندوخراجی که ازمردم می‌گرفتند یك‌مقدارمالیات جنسی یانقدی بودکه از محصول زمین دریافت میکردند وبیشتر جنس را میگرفتند وکارگزاران دولت آنرا درمحل میفروختند وتسعیرمی کردند وبهای آنرا ببیت‌المال بغداد میفرستادند.

مالیات سرانه راکه نقداً ازمردم میگرفتند ودورهٔ‌ساسانیان گزیت یاسرگزیت میگفتند بزبان تازی جزیه مینامیدند وازکسانی که هنوزاسلام رانپذیرفته بوددریافت می‌کردند.

در دورهٔ ساسانی فهرست دقیقی از خراجهای نقدی و جنسی که از نواحی مختلف ایران می‌بایست بگیرند ترتیب داده بودند و آن فهرست را «دیوان» می‌گفتند.

تازیان پس از آنکه برایران دست‌یافتند‌همان‌دیوانها یاباصطلاح خود «دواوین» راکه بخط پهلوی بود بدست آوردند وتامدتی بهمان خط اصلی طرف رجوع بودسپس درزمانی که‌ابومحمد حجاج‌بن‌یوسف‌بن‌حکم‌بن عقیل‌ثقفی ازسوی عبدالملك‌بن‌مروان خلیفه اموی حکمران مشرق یعنی سرزمین ایرانشد یعنی در میان سالهای ۷۵ و ۹۵ این دواوین را بخط تازی نقل‌کردند واین‌کار واقعه مهمی درتاریخ تمدن و امور اداری‌تازیانست وآنرا اصلاح مهمی شمرده ودرکتابهای تاریخ‌بعنوان «نقل دواوین» ذکر خاصی ازآن کرده‌اند.

پیداست‌که میزان خراج نقد و جنس‌که در زمان بنی العباس در ایران معمول بوده همان میزانیست‌که دردوره ساسانیان نهاده بودند. نواحی مختلف

را بعادت زمان ساسانیان استان می گفتند و هراستانی بچند ناحیهٔ جزء بنام تسو یا تسوگ تقسیم میشد که بزبان تازی « طسوج » می گفتند وهر تسو بچند « دسکره » تقسیم میشد.

مقیاس پول نیز همان مقیاس دورهٔ ساسانیان بود. واحد پول طلا را دینار میگفتند که معادل ۴٫۲۵ گرم طلا بود و واحد پول نقره درهم یا بزبان فارسی درم که ۲٫۹۷ گرم نقره داشت.

درهم یا درم بشش دانك تقسیم میشد ودانك را معرب کرده « دانق » گفته‌اند و « دوانق » و « دوانیق » جمع بسته اند. کیلی که در مالیات جنسی معمول بود کر (بضم اول) می گفتند که معادل شش خروار امروز بود.

در آن زمان ایران بمنتهای آبادی خود رسیده بود و بیشتر درآمدهای دربار بنی العباس ازمالیات نقدی وجنسی بود که ازایران می گرفتند.

گاهی دریافت خراج بواسطه حوادثی عقب میفتاد ومقداری مالیات ازسالهای پیش مانده بود که بآن « بقایا » می گفتند وبرخی از نواحی گذشته ازخراج معمولی میبایست مبلغی برای کمك خرج دربار خلافت بپردازند که بآن «معاون» میگفتند. بنابرفهرستی که ابن خردادبه در کتاب مسالك الممالك خود آورده است مقدارخراجی که ابوالعباس عبدالله بن طاهر که بجای پدرش طاهر حکمران خراسان شده بود می بایست بپردازد بدین گونه بود که در سال ۲۱۱ و ۲۱۲ بر عهدهٔ او گذاشته بودند:

ری ده میلیون درهم، کومش ۲۱۹۶۰۰۰ درهم، گرگان که شهرهای عمدهٔ آن نامیه ودهستان بود ۱۰۱۷۶۸۰۰، کرمان پنج میلیون (درزمان ساسانیان شش میلیون درهم بود)، سیستان (پس ازکسر خراج قرای موق ورخج وناحیهٔ داور وزابلستان که سرحد تخارستان بود وعبارت بود از ۹۴۷۰۰۰ درهم) ۶۷۷۶۰۰۰ درهم، طبسین ۱۱۳۸۸۰ درهم که ۱۵۳۷۰ درهم آن بقایا بود، قهستان ۷۸۷۸۰۰، بقایا ۱۲۱۸۷۹ ومعاون ۲۶۰۰ درهم، نیشابور ۴۱۰۸۹۰۰، ازآنجمله ۷۲۴، ۷۵۸ درهم بقایا و ۸۰۰۰ درهم غلات برای معاون، طوس ۷۴۰۸۶۰ درهم از آنجمله ۱۳۹۰۲۰ درهم

بقایا و ٧٧٠٠ درهم غلات برای معاون ، نسا ٨٩٣٤٠٠ درهم که ١٦٠٣٣١ درهم آن بقایابود ، ابیورد ٧٠٠٠٠٠ درهم که ٣١٧٧٠٤ درهم آنبقایا بود ، سرخس ٣٠٧٤٤٠ درهم که ٢٠٩٦٠٠ درهم بقایابود .

مرو شاهجان ١١٤٧٠٠٠ که ١٤٤ر٦٧ دانك (دوانیق) آنبقایا بود وخراج باطلاقهای آن ٤٨٦٩٩ درهم وسه پانزدهم بود ، مرورود ٤٢٠٤٠ درهم که٥ ٣١٧٢٢ درهم ونیم آنبقایا بود ، بادغیس ٤٤٠٠٠٠ درهم که ٦٠٠٠٠ آن بقایا بود ، هرات واسفزار و گنج رستاق ١٥٩٠٠٠ر١ درهم که ٤٥٤٥٤ آنبقایابود ، پوشنك ٥٥٩٣٥٠ درهم و ٨٩١٥٤ درهم غلات برای معاون ، طالقان ٢١٤٠٠ درهم ، غرجستان ١٠٠٠٠٠ درهم و ٢٠٠٠ گوسفند .

نواحی تخارستان : زم ١٠٦٠٠٠ ، فاریاب ٥٥٠٠٠ ، گوزگانان ١٥٤٠٠٠ ، ختلان و بلخ و سفه خره و کوهستانهای آن ١٩٣٣٠٠ ، خلم ١٢٣٠٠ ، قبروغش ٤٠٠٠ ، بونذا ٢٠٠٠ ، روب وسمنگان ١٢٦٠٠ ، ریوشاران ١٠٠٠٠ بامیان ٥٠٠٠ ، برمخان وجومرین و بنجار ٢٠٦٥٠٠ ، ترمذ ٤٧١٠٠ ، بینقان ٣٥٠٠ ، کران ٤٠٠٠ ، شقنان ٤٠٠٠٠ ، وخان ٢٠٠٠٠ ، منذجان ٢٠٠٠ ، اخرون ٣٢٠٠٠ ، کست ١٠٠٠٠ ، نهام ٢٠٠٠٠ ، چغانیان ٤٨٥٠٠ ، باسارا ٧٣٠٠ ، و اشگرد ١٠٠٠ ، غندبین و زمشال ١٢٠٠٠ درهم و ١٣ اسب ، کابل ٢٠٠٠٥٠٠ درهم و ٢٠٠٠ بردهٔ ترك ازقبیلهٔ غز که بهای آنها ٦٠٠٠٠٠ درهم می شد (ناحیهٔ کابل درسرحد تخارستان بودوشهرهای عمده آن فارواف ، ازران ، خواس ، خشك ، خبره بود ، چون نزدیك هندوستان بودمقداری عود درجهٔ دوم ونارگیل وزعفران وهلیله جزومالیات جنسی آن بود) ، نسف (نخشب) ٩٠٠٠٠ ، کش (کس) ١١١٥٠٠ ، بتم ٥٠٠٠ ، باکبکین ٦٢٠٠ ، رستاق جاوان ٧٠٠٠ ، رستاق رویان ٢٢٢٠ ، افنه ٤٨٠٠٠ ، خوارزم و گردر ٤٨٩٠٠٠ درهم خوارزمی ، آمل (درکنار جیحون) ٢٩٣٤٠٠ . کشورهای ماوراء جیحون : بخارا ١١٨٩٢٠٠ درهم غطریفی ، سغدونواحی آن ٣٢٦٤٠٠ درهم که بدین گونه تقسیم میشد : فرغانه ٢٨٠٠٠٠ درهم محمدی ، شهرهای ترك ٤٦٤٠٠ درهم خوارزمی ومسیبی وبجز آن ١١٨٧ درهم

کرباس کندجی و بیل و ورقه آهن ۱۳۰۰ قطعه یك نیمه از هر کدام .

جمع کل مالیات ماوراءالنهر ۲۱۷۲۵۰۰ درهم محمدی می شد که بدین گونه تقسیم می کردند : سغد و معدن بتم و معدن نمك کش و سرزمین کش و بتم و مضافات آن، سغد ۱۰۸۹۰۰۰ درهم محمدی ، اسروشنه ۵۰۰۰۰ درهم یعنی ۴۸۰۰۰ درهم محمدی و ۲۰۰۰ درهم مسیبی ، شاش و معدن نقره آن ۶۰۷۱۰۰ درهم مسیبی، خجنده ۱۰۰۰۰۰ درهم مسیبی .

جمع کل مالیات خراسان و تمام ولایات و نواحی که در فرمان ابوالعباس عبدالله بن طاهر بود بمبلغ ۴۴۰۸۴۶۰۰۰ درهم می رسید و بجز آن ۱۳ اسب و دوهزار گوسفند و دوهزار بردهٔ غز اسیران جنگی (که بهای آنها ۶۰۰۰۰۰ درهم بود) و ۱۱۸۷ قطعه کرباس کندی و ۱۳۰۰ بیل و ورق آهن که یك نیمه از هر کدام باشد.

جمع کل خراجهای این سوی جیحون چنانکه نوشته است ۴۹۷۰۹۴۳۰ درهم می شود اگر ۲۳۸۹۹۰۷ درهم بقایا و غلات معاون را از آن کم کنیم ۴۷۳۸۹۵۲۳ درهم می ماند و اگر ۳۳۶۱۷۰۰ (۲۱۷۲۵۰۰×۱۱۸۹۲۰۰) راهم بر آن بیفزائیم ۵۰۷۵۱۲۲۳ درهم می شود و معلوم نیست این اختلاف از کجاست .

مبلغ کل که عبدالله بن طاهر در سال ۲۲۱ بعهده گرفت بخزانه خلافت برساند ۳۸۰۰۰۰۰۰ درهم بود که در ضمن آن بهای اجناس مانند غلام و گوسفند و پارچه بود (۱) .

همه خراج کور خراسان و آنچه بعبدالله بن طاهر تعلق داشت ۴۴۰۸۷۴۰۰۰ درهم و ۱۳ اسب و هزار گوسفند و هزار و بیست و دو کنیز و ۱۳۰۰ بیل و صفحهٔ آهن یك نیمه از هر کدام بود(۲) .

مؤلف عصر المأمون (۳) خراج ایرانرا در زمان مامون از تاریخ ابن خلدون چنین نقل کرده است :

اهواز ۲۵۰۰۰۰۰۰ درهم و ۳۰۰۰۰ رطل شکر .

فارس ۲۷۰۰۰۰۰۰ درهم و سی هزار قاروره گلاب و بیست هزار رطل روغن

---

(۱) کتاب المسالك والممالك ابن خرداذبه ص ۲۴۳
(۲) کتاب البلدان ابن الفقیه ص ۳۲۸-۳۲۹
(۳) ج ۱ ص ۳۲۰-۳۲۱

سیاه (۱) .

کرمان ۴۲۰۰۰۰۰ درهم و پانصد دست متاع یمانی و بیست هزار رطل تمر .

مکران ۴۰۰۰۰۰ درهم .

سجستان ۴۰۰۰۰۰۰ درهم و ۳۰۰ ثوب معین و بیست رطل فانیذ و دوهزار نقرهٔ فضه وچهارهزار برذون .

خراسان ۲۸۰۰۰۰۰۰ درهم وهزار راس رقیق و بیست هزار ثوب متاع وسی هزار رطل اهلیلج (هلیله) .

گرگان ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم وهزارشقه ابریشم .

قومس ۵۰۰۰۰۰ درهم وهزار نقره فضه .

طبرستان ورویان ودماوند ۶۳۰۰۰۰۰ درهم و ۶۰۰ کساء وپانصد ثوب وسیصد مندیل و ۳۰۰ جام .

ری ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم و بیست هزار رطل عسل .

همدان ۱۱۳۰۰۰۰۰ درهم وهزار رطل رب الرمانین و ۱۲ هزار رطل عسل .

آذربایجان ۴۰۰۰۰۰۰ درهم .

فهرستی که قدامة بن جعفر (۲) از خراج در زمان معتصم داده بدین گونه است :

رودستان وهرمزجرد ۵۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کر جو و ۲۰۰۰۰ درهم .

شوشتر ۲۲۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰۰ درهم .

اهواز ۲۳۰۰۰۰۰۰ درهم .

فارس ۲۴۰۰۰۰۰۰ ـ کرمان ۶۰۰۰۰۰۰ ـ مکران ۱۰۰۰۰۰۰ ـ اصفهان ۱۰۵۰۰۰۰۰ ـ سجستان ۱۰۰۰۰۰۰ ـ خراسان ۳۷۰۰۰۰۰۰ ـ همدان ۱۷۰۰۰۰۰ ـ قم و کاشان ۳۰۰۰۰۰۰ ـ آذربایجان ۴۵۰۰۰۰۰ ـ ری ودماوند ۲۰۰۸۰۰۰۰ ـ حلوان ۹۰۰۰۰۰۰ ـ ماه کوفه ۵۰۰۰۰۰۰ ـ ماه بصره ۴۸۰۰۰۰۰ ـ ماسبذان ۱۲۰۰۰۰۰ ـ

(۱) مراد مومیا بیست .

(۲) کتاب الخراج ص ۲۴۹ ـ ۲۵۱

مهرجان قذق ۱۱۰۰۰۰۰ - ایغارین ۳۸۰۰۰۰۰ - قزوین وزنجان وابهر ۱۸۲۸۰۰۰ - قومس ۱۱۵۰۰۰۰ - گرگان ۴۰۰۰۰۰۰ - طبرستان ۴۲۸۰۷۰۰ - شهر زور و صامغان ۲۷۵۰۰۰۰ - کورهٔ موصل ۶۳۰۰۰۰۰ - ارزن ومیافارقین ۴۲۰۰۰۰۰ - مقاطعهٔ طرون ۱۰۰۰۰۰ - ارمنستان ۴۰۰۰۰۰۰ .

بنابرسندی دیگر جمع کل خراج ماوراء النهر ۲۱۷۲۶۲۰ درهم محمدی بود که بدین گونه تقسیم میشد :

ناحیهٔ سغد ومعدن بتم و معدن نمك کش و خراج شهرهای کش ونخشب و بتم و نواحی دیگر سغد ۱۰۸۹۰۰۰ درهم محمدی ، اسروشنه ۵۰۰۰۰ درهم ، یعنی ۴۸۰۰۰ درهم محمدی ودوهزاردرهم مسیبی ، چاچ ومعدن نقرهٔ آنجا ۶۰۷۱۰۰ درهم مسیبی ، خجنده ۱۰۰۰۰ درهم مسیبی .

درین دوره درماوراءالنهر پولهای مختلف رواج داشته که بسته بکمی وزیادی عیارباهم تفاوت داشته اند وچهار نوع درهم بوده است که آنهارا بنام حکمرانانی که روزاول سکه زده بودند درهم غطریفی ودرهم محمدی ودرهم مسیبی و نوع چهارم را درهم خوارزمی می گفتند که درخوارزم رواج داشت . درحساب خراج مالیات جنسی را که ازخراج گزاران می گرفتند بکرحساب می کردند وهر کر (بضم اول) معادل شش خروار یعنی شش بار خربود و در شرع آنرا برای کیل آب هم بکار برده‌اند و کر شرعی گفته اند . وزن کمتر ازآنرا وقیه ودرجمع اوقیه میگفتند که تقریبا معادل پنج کیلو گرم امروز بود و کمتراز آنرا رطل می گفتند ودرجاهای مختلف تفاوت داشت ولی معمولا آنرا نیم من امروز یاتقریباً یك کیلو گرم و نیم حساب می کردند. درایران وزن بیشتر از خروار را شتر وار (یك بار شتر) و پیلوار (یك بار فیل) می گفتند.

پولی که درسراسر ایران وبرخی ازکشورهای اسلامی دیگررواج داشت مطابق همان اصولی بود که از ساسانیان تقلید کرده بودند ، سکهٔ طلارا دینار می گفتند که معمولا ۴٫۲۵ گرم طلا داشت. بسکهای طلا که درایران رایج بود واز ساسانیان تقلید کرده بودند دینار کسروی می گفتند و سکهای زر رایج در آسیای غربی راکه از

سکهای بیزنتی تقلید کرده بودند دینار قیصری می گفتند . جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف ایرانی هارون الرشید سکه تازه ای زده بود که عیارش کمتر از سکهای طلای دیگر بود وایرانیان آنرا بیشتر می پسندیدند و آنرا «زر جعفری» و «دینار جعفری» می گفتند. این سکهای مختلف یك وزن و یك عیار نداشت وروی هم رفته عیار آنها بسیار کم و باندازه ای بود که طلا بتواند خود را نگاه بدارد و نرم نباشد و در ضمن سکه کامل عیار یعنی بی عیار هم رایج بود که ایرانیان آن را «زر ده دهی» یعنی زری که هر ده جزو آن طلاست و عیار ندارد می گفتند و نوع دیگر را «زر شش سری» یعنی زری که هر شش دانك طلا باشد می نامیدند. بجز سکهای یك دیناری طلا سکهای یك ثلث دینار هم بود که ۰٫۴۰ر۱ گرم وزن داشت و نیز سکهای ربع دینار هم رواج داشت . دینار شرعی را همیشه ۲۵ر۴ گرم حساب کرده اند .

سکهای نقره را درهم می گفتند و در زبان فارسی این کلمه درم هم آمده است. درهم خیلی بیش از دینار تنوع داشت .

معمولا یك درهم می بایست یك مثقال نقره داشته باشد اما بیشتر درهمها ۹۷ر۲ گرم وزن داشته است . درهم را نیز از سکهای نقره ساسانیان تقلید کرده بودند اما سکهای ساسانی از زمان اردشیر بابکان تا پایان شهریاری این سلسله همیشه ۲۵ر۴ گرم وزن داشته است .

همیشه یك دینار را بیست درهم حساب می کرده اند اما درهمی که در وزن معمول بود معادل ۱۴۸ر۳ گرم بود . درهم نیز مانند دینار انواع مختلف داشت :

یك قسم را درهم بغلی میگفتند زیرا که تقلیدی از برخی از سکهای آسیای صغیر بود که در پشت آنها سر جانوری دیده میشود و تازیان آنرا استر و قاطر پنداشته و بغلی گفته اند .

قسم دیگر را درهم جوزاقی میگفتند که در جوزقان همدان سکه میزدند ، قسم دیگر درهم محمدی بود که در ری سکه میزدند . یك قسم را درهم طبری منسوب بطبرستان و یك قسم را هم درهم سمیری مینامیدند که بهترین سکهای نقره بود زیرا که نقش سکه وسجع آن خوب خوانده میشد ، قسم دیگر را درهم جواز میگفتند . درهم بغلی یك مثقال یا ۱۰ قیراط و گاهی ۱۲ و گاهی ۱۵ قیراط داشت ، درهم سمیری

دوقسم بود :

درهم سمیرنی سنگین ٦ مثقال ودرهم سمیری سبك ٥ مثقال بود . یك درهم بغلی را بهشت دانك ویك درهم طبری را بشش دانك تقسیم می کردند . درهم غطریفی بخارا مخلوطی از آهن ومس داشت. درهمه شهرهای مهم ایران دینار ودرهم را سکه میزدند واختلافی که درعیار بود بواسطه اختلافی بود که درین شهرها معمول بود .

پول مس رواج بسیار نداشت ودر برخی ازنواحی و برخی از زمانها معمول نبود وروی همرفته بسیار کم بکار میرفت . معمولا یك درهم را بشش قسمت تقسیم میکردند که درزبان پارسی بآن دانگ می گفتند واین کلمه را معرب کرده « دانق » وجمع آنرا « دوانق » یا « دوانیق » گفته‌اند ولقب معروف ابوجعفر منصور عبدالله بن محمد دومین خلیفه عباسی که باو دوانیقی میگفتند ازین جاست که دروصول مطالبات دولت بسیار سخت گیری میکرد وبحساب دانگها هم میرسید. رایج ترین پول خرد سکهٔ نیم درهمی بود .

دانك را ازسکهای بیزنتی تقلید کرده بودند واختلاف بسیار دروزن وشکل و ارزش فلسها بود وبهمین جهت این سکهای خرد مانند دینار ودرهم نرخ معین نداشت ودرهرجایی ارزش آن تغییر میکرد . معمولا ٤٨ فلوس یك درهم میشد اما همه جا این تناسب را رعایت نمی کردند . فلسها بیشتر ازمس بود ودرایران مخصوصاً فلسهای مسین رواج داشت .

اصولیرا که درسکها بکار برده بودند دراوزان نیز رعایت میکردند واوزان شرعی درست کرده بودند که بدین گونه بود (۱): یك دینار شش دانك ، هردانك چهار طسوج، هرطسوج چهار شعیر ، هرشعیر شش خردل ، هرخردل دوازده فلس، هرفلس شش فتیل ، هرفتیل شش نقیر ، هرنقیر شش قطمیر . هر قطمیر دوازده ذره ، هرذره شش حبه . نسبتی که درین تقسیمات نگاه داشته شده نسبت چهار و شش و هشت و دوازده است .

درمقیاس طول نیز موازین شرعی معمول بوده است بدین گونه (۲) : ذراع

(۱) کتاب الخزائن ملا احمد نراقی چاپ اصفهان ۱۲۹۵ ق . ص۹۳

(۲) همان کتاب ص ۱۰۰ــ۱۰۱

شرعی دارای دوشبر ، هرشبر بعرض دوازده اصبع ، هراصبع بعرض شش جو که هریك از آنها بشکم دیگری چسبیده باشدوعرض هرجو هفت موازیال یابو وجمعی شش مو هم گفته‌اند ، همچنانکه بعضی شش جونیز گفته اند وذراعهای دیگرهست مثل ذراع اسود که غلام هارون الرشید بوده‌است و آن کمترست ازذراع شرعی بدوثلث اصبع ، برتقدیری که اصبع شش جو وجو شش مو باشد وذراع ابن لیلی که کمتر ازذراع اسود بیك اصبع بوده است وذراع هاشمی صغیر که واضع آن بلال بن ابی برده است و آن بیشترست ازذراع اسود بدو اصبع ودوثلث اصبع وذراع هاشمی کبیر که ازمخترعات منصور دوانقیست وزیاده است ازذراع اسود بپنج اصبع ودوثلث اصبع وذراع عمری که واضع آن عمرخطابست و آن زایدست برذراع شرعی بعرض چهار انگشت که طول یك انگشت ابهامست وذراع میزانی که ازمخترعات مامونست و آن زایدست برذراع اسود بدوثلث ذراع ودوثلث اصبع وذراع کسروی که آنرا مصری خوانند و نوشیروان وضع کرده است وزایدست برذراع شرعی بچهارانگشت .

پیداست که‌این مقیاس طول تابع مقیاسی بوده که در ایران درزمان ساسانیان رواج داشته است .

جمع کل خراج خراسان شامل همه نواحی که درفرمان عبدالله بن طاهر بود به ٤٤٨٤٦٠٠٠ درهم میرسید وگذشته از آن ۱۳ اسب گرانبها ودوهزار گوسفند و دوهزار غلام غزازاسیران جنگی بود که بهای آنهارا در آنزمان ٦٠٠٠٠٠ درهم حساب می کردند و۱۱۸۷ توپ کرباس کندجی و ۱۳۰۰ ورق و صفحهٔ آهن که یك نیمه از هر کدام باشد .

در سازمان اداری گاهی تغییراتی پیش می آمد ودرهر استانی که چند تسو بود از تسوهای استانی بتسوهای استان دیگر میفزودند چنانکه سرزمین سواد نخست شامل شست تسو بود وبعدها دوازده تسو از آنرا کم کردند زیراکه پنج تسوی حلوانرا جزو ناحیهٔ جبل وچهار تسوی استان فراترا جزو استان بصره کرده اند ویك تسو زیر آب رفته و باطلاق شده بودودوتسو ازاستان به قباد پایین راخالصهٔ دیوان کرده بودند وبدین گونه دراوایل قرن سوم سواد شامل ده استان وچهل تسو بوده‌است.

قدیمترین فهرستی از مالیات سرزمین سواد که ازین دوره باقی مانده صورت وصولی سال ۲۰٤ هجریست، زیراکه پیش از آن هرچه مانده بود در سال ۱۹۷ درضمن جنگهای هواخواهان امین و مأمون که طاهر نیز در آن وارد بود در محاصرهٔ بغداد سوخته بود. بنابرین عایدات وصولی سال ۲۰٤ سرزمین سواد از نقد وجنس بدین گونه بوده است :

تسوی انبار و نهر ۱۱۸۰۰ کر گندم و ٦٤۰۰ کر جو و ٤۰۰۰۰۰ درهم نقد.

تسوی مسکن ۳۰۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کر جو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی قطربل ۲۰۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی بادرویا ۳۵۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو ویك میلیون درهم.
تسوی بهرسیر ۱۷۰۰ کر گندم و ۱۷۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی رومقان ۳۳۰۰ کر گندم و ۳۳۰۰ کرجو ۲۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی کوثی ۳۰۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی نهر درقیط ۲۰۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۲۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی نهرجوبر ۱۵۰۰ کر گندم و ٦۰۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی باروسما ونهرشاه ۳۵۰۰ کر گندم و ٤۰۰۰ کرجو و ۱۲۲۰۰۰ درهم.
سه تسوی زاب ۱٤۰۰ کر گندم و ۷۲۰۰ کرجو و ۲۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی بابل وخطرینه ۳۰۰۰ کر گندم و ۵۰۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی فلوجهٔ بالا ۵۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۷۰۰۰۰ درهم.
تسوی فلوجهٔ پایین ۲۰۰۰ کر گندم و ۳۰۰۰ کرجو و ۲۸۰۰۰۰ درهم.
تسوی نهران ۳۰۰ کر گندم و ٤۰۰ کرجو و ٤۵۰۰۰ درهم.
تسوی عین التمر ۳۰۰ کر گندم و ٤۰۰ کرجو و ٤۵۰۰۰ درهم.
تسوی جبه وبداة ۱۵۰۰ کر گندم و ۱٦۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی سوراوبریسما ۱۵۰۰ گر گندم و ٤۵۰۰ کرجو و ۲۵۰۰۰۰ درهم.
تسوی برس بالاوپایین باهم ۵۰۰ کر گندم و ۵۵۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰ درهم.

تسوی فرات باد قلی ۲۰۰۰ کر گندم و ۲۵۰۰ کرجو و ۶۲۰۰۰ درهم .
تسوی سیلحین ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۱۴۰۰۰۰ درهم .
تسوی رودمستان وهرمزگرد ۵۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۲۰۰۰۰درهم .
تسوی نستر ۲۲۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰۰درهم.
تسوی بقطین که مقاطعه داده بودند ۱۲۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰ کرجو و ۲۰۴۸۰۰ درهم .
تسوی کسکر که می گفتند سابقاعایدات آن بنودهزاردرهم میرسیده درین زمان ۳۰۰۰۰ کر گندم و ۲۰۰۰۰ کرجوو ۲۷۰۰۰۰ درهم .
تسوی بزرك شاپور ۲۵۰۰ کر گندم و ۲۲۰۰ کرجو و ۳۰۰۰۰۰درهم .
دو تسوی راذان ۴۸۰۰ کر گندم و ۴۸۰۰ کرجو و ۱۲۰۰۰۰درهم .
تسوی نهربوق ۲۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰۰درهم.
تسوی کلواذی و نهر بین ۱۶۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کـر جو و ۳۳۰۰۰۰ درهـم .
تسوی جازر و کهنه شهر ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کر جـو و ۲۴۰۰۰۰ درهـم .
تسوی روستا قباد ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۴۰۰ کرجو و ۲۴۶۰۰۰درهم.
تسوی سلسل ومهرود ۲۰۰۰ کر گندم و ۱۵۰۰ کرجو و ۱۵۰۰۰۰درهم.
تسوی جلولا وجللتا ۱۰۰۰ کر گندم و ۱۰۰۰ کرجوو ۱۰۰۰۰۰درهم.
تسوی ذیبان ۱۹۰۰ کر گندم و ۱۳۰۰ کرجو و ۴۰۰۰۰ درهم .
تسوی دسکره ۱۸۰۰ کر گندم و ۱۴۰۰ کرجوو ۶۰۰۰۰درهم.
تسوی بندنیجین ۶۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰ درهم.
تسوی برازرود ۳۰۰۰ کر گندم و ۵۱۰۰ کرجو و ۱۲۰۰۰ درهم .
تسوی نهروان بالا ۱۷۰۰ کر گندم و ۱۸۰۰ کرجو و ۳۵۰۰۰۰ درهم .
تسوی نهروان میانه ۱۰۰۰ کر گندم و ۵۰۰ کرجو و ۱۰۰۰۰۰ درهم.
تسوی بادرایا و باکسایا ۴۷۰۰ کر گندم و ۵۰۰۰ کرجو و ۳۳۰۰۰۰ درهم .

خسرو پرویز دستور داد آنهارا ببندند ودر یکروز چهل بند بستند و برای اینکه کارگرانرا وادارند زودتر کار خود را بپایان برسانند پول فراوانی روی قالی ریخته بودند که هر کس زودتر کارخودرا تمام کند از آن پول بردارد . اما این کوشش سودی نداد و هنگامی که سرزمین فرات، بدست تازیان افتاد بازدولت ساسانی مشغول کارهایی بود وچون آن کارهاناتمام ماندشکست بندها بیشترشد .

پس از آن دیگر کارگزاران تازی اقدامی نکردند ومردم آن نواحی هم وسیلهٔ کار نداشتند و بهمین جهت مردابها هرروز بیشتر و بزرگتر میشد . درزمان معاویه که عبدالله بن جراح مامور وصول مالیات سوادشد قسمتی ازمردابهاراخشك کرد ودرآمد سالیانهٔ آنجا بالغ بر پنج میلیون درهم شد.

پس از آن درزمان ولیدبن عبدالملك حسن نبطی ازسوی خلیفه مامور این کار شد وسپس درروزگار هشام بن عبدالملك هم برسراین کاربود وویهم قسمتی ازمردابها را خشك کرد واین زمینهای تازه خشك شده را « جوامد » یعنی زمینهای جامدوخشك کرده نامیدند .

درزمان حجاج بن یوسف ثقفیهم کارهایی درین زمینه کرده‌اند بدین معنی که دونهری که بنام سیب معروفند پیش ازین ودر دورهٔ ساسانیان نبود ودرین دوره برای آبیاری کشت زارها کندند ودرین زمان بازطغیان سختی روی دادوخرج خشك کردن مردابهارا سه میلیون درهم تخمین کردند وچون ولیدبن عبدالملك این مبلغ راگزاف دانست ونخواست بپردازد این کار ماند واجازهٔ آنرا بحجاج نداد.

چندی بعد مسلمة بن عبد الملك داوطلب شد اینکار را بخرج خود بکند و درآمد این زمینها ازآن او باشد و برای اینکار همان سه میلیون درهم را خرج بکند وبدین گونه زمینهای بسیار اززیرآب بیرون آمد ومسلمه برای آبیاری آنها دو نهر سیب راکند وازهرسو برزگران وکارگرانی برای کشت وزرع این نواحی آورد وحتی خرده مالکان اطراف هم برای او کار کردند.

هنگامیکه بنی العباس بخلافت نشستند ودارایی بنی امیه را درهمه جا ضبط کردند خلیفه عباسی سفاح ناحیهٔ سیبین (دوسیب) را باقطاع بعمش داودبن علی بن

عبدالله بن عباس داد زیرا که تا آن زمان در دست بازماندگان مسلمة بن عبدالملک مانده بود و بعدها این دو ناحیه را از وارثان داود خریدند وجزو خالصهٔ دیوانی در بار خلافت بغداد شد.

بدین گونه در دورهٔ اسلامی در وضع جغرافیایی سرزمین سواد تغییرات بسیار روی داده و بهمین جهتست که در دورهٔ پیش از اسلام فرات و دجله هریک جداگانه بخلیج فارس میریختند وشط العرب تشکیل نمیشد زیرا که درشمال تقریباً همهٔ آبهای این دو رود بزرگ بوسیلهٔ بندهایی که بسته و نهرهایی که ازدوسوی کنده بودند بمصرف آبیاری کشت زارهای اطراف میرسید و بآن اندازه آب باقی نمیماند که شط بزرگی مانند شط العرب تشکیل شود و نیز بهمین جهت بود که سرزمین عراق و بین النهرین امروز که همان سرزمین سواد در آنروزگار باشد بمراتب آبادان تر وحاصلخیزتر از امروز بود.

یکی از نواحی مهم سواد ناحیهٔ یقطین بود که مالیات آنرا مقاطعه میدادند و بهمین جهت آنرا «ایغار یقطین» می گفتند زیرا که ایغار بمعنی مقاطعهٔ مالیاتست و این ناحیه دردورهٔ ساسانی ودورهٔ پیش از بنی العباس آبادنبود.

در آغاز خلافت بنی العباس یقطین نام که از دعاة و مبلغان خلافت عباسی بود، در نتیجهٔ خدماتی که بایشان کرده بود، از زمینهای چند تسوی مختلف اراضی را باقطاع باو دادند و آن زمینها تسوی مستقلی فراهم کرد بنام ایغار یقطین ولی پس از مرگ او جزو خالصهٔ دیوان شد.

دیگر از نهرهایی که در زمان بنی العباس درین سرزمین کنده‌اند نهر صله است که درخلافت مهدی درناحیهٔ واسط کنده‌اند وزمینهای اطراف آن آباد شده و برای اینکه مردم بآبادانی آنجا روکنند درآمد آنرا تامدتی بمردم بخشیدند واین نوع اعانه را در آنزمان «صله» می گفتند و بهمین جهت این نهر بنام نهر صله معروف شد وقراری که در آنزمان گذاشتند این بود که تاپنجاه سال دو پنجم درآمد از آن دیوان باشد و پس از آن برزگر و دیوان هریک نیمه ای ازدرآمد را بردارند.

درین دوره سرزمین خوزستان را تازیان اهواز می گفتند زیرا بیشتر مردم آن

از گروه مخصوصی از نژاد سامی بودند که ایرانیان بانها « خـوز » می گفتند و کلمه خوزستان از همانجاست و این کلمهٔ خوز را تازیان « هوز » تلفظ میکردند واهواز جمع می بستند . اهواز در آنزمان شامل هفت تسو بود : سوق الاهواز ناحیه بصره ، نهرتیری ناحیهٔ مذار ، شوشتر ، شوش ، گندیشاپور که تازیان جندیسابور می گفتند ، رامهرمز ، سوق العتیق . حد متوسط درآمد سالیانهٔ آن آستان هجده میلیون درهم بود.

فارس شامل پنج تسو بود : اردجان ، اردشیر یا اردشیرخره ، دارابگرد ، استخر ، شاپور . بندرهای مهم فارس در آن زمان مهروبان و سینیز وجنابا و توج و سیراف بوده است . درآمد سالیانهٔ این استان در سال بیست و چهار میلیون درهم بوده است .

کرمان شامل تسوهای سیرجان (اردشیرگان) ، جیرفت ، بم و بندر هرمز (هرموز) بود ودرآمد سالیانه‌اش بشش میلیون درهم میرسید .

مکران ناحیهٔ مستقلی بشمار نمیرفت ودرسازمان اداری آنروزگار جزو ایالت سند بود که تازیان گشاده بودند اما می بایست درسال یك میلیون درهم خراج بدربار خلافت برساند .

اصفهان استان مستقلی بشمار میرفت ودرآمد سالیانه‌اش بده میلیون و نیم درهم میرسید ، از سوی مغرب تاناحیهٔ کرج در حدود اراك امروز جزو استان اصفهان بود .

سیستان که تازیان بآن «سجستان» معرب سگستان می گفتند وحاکم‌نشین آن شهر زرنك یازرنج بود درسال یکمیلیون‌درهم خراج می‌داد .

درین زمان استان خراسان مهمترین ووسیع ترین استانهای ایران بشمار میرفت وشامل همه شمال شرقی ایران آنروز تامرزچین بود . حاکم نشین آن نخست شهر مرو بود و سپس نیشابور شد که تازیان بآن « نسابور» می گفتند . آنرا باین نواحی تقسیم می کردند : بست ، رخج یارخد ، کابل ، زابلستان ، طبس ، قهستان (کوهستان یاکهستان) ، هرات ، طالقان ، بادغیس ، فوشنك یابوشنج و یا فوشنج و یا پوشنك ، تخارستان یاطخارستان ، طارقان ، بلخ ، خلم ، مرورود یا مرو الروذ ، چغانیان ،

واشگرد، بخارا، طوس، فاریاب، ابرشهر، سمرقند، چاچ یاشاش، فرغانه، اسروشنه یااسروشنه یااستروشنه، سغد، خجنده، خوارزم، اسبیجاب یااسفیجاب، ترمذ، نسا، ابیورد، مرو، کش، نوشجان، بتم، اخرون، نسف یانخشب. جمع کل درآمدی که درسال ۲۲۱ قرار گذاشتند عبدالله بن طاهر هرسال بدربار بغداد بفرستد چه نقد وچه جنس وحتی غلام و کنیز و گوسفند وپارچه رویهمرفته بسی و هشت میلیون درهم می رسید.

ازسوی دیگر درآغاز دورهٔ اسلامی لابد بپیروی از آنچه در دورهٔ ساسانیان معمول بود تازیان استان بسیار بزرگی تشکیل داده بودند که همهٔ مرکز و شمال و شمال غربی ومغرب وجنوب غربی ایران امروزرا در بر گرفته بود وازجایی که کوهستان غربی ایران آغاز می‌شود جزو آن بود وبهمین جهت آنرا «جبل» می گفتند و گاهی هم در کتابها «جبال» نوشته‌اند و گویا این همان ناحیه‌ای بود که دردورهٔ ساسانیان وشاید پیش از آنها در دورهٔ اشکانیان بآن «پهلو» یا «پهله» می گفتند وتازیان آنرا «فهلو» نوشته‌اند. این ناحیهٔ مرکزی ایران امروز راشامل اصفهان وری وهمدان وماه‌نهاوند وآذربایجان دانسته‌اند وبرخی دیگر گفته‌اند شامل همدان و ماسبذان وقم وماه‌بصره وصیمره (سیمره) وماه‌کوفه وکرمانشاهان (قرمیسین) نیزبوده است وری واصفهان وکومش (قومس) وطبرستان وخراسان وسیستان وکرمان ومکران وقزوین ودیلم و طالقان را ازآن جداکرده‌اند.

درسندی دیگری پهلو یاپهله را شامل ری واصفهان وهمدان ودینور ونهاوند و مهرجانقذق (مهرگان کده) و ماسبذان وقزوین دانسته‌اند.

جای دیگر گفته شده است شامل همدان و ماسبذان و مهرجانقذق که صیمره باشد وقم وماه بصره وماه کوفه وکرمانشاهان بوده است وری واصفهان وکومش و طبرستان وگرگان و سیستان و کرمان وقزوین و دیلم و بربر و طلیسان جزو آن نیست.

بدین گونه سرزمین پهلو یاپهله نواحی اصفهان وری وهمدان وکرمانشاهان و دینور و ماسبذان ومهرجانقذق ونهاوند وماه بصره وماه کوفه وسیمره وقم و قزوین

وکومش و آذربایجان یعنی عراق و کرمانشاهان وهمدان و نهاوند ولرستان وخوزستان و آذربایجان امروز را دربرمی گرفته واز ایران امروز تنها فارس و کرمان وسیستان وخراسان و گیلان ومازندران وگرگان و کردستان و مکران و بلوچستان جزو آن نبوده است .

مهرجان قذق یامهرگان کده ناحیه ای از لرستان امروز بوده که شهرسیمره یا صیمره مهم ترین شهر آن بوده وهنوز آبادی کوچکی بنام سیمره در آنجاهست .ماه بصره ناحیه ای بوده است درمغرب ایران که نهاوند و بروجرد حاکم نشینهای دوگانه آن بوده اند . ماه کوفه نیز در مغرب ایران امروز بوده و دو حاکم نشین داشته یکی دینور ودیگر کرمانشاهان که تازیان بآن « قرمسین » یا « قرماسین » وگاهی هم « قرمیسین » گفته اند . کومش یاقومس بضبط زبان تازی ناحیهٔ سمنان ودامغان امروز بوده است .کلمه « ماه » درماه کوفه وماه بصره و حتی ماسبذان پیداست که همان کلمهٔ « ماد » یا « ماس» نام یکی ازدو طایفهٔ بزرك ایرانیان در آغاز تاریخست ، چنانکه ماسبذانرا دربرخی از کتابها « ماه سبذان » هم نوشته اند .

درین زمان گاهی ناحیهٔ کوهستانی حلوان راهم که سابقاً جزو سواد بوده است داخل درسرزمین جبل یاجبال کرده اند.و یهمرفته این ناحیهٔ بسیار وسیع شامل تمام نواحی کوهستانی مغرب ایران از کوههای قفقاز گرفته تا خوزستان وتا آخرین نقطهٔ خاك لرستان امروز بوده وتقسیمات اداری آن بدین گونه بود: ماه کوفه، ماه بصره ، آذربایجان، همدان ، ایغارین یعنی دو ناحیهٔ برج و کرج در مغرب اصفهان و درحوالی اراك یا سلطان آباد امروز که چون مالیات هردو را با بودلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی از سران معروف ایران در آنزمان درگذشته در۲۲۶ وخاندان او مقاطعه داده بودند آنهارا ایغارین یاایغاران می گفتند وحتی شهر کرج راکه ازیکی شهرهای بزرك آن ناحیه غربی بود و درکنار رودکره رود امروز واقع شده بود و ایرانیان «کره » میگفتند برای امتیازاز آبادیهای دیگر که همین نام راداشت «کرج ابودلف » مینامیدند ، قم ، ماسبذان ناحیهٔ مجاور مهرجانقذق ، مهرجانقذق .

ماه کوفه چنانکه گذشت شامل نواحی دینورو کرمانشاهان بودوحدمتوسط در آمد

سالیانهٔ آن پنج میلیون درهم بود .

ماه بصره نیز شامل نواحی نهاوند و بروجرد بود وحدوسط درآمد سالیانهٔ آن بچهار میلیون وهشتصدهزار درهم میرسید.

حد وسط درآمد سالیانهٔ ناحیهٔ همدان ۱۷۰۰۰۰۰ درهم بود .

ماسبذان نیز دو حاکمنشین داشت یکی سیروان و دیگر اربجان هردو در لرستان امروز و حد وسط عایدات سالیانهٔ آن یك میلیون و صد هزار درهم بود.

مهرجانقذق حاکمنشین آنشهر سیمره درلرستان بود ودرآمد سالیانهٔ آنهم بیك میلیون وصدهزار درهم میرسید.

ایغارین دوحاکمنشین داشت یکی شهر کرج ازبزرگترین شهرهای مغرب ایران ودیگر شهر برج در مغرب اصفهان وعایدات سالیانهٔ آن بسه میلیون و صد هزار درهم میرسید.

درآمد سالیانه ناحیهٔ قم و کاشان سه میلیون درهم بود.

آذربایجان شامل نواحی اردبیل ومرند وجابروان (نزدیك تبریز) و ورثان درکنار رود ارس بود وحاکمنشین آنشهر پرتو بود که تازیان بآن « بردع » یا « بردعه » می گفتند و نام ایرانی آن « پیروزآباد » بود وارمنیان آنرا پرتو می نامیدند ودرآمد سالیانه آن بچهار میلیون ونیم درهم میرسید.

ناحیهٔ ری که سرزمین دماوند (دنباوند) نیز جزو آن بود و از مغرب بناحیهٔ همدان می پیوست مالیات آن درمقاطعه بود وبدو میلیون و دویست هزار درهم میرسید .

ناحیهٔ قزوین بنا برفهرست مالیاتی سال ۲۳۷ یك میلیون و ٦۲۸ هزاردرهم مالیات می داده است.

ناحیهٔ کومش یا قومس درسال یك میلیون و ۱۵۰ درهم مالیات می داد . چنان می نماید که نام اصلی این سرزمین از « کوه » و « مس » بمعنی مه ومهتر ترکیب شده باشد .

ناحیهٔ گرگان درشمال شرقی کومس بود ودرآمد سالیانه اش بچهار میلیون درهم میرسید.

طبرستان که ازشهرهای مهم آن آمل وساریه (ساری) بود بنابرفهرست مالیاتی سال ۲۳٤ یك میلیون و ۱٦۳۰۷۰ درهم خراج می‌داد.

آخرین ناحیهٔ غربی ایران ساسانی که بدست تازیان افتاده بود سرزمین موصل بود که آنرا بدو ناحیه تقسیم کرده بودند:

ناحیهٔ شهرزور وچامکان یا صامغان ودرآباد که درآمد سالیانهٔ آن دو میلیون و ۷۵۰ درهم بود و دیگر ناحیهٔ جزیره درمیان دو شاخهٔ رود فرات و نینوا و مرج و بعذری درمغرب دجله و حدیثه و حزه و بهذرا و مغله و جبتون و حنایه والسا و دیبور و داسن که در مشرق دجله بود وعایدات آن بشش میلیون وسیصد هزار درهم میرسید.

درمغرب ناحیهٔ موصل سرزمینی بود که تازیان طوایف ربیعه در آنجا بودند وبهمین جهت بآن « دیارربیعه » می گفتند ودردورهٔ ساسانیان جزو خاك ایران بود وبنواحی بلد وباعربا یا درنصیبین ودارا وماردین و کفرتوثا وتل سنجار ورأس‌العین و خابور تقسیم میشد وعایدات سالیانهٔ آن باخراج بازارهایش بچهار میلیون و ٦۳۵ هزار درهم می‌رسید.

درشمال دیار ربیعه ناحیهٔ ارزن بود که سپس بآن « ارزنة‌الروم » گفته‌اند وبخطا « ارضروم » هم نوشته‌اند و دیگر ناحیه میافارقین که حد وسط درآمد سالیانهٔ آن بچهار میلیون وصد هزار درهم میرسید.

پس ازآن ناحیهٔ طرون درجنوب ارمنستان بود ومالیات آنرا بحکمران آنجا بسالی صدهزار درهم مقاطعه داده بودند.

بازماندهٔ ارمنستان ایران شامل نواحی جرزان (یاگرزان) ودبیل (یادوین) وبرزند وسراج طیر و باجنیس یاباجنیس و ارجیش وخلاط (یااخلاط) وسیسگان یا سیسجان بود که ارمنیان بآن سیونیك وار وپاییان سیونیا یاسیونی می گویند وسپس اران وقالیقلا وبسفرگان یا بسفرجان که ارمنیان واسپوراکان می گویند وحاکمنشین

آنشهر نشوی یانشوا بود که همان نخجوان امروز باشد وحد وسط در آمد سالیانهٔ آن بچهار میلیون درهم میرسید.

درمغرب این نواحی سرزمین دیار مضر بود که ازقدیم طوایف تازی از نژاد مضر در آن سکنی داشتند و بهمین جهت آنرا دیار مضر می گفتند وشامل نواحی رها بود که درزبانهای یونانی ولاتین ادساوادس گفته‌اند واینك اورفه می نامند وسپس نواحی حران وسروج ومدیبر وبلیخ وتل موزن و رابیهٔ بنی تمیم وروستاهای فرات و کرانهای فرات ومازح عمر وهنی ومری درمغرب فرات وحد وسط خراج سالیانهٔ آن شش میلیون درهم میشد .

آخرین ناحیه ازجنوب ایران آنروز کرانهای جنوبی خلیج فارس وشمال عربستان بود که ازجزایر گرفته تاسواحل همهٔ آن نواحی رادر آن زمان تازیان بحرین می گفتند وشامل رمیله وجواثاوخط وقطیف وسابون وسوم ومشقرودارین وغابه بود وعایدات همهٔ این نواحی که جزو خراج یمامه بود در فهرست مالیاتی سال ۲۳۷ بپانصدو ده هزار دینارمیرسید و گذشته از آن خراج سالیانهٔ عمان سیصد هزار دینار بود وازین قرار ازنواحی جنوبی خلیج فارس رویهمرفته در سال ششصد و ده هزار دینارخراج می گرفتند .

درزمان ساسانیان همه سرزمین سند یعنی تقریباً همهٔ پاکستان امروز جزو خاك ایران شده بود ودراقصای شرق ایران ایالت بزرگی بود که قسمت جنوبی آنرا که درکنار اوقیانوس هند بود مکران و قسمت شمالی آنرا سند می گفتند و حکمرانان مستقل آنجا مکرانشاه لقب داشتند . درین دوره که تقسیمات جغرافیایی زمان ساسانیان را هنوز رعایت می کردند مساحت خاك مکرانرا ۳۵۸ فرسنك مربع می دانستند .

سرزمین سند بسه ناحیهٔ ملتان یامولتان وطوران تقسیم میشد که حاکمنشین آنشهر قزدار ویاقصدار بود وسوم ناحیهٔ ماسگان بوده است ودرین نواحی قند مصفا بعمل می آمد که آنرا بزبان فارسی پانید یافانید می گفتند واز آنجا بهمهٔ جهان می بردند . عده ای ازمردم این ناحیه ومخصوصاً سرزمین سند بودایی بودند ودر کتابهای تازی

آنهارا « بدهة » گفته‌اند و حتی سرزمین ایشانرا هم بهمین نام نامیده اند و کلمهٔ بت در زبان پارسی نیز از نام بودا گرفته شده‌است.

در مکران اززمانهای قدیم سه قوم چادرنشین سکنی داشته‌اند که در کتابهای فارسی وعربی نامشان بسیار آمده: یکی همان طایفهٔ بلوچست که تازیان بآنها «بلوص» گفته‌اند وهنوز درین ناحیه هستند وبهمین جهت درزمانهای اخیر مکران رابلوچستان نام گذاشته‌اند.

دیگر طایفهٔ کوچ یاکوچ که درداستانهای ایران نامشان تقریباً همیشه بابلوچها برده شده « وکوچ و بلوچ » حتی در شاهنامه هم باهم آمده است و تازیان بآنها « قفص » گفته‌اند و کلمات کوچ و کوچیدن و کوچ نشین وکوچی درافغانستان بمعنی چادرنشین از نام آنها مشتق شده و احتمال می‌رود که پشتون ها و پختونهای امروز افغانستان ویا کستان ازهمان نژاد باشند.

سوم طایفهٔ خروج یاخروچ که سرزمینشانرا هم بهمین نام خوانده‌اند.

استانهای سند ومکران بشهرهای متعدد تقسیم می‌شده بدین گونه: ماسکان در مجاورت سیستان، بید، طوران که حاکمنشین آن شهر قصدار یا قزدار بود، قصر قند، دزك، فهلفهره یا بهلبهره که پیداست نام آن از کلمهٔ پهلو یا پهله است که پیش ازین ذکر آن رفت، خروج که حاکمنشین آن رسك نام داشته، است، جربان، پنجپوریا فنزبور که بزرگترین شهر مکران بود، به، مشکی یامسکی درمجاورت کرمان، قنبلی، ارمابیل یاارمئیل، محالی، کیزیا کیج ویا کیچ که حاکم نشین سرزمین مکران و معروفترین شهر آن بود، کیزگانان یاکیجگانان، سیوه، سیوستان که شهر بزرگی در کنار رودسند بود، قندابیل که حاکمنشین سرزمین بدهه یعنی قلمرو بوداییان بود درپنج فرسنگی قزدار ومجاور ناحیهٔ ملتان، راهون درسرزمین سند ونزدیك منصوره، دیبل یاذیبل و یادیول درکنار اوقیانوس هند، ایل، خواش یاخاش درمجاورت سیستان ودریك منزلی آن، سرایشهر، منجابری، سدوستان، نیروزدرخاك سند درمیان دیبل ومنصوره، سندان نزدیك دیبل ومنصوره، بربور یا وربور که همان لاهور کنونی ولها وریالها وورقدیم باشد، جشرد یاگشرد،

سیمور نزدیك دیبل که ازشهرهای بودایيان بود ، کنبایه ، بهمن آباد یاوهمن آباد در کنار یکی ازخلیج های اوقیانوس هند که تازیان نام آنرا تغییرداده ومنصوره نام گذاشتند و درهمسایگی قندابیل بود .

درفهرستهای مالیاتی این دوره که حتماً زمینهٔ آنها دردورهٔ ساسانیان فراهم شده بود نامی ازگیلان امروز نیست .

سرزمینی که ما امروز گیلان مینامیم درزمان طاهربن حسین بتقلید از دورهٔ ساسانیان بدوناحیهٔ ممتازتقسیم می‌شد. قسمتی راکه درشمال البرزست گیلان ومردم آنجا راگیل وگیلی وقسمتی راکه‌درجنوب البرزست تاقزوین دیلمستان ومردم آنجا را دیلم ودیلمی می گفتند .

گیلها ودیلمها مردم جنگی کارکشته‌ای بودند ودرین زمان بهترین لشکریان ایران ازایشان بودند ، گیلها درسپرداری یعنی دفاع ودیلمها درنیزه اندازی یعنی حمله معروف بودند وحتی یکی ازالقاب مهم که دردورهٔ ساسانیان بپهلوانان داده‌اند لقب گیل گیلان بوده است و چنان می نماید که کلمهٔ یل نیز ازهمان مادهٔ گیل مشتق باشد ویکی ازسرداران دورهٔ ساسانی که قابی از نقره برای او ساخته‌اند وروی آن نام ولقب اورانوشته‌اند چنین نوشته شده : « دادبرزمهرفرخانان گیل گیلان خراسان سپاهبذ» وپیداست که‌این لقب ازمهم‌ترین القاب بوده که بداد برزمهرفرخانان یعنی پسر فرخان سپهبد خراسان یعنی فرمانده لشکر ربع شرقی شاهنشاهی ساسانی داده اند .

اینکه نامی ازگیلان درین فهرستها نیست بگمانم بدان جهت باشد که‌سرزمین گیلان ودیلمستان بواسطهٔ اهمیتی که مردم آنجا درلشکرکشیها و جنگها داشته اند باقطاع وتیول بشاه‌زادگان نزدیك بخاندان ساسانی‌داده می‌شد وخراج ازین دوناحیه نمی گرفتند وبهمین جهت ذکری ازآنها درفهرستهای مالیاتی نبوده است چنانکه در دورهٔ اسلامی‌هم‌ناحیهٔ گیلان ودیلمستان تقریباًهمیشه مستقل‌مانده وبدربارخلفاخراج نمی‌داده ودست آخرین پادشاه مستقل آنجا خان احمد از سلسله کیایی راشاه عباس

بزرگ صفوی تنها در ۱۰۰۱ ازین ناحیه کوتاه کرد .

درهرحال مسلمست که لااقل از اواسط دورهٔ ساسانی نواحی جنوبی دریای خزر را بشاهزادگان ساسانی داده بودند ، چنانکه بهرام اول پیش از سلطنت حکمران گیلان بود و گیلانشاه لقب داشت و نیز کواد (قباد) حکمرانی طبرستان را بپسر شهر خود کائوس (کاوس یا کیوس) داد.

فهرست دیگری هم از خراجهای نقدی اوایل قرن سوم هجری ایران در دست است که بدرهم حساب کرده‌اند و در آن زمان هر ۱۵ درهم را یك دینار تسعیر می کردند و درین فهرست خراجهای نواحی مختلف ایران بدین گونه‌است:

سواد صدوسی میلیون درهم ، اهواز بیست‌وسه میلیون ، فارس بیست‌وچهار میلیون ، کرمان شش میلیون ، مکران یك میلیون ، اصفهان‌ده میلیون وپنجاه‌هزار ، سیستان یك میلیون ،خراسان سی‌وهفت میلیون ، حلوان نه میلیون ، ماه کوفه‌پنج میلیون ، ماه بصره چهار میلیون وششصدهزار ، همدان یك میلیون و هفتصد هزار ، ماسبذان یك میلیون و دویست هزار ، مهرجانقذق یك میلیون وصدهزار ، ایغارین سه میلیون و هشتصد هزار، قم و کاشان سه‌میلیون، آذربایجان چهارمیلیون و پانصد هزار ، ری ودماوند بیست میلیون وهشتاد هزار ، قزوین وزنجان وابهر یك میلیون وهشتصدو بیست‌و هشت هزار ،کومش یك میلیون وصدوپنجاه هزار ، گرگان چهار میلیون ، طبرستان چهارمیلیون ودویست وهشتاد هزار وهفتصد ، شهرزور وجامگان دومیلیون وهفتصد وپنجاه‌هزار ، موصل شش‌میلیون و سیصد هزار ، دیار ربیعه نه میلیون وششصدو سی‌وپنج هزار ، دیار مضرشش میلیون ، ارمنستان چهار میلیون ، ناحیهٔ فرات دو میلیون ونهصد هزار ، اروزن و میافارقین چهار میلیون و دویست هزار ، طرون صد هزار ، عمان سیصد هزار ،یمامه و بحرین پانصد و ده هزار درهم.

درین زمان تنها خراج بخارا ۱۱۶۸ ۵۶٦ درهم و پنج دانگ ونیم بوده است .

گذشته ازخراجهای این سی‌و دو ناحیه از ایران آنزمان ترسایان ویهود بغداد

در سال دویست هزار درهم مالیات سرانـه می‌دادند که آن نیز جزو عـایدات عراق بود.

جمع کل این فهرست ۳٤٥٫۸۳۳٫۷۰۰ درهم می‌شد درصورتی که درسال اول درهم‌شت خسرو پرویز که جمع درآمدهای شاهنشاهی ساسانی را تعیین کرده‌اند به ۷۲۰۰۰۰۰ مثقال طلا رسید که مطابق باششصد میلیون درهم می شد ودرووره اسلامی تقریباً نصف شده بود.

درین دوره مالیاتی که می گرفتند ترتیب معینی نداشت و گویا درهر ناحیه ای اصولی ازقدیم رواج داشت که در آن تغییر نداده‌اند. روی‌همرفته مالیات زمین برسه قسم بوده است:

مساحت ومقاسمه وقوانین که عبارت ازمقاطعات معین باشد که کم و زیادنمی‌شد وهرناحیه را باقطاع بکسی واگذارمیکردند واو مالیات آنجارا مقاطعه می کرد و وهرچه می‌توانست می گرفت واز آن مبلغ معینی منظماً بخزانهٔ بغداد می‌پرداخت. اما مساحت ومقاسمه بدین ترتیب بود که اگرزراعت می کردند فلان مقدار معین واگر نمی کردند فلان مقدارمی‌پرداختند.

مثلا سرزمین فارس بجز جاهایی که مسکن چادر نشینان بود یعنی ازیك سو آباده و سمیرم وازسوی دیگر بهبهان وشبانکاره وازیك‌سوی دیگر شهر بابك مساحت بود وچادر نشینان خودمقاطعه می کردند ومقدارمالیات درجاهای مختلف تغییرمیکرد وازهمه کمتر درشیراز بود وازهرجریب گندم کاری وجو کاری آبیاری شده ۱۹۰ درهم واز باقلی ۱۹۲، نخلستان و فالیز هر جریب بزرك ۲۳۷ ونیم، پنبه زار هرجریب بزرك ۲٥٦ وچهار دانك، موزارهرجریب‌بزرك ۱٤۲٥. هرجریب بزرك معادل سه جریب ودوثلث جریب کوچك بودوهرجریب کوچك‌شست ذراع درشست ذراع ملکی وهرذراع ملکی نه‌قبضه یاوجب بود.

میزان مالیات شهر گور یاجور (فیروزآباد کنونی) دوثلث این مقدار وخراج استخر ازخراج شیرازهم کمتربود.

میزان مالیات درناحیهٔ قم بدین قرار بود: گندم وجو ونخود وعدس هرجریب

از ۱۵ درهم ویك دانك تاسه درهم ویك دانك ، پنبه از ۳۸ تا ۳۰ ، وزاراز ۵۰ تا ۳۲ ، فالیزکاری وهویج وشلغم وپیاز وسیر وسبزیهای دیگر از ۲۵ تا ۱۵ ، گاورس ۱۴ ، کنجد وزیره ۱۵ ، شنبلیله وگشنیز و شبدر ۹ ویك دانك ، هرشش درخت پسته و زیتون یك درهم ، هرحوض دوشاب ۲ درهم ، فالیزی که از رودخانه آب نگیرد دو دانك بیش ازفالیزی که ازرودخانه آب بگیرد ، هردرخت گردو کامل یك درهم ونیم، درخت گردو میانه یك درهم، درخت گردو کوچك نیم درهم ، آسیاب رودخانه هرآسیاب ۷۰ درهم، آسیابهای کوه پایه از ۲۵ تا ۱۲ ، برزگر اهل ذمه وجزیه هریك تن از ۲۴ تا ۱۲ درهم ، صاحبان احشام هرتن از ۱۲ تا ۱۶ ، هردرخت تاك پنج درهم . جمع کل مالیات قم درسال ۳۳۷۰۴۳۸ درهم بوده است .

جمع کل مالیات فارس وکرمان وعمان درهمان زمانها رویهمرفته ۲۳۳۱۸۸۰ دینار بوده که بدین گونه تقسیم می کرده اند :

فارس وملحقات آن وبندر سیراف وده یکی که ازکشتیهای دریامی گرفته اند ۲۸۸۷۵۰۰ دینار که ۲۶۳۴۵۰۰ دینار آن تنها ازفارس گرفته می شد، سیراف باده یك کشتیها ۲۵۳ هزاردینار . کرمان وعمان ۴۴۴۳۸۰ دینار که تنها ۳۶۴۳۸۰ دینار آنرا از کرمان میگرفتند بی آنکه بلوچستان رابحساب بیاورند، عمان تنها ۸۰ هزاردینار . یك قرن ونیم بعد یعنی درزمان عضدالدوله بویه مجموع مالیات فارس وکرمان باده یکی که از کشتیهای بادی دریا می گرفتند که ازسیراف بمهروبان میرفتند معادل ۳۳۴۶۰۰۰ دینار بوده است .

ازین مبلغ آنچه تنها ازفارس وازکشتیها میگرفتند ۲۱۵۰۰۰۰ دینار بود ، آنچه از شیراز و کردفناخسرو می گرفتند ۳۱۶ هزار دینار ، آنچه از کرمان وتوابع می گرفتند ۷۵۰ هزاردینار، آنچه ازعمان می گرفتند ۱۳۰ هزاردینار بود .

درهمین زمان صورت پرداختی خراج ارمنستان و اران ناحیهٔ شمال رودارس بدین گونه بوده است :

شروان یك میلیون درهم ، الربع سیصد هزار ، قبله دویست هزار ، وایوتس- دزور پانصد هزار ، اهروورزقان هفتصدو پنجاه هزار، جیذان یاخیزان هفتصد و پنجاه هزار ، واسپوراکان یابسفرجان صدهزار، ناحیهٔ باگراتیان دومیلیون، خچن صدهزار،

جمع پنج میلیون و هفتصد و پنجاه هزار درهم.

درین زمان مالیاتهایی که از مردم گرفته می‌شد انواع مختلف داشت که معنی برخی از اصطلاحات، آنها درست معلوم نیست و آنچه در کتابها از انواع مالیات ذکر کرده‌اند بدین گونه است:

الزمه، اموال، الطاف، ضریبه، دیوان، جبایات، جزیه، لوازم، مقاطعه، مواقفات، رسوم، قانون، توابع، مساحت، مقاسمه، قوانین، صدقات، معین، عطایا. مبحث خراج یکی از مباحثیست که فقهای طرق مختلف و کسانی که در سازمانهای اداری دورهٔ خلفا بحث کرده‌اند در آن بسیار سخن رانده‌اند و گذشته از فصول و مباحث مفصل که تقریباً در همه کتابهای فقه آمده است کتابها و رسایل کوچك و بزرك جداگانه نیز درین زمینه نوشته‌اند و معروف‌ترین آنها بدین گونه است: کتاب الخراج تألیف قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن خنیس انصاری متولد در ۱۱۳ و متوفی در ۱۸۲ که برای هارون الرشید نوشته است. کتاب الاموال تألیف امام ابی عبید قاسم بن سلام متولد در ۱۵٤ و متوفی در ۲۲٤، کتاب الخراج تألیف یحیی بن آدم قرشی که در حدود ۲۰۳ تألیف کرده است، کتاب الخراج تألیف ابی الفرج قدامة بن جعفر بن قدامه کاتب بغدادی درگذشته در ۳۱۰ یا ۳۲۰.

در زمان طاهر بن حسین در نواحی مختلف ایران عده کثیر طوایف جادرنشین از نژاد ایرانی بوده‌اند که ایرانیان همیشه ایشان را بنام عمومی «کرد» خوانده اند و پیداست که کرد باصطلاح مردم ایران کلمهٔ جامعی بوده است برای همه مردم چادر نشین از نژاد ایرانی در برابر چادرنشینهای ترك و تازی و چون مهم‌ترین کار این مردم بیابان گرد چادرنشین پرورش اغنام واحشام بوده و بیشتر از چوپانی و شبانی روزگار می‌گذرانده اند در زبان فارسی کرد را بمعنی چوپان و شبان هم آورده اند چنانکه ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری از شاعران دورهٔ سامانی درین بیت بمعنی چوپان آورده و گفته است:

بخارا خوشتر از لوکر خداوندا همی دانی
ولیکن کرد نشکیبید از دوغ بیابانی

این طوایف کرد تاقرن هشتم بیشتر در نواحی جنوبی ایران زیسته‌اند وشماره این کردان از کردانی که درمغرب ایران بوده‌اند بمراتب بیشتر بوده‌است و طوایف چادرنشین ایرانی که‌هنوزدرجنوب ایران‌هستندقطعاً ازبازماندگان‌ایشانند وحتی دلایل بسیار هست که ساسانیان ازهمین‌کردان‌جنوب ایران بوده‌اند. دردورهٔ اسلامی تاقرن هشتم هجری همواره ذکری ازکردان که درفارس وحدودآبادهٔ امروز بوده اند تا شبانکاره وبهبهان وشهربابك هست وآنهارا بتیره های بزرگ تقسیم می‌کرده اندکه هریك ازآنها را «رم» می‌گفتند وهر رم را شامل صد هزارحومه دانسته اند وآنرا بزبان تازی «رموم» جمع بسته‌اند.

گویاکلمهٔ رم همان لفظ رمهٔ فارسی امروزست که بمعنی گروهی ازچهارپایان وستور وجمعی ازمردم باشد وچون‌برخی‌ازتازیان معنی واشتقاق وضبط درست آنرا نمی دانسته‌اند بخطا «زم» بزاء وجمع آنرا «زموم»آورده‌اند.

دربارهٔ رمهای کردان جنوبی‌همهٔ جغرافیانویسان‌تازی‌اشاراتی‌دارند اصطخری درکتاب المسالك والممالك (۱) می‌گوید: «اما رمهای آن (فارس)، هر رمی ازآن شهری وقریه‌هایی‌باهم دارد وخراج هرناحیه راسرکرده‌ای‌ازکردان بگردن‌می‌گیرد والتزام می‌دهد مردانی برای پاسبانی کاروانها ونگاهداری راهها وپیروی‌ازفرمان دولت هرزمان‌که بآنها می‌دهند بگمارد وهریك ازآنها مانند کشوریست. اما رم جیلویه (گیلویه) معروف برمیجان جایگاه‌آن درناحیه‌ایست‌که پس ازاصفهانست و ازیکسو بکورهٔ استخر وازسوی دیگر بکورهٔ شاپور وازسوی دیگر بکورهٔ ارجان می‌رسد ویك سوی آن بناحیهٔ بیضا وسوی دیگربحدود اصفهان وسوی دیگربحدود خوزستان وسوی دیگر بناحیهٔ شاپور می‌پیوندد وهرچه شهروقریه دربن‌سرزمینست جزواین‌رمست ومرزآنها درخاك‌اصفهان بازنجانست و گروهی‌ازبازنجانندکه در رم شهریارند وازین بازنجان یکی دررم فارس نیست مگر آنکه در آنجا قریها و ضیاع بسیار دارند.

اما رم دیوان معروف‌ازحسین‌بن صالح ازکورهٔ شاپورست وازیك سوباردشیر خره واز سه سوی دیگر بکورهٔ شاپور میرسد و هرچه قریه و شهر در آنجا هست

(۱) ص ۱۱۳ـ۱۱۵

جزو آنست

اما رم لوالجان از احمدبن لیث در کورهٔ ارشیرخره است و ازیک سوی بدریا و از سه سوی دیگر باردشیر خره می‌رسد و هرچه قریه و شهر در آنجا هست جزو آنست.

امارم کاریکان یکسوی آن تاسیف بنی‌الصفار وسوی دیگر برم بازنجان وسوی دیگر. آن بحدود کرمان وسوی دیگر آن باردشیر خره می‌رسدوهمهٔ آن در اردشیر خره است.

اما تیره های (احیاء) کردان درفارس از آنهاست کرمانیه ورامانیه ومدثر و تیرهٔ محمدبن بشروبقیلیه وبنداد مهریه وتیرهٔ محمدبن اسحق وصباحیه واسحاقیه و آذرکانیه وشهرکیه وطهمادهنیه‌وزبادیه‌وشهرویه‌وبندادکیه‌وخسرویه وزنجیه وصفریه وشهیاریه‌ومهرکیه ومبارکیه واشتامهریه وشاهونیه وفراتیه وسلمونیه وصیریه وآزاد دختیه وبراز دختیه ومطلبیه وممالیه وشاهاکانیه وجلیلایه و آنهایی که ازین تیره ها نامشان بمن رسیده همینست وشمارهٔ آنها جز درديوان صدقات جای دیگر نیست و گویند از پانصد هزارخانوار بیشترند وهرتیره ای هزار تاصد سوار می‌دهد وگاهی هم کمتر از بن‌و یا بیشترودرزمستان وتابستان بگرمسیر وسردسیرمیروند ، مگراندکی از آنهاکه رهسپار نمی‌شوند وچندان ساز ونیرو وفزونی مردم وچهارپا واسب دارند که اگرپادشاهی بخواهد باآنها قهر کند کار دشواریست ومی‌پندارندکه از تازیانند وگله وماديان بسيار دارند وشتر کم دارند وكردان بجز بازنجان ، که تامرز اصفهان میروند ، اسب ندارند وچهار پایشان اسبانی هستندکه خوب نیستند وایشان حال نیکو وفراخی دارند وراه ورسمشان درخرید وچراراه ورسم قبایل تازی وترکست وچنانکه گویند بیش از صد تیره اند. اما آنچه بمن رسیده سی‌واندتیره‌است».

مقدسی دراحسن التقاسیم (۱) درهمین زمینه می گوید: « تیره های کردان سی‌وسه است : کرمانیه ورامانیه و مدثر وتیرهٔ محمدبن بشر وثعلبیه وبنداهریه و تیرهٔ محمدبن اسحاق وصباحیه واسحاقیه وادرکانیه رسهرکیه وطهمادهنیه وزبادیه و شهرویه ومهرکیه وبنداقیه وخسرویه وزنجیه‌وصفریه ومبارکیه واستامهریه‌وشاهونیه

(۱) ص ٤٤٦ - ٤٤٧

وفراتیه وسلمونیه وصیریه و آزاد دختیه وبطلیه وممالیه وشاکانیه وجلیلیه که پانصد خانوارند».

پس از آن در بارهٔ رمهای فارس می گوید : « رمهای آن پنجست : بزرگتر از همه رم احمدبن صالح معروف بدیوان ، پس از آن رم شهریار معروف برم بازنجان و آنهایی اند که ازین مردم درناحیهٔ اصفهانند وازین رم رفته‌اند، پس از آن رم احمدبن حسن معروف برم کاریان و آن رم اردشیرخره است» .

ابن خردادبه در کتاب المسالك الممالك (۱) درهمین زمینه گوید : « رمهای کردان درفارس و آن چهار رمست وتفسیر رم جایگاه کردانست و از آنست رم حسن بن جیلویه بنام بازنجان درچهارده فرسنگی شیراز ورم اردان بن جوانا‌ه در بیست وشش فرسنگی شیراز ورم قاسم بن شهر براز بنام کوریان در پنجاه فرسنگی شیراز ورم حسن بن صالح بنام سوران درهفت فرسنگی شیراز».

ابن الفقیه نیزدر کتاب البلدان (۲) گوید : «رمهای کردان درفارس، صاحب کتاب المسالك والممالك که عبدالله بن محمدبن خردادبه باشد گوید جایگاه کردان چهار رم درفارسست مخصوصاً رم حسین بن جیلویه بنام بازنجان درچهارده فرسنگی شیراز ورم ارجام بن خوانجاه در بیست و شش فرسنگی شیراز و رم قاسم بن شهریار بنام کوریان درپنجاه فرسنگی شیراز ورم حسین بن صالح بنام سوران درهفت فرسنگی شیراز . »

ابن حوقل در کتاب صورة الارض (۳) در بارهٔ فارس می گوید « رمهای آن نیز پنجست و بزرگتر ازهمه رم جیلویه است معروف برم رمیجان و آنکه پس از آن بزرگترست رم احمدبن اللیث معروف بلوالجانست و آنکه پس از آن بزرگترست رم حسین بن صالحست معروم برم دیوان سپس رم شهریار معروف برم مازنجان ومازنجانی که تیره‌ای از کردان درحدود اصفهانست ازین رم رفته‌اند ورم احمدبن حسن معروف برم کاریان و آن رم اردشیرست .

اما تیره های کردان بیش از شمارست مگر آنکه همه تیره‌های آنها درفارس

---

(۱) ص٤٧

(۲) ص ۲۰۳ - ۲۰٤

(۳) ج۲ ص ۲٦٤ - ۲٦٥

جای دارند چنانکه‌ازمردم دیوان وخواص‌ازدانایان مردم آنجا دریافته‌ام بیش‌ازپانصد هزارخانوارند که‌خانهای موبین دارند ودرزمستان وتابستان در چراگاه‌ها می گردند چنانکه روش تازیانست وازهرخاندانی‌از کارفرمایان وزیردستان وشبانان وستوربانان وپیروانشان ازیك تن تاده‌تن هستند وپس‌ازین چنانکه ذکرشان بمن‌رسیده است نام تیره ها شان را خواهم آورد زیـرا شمارهٔ ایشـان جز در دیوان صـدقات بدست نمی آید ».

جای دیگر (۱) درباب رمهای‌فارس‌می گوید : «امارمهای آن ، هریك ازرمهای آن قریهاوشهرهای باهم گرد آمده‌داردوخراج‌هر ناحیه‌را یك‌تن‌رییس‌از کردان‌بگردن گرفته و عهده دارصلاح احوال آن ناحیه وپاسبانی ازکاروانها و نگاهداری راهها و پیروی از فرمانهای دولت که بناحیهٔ او برسد و اجرای فرمانهاست و هرناحیه چون کشوریست .

اما رم جیلویه معروفست برمیجان پیوسته باصفهانست ویك سوی آن بکورهٔ استخر وسوی دیگر بکورهٔ شاپور وسوی دیگربکورهٔ الرجان میرسد ویك مرز آن ببیضا و مرز دیگربحدود اصفهان ومرزی دیگربحدود خوزستان ومرز دیگر آن‌برم ناحیهٔ‌شاپورمیپیوندد،هرچه‌شهروقریه درآن‌هست جزواعمال اصفهانست‌و آنچه‌ازاعمال اصفهان‌بآنهاپیوسته‌است‌مازنجانست‌و کسانی که از رم شهریارند ازمازنجانند وکسی ازایشان‌دراعمال‌فارس‌نیست‌که‌درآنجا ضیاع وقریهای بسیار و آبادان نداشته باشد .

اما رم‌دیوان‌معروفست بحسین‌بن‌صالح‌از کورهٔ شاپورست‌ازیك‌سوی‌باردشیرخره وسه‌سوی‌دیگر آن بکورهٔ‌شاپورمی پیوندد‌وهرچه‌شهروقریه دنبالهٔ آنست ازآنجاست .

اما لوالجان رم احمدبن‌اللیث است ودر کورهٔ اردشیرخره‌است وازیك‌سوی بدریا وسه سوی دیگر آن بکورهٔ اردشیرخره پیوسته است و آنچه قریه وشهردنبالهٔ آنست ازآنجاست .

اما رم کاریان ازیك سوی بسیف‌بنی‌الصفار وازیك سوی برم مازنجان وازسوی دیگر بکرمان و از سوی دیگـر باردشیر خـره می رسد و همهٔ آن جـزو

(۱) ص ۲٦۹ - ۲۷۱

اردشیر خره است.

اما تیره‌های کردان در فارس از آنها هستند کرمانیه و رامانیه و مدین و تیرهٔ محمد بن بشر و بقیلیه و بنداذ مهریه و تیرهٔ محمد بن اسحق و صباحیه و اسحاقیه و آذرکانیه و سهرکیه و طمادهنیه و زیادیه و شهرویه و بنداذقیه و خسرویه و زنجیه و صفریه و شهیاریه و مهرکیه و مبارکیه و استامهریه و شاهویه و فراتیه و سلمونیه و صیریه و آزاد دختیه و مطلبیه و ممالیه و لاریه و برازدختیه و شاهکانیه و جلیلیه و اینها از تیره‌های مشهور آنها هستند و شمارش آنها ممکن نیست مگر از دیوان صدقات و بیش از پانصد هزار خانوارند واز هر تیره ای هزار سوار و بیشتر یا کمتر برمی‌خیزد که در زمستان و تابستان در چراگاهها و تابستانگاهها و زمستانگاهها می گردند مگر آنکه اندکی در سرد سیر می مانند.

اما مردم گرمسیر فرود نمی‌آیند و بجایی نمی‌روند بلکه در نواحی که از آن ایشانست میگردند واز فراوانی وساز و نیرو ازمرد وستور وچارپای باندازه‌ای هستند که هرگاه سلطان بخواهد آنها را از میان ببرد و شکست بدهد کار را دشوار می کنند.

ابن درید در حماسهٔ خود گمان برده است که ایشان از تازیانند واز بازماندگان کرد بن مرد بن عمرو بن عامر و ابوبکر محمد بن حسن بن درید که از علوم عرب و اخبارشان آگاه بوده بگفته‌او رفته و آنچه را وی درین باره وجز آن گفته رواداشته است و ایشان اغنام دارند و اسبان خوب ندارند و شتر کم دارند و کردان را اسبان خوش نژاد و تندرو نیست مگر در نزد مازنجان که درحدود اصفهان هستند و چهارپایانشان اسبان درشت واز نژاد پستند و نیکوحال و توانگرند و در زندگی وچرا بروش تازیان می‌روند و میگویند بیش از صد تیره اند و آنچه از ایشان ذکر کردم سی واند تیره اند».

مسعودی نیز در کتاب التنبیه والاشراف(۱) ذکری دربارهٔ کردان دارد و در باب منوچهر کیانی می گوید: «او را هفت فرزند بود که نسب بیشتر از تیره‌های ایرانیان و پادشاهانشان بایشان می‌رسد واو در نسب ایرانیان را مانند درختیست و کردان نیز درمیان ایرانیان

(۱) چاپ لیدن ص ۸۸ - ۸۹

همچنین ازفرزندان کردبن اسفندیاذبن منوچهرند واز آنها هستند بازنجان وشوهجان وشادنجان ونشاوره وبوذیکان ولاریه وجورقان وجاوانیه وبارسیان وجلالیه ومستکان وجابارقه وجروغان وکیکان وماجردان وهندبانیه ودیگران از آنهایی که از رمهای فارس و کرمان وسجستان وخراسان واصفهان وسرزمین جبال وماه کوفه وماه بصره و ماه سبذان و ایغارین و برج و کرج ابودلف وهمدان و شهر زور ودراباذ وصامغان و آذربایجان وارمنستان واران و بیلقان وباب الابواب اند و کسانی که درجزیره وشام وثغور هستند».

مسعودی جای دیگر درمروج الذهب (۱) ذکر دیگری از کردان نواحی دیگر ایران وخارج از ایران دارد که نامهای آنها درنسخهای مختلف باشکال گوناگون تحریف شده و آنچه راکه درست تر بنظرمیرسد درمتن می آورم ونسخهای نامعتبرتررا درهلالین جاداده ام.

می گوید: «گونه های کردان شاهجان (شهجان - شوهجان) درشهرهای میان کوفه وبصره اندکه سرزمین دینور وهمدان باشد وکسی ازایشان منکر نیست که از فرزندان ربیعة بن نزار بن معداند وماجردان (عاخرذان) واز کیکان از شهرهای آذربایجانندوهندبانیه (هلبانیه) وسراة وآنچه گرداگرد شهرهای جبالند ازشادبجان (ساذنجان - شادنجان) ولریه (لزبه - کریه) و بازرنکان (باردلکان - مادنجان) ومزدیکان (مزدانکان - باریبنجان) وبارسا (باریسان - یارسان) وخالیه (جلالیه - حالبه) وجابارقیه (حبانارفیه) وجاودانیه (جاوانیه - حاوانیه) ومستکان (مسکان - مکان) وآنهاکه درشهرهای شام می نشینندازدیابله (دبابله) وجزایشان ودرمیانشان مشهورست که ازنژاد مضربن نزارند وازایشانند یعقوبیان وجرغان (جرقان - حورفان) که ترسا هستندوسرزمینشان دنبالهٔ موصل وکوه جودیست».

یاقوت حموی نیز درمعجم البلدان درکلمه رم چنین آورده است: «رم بفتح نخست و تشدید دوم و جمع آن رموم و تفسیر رموم جایگاههای کردان و فرودگاههای ایشان بزبان فارسست و جاهاییست در فارس از آنست رم

---

(۱) چاپ پاریس ج ۳ ص ۲۵۳ وچاپ بولاق ۱۲۸۳ ج ۱ ص ۲۳۸ و چاپ قاهره ۱۳۴۶ ج ۱ ص ۳۸

حسن‌بن جیلویه بنام رم بازنجان کـه درچارده فـرسنگی شیرازست ورم اردام‌بن جوانابه دربیست و شش فرسنگی شیراز ورم قاسم‌بن شهریار بنام کوریان درپنجاه فرسنگی شیراز ورم حسن‌بن صالح بنام رم سوران در هفت فرسنگی شیراز ، ابن الفقیه چنین گفته است وهـگراین افزایش بدانچه بر آن افزوده اند ازمیان رفته باشدو وبشاری می گوید درفارس رم کردانست ودرآنجا روستاها و رودی هست ودرمیان کوهست وبستانها ونخلستانها ومیوه ونیکویی ها دارد وگوید رم احمدبن صالح بنام زیزانست واصطخری گوید رمهای فارس پنجست وهریك ازآنها شهرها و قریها دارد که گرداگردهمند وخراج هرناحیه راسرکردهٔ کردان بگردن گرفته وبرعهده دارد مردانی را درپی کاروانها بفرستد وراههارا پاسبانی کند وفرمانهای سلطان کـه بـاو می‌دهند بگزارد وآنجاچون کشورهاییست نخست رم‌جیلویها ت معروف برم‌زنیجان نام قبیله ای ازکردانست وجایگاه آن درناحیه‌ایست که دنبالهٔ اصفهانست وازیك‌سو بکورهٔ اصطخروازسویی بکورهٔ‌ارجان میرسد ومرزی ازآن ببیضاومرزی دیگر بحدود اصفهان ومرزی بحدود خوزستان ومرزی بناحیهٔ شاپورمی‌پیوندد وهرچه شهروقریه درین قریه‌هست ازآنست وپیوسته باعمال اصفهانست .

دوم رم شهریار که‌رم بازنجانست ورم تیره‌ای ازکردانست وایشان ازبازنجانند وازخاندان شهریار واوازبازنجان نیست اینها یکی ازاعمال فارسند بجزآنکه ایشان را درآنجاضیاع‌وقریهای بسیارست .

سوم رم زیزان ازآن حسن‌بن صالح وآن درکورهٔ شاپورست و مرزی ازآن باردشیرخره می‌پیوندد وپس ازآن مرزها ییست که گرداگرد آن کورهٔ شاپورست و هرچه‌شهروقریه‌درآنست‌جزوآنست.

وچهارم رم ریحانست ازآن‌احمدبن‌لیث وآن درکورهٔ اردشیرخره‌است‌ومرزی ازآن بدریا می‌رسد وسه‌مرز دیگرآن کورهٔ اردشیرخره است وهرچه شهروقریه‌در آنست جزو آنست .

پنجم رم کاریان مرزی از آن بسیف بنی الصفار ومرزی برم ریحان می‌رسد و مرزی بحدود کرمان پیوسته است و از آنجا باردشیر خره و همهٔ آن در-

اردشیرخره است.

شمس الدین دمشقی هم در کتاب نخبة‌الدهر (۱) دربارهٔ فارس نوشته است: «در آنجا از کردان چهار رم بود ومعنی رم ناحیه است وهررم آنشهرها وقریه‌ها داشته ودر آن سر کرده‌ایست که بگفتار وی می‌روند وچون پادشاهیست ودر آن بیش از صد هزار خانوار بوده که شامل سی‌ودو تیره بوده‌اند واز هر تیره هزار تا صد مرد ویا کمتر از آن بیرون می‌آمده‌اند».

ابن البلخی درفارسنامه (۲) می‌گوید: «احوال شبانکاره و کرد پارس، بروزگار قدیم شبانکاره را درپارس ذکری نبودی که از ایشان قومی بودند که پیشهٔ ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی و بآخر روزگار دیلم درفتور، چون فضلویه فرا خاست ایشانرا شوکتی پدید آمد وبروزگار زیادت می‌گشت، تا همگان سپاهی وسلاح ور واقطاع خوار شدند و ازجملهٔ ایشان اسمعیلیان اصیل‌اند و نسب و حال شبانکارگان اینست».

پس از آن جای دیگر (۳) می‌گوید: «ذکر کردان پارس، بروزگار کردان پارس پنج رم بوده‌اند، هریك رم را صد هزار حومه بدین تفصیل: رم جیلویه، رم الدیوان، رم اللوالجان، رم الکاریان، رم البازنجان وچندان شوکت که لشکر فارس را بودی ازین کردان بود، که سخت بسیار بودند وباساز وسلاح و چهارپایان ودر عهد اسلام همه درجنگها کشته شدند ودرجهان آواره ماندند وهیچ کس از آن کردان نماند، مگریك مرد، نام او علك بود ومسلمان شد ونژاد او هنوز مانده است واین دیگر کردان که اکنون بپارسند جماعتی بودند که عضدالدوله ایشانرا ازحدود اصفهان آورده بود ونسل ایشان بماند».

مؤلف تاریخ سیستان (٤) هم در حوادث سال ۲٦۲ و۲٦۳ درشرح جنگهای میان محمدبن واصل ویعقوب بن لیث صفاری درفارس ناحیه ای را بنام «رم بیزنجان» ذکر کرده است.

---

(۱) چاپ لایپزیگ ص ۱۷۹
(۲) چاپ اوقاف گیب ص ۱٦٤
(۳) ص ۱٦۸
(٤) ص ۲۲۷-۲۲۹

دلایل بسیار هست که این کردان درین نواحی جنوبی ایران اززمان ساسانیان بوده انـد و ساسانیان نیز از همین کردان جنوب بوده انـد و احتمال بسیار می رود نام طایفه‌ای ازین کردان که « بازنجیان » ضبط کرده‌اند دراصل «بازرنجیان» بوده که معرب بازرنگیان باشد ودر نسب ساسانیان نوشته‌اند که ایشان از تیرهٔ بازرنگیـان بوده‌اند چنانکه اصطخری (۱) درهمین نواحی آبادیی را بنام «بازرنج» ذکر کرده است . از سوی دیگر نام تیره‌ای دیگرازین کردان را « ازاددختیه » و «آزاددختیه» ضبط کرده‌اند واحتمال بسیار میرود که این کلمه‌هم محرف « ارادختیه » بوده باشد وارادخت نام‌دختر اردوان اشکانی و زن اردشیر بابکان و مادر شاپور نخست بوده است .

درهرصورت پیداست که در آغاز دورهٔ اسلامی تاچند قرن‌پس از آن هم‌تیره‌های مختلف کرد که بیش ازصدتیره بوده‌اند درمیان خاك اصفهان و خوزستان و کرمان و خلیج فارس می‌زیسته‌اند ومردمانی جنگی بوده‌اند چنانکه دولتهای آن روزگار از ایشان حساب می‌برده‌اند وخراج را بسر کردگانشان مقاطعه داده بودند و پاسبانی راهها ونگاهبانی ازکاروانها سپردهٔ بایشان بوده واستقلال داخلی داشته‌اند وبیش‌از پانصد هزارخانواده‌بوده‌اندوازهر تیره‌ای‌ازصدتاهزار تن مسلح بوده‌اند ونیز چادرنشین وبیابانگرد بوده‌اند وازراه شبانی وستوربانی گذران میکرده‌اند وبرخی‌ازتیره هاشان رابنام سر کرده آن تیره‌می‌خوانده‌اند وبپنج گروه بزرك تقسیم‌می‌شده‌اند ودرچادرهایی که‌ازموی‌بافته بودند مانند سیاه چادرهای‌امروز بسرمی‌برده‌اند. اگرشمارهٔ هرخانوار را بحدوسط پنج‌تن بگیریم نزدیك بدو میلیون وپانصدهزار تن ازمردم این ناحیه از ایران ازین‌چادرنشینان کرد بوده‌اند .

لشکریانی که خلفای بغداد درین دوره بکار می گماشتند سربازان مزدوری بودند که بیشتر از طوایف مختلف‌ایران‌اجیرمی کردند ونام‌سه طایفه‌ازایشان مخصوصاً درتاریخ‌مکرر آمده‌است‌نخست «گیلها» یامردم گیلان که‌بسپرداری‌یعنی جنگهای‌دفاعی معروف بودند و پس ازآن « دیلمها » مردم دیلمستان که در نیزه اندازی و زوبین

---

(۱) ص ۱۳٦

اندازی یعنی جنگهای مهاجمه وحمله شهره بودند وسپس همین کردان نواحی مختلف ایران .

درجنگهایی که درهمین دوره افشین بابابك خرم دین در آذربایجان کرده است مخصوصاً مکرر ازفرغانیان مردم سرزمین فرغانه که در آن زمان جزو ایران بود ذکری رفته است .

بعدها که گیلها ودیلمها وکردها ومردم خراسان درنتیجه احتیاجی که دربار خلافت درلشکرکشی بایشان داشت بر آنان مسلط وچیره شدند وخلفا خویشتن را درخطر دیدند بیشتر لشکریان مزدور خود را از ترکان غربی و خزران یعنی ترکانی که در مغرب دریای خزر ودرماوراء قفقاز می‌زیستند اختیار کردند وایشان را بر ایرانیان بر انگیختند .

بهترین اسلحه ای که در آن زمان بکار میرفت درایران بدست پیشه‌وران ایرانی ساخته میشد چنانکه سپر گیلی و نیزه وزوبین دیلمی معروف بود و نیز نیزه های خوب را در شهر خط در بحرین امروز که جزو خاك ایران بود میساختند و نیزهٔ خطـی می گفتند .

بهترین کمانها را نیز درشهر چاچ یاشاش در اقصای مشرق ایران می‌ساختند و بهترین تیرها ازچوب خدنك بود که درایران میروییدو نیزازچوب درخت توز کمانهای خوب می‌ساختند .

اصولی که درلشکرکشی معمول بود همان اصولی بود که ازسالیان دراز ایرانیان نهاده بودندچنانکه برای کوبیدن دژها وباروها وسایل جراثقالی وقلعه‌کوبی ایرانیان رابکار می‌بردند که باره‌کوب می گفتند وبانفتی که درایران بعمل می‌آمد حصارهای دشمنان را آتش می زدند ونفت اندازان ایرانی که بتازی « نفاط » می گفتند درین کارورزیدگی خاص داشتند ونیز کمانی بزرك بود که با آن تیرهای پی‌در پی می‌انداختند وایرانیان بآن «تیر تخش» می گفتند . وسیله دیگری که از ایرانیان آموخته بودند « خشت اندازی » بود که خشت های بزرك را باوسایل جراثقالی برای خراب کردن دیوارهای دژها وباروها بکار می‌بردند .

انواع مختلف تیرهای یك شعبه ودوشعبه وسه شعبه ساخت ایران در کار بودو تیرها اشکال مختلف داشت که ایرانیان اختراع کرده بودند مانند «پیکان» و «بیلك» و «ناوك» و «خدنك» . اقسام گرزهایی که بکار میبردند گاوسر وپیلسته ومهره وخایسك وپتك ودبوس واقسام اسلحه برنده تبروتبرزین ودشنه وخنجروشمشیر وتیغ وناچخ وزوبین بودو نوعی ازنیزه که آنرا خشت ونوعی دیگررا خدنك می‌نامیدند . قسمی از سپرچرمین نیزمعمول بود که بآن درقه می گفتند وانواع کمانهای بزرك بکارمی‌بردند که نوعی ازآن را چرخ ونوعی دیگر راکمان مهره می گفتند و باآن گلولهایی از مواد مختلف میانداختند و ازجمله گلولهای گردی که در میان آنهاگرده ای از فلز جامی‌دادند وبآن فندق می گفتند وبزبان تازی «بندق» گفته‌اند .

نوعی دیگرازکمان راکمان گروهه می‌نامیدند که باآن هم گروهه یعنی گلوله میانداختند ، تیرهارا درترکش می گذاشتند.

آنچه درمیدان جنك می‌پوشیدند نیزتنوع بسیار داشت وعبارت بود ازخود و ترگ وگبروزره‌وجوشن وخفتان وبرگستوان و رویینه وکژاکند ودستوانه وبازوبند وچهار آیینه وچهار پر وجامه زیرزره را غلاله می گفتند. برای‌تحریك لشکریان در میدان‌جنك‌شیپورو نای‌رویین‌و گاودم‌ورویینه‌خم‌ودهل‌می‌زدند.

آرایش‌لشکر نیزدرمیدان جنك سامان خاص داشت که بیشترازآنرا ازایرانیان تقلیدکرده بودند .

لشکریان راکه دردوسوی میدان می‌ایستادند جناح می گفتند ، آنهاراکه در راست جای‌می گرفتند میمنه‌وآنهاراکه‌درچپ جای گزین می‌شدند میسره‌وآنهاراکه دروسط می‌ماندند قلب می‌نامیدند وآنهایی‌راکه دراطراف برای‌پاسبانی می گماشتند کتیبه می گفتند .

کسانی‌راکه‌ازپیش‌می‌فرستادند طلیعه‌می‌نامیدند وایرانیان‌این کلمه را«طلایه» تلفظ می‌کردند ولشکریانی راکه درعقب می گماشتند ردیف یاپس‌نشین می گفتند . دراطراف میدان جنك جاسوسان می گماشتند وبرخی ازآنهارا حتی تازیان دیدبان می گفتند واین کلمه‌را اززبان فارسی گرفته بودند وحتی کسانی راکه دربالای بلندیها

برای نگاهبانی می گماشتند و بفارسی کوهبان می نامیدند بزبان تازی « کوهبانیه » می گفتند .

در گرداگرد میدان جنك خسك یعنی آهنهای نوك تیز می ریختند. در میدانهای وسیع ارادههای جنگی بکار میبردند واین کلمه را ازفارسی گرفته بودند و بزبان تازی «عراده» می نوشتند. دسته کوچکی راکه مامور می کردند « جریده »می گفتند.

در میدان جنك ازلهوولعب خودداری نمی کردندوچنك ورباب وجلاب وشکر وشراب بکار می بردند وگاهی نیز زنان خودرا باخود بمیدان جنك می بردند . مردم سرراه خودرابی دریغ اسیر می کردند وحتی کلمه بردهٔ فارسی رامعرب کرده و«بردج» می گفتند و درین مورد بکارمی بردند وگروهی رادراطراف خودمی گماشتند که راهرا ازجاسوس ودزد پاسبانی کنند وبزبان تازی آنهارا « نفضه » یا «نفیضه » می گفتند . هرچهازمال مردم درسرراه خود می یافتند ببهانهاینکه مال کافرانست می گرفتند و چهاریك آن غنایم سهم فرمانده لشکربود وحتیوی پیش از آنکهلشکریان راشرکت دهد آنچه راکه خود می پسندید برمیداشت و بآن « صفیه » یا « صفی » می گفتند وروز غارت را « یوم‌الصباح » اصطلاح کرده بودند .

لشکریان همیشه بیرق ورایت سیاه که علامت خاندان بنی العباس بود همراه برمیداشتندوحتی درروی رایت های بزرك بتقلیدازایرانیان‌قدیم‌تصویرعقاب میکشیدند وآن رایت را « عقاب » می گفتند .

گذشته ازلشکریان مزدور که آنهارا«مرتزقه»می گفتندلشکریانی بودندکه داو طلبانه بجنك‌می رفتندوآنهارا « مطوعه»می گفتند وکسانی‌راکه‌یك عده مزدور باخود بمیدان جنك می بردند « مجنده » یا « متجنده » می گفتند .

درراهها ازلشکرگاه‌تاپای‌تخت کسانی‌راگماشته بودندکه خبرهای مهم راهرچه زودتر بدربار برسانند وهرفرسنك‌بفرسنك یك تن مأموراین کار بودکه خبررابکسی که درفرسنك بعد ایستاده‌بود میرساند وگاهی بسرعت فوق العاده این خبر بخلیفه می رسیدچنانکه‌هنگام گرفتاری بابك‌خرم دین این خبرراازراهی که معمولا دوماهه میرفتند چهارروزه‌ببغداد رساندند .

در آن زمان بنابر اصولی که در آغاز تمدن ایران مهاجران آریایی در کشور نهاده بودند هنوز شهرهای ایران مرکب از چند قسمت بود:

قسمت درونی و هستهٔ مرکزی را که دیوار و برج و بارو داشت و گاهی هم خندق داشت و نخستین آبادی آن شهر از زمانهای بسیار قدیم بود ارگ یا کهن دژ می گفتند و این کلمه را بزبان تازی «قهندز» ضبط کرده‌اند.

بمرور زمان در گرداگرد آن آبادی بزرگتری فراهم شده بود که آنرا شارستان یا شهرستان و بزبان تازی «ربض» می گفتند.

آبادی دیگری که گردا گرد شارستان فراهم شده بود روستا می گفتند و این کلمه را بزبان تازی بوده و «رستاق» گفته اند و نیز «حایط» یا «سواد» نامیده اند.

در آبادیهای مهم که بر سر راهها بود شبها بر بلندی آتش میفروختند و برجی را که برای این کار ساخته بودند «آتشگاه» می نامیدند و همین کلمه را بزبان تازی ترجمه کرده و «منار» و «مناره» گفته‌اند و سپس آنرا در مساجد نیز بکار برده‌اند. بوسیله آتشی که برفراز این برجها افروخته می شد از دور اخبار و علایم و اشاراتی می دادند که مردم دور دست را از خطر و حوادث آگاه می کردند.

در شهرهای بزرگ لشکریان مخصوصی برای پاسبانی کاخها و مراکز دیوانی بودند که بآنها «حرس» می گفتند و مامورین شهربانی شهر را «شرطه» و شهردار را «صاحب الشرطه» یا «والی الشرطه» می نامیدند.

دادگستری و قضاوت البته جنبهٔ شرعی داشت و بنابر احکام اسلامی بود در پایتخت کسیرا که برهمه داوران ریاست داشت «قاضی القضاة» یا «اقضی القضاة» می گفتند و وی از محترم ترین ماموران دولت بود و بفرمان دربار خلافت عزل و نصب می شد. در هر آبادی بزرگ یا کوچك و در هر محله از شهر یك تن قاضی بود که بدعاوی مردم میرسید و درمیان مردم حکم میکرد و نکاح و طلاق و خرید و فروخت و بخشش وارث و هرگونه دادوستد مردم بااو بود و می بایست درمجلس عام و درحضور همهٔ مردم بکار برسد و مجلسی را که در آن می نشست و همه حق حضور در آن داشتند «محکمه» می گفتند.

قاضی مکلف بود در هر کاری از مدعیان شهود و گواهان بخواهد و عدهٔ شهود بسته باهمیت دعوی بود .

شاهد بایست عادل باشد و قاضی او را بشناسد و از عدالت و راستگویی او مطمئن باشد و اگر در آن شك داشت دیگری که بعدالت معروف بود و او را «معدل» می گفتند می بایست در محضر قاضی بعدالت او شهادت بدهد و گاهی او را «مزکی» می نامیدند .

حدی را که برای سیاست لازم می شد می بایست در ملاء عام و در حضور همهٔ مردم بزنند و قاضی خود بدست خویشتن بزند .

در شهرها یکی از مهمترین بازماندگان خاندان رسالت مقام «نقیب الاشراف» داشت و همه سادات و افراد خاندان رسالت را سرپرستی می کرد و بکارشان میرسید و زندگی مادی و معنوی ایشانرا اداره میکرد .

دستگاه خلیفه بسیار مجلل و باشکوه بود و ساختمانهای مفصل تودرتو و پی در پی داشت و عده کثیر لشکریان همیشه پاسبان آن بودند . مردم را اجازه ورود بآن نبود و کسانی که می خواستند نزد خلیفه بروند می بایست اجازهٔ مخصوص داشته باشند و از چندین سرای و حیاط پی در پی بگذرند تا بمجلس خلیفه برسند و گرداگرد او را همیشه پرده داران و حاجبان گرفته بودند و رییس آنهارا که حکم وزیر دربار را داشت «حاجب الحجاب» یا «حاجب خاص» می گفتند .

خلفا با آنکه خودرا جانشین پیامبر می دانستند از هیچ گونه لهو و لعب و حتی فسق و فجور و حرام خواری و کارهای ناروا خود داری نداشتند و از باده خواری و مستی و نشست و برخاست با زنان هرجایی و کنیزکها و سازندگان و نوازندگان و مسخره ها روی برگران نبودند و همیشه زنان بسیار در حرمسرای خود داشتند و خواجه سرایان در کارهای کشوری و لشکری دخالت های ناروا می کردند . در بالای نامهایی که از سوی خلیفه در موارد مهم می نوشتند مهر زرین می زدند و نام خلیفه را بخط مخصوصی که یك نوع نقاشی بود در بالای فرمان می نوشتند و بآن «طغرا» می گفتند .

علامت خلافت سه چیز بود :

نخست ردایی که بآن « برده » می گفتند ومدعی بودند که از پیامبر بایشان رسیده است .

دوم مهری که هر خلیفه در جلوس خود بنام خویش میساخت و بیشتر سجع آن مهر جمله‌ای بود که در آن اشاره‌ای بنام خلیفه بود .

سوم عصایی که هر خلیفه برای خود در آغاز کار درست می کرد .

حکمرانان نواحی و پادشاهان دست نشانده بفرمان خلیفه عزل و نصب میشدند ودر آغاز کار یاهنگامی که خلیفه دیگری برتخت می‌نشست برای او بیرقی مخصوص بنام « لوا » وفرمانی بنام « عهد » می فرستادند .حکمرانان مکلف بودند درسکه‌های خود نام خلیفه را بر نام خویشتن مقدم بدارند ودر روزهای جمعه و مراسم رسمی در مسجد جامع شهر بنام او خطبه بخوانند .

بکسی که مامور این کار بود واز کارگزاران مهم دیوان بشمار میرفت «خطیب» میگفتند ومیبایست وی باجامهٔ سیاه بر منبر بالارود وشمشیر خودرا از نیام بکشد وروی زانو بگذارد و ببانك بلند وغرا خطبه را بنام خلیفه زمان بخواند . کارگزاران دیوانی درجه اول رابصلاحدید خلیفه انتخاب می کردند و کارگزاران درجات بعدرا وزیران برمیگزیدند .

لباس رسمی دربار خلفای بنی العباس جامهٔ سیاه بود و درمراسم وتشریفات همه سیاه میپوشیدند و حتی خطیب در خطبه خواندن می بایست سیاه بپوشد و آنرا « شعار» میگفتند .

خراجها وعوارض ومالیاتی راکه ازنواحی مختلف میگرفتند بیشتر بنزدیکان دربار خلافت و کارگزاران درجـهٔ اول مقاطعه می دادند وگاهی ناحیهٔ بزرگی را رابمقاطعه واگذار می کردند وآنرا « ایغار » میگفتند وبیشتر بکارگزاران مهم حقوق مرتب از دیوان نمیدادند وعایدات ناحیه‌ای را دربرابر مخارج آن ناحیه و حقوق دیوانی وی باو واگذار میکردند وآنرا « اقطاع » میگفتند .

عایداتی راکه ازخراجها وعوارض مختلف میگرفتند بحسابهای مختلف ودر صندوقهای مختلف میگذاشتند وهریك ازین صندوقهارا بفارسی «خزانه» وبزبان تازی «خزینه» میگفتند

ودر ایران پنج خزینهٔ مختلف بود بدین گونه : خزینهٔ سلاح ، خزینهٔ صلات ، خزینهٔ مال ، خزینهٔ مال خاص ، خزینهٔ مال صدقات و گزید .

پیداست مراد از خزینه سلاح آنست که حقوق لشکریان رابآن میپرداختند وخزینهٔ صلات برای پرداخت حقوق کار گزاران کشوری بود ، خزینهٔ مال برای پرداخت مخارج عمومی ، خزینهٔ مال خاص برای پرداخت مخارج شخصی امیریا حکمران وخزینهٔ صدقات و گزید برای دریافت جزیه از ملل غیرمسلمان ودستگیری از بینوایان وتهی دستان بود .

درتمدن این دوره چیزی که بسیار جالبست بردگی و زرخریدیست زیرا که تازیان درکشورهای خود هرجا رفته‌بودند عده کثیری از مردم آن سرزمین را اسیر کرده واین اسیران را برده خود میدانستند .

سفیدپوستان را بیشتر ازدیلم وطبرستان وماوراءالنهر وخراسان وبلغاروخاك روم اسیر کرده بودندوسیاه پوستانرا ازنوبه وزغاوه زنگبار آورده‌بودند وقهراً سفید پوستانرا که باهوش‌تر و کارآمدتر بودند عزیزترمیشمردند .

ملاکان وحتی خرده مالکان در کارهای کشاورزی همیشه این بردگان را میگماشتند وحتی جوانانشان رااخته‌میکردند وجامه‌زنانه‌میپوشاندند ودرحرمسرای خود بکار میبردند .

دردستگاه خلفا زنان ومردان جوان ایرانی ازکردان ودیلمان ومردم گیلان وحتی ازترکان شرقی وغربی بسیار بودند وآنهارا درلشکرخود بکار وامیداشتند .

چنانکه درکاخ هارون‌الرشید سیصدکنیز چنگی وعودزن ودف زن‌وقانون‌نواز ونی‌زن و آوازخوان وسنتورزن ورقاص بود که بهای‌هریك راازهزار تاده وصد هزار دینار زر میدانستند .

بردگانی راکه‌درکشت زارها بیگارمیکردند «قن»می نامیدندواین‌بردگان وابسته بهمان زمین بودند چنانکه اگر آن زمین بمالك دیگرمیرسید یاباقطاع داده میشد ویادر کشورستانی بدست دیگری میفتاد آن‌بنده‌نیز باهمان زمین بملک مالك جدید داخل میشد .

این بردگان هرگز آزاد نمیشدند ومالک حق آزاد کردن وفروختن آنهارا نداشت وتنها میتوانست بازمین خود بدیگری واگذار کند ووی وفرزندانش تازنده بودند با آن زمین باین وآن منتقل میشدند .

این بردگان که ازجان سیرشده وازین زندگی بستوه آمده بودند کرارا برخاسته وسر بشورش برافراشته‌اند ومهمترین قیامی که کرده‌اند درسال ۲۵۵ بوده است .

درین سال جمعی کثیر از بردگان سیاه‌پوست برخاستند ومردی راکه علی‌بن محمد علوی برقعی نام داشت واورا «النجم» یعنی ستاره شناس میگفتند بفرماندهی خود برگزیدند وبهمین جهت اورا « صاحب‌الزنج » یعنی سرکردهٔ زنگیان نامیده‌اند واین فتنه وقیام معروف تامدتی دوام داشت .

سپاهیان را بنا برروش ایران ساسانی و رومیان بدسته های ده وصد و هزار تقسیم میکردند .

فرمانده ده‌تن‌را « عارف » وفرمانده صدتن را « نقیب » یا« خلیفه » وفرمانده هزارتن را « قائد » وفرمانده ده هزارتن و بیشتر ازآن را « امیر » میگفتند.

درمرزها که آنهارا « ثغور » یا « عواصم » می گفتند برج و باروهایی ساخته بودند وپاسبانانی درآنها گماشته بودند که آنهارا « حافظ الثغور » می گفتند و درسر راه های نظامی کاروانسراهایی بود که بآنها « رباط » می گفتند ودر آنها همیشه اسب های زین کرده وآماده نگاه میداشتند که درلشکرکشی‌ها بکار ببرند .

در صدر اسلام که تازیان بنای جهانگیری را گذاشتند برخی از نواحی را بزور گرفتند واین گونه تصرف را « عنوة » گفتند وبرخی را بصلح متصرف شدند واین گونه تصرف را « مصالحه » گفتند . زمین‌هایی راکه بزور میگرفتند « غنیمت » می گفتند وچهار پنجم آنرا درمیان جنگجویان غالب تقسیم میکردند ویک پنجم از آن متعلق بحکومت مرکزی خلافت بود.

برزگران این نواحی متصرفی هم چنان بکشاورزی خود مشغول بودند وقسمت عمده محصول را بمالک جدید میدادند.

برزگران نواحی که بمصالحه گرفته بودند تنها حق کشاورزی در آنجا داشتند اما زمین دیگر از آن ایشان نبود ومیتوانستند حق کشت وزرع خودرا بدیگری واگذار کنند بشرط آنکه خراجی سالیانه بپردازند .

پایان ۲۴ آبانماه ۱۳۴۳

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

آ

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ب

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

پ

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

خ

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ذ

ر

ز

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

س

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ش

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ص و ض

ط و ظ

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ع

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندنها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

غ

ف

ق

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

گ

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

ن

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبتها

فهرست نامهای جاها

آ

ا

فهرست نامهای جاها

ب

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

چ

ح

فهرست نامهای جاها

خ

د

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

س

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای جاها

گ

فهرست نامهای جاها

ل

م

فهرست نامهای جاها

ن

فهرست نامهای جاها

و

ه

فهرست نامهای جاها

فهرست نامهای کتابها

ا

ب

ت

فهرست نامهای کتابها

فهرست نامهای کتابها


غلط‌نامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست	صحیفه	سطر	نادرست	درست
۳	۷	التحریر	تحریر	۸۷	۲۱	جژ	جز
۳	۲۳	شیروانشاهان	شروانشاهان	۸۷	۲۱	گردن	کردن
۷	۶	ندید	ندیدند	۹۳	۱۰	الرضاح	الوضاح
۷	۷	بود	بودند	۹۴	۸	دوهر	هر دو
۹	۱	خوار	خود را	۹۷	۷	طامر	طاهر
۱۲	۲۰	لیرانیان	ایرانیان	۹۸	۴	الصردة	الصراة
۱۳	۱۱	محضر	منحصر	۹۸	۹	خوبش	خویش
۱۳	۱۲	باشد	باشند	۹۹	۲۰	بتحدید	بتهدید
۱۳	۱۳	باشد	باشند	۱۰۰	۱۸	خوبش	خویش
۱۵	۸	ذوالمینین	ذوالیمینین	۱۰۰	۲۰	رورق‌هرثمه‌ز	زورق‌هرثمه‌از
۱۵	۱۳	امیرالمولمنین	امیرالمونین	۱۰۲	۸	سحت	سخت
۱۵	۱۸	بتجیل	تبجیل	۱۰۵	۱۹	گنار	کنار
۱۵	۱۸	قطع	قطع	۱۰۶	۴	بربد	برید
۲۶	۲	بن	ابن	۱۰۶	۱۶	یگی	یکی
۲۶	۱۹	گوزگان	گوزگانان	۱۰۸	۲۰	آنها	بآنها
۲۹	۱۹	یس	پس	۱۰۹	۲۱	بوهای	وبهای
۳۰	۱۹	بن‌مصعب	بن‌حسین‌بن‌مصعب	۱۱۰	۱۴	امة‌العزیر	امة‌العزیز
۳۴	۶	طلحه	طلحه بوده	۱۲۵	۶	نهراون	نهروان
۴۳	۱۳	ابودلف بن‌قاسم	ابودلف‌قاسم	۱۲۶	۱۲	انبا	انباز
۴۶	۱۳	جیفویه	جبغویه	۱۲۸	۱۰	اربندگان	ازبندگان
۵۱	۱۲	سهل بن‌فضل	فضل بن سهل	۱۲۸	۱۲	حربم	حریم
۵۳	۲۲	تیم	نیم	۱۲۸	۱۶	فررانگی	فرزانگی
۵۶	آخر	ص۲۸۲-۲۸۳	۲-ص۲۸۲-۲۸۳	۱۲۹	آخر	کزینی	گزینی
۶۱	۲۲	ج۵	۲-ج۵	۱۳۲	۹	رساد	رساند
۶۱	۲۴	اژنن	ازین	۱۳۳	۱۹	نیگوئی	نیکویی
۷۶	۸	یزبد	یزید	۱۳۴	۹	وفرزانگان	فرزانگان
۷۹	۲	سهل فضل	فضل‌سهل	۱۳۴	۱۱	ببش	پیش
۸۲	۱۹	بموسم‌خطبه	بموسم‌حج‌خطبه	۱۳۴	۱۹	خوبش	خویش
۸۳	۵	قیسری	قسری	۱۳۵	۴	خوبش	خویش
۸۳	۷	نماید	نماند	۱۳۷	۳	آرمایان	آزمایان
۸۴	آخر	دوماو	دوبار	۱۳۸	۷	ببروی	پیروی
۸۵	۶	ملحتی	محلتی	۱۳۸	۱۸	گرابد	گراید
۸۶	۱۱	ببرون	بیرون	۱۴۲	۱۵	گربستی	گریستی
۸۶	۱۷	گوبند	گویند	۱۴۵	۱۲	جنعویه	جبغویه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
١٤٧	١١	جیعونه	جبغویه
١٥٢	١٠	رساندو	رساندواز
١٥٤	١٧	نخشتین	نخستین
١٥٤	١٩	همسابکی	همسایگی
١٥٦	٢	اگنون	اکنون
١٦١	١١	نمضدد	نمود
١٦٩	١٦	رقته	رفته
١٧١	٣	افشین	پدرافشین
١٧٤	١٢	سوی‌ار	سوی‌از
١٧٤	١٨	حسن	حسن گفت
١٧٥	٨	یینی	بینی
١٧٥	١٧	خوبش	خویش
١٨٢	٦	ونعمت	وازنعمت
١٨٣	٥	گناهکاری	گناهگاری
١٨٤	١٨	شبث	شیث
١٨٨	١٨	صیفی	سیفی
١٩٦	٧	مسد	مستبد
١٩٨	٦	تعدی	قصری
١٩٨	١٤	بشتید	بشنید
١٩٨	٢٠	اللیت	اللیث
١٩٩	٢	امان نوشت	نوشت
١٩٩	٦	بتبرع	ببرزنج
٢٠١	١٧	مرك‌طاهر	مرك‌حمزه
٢٠٢	٢١	هچا	هجا
٢٠٣	١٠	تاد مامون	تادل مامون
٣٠٣	١٥	گرفنه‌ای	گرفته‌ای
٢٠٤	٦	ودی	بودی
٢٠٨	١٤	ربیده	زبیده
٢١١	١٧	یود	بود
٢١٢	٢٣	گما	کما
٢١٣	٦	ذلمنایا	المنایا
٢١٣	٣٤	نیاورر	نیاورد
٢١٥	١٩	اوپر	اوبر
٢١٩	١٨	نبادانی	بنادانی

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٢٢١	١٤	بحکت	بحکمت
٢٢٢	٢٢	برهگان	برهنگان
٢٢٥	٣	این	امین
٢٣٠	١٦	حرش	هرش
٢٣٠	٢٠	گدازندکی	گدازندگی
٢٣٢	١٩	ی که	ای که
٢٣٣	٢	بنوبس	بنویس
٢٣٥	٧	کشنی	کشتی
٢٣٦	١٧	بیفکن	بیفگن
٢٣٧	٢٥	بخك	بخاك
٢٩٣	٢٩	افکندند	افگندند
٢٤٢	١٢	همه‌استان	همداستان
٢٤٢	١٦	ثابمرز	تابمرز
٢٤٣	٣	بیرن	بیرون
٢٤٣	٤	افکند	افگند
٢٤٣	آخر	گستنی	گسستنی
٢٤٤	١٠	لشکرگا	لشکرگاه
٢٤٦	٢١	خینت	خیانت
٢٤٦	٢٢	یگانکی	یگانگی
٢٥٠	٢٣	سلبیعی	سبیعی
٢٥١	٢	حسبن	حسین
٢٥٣	٣	کشتنش	کشتندش
٢٥٥	٤	یامون	یامامون
٢٥٥	٧	بکلوذا	بکلواذا
٢٥٦	آخر	بتاه	تباه
٢٦٠	٣	نخواهتد	نخواهند
٢٦١	١٧	سبار	سیار
٢٦٣	٢٢	بخراساد	بخراسان
٢٦٦	آخر	گووه	کوفه
٢٦٨	٦	گوثر	کوثر
٢٦٩	١٧	گه گوثر	که کوثر
٢٧٠	٢٣	ابن	این
٢٧٥	١٨	افکندند	افگندند
٢٧٦	آخر	بیت	تبت
٢٧٧	٢٤	ووجو	ووجوه
٢٧٩	٩	یحي	بحر

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۲۷۹	۱۳	هبیره	هبیره
۲۷۹	۱۳	جرجابا	جرجرایا
۲۷۹	۱٤	هبیره	هبیره
۲۸۰	۸	مزید	یزید
۲۸۱	۱۳	مردثد	مردند
۲۸۱	۱۹	نمی‌رفت	نمی رفتند
۲۸۲	۱۷	جریرة	جزیرة
۲۸٥	۱٤	بأز	باز
۲۸۷	۱٥	عسان	غسان
۲۸۸	۱۹	دپند	دربند
۲۹۰	۸	درن	درین
۲۹۱	٥	پراکند	پراگنده
۲۹٤	۳	ملنفت	ملتفت
۲۹٥	۱٤	صیفی	سیفی
۳۰۱	آخر	تاربخ	تاریخ
۳۰٤	۹	محمد کریم	محمد کاظم
۳۰٦	۲٤	رای‌زان	رای زدن
۳۰۷	۱۲	سپده	سپیده
۳۱٥	۱۳	دست‌و نشانده	دست نشانده
۳۱٦	۱	کرفته	گرفته
۳۱٦	۱٥	سرزمن	سرزمین
۳۱۷	۷	یوناتی	یونانی
۳۱۷	۱۷	مین	میان
۳۱۷	۱۸	گه	که
۳۱۸	۲	گه	که
۳۲۰	٥	متوفی	متوفی در
۳۲۰	۱۲	درگذشت	درگذشته
۳۲۲	۱٤	نصر	نصیر
۳۲۳	۱	دی‌الحجه	ذی‌الحجه
۳۲۸	۱۰	کندی	کندجی
۳۳۰	۱۸	گیلوگرم	کیلوگرم
۳۳٦	۱٤	دیك	ده یك
۳٥۱	۱۸	بگورة	بکورة
۳٥۲	۲	ارشیر	اردشیر
۳٥۲	۱٥	بکرمسیر	بگرمسیر
۳٥۲	۱۹	اب	اسب
۳٥۳	۲۱	معروم	معروف
۳٥٤	٤	ذگرشان	ذکرشان
۳٥٥	۱۳	بیرد	ببرد
۳٥٦	۱٥	شادبجان	شادیجان
۳٦۲	۱٦	رابت	رایت
۳٦٥	آخر	هربك	هویك
۳٦٦	۱	خزبنة	خزینة
۳٦٦	۹	کشورهای	کشورستانی‌های



حسن (١٢)
محمد (١١)
حسن
على (٣٦)
محمد (٤٤)